[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باوج کبریا کز پهلوی [illegible] | سر موئی [illegible]

او [illegible] | [illegible]

[illegible]

دل از [illegible] | [illegible]

[illegible]

مغنی اظهار هیچ از وحشت انشا کرده ام
نامه ای تسلیم بیتابیها عنوان ها

زیب دیوان است معنی لیک مشکل خوانده ام
خاک مشت کاری که قطع کوه ها

وحشت ما زین چمن محمل کش صد رنگ بود
بشکند رنگی که خجلت بست امکان ها

یاد گرد اغتشاش ام او پیام حیرت
ساده لوح خاتم آینه ایستان ها

جوهر طبع تکلف گاه امکان شیون است
از غبار مسکن ره بست جولان ها

مدعا از هستی ما نکته ای شنید مشتو
اینقدر آزاده خاموشی آتش ها

جلوه ای بی کاریست ما جود قیامت
بهر اردو خورشید چشم حیران ها

مغتنم دار ای خضر چون ماه آغوش سنگ
تنگی فرصت بغبار و الکه ها

بیدل از حیرت زبان حرف ها بیدل
تا نگه آیینه نوشت ها

ز جنون تا نکته بعد از خراب آباد خاک ها
بحر آن تا شکست ها

سواد نامه ام که نیست در نسخ غفلت ها
بنده قید کعبه ملک ... ها محبوب

بجوم داغ عشقت کرده بر جگر
نگاه خود نسیم ساحل ها

شگفت دلگیر ام از تبسم عالم
تب خلق ... خون ها

غبار مغز ... الفت ... ها
زخم هر جا سودا ... ها

عمر قرار ست هر جا جمع ها
مشو خموش ... ها

خصم آورده ای و زیاد تو ها
جلال ... نشستن ها

بجوهر ما در کمین یک شرر نیخ امید اینجا
نه خود را خود ما شیر ... اینجا

معجم ما رسیله ما شرر خاک که ابدی
که سعی مرد و عالی چون عرق خواهد چکید اینجا

محیط از حسن تو قطره مهد طوفان خواهد
شک یک امکان بابل ابد لیمند اینجا

که از اسیر از اوج ... رم رسیدن
زخاک ... شهر مکتبه ... شنید اینجا

ز ساز الفت ... حسن گوش شنیدن
نوای ... خود ... اینجا

چه سر ... آیینه اشک تیغ
که در جید ... اینجا

کباب خام ... حسرت دل
که هر جا ... سوخت دود ... اینجا

طلب شمع های نفس ... تحقیق میگوید
... ... اینجا

میار ... خیر ... شو بد ... کرد
که ... شد ... اینجا

بلند ... القدر ... امید
که ... بال ... اینجا

که ام ... عشق ... سرو ...
از ... بلند ... ها

شام ... نسیم ... صبح ...
تیره ... ساز ... مجنون ها

خاکهای ... چمن ... باد ...
سنگهای ... نقش ... ها

ساز ... اتفاق ... چیدم
حرف ... ها

شور ... بستن ...
رشته ... ها

تبسم ... رقی ... دو
عمر ... خوانده ام ز ... ها

هر دو عالم یک قلم لاف عبث مجنون کند	هر چه جز بیم سر اغ حق خجالت [illegible]
هیچ آهو فرق [illegible] جهات ما مو [illegible]	ای هوس چه گفته جهدی کز نسوید جاده [illegible]

بیدل القدری که استغنا ز خود بیرون کند
القدر ره شو که شوان [illegible] مضمون کند

همان بسیا شو [illegible] شود پیدا	بوم مکان است که جز غیر از [illegible]
اگر هم آوازه او از شیشه [illegible] شود پیدا	غنا کاه خطاب احتیاج آگاه [illegible]
محالست انکه حق عالم باطل شود پیدا	بجان اندیشیت فهم تحقیق [illegible]
ره ناطر [illegible] شود پیدا	نفس الف [illegible] آمد
بدریا قطره چون گردید گم [illegible] شود پیدا	زبیجو عشق غیر از عشق نتوانی [illegible]
جهانی [illegible] دل شود پیدا	بکو هر وارسیدن موج ها [illegible]
ز غفلت [illegible] شود پیدا	رون [illegible] نفس [illegible] دیدم مدام
[illegible] شود پیدا	ره او [illegible] آید
نگر [illegible] شود پیدا	شهیدان [illegible]
[illegible] شود پیدا	سوار [illegible] عالم [illegible]
[illegible] شود پیدا	رنگ [illegible]
[illegible] شود پیدا	تفرقه [illegible]
طبیعت باید [illegible] شود پیدا	بقدر [illegible]

اگر در روی آب آید حباب [illegible]	حریف بحر باطن هر قطره گوهر [illegible]

سو جها [illegible] خندانکه [illegible] ما	با همه [illegible] تماشا [illegible]
ببغنه طاوس [illegible] غنچه ما	رنگها [illegible] اما [illegible]
همچو اشک [illegible] لغزش پا ما	منزل [illegible] سعی ما افتاده [illegible]
تا [illegible] جهانی دیگر [illegible] ما	[illegible]
چون [illegible] تماشا [illegible]	[illegible] تا قفس [illegible]
چون [illegible] خانه [illegible] ما	گوشه [illegible] دیگر از کجا [illegible]
آه از [illegible] تنهائی ما	اعتبار [illegible]
فرصت [illegible] مینائی ما	حرف [illegible] یاد عمر [illegible]
همچو فرصت [illegible] فردائی ما	با [illegible] آید [illegible]
[illegible]	شوخی [illegible]
سجده [illegible]	[illegible]
چون [illegible] قطره [illegible] ما	[illegible] بیدل [illegible]

ز [illegible] فانوس [illegible] شمع [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]

بهشت عافیت تنگ جهان آدمی
حرم خوش نفس گر خو کنی عرض تمنا را

غبار احتیاج آنجا که دامان طلب گیرد
روان است آب و هر گه قبا آوری تا الله

بعرض نخوت عجم ارم کن هنگامه
گر من نا امیدم اندیه تجلی شکست ...

فروغ این شبستان خرم از ...
... که اند از چشم ... کوه ...

... محفل ... جلوت ...
شکستن کو که ... بیدا سینه ...

سبکباران شوق ...
... طوبی خال ... حال ...

چراغ بهکاه ... محفل ...
شکست ... کم گه ... تماشا الله

هوس ... رسا شد ...
امل ... گوته ساز عشق ... الله

... نشانه ... نشانه ... سهل
که گم گشتن تا گم گشتن ... عشقبازی را

باز آب ... کز بهار خوشتها
داد ... خوبی ... و ... نقشها

تا ... بستر ... بیدارم
گه شمع این محفل و ... نقشها

بالفعل از عالم ... نظر ... بینی
از ... برون ... عیب ...

... لالا ...
به لطف ... دارند عرض ...

... تغافل ... خواهم
... محفل ... نوشها

... محفل ... شکستن ...
از ... غفلت ...

محرم ... ز بار ... گسسته ...
شعله ... دام ... دو ...

ز رنگ غنچه ... بجیب ...
رگ گل ... شیرازه ... الله

خرامت بال شوق ... داد در پرواز ...
چو ... قدح ... چشم ... الله

نه شد شمع فانوس خیال ... تپیدن
... عاشق ... الله

... محفل ... گم گشته ... بر ... بام
چو شمع ... مسکینم ... کف ... الله

کف خاکم ندارم ... تعمیر ... داری
جنون ... الله

بغیر از ... لوح عدم صورت ... نبندد
اگر خواهی ... جلوه ... آینه ... الله

ملال حال ما اندیشه ... دیگر
... غبار ... الله

نه از موج نسیم است ... خون ...
تب شوق ... قفس ... الله

بهشت از ... هر ذره ... پرواز ...
اگر در خاک ... رنگ ... الله

خموشی غیر ... بی ... ماست
اگر ... ناله ... الله

اقامت ... محفل ... مست
چو ... کرم ... الله

ما را شعله هم ... است ... خوابی
بعد ... دیده ... سجده ... الله

... نهان ... ارواح ... نهم ... تو
جهان دیده بشمار ... الله

خاکسار تو ... گسترده ... گلها
چو ... پیرهن دیده ... را

جذب ... که ... فولاد ...
دیده ما ... جمال تو ... بار ... را

که ما از ... است ... طلبت
... را

دل بدست تو و ما از تو دگر با که رسیم / خود نمایی نکشید آینه پرداز چرا

سعی مینا و حباب است نفس [illegible] / هوش را هم نشود خانه برانداز چرا

ساز بی‌قاعده در کار [illegible] شکست / نفس از بیم طپش می‌شود آواز چرا

گر بشارت [illegible] / شکوه [illegible] طالع [illegible] ساز چرا

[illegible] / جبهه آیینه [illegible] اعجاز چرا

[illegible] / به انجام نمی‌گیر از آغاز چرا

[illegible] / [illegible] غبار [illegible] پرواز چرا

بیدل آیینهٔ معشوق نما در بر تست
این [illegible] تو داری نشود ناز چرا

سبحه [illegible] خلاص زنارها / [illegible] خط [illegible] کارها

از [illegible] گیسوی تو [illegible] / موج [illegible] شد [illegible] کهسارها

[illegible] بیتاب [illegible] / پایمال [illegible] می‌کند [illegible] رفتارها

[illegible] / سایه [illegible] کهسارها

[illegible] / [illegible] رفتارها

[illegible] / [illegible] بیمارها

[illegible] / [illegible] بسیارها

[illegible] / [illegible] آسمانها

باش سر بر قطع کوه از ما [illegible] / بسکه فهم [illegible] افتاد [illegible] ها

همچو [illegible] آب تشویر از [illegible] / [illegible] است گویا [illegible] ها

در خور [illegible] بیدل باید [illegible]
جاده‌ها [illegible] از [illegible] ها

پریشان نسخه‌ای [illegible] کار [illegible] الله / چه مضمون [illegible] خاطر نگاه [illegible] الله

[illegible] / پر ماهی نگیرد [illegible] الله

[illegible] / سکت [illegible] الله

[illegible] / [illegible] الله

نه بندی [illegible] حیرت / [illegible]

شکوه [illegible] / [illegible] افتاده [illegible] الله

[illegible] / [illegible] الله

مقام [illegible] / [illegible]

غبار [illegible] از حال [illegible] / [illegible] الله

[illegible] / [illegible] الله

با این [illegible] بیدل
خیال [illegible]

گذشت از چرخ [illegible] / هوایت تا کجا [illegible] ناله تا الله

تا نگه تا چه در کوثر افکند پیمانه ها
نو ... [illegible] در خاطر خشک ... مینا را

ندارد شور مکان خم بلخ فتوی من
اگر ساحل شور ... آب گوهر [illegible] بالله

جز نسیم یار از سر و شب [illegible] شکست
بهر سو میروم چون [illegible] بالله

خدنگ بی‌پر [illegible] کلفت [illegible]
مگر آید [illegible] خاکستر ما آتش بالله

بحال رشتن نگذشت دل [illegible]
[illegible] کوی [illegible] بالله

گر نسیم [illegible] چشم نگاهم [illegible]
[illegible] خانه [illegible]

مباد [illegible] دل [illegible]
[illegible] بالله

[illegible] جمعیت
تو هم آگه [illegible] بالله

بهر سو [illegible]
[illegible]

همین گرد [illegible] رو شد [illegible]
هجوم [illegible] خنده [illegible] بالله

بستر [illegible]
[illegible] بالله

[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] بالله

هر [illegible] محبت
[illegible] بالله

[illegible] هوس زاندیشم باد [illegible]
اندیشه خاک [illegible] بالله

[illegible]
[illegible] عقده شد آبله [illegible] بالله

تا [illegible]
چو [illegible] بالله

بیدل انشوی بیخبر از سیر گریبان
اینجاست [illegible] بال [illegible]

خط [illegible] مطلب بالله
[illegible] داماله

هوا [illegible] کند [illegible]
تماشا [illegible]

سفید [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] بالله

غبار رنگ [illegible]
[illegible] عمر [illegible]

[illegible]
[illegible] بالله

[illegible] جهان [illegible]
زبان [illegible] بال [illegible]

[illegible]
[illegible]

بلند [illegible]
بپهلو [illegible]

[illegible] سایه [illegible]
[illegible]

[illegible] شوق [illegible]
[illegible] توحید [illegible]

[illegible] عالم [illegible] دراینجا
[illegible] دراینجا

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] دراینجا

عالم [illegible]
[illegible] دراینجا

تا [illegible]
[illegible] دراینجا

برفعت دیباچه چو سوها اگر کشیدم / هر چند خنده اخگر فرصت است در اینجا

بر رسم زلف سلسله نازگرامی / محتاج شدن بادامی نیست در اینجا

کز چشم یکسیت سخت بلند است / از خوش ترزدن اعلم نیست در اینجا

با نخبه [illegible] قافله دشت خیالیم / رنگت نگه کشت قدم نیست در اینجا

از حیرت این بند نقاب تو کشیدیم / آیینه گری کار کمی نیست در اینجا

بیدل از من چکاری معشوقی ز تیغ / خر شوق از هر صنم نیست در اینجا

نفس شگفته میدان چمن عجب ما الله / ز لب شان من نوبت ملک موج جلال الله

کل [illegible] باید که از بهر حرم [illegible] / خموت آن [illegible] در افکنده [illegible] الله

زحمت مطلب ما با بیت که آید سر آن / تمنا [illegible] از محلت عرق کرده [illegible] الله

باید فرصت مشوش شیرازه بند نسخه ها / بحر بسم هر عدم خواهد [illegible] الله

که از رگ الفت فیض اکسیر گداز / ز خود کشتی نوای [illegible] که فهم جمله الله

بجای ناله نخیزد غبار از خاک [illegible] / صدا گهر است یکسر [illegible] الله

با تکاپو هر چه [illegible] / سر با هر چه جز باد [illegible] الله

[illegible] / که از نمک با [illegible] بالی فشانی الله

فلک [illegible] کند فال [illegible] / [illegible] الله

[illegible] / [illegible] الله

ز الفت [illegible] میخانه حیرت / شرره [illegible] آتش [illegible] تماشا ها

سینه از فروغ تیره نگاه [illegible] / رخ خوش [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]

سلسله شوق که نیست غلط آهنگ ها / رشته بپا میرود از رگ کلنگ ها

نقد جهان فسوس سهل نباید شمرد / دل به گره بسته است آبله خشک ها

با همه افسرده [illegible] شرار و ایم / خفته پرخیانه در بغل سنگ ها

در طلب آباد [illegible] قطع نفس سکته ایم / نیست ز منزل برون جاده فرسنگ ها

پرده ساز نفس سخت خموشی [illegible] / رشته مگر بگسلد تا دهد آهنگ ها

در قفس عافیت هرزه فسردیم حیف / شور [illegible] کل [illegible] ها

سعی گهر [illegible] / آبله [illegible] به قدم لنگ ها

عالم [illegible] / [illegible] خون زخم خبر عرق از جنگ ها

رشته [illegible] / برد و جهان [illegible] ها

بیدل از اقبال [illegible] / آبله و نقش پا [illegible] رنگ ها

ز [illegible] بالد [illegible] / بر سر ما سایه خواهد [illegible] ها

بو نفس ظلمت آباد عدم [illegible] / شانه زن گیسوی [illegible] از [illegible]

[illegible] / غنچه [illegible]

برتن با هیچ هوا زان دامن گل آلوده [illegible] | گر همه سوزن دهد چون سرو از اعضا ما

باگلابی بوی گلزار شنیدم باید شنید | [illegible] ما

زنگی از [illegible] برو جوش شنید [illegible] | از [illegible] مسکن [illegible] ما

یار [illegible] سر گنجه [illegible] | تا کجا [illegible] شوق [illegible] ما

[illegible] | هر کرا [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

اگر مردی [illegible] تسلیم [illegible] | ز هر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حضور [illegible] | [illegible]

[illegible] | طلسم غنچه [illegible] شکسته بال [illegible]

ای بهار [illegible] | [illegible] ما

میکشد خمیازه صبح [illegible] | سحر [illegible]

[illegible] | هر دو عالم [illegible] ما

خلوت اندیشه [illegible] | از [illegible] ما

عرض تخصیص از [illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | غفلت [illegible] ما

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ساقیا امشب چو موج از نشئه ذوق رقص ما
رشته شیرازه ما ساز خط جام ما

یکجا خوبی بود [illegible] صبر [illegible]
اهتمام [illegible] سبز [illegible] میوه های خام ما

تیره بختی نیز مفت اعتبار [illegible]
شمع صبح عالم اقبال داند شام ما

موج در بالا [illegible]
بیقراری [illegible] ایام ما

شعله ما [illegible] الفت خاکستر است
حشر و جنت [illegible] جام [illegible]

شوق می بالد [illegible]
درد [illegible] دلبر [illegible]

گر چه [illegible] از [illegible]
[illegible] دیده ایام ما

چو خط [illegible] بیدل [illegible] جاده شد
جستجو ها [illegible] آغاز کرد انجام ما

احسان [illegible]
[illegible] جلوه [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] شمع [illegible]

[illegible]
چشم [illegible] شمع [illegible]

غبار [illegible] امواج [illegible]
غبار [illegible]

[illegible] تحیر [illegible]
فروغ شمع [illegible]

او [illegible] آنکه [illegible]
طپید [illegible] خاک [illegible]

[illegible] آمد [illegible]
مباد [illegible] جاده [illegible]

سکت [illegible]
[illegible]

ز خشکیهای وضع عافیت [illegible]
عرق [illegible] دریا [illegible]

تمیز از سایه ممکن نیست فرق [illegible]
[illegible] شعله [illegible] غبار [illegible]

حباب [illegible] از آب [illegible] گهر [illegible]
خداوند الحق دل [illegible]

در طلب تا چند زیر [illegible]
یکسبق [illegible]

مگذر از موقع شناسی ورنه [illegible]
پیش [illegible]

منجر [illegible]
وحشت [illegible] انجام [illegible]

مانع [illegible] خواب [illegible]
بال پرواز [illegible]

دور [illegible] وصلت [illegible]
قطع کن [illegible] خیال [illegible]

[illegible] مطلق [illegible]
این قدر [illegible]

چون [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

زندگی [illegible] هلاک [illegible]
به که [illegible] جاده [illegible]

از [illegible] چشم [illegible] فرق [illegible]
[illegible] انجام [illegible]

حلقه [illegible] غبار [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible]
بار [illegible]

غرض معنی دیگر و اظهار صورت دیگر است
بیدل [illegible]

بعد مردن شوق جرس ... خود ... بار یک سینه‌ها
رنگ گشت حیرانی بلبل دارند جینها

کلاه از ضعف پر طاوس است قبه ایوان ... در بنه
نفس گرم جو بوی غنچه زدم خلوت آن غنچه‌ها

نیاز من عروج نشئه بازو دادگاه
سپهر آوردم ... آستان است از ... سینه‌ها

ملازم آور ... محبوس نو میدی
ز سنگ اینجا شرر می کند ... سینه‌ها

غبار فقر ... سرکش از نشئه صیقل
سیاه ... [illegible] ... خاکستر ... شیشه‌ها

بشوخی آمد از ... اسباب ...
[illegible] ... شیشه‌ها

خروش ... جاده از غفلت ... آمد ...
شکفت ... فرصت ... و باد ... سینه‌ها

طریق ... خواهی ...
... محض ... ناز ... سینه‌ها

... عنقا ... ایم
... افتاده ام ... سینه‌ها

دو تا گشتیم ... سجده ...
... نکاه ... سینه‌ها

... است بیدل ... بار ...
زبان ... اشتق ... فرود ... سینه‌ها

یا بود ... مرا ... غفلت شوخ ...
باده ... طبع ... جام الله

مست ... طرز ... چشم کوثر ...
بوی گل ... شد آن ... الله

ضبط آداب ... گلبن ... آهنگ ...
چون ... طاوس ... الله

بست ... حیرت ... در ... الله
بال ... ناله ... الله

... حسرت ... آن ...
آزرده ... الله

از شکست شیشه‌ها موج بحر ماهی ... است
از انقلاب ... چه ... ما ... الله

ای خسیس از ساز شهرت ... است
از ... نگین خوت ... الله

شرح روی میکند ... انفعال
اند ... اثر ... الله

عمر ما ... وحشت ... است
آنکه ... ما ... الله

خاک هستی ... حرف ... است
من ... خانه ... الله

... [illegible] ... است
ما بدوش ناله ... الله

بسکه مخمور ... صید ...
جوش ... حلقه ... الله

نقاب عارض ... گفتیم ماالله
تو جلوه دادی ... گفتیم ماالله

ز خود تهی شده ... ز تو ...
دگر ... گفتیم بالله

خراب میکده عالم خیال توام
چه ... قدح ... گفتیم ماالله

... طلسم ... است
... گفتیم ماالله

ز طبع قطره ... محیط ... است
تو ... گفتیم ماالله

... زنم ... است
... گفتیم ماالله

زنگ ... یاقوت ما و خاموشی ...
... شعله ... خاموش گفتیم ماالله

... که ما ...
تمام آبله ... دوش ... گفتیم ماالله

چو چشم ... ما ... داد ...
... گفتیم ماالله

نور بی‌حیائی خاک کیم مکتب علمی بیدل
تکجابیست جرأت اگر گوش کشد مالها

ساختم قانع دل از عافیت بیگانه‌ها
برگ بیدل فرش کردم خانهٔ دیوانه‌ها

مطلبم از می پرستی تردماغی بیش نیست
بلکه در ساغر آب دادم گریهٔ مستانه‌ها

دل رسید از هر جهت [illegible]
مشعله چون آه در سامان خط پیمانه‌ها

التفات عشق آتش ریخت در بنیاد دل
سیل شد [illegible] معمار این ویرانه‌ها

تا گشتم تهیدستی عشق از جانب [illegible]
هر کس [illegible] شهر [illegible] خانه‌ها

عالم از انفعال وضع بیکاری گداخت
ناخن [illegible] شانه‌ها

هر سو بیدلی گوش [illegible]
خوبها کاش [illegible] افسانه‌ها

جاهل از آتش شمع [illegible]
از لطف [illegible] بیگانه‌ها

الحذر ای ریشه [illegible]
سیر این مزرع [illegible] دانه‌ها

حق زنار وفا بیدل [illegible]
تا شلیمانه [illegible] بتخانه‌ها

ای کرده تکاپوی سراغ تو نشانها
واماندهٔ اندیشهٔ الطاف تو مکانها

حیرت نگه شوخی حسن تو نطقها
خاشاک نفس حرف ثنای تو زبانها

تشکیل چشم [illegible]
لخت [illegible] خسته [illegible] تو گمانها

هر کنه تو آگاهی [illegible]
سحر نازم [illegible] غافل ساحل زکرانها

عمریست چو شبنم چمن رنگ [illegible]
وا گشته [illegible] بوی تو دهانها

آئینه کیست شوخی محرم اظهار حجاب است
آیینه خورشید عیانها و نهانها

بر اوج سعادت نرسد [illegible] کمندی
بیهوده رسن تاب خیال اند فغانها

آنجا که فنا نشئهٔ اسرار تو گوید
پیمانه کش جوش بهار است خزانها

هر سبزه که [illegible] انگشت شهادت
تا از [illegible] روی تو دادند نشانها

از شوق تماشای تو [illegible] صحرا
[illegible] طلبان [illegible]

جز ناله بیا [illegible] تو دگر چه فروشیم
این است متاع جگر خسته دکانها

بیدل ره حمد تو به صد مرحله دور است
خاموشی ما آوارهٔ وهم اند بیانها

افسر فقر بر سر دنیا [illegible]
خلق [illegible] تکیه [illegible] مانعیها

[illegible] گستاخ [illegible] بساط
بیدار شد غنای طمع قانعیها

از [illegible] جهان [illegible] ذوق وصل
ما هم [illegible] آیینه [illegible]

عمریست [illegible] خون [illegible]
یارب [illegible] بدر [illegible]

[illegible] الطاف [illegible]
بر آتشیان الفت [illegible]

قدر [illegible] نشناس [illegible]
با خنجر [illegible] سینه [illegible]

[illegible] باغ [illegible]
[illegible] تکجا [illegible]

[illegible] عالم خیال [illegible]
از شوخی نگه تماشا [illegible]

شرم وجود او عرق خنده [illegible] که — اگر جبهه ز شوق بشر [illegible] ها
واماند که چو موج گهر بی‌دست و پا — بر عالمی زد آبله پا [illegible] ها
چون شیشه آبله شمع سر قدم [illegible] — لغزش [illegible] رهجه [illegible] ها

بیدل اثر [illegible] گلفت
خیر که [illegible] بهر حال [illegible] ها

ای آینه حسن تماشای تو جانها — اولاد گلستان ثنای تو زبانها
بازمزمهٔ حمد تو قانون جهانها — افسرده چو خون رگ یاقوت بیانها
از حیرت گلزار تماشای تو آب است — چون شبنم گل آینه [illegible] نفسها
بی‌تاب جمال است [illegible] — [illegible] آه [illegible] جانها
انجا که بجز جلوه که حسن کمالت — چون [illegible] آینه [illegible]
از رحمت عام تو سر کوی اجابت — گم گشته اثر [illegible]
با قوت [illegible] که تو تأیید [illegible] — بر [illegible] موج [illegible]
هر جا [illegible] خیالت [illegible] — [illegible]
هر جا بیدل [illegible] — [illegible]

بیا ای جام مروت [illegible]
[illegible] کف [illegible]

[illegible] تعلق [illegible] — [illegible] خفته [illegible] قافله

رباعیه

زهی صاحب [illegible] چه [illegible] — [illegible] بساط [illegible] جاه الله
ز انقلاب حوادث [illegible] — به طبع کوه اثر افزون تر از [illegible] الله
محبت از حسن تو رنگ اعتبار [illegible] — [illegible] آب [illegible]
بگنج ادای حسن تغافلت نازم — [illegible] کله [illegible] کله الله
چو صبح [illegible] نفس [illegible] — [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] کسی داور سرها — زین قافله دور است خروش جرس‌ها
هم مشرب [illegible] — پرواز [illegible] رسید از قفس‌ها
[illegible] افسانه امید نخواندم — عمریست [illegible] مگس‌ها
[illegible] چه قبال [illegible] — [illegible] مگس‌ها
خارم [illegible] تعیین — [illegible] خس‌ها
ما و [illegible] کعبه فروشیم [illegible] — آینه [illegible] نفس‌ها
بر فرصت حرف [illegible] — [illegible] رس‌ها
مکتوب [illegible] امید [illegible] — [illegible]
بیدل [illegible] — کاش [illegible] هوس‌ها

ای [illegible] خیالت [illegible] — چو پری [illegible] شیشه [illegible]

از فضل رحمت تو لب شکر میکند / بر ناخن شکسته کلید خزینه‌ها

هر حلقه نازکده ایمان گرفته است / تا نقد بشوخی ربط و سر علینه‌ها

نازکده لاله رخ تو چون شمع سحر / بر روی رنگ‌ها شکنند آبگینه‌ها

هر قلزم خیال تو موج آن کنار بخت / خلقی حریف آینه آلود سفینه‌ها

هم لاله محبت تو همان خاکسار داشت / و گلدسته لاله عذار رسید از دفینه‌ها

چو بیدل آنکه مهر رخت دلنشین اوست / نقش نگین غیر نشود حرف کینه‌ها

قاصد بحسرت کن ادا تو پیغام گاه / کز غم بماند نفس آرمیده ام گاه

حرف است نیرنگ نقاش شنیده گیر ناجرا / مرزیست خوزرنگ حیدا کشکر جام گاه

دارم رسانام است اول کلذار اخر بگست / نکشته یا بیفت رست آغاز انجام گاه

هر چند تا غنچه ابر اوج همت سازست / از خجلت ما دار سیه کیفیت بام گاه

چون شمع اگر وا مانده‌ام بعید و شکیک محمل الفت / رو بحیه ابد آینه با شمر کام گاه

برق حقیقت شعله زن آنکه و داع باد من / تا تحفه یاد سوختن اندیشه خام گاه

از دود آخر آتش باد همه تا تشنه‌ام کلهم / چراغ کارها روز سیه می آورد شام گاه

بر بوی حمید جمیر دارم سنجید تجلی / یکدانه بعطایی یافتن عمر از حرق دام گاه

چشم سر کلی جرکاری او برود غرامد فرود / آتش بانغ رنگ و کجاست باطل کام گاه

بیدل رنگم من حکلد با حیات نیک بد / خضرست اگر کس میخوانده امروز شام گاه

ای آرزوی جوهر تو سیلاب کینه‌ها / بر هم زن کدورت شک آبگینه‌ها

آتش پرست شعله اندیشه است جگر / آتش نه داغ هوای تو سینه‌ها

از حیرت صفات تو خون میخورد / اشک روان بحر چشم سفینه‌ها

هر کارگاه حلم تو بهر گداز سنگ / آتش روشن دیده نفس آبگینه‌ها

آنجا که جوهر عشق کند ذره‌ام آرزو / چون شد کمال شرافت ذات از کمینه‌ها

تا پایه رقص محبت نشان دهد / چون نیم بسیج چاک دل افلاک زینه‌ها

بیدل بخاکسار نتیجه خود مکن / از گرد عبارت ز خجالت دفینه‌ها

چون شرر شکوه شکستن بسته دار است اینجا / رقص ما مستر همه دم شکسته سوار است اینجا

غنچه شوخی با کوشش نامید است / هر گره روغن تافته آبستنه وار است اینجا

عاقبت چشم جمعیت است / هر قدر ساغر میبنای خمار است اینجا

بغرور من با کلفت دل ما سند / ای جنون تار نفس آبستنه وار است اینجا

نفس خود میکنم اثبات بروشن تا بر / تا از رنگ توان یافت بهار است اینجا

هر چه آید بنظر لطف نموده است / روز شب صورت گشته زخم کار است اینجا

سایه ام با که دهم عرض سیه بختی خود / روز هم آینه دار شب تار است اینجا

دامن جنید بریشت شکوه دارد / خاک ما سیاه و گل از خویش نگار است اینجا

زنده که متعبد چشم است چه طاعت چه گناه / عرق جبهه ما سبحه شمار است اینجا

عشق میداند بسر قدر آنکه ... / سنگ شیرازه ... ابرارست اینجا

خند بیدل بهواست که ... / جیبت از کف نده ... اینجا

نیست از ما تو چون خاشاک را ... گله / شعله جاروب کند تا پاک بر ... گله

شمع خاموش ز داغ نکوید هرگز ... / تا کی آن شعله بیباک ز ... گله

تنگ ... خاک هم از طینت ... / خوب ... جسم ... ز ... گله

هستیم عهدی ... سجده داد ... / خاک خواهم شد اگر از خاک ز ... گله

عهد فلک ... غبار ... / ... که شعله از ... گله

... از ... / ... جان تا ... خاک ز ... گله

بار ... از آنجا ... / ... از خاطر ... گله

... غبار ... خاک / ... افلاک ... گله

نشاه ... / شوق می خواهد ... پاک ز ... گله

که من بیدل ... / از طینت ... خاک ز ... گله

جام ... نظرگاه خمارست اینجا / حلقه دام تو ... شکارست اینجا

عافیت ... آفت ... / سر بالین ... اینجا

عشقها ... تماشا ... / سر خود ... بهارست اینجا

فرصت برق و شرر با تو حساب ... / اختیار ... نفس ... تیمارست اینجا

چه جگرها که ... حسرت ... / فرصتی ... و اکنون همه کارست اینجا

... هستی موهوم ... / ... نفس آیینه دارست اینجا

انجمن ... همه بیرون ... / بحر ... که زند موج کنارست اینجا

عجز طاقت ... شاهد ... / نفس سوخته یک شمع مزارست اینجا

سجده ... از عرق شرم ... / از قدم تا بجبین آبله زارست اینجا

بیدل ... / حیرت آیینه ... اینجا

عشق چون ... طلب ... شور الله / شعله افسرده ... چراغ طور الله

... خاک ... / خال ... سلیمان مور الله

از فلک ... ناله کام ... بدست / شهد ... آتش ... خانه زنبور الله

... خانه ... / دار بالا ... شور نشاه منصور الله

چاره ... علاج کار ... / ... زخم خانه زنبور الله

... سر ... / نمک ... باشد ... الله

... / این ... مخصوص ... الله

... / ... خاکستر ... الله

... / شوق منزل ... دور الله

عشرتی که است [illegible] باید تکلف ساختن / [illegible] هم [illegible] بهر عامت مخمور الا

سر نظر [illegible] مرگ از [illegible] فارغ [illegible] / باشد [illegible] نشد [illegible] الله

کم [illegible] عشرت [illegible] سار / تا [illegible] باده باشد [illegible] الله

چو شمع [illegible] روشن آید / بگیر [illegible] قدح بدست [illegible]

مژده [illegible] خاک [illegible] تعلق / و [illegible] روشن آید

جهان [illegible] غبار [illegible] / نیاز [illegible] روشن آید

ثمر [illegible] / ز [illegible] طلب [illegible] روشن آید

منزه است [illegible] حقیقت / تو خواه [illegible] روشن آید

قدرت [illegible] اقامت / ز خانه [illegible] روشن آید

غبار [illegible] / بیا [illegible] روشن آید

امید [illegible] غبار [illegible] / الا [illegible] روشن آید

مباش [illegible] / [illegible] روشن آید

بهر [illegible] آفتاب حباب / ز [illegible] حباب

شب [illegible] / گذشت [illegible] حباب

زلعل او [illegible] سوال بوسه گذشت / [illegible] لب [illegible] حباب

دمی که [illegible] خواهد کرد / پر [illegible] عرق میکند ز تاب حباب

ز روی یار [illegible] عرق [illegible] شکفت / [illegible] ده چون [illegible] حباب

عرق ز چهره [illegible] / هنوز [illegible] حساب حباب

دگر [illegible] / دو دیده [illegible] رکاب حباب

ز [illegible] / بود [illegible] حباب

[illegible] / [illegible] حباب

عرق [illegible] / نشسته ام [illegible] حباب

گذار [illegible] باده [illegible] شبنم الله / [illegible] شبنم الله

[illegible] نور [illegible] ظلمت غفلت / صفا [illegible] دیده [illegible] الله

جهان [illegible] حجاب [illegible] / چمن [illegible] جلوه [illegible] الله

بهر [illegible] / ز چشم [illegible] الله

[illegible] / [illegible] الله

تماشا [illegible] / [illegible] شبنم الله

[illegible] / [illegible] خورشید [illegible] الله

خط [illegible] شد / [illegible] الله

[illegible] / [illegible] شبنم الله

ابو هوس کلفت خانه تو از کنار رعنا فتادن — مرغ غفلت بگذر چه گلها که از شبنم را

ضعیفی تهمت خدین تعلق کرد جالم — زپا افتاده ام یکعالم اسباب شبنم را

حیا بال هوس گلها باین رنگ از رمی دارد

نگه سر وعده بیدل موج گوهر اشک بسمل را

داغ نازکی که بهار — اشک ناله ها — مژده گوهر عید — صدا در جرس قافله ها

مجو جولان هوس گشت — مهر دل کی عفو — دشت بکر — هوس شعله جواله ها

خنده چون چشم تان قافله — سال ها زرها — اثر از دور — سیاهی شب بد غاله ها

با همه جهان گزار لاله اند — گل هوس کی جبین — بیا مر برت — فسون قافله کوساله ها

عاقبت همچو خیار اند — از دست وفا — آتش [illegible] — بوی بد کهساله ها

بر سینه نخجیر چون ما — دو عالم [illegible] — گرد صدا رنگ — به فوار رسید ساله ها

آب باید شدن از خجلت — اظهار خبر — خرگوشت — کوه در نظر از آبله ها

ورنه بیضه افلاک شکافد دل

تا نگاه طلب بال کشد ناله ها

بد نظر حصار شد در — چه امید ها — طره از ابر ساید — نه سایه برگ بید

آئینه دار خانه — هوس منکشند — خط زمین قلم — از ورق سفید

در دسر جهان نیک و خون — دارث [illegible] — نقش جهان [illegible] — زنگ الماس ز کلیدها

عبرت چشم بستم کردی — فقر ماند — آتش آراده — خلوت نور عید ها

گر فکند به شمت گریه عاشقان — بال [illegible] کشد نفس از کف شهید ها

ریشه تخم وحید نیم [illegible] — حرف [illegible] جاده است منزل ناپدید ها

بگذار ز کف غبار ازین چاک [illegible]

[illegible] گفت تو و شنید ها

می خواهد خون نفس اندر دلم جستیه ها — جوهر تیغ [illegible] خار [illegible] ها

بسکه چون شمع نغم نشو نما یافته ام — شعله لاموج طراوت [illegible] ها

سحر و بیم حرکت [illegible] بهار است — آب شد طاق سنگ از [illegible] ها

قد خم گشته [illegible] باد [illegible] — سعی [illegible] جان [illegible] از شیشه ها

شغل رسوائی [illegible] احوال [illegible] — کاش [illegible] ها

جنون شوره [illegible] بیدار است — نکهت [illegible] ها

چشم امید ندارم ز گشت [illegible] — درد [illegible] دانه ها ناله [illegible] ها

حاشیه ها سبق [illegible] — [illegible] ها

نشاه مشرب [illegible] — [illegible] ها

بیدل از فطرت ما فقر معانی [illegible]

مایه [illegible] سخن از گوش [illegible] ها

یک آه سرد [illegible] جگر را — سر کوب [illegible] جگر را

بانشاه حلاوت [illegible] — چون [illegible] سراپا [illegible] را

غیرت از ابتهاج طبع [illegible] / اخگری را [illegible] شمع [illegible] را

افسرده‌ای تلافی جولان [illegible] / ای قطره از محیط گذر [illegible] را

پرواز بی‌نشانی [illegible] / شکسته طرف دامن [illegible] را

تا جان [illegible] زلف [illegible] / آیینه [illegible] را

کثرت جنون معامله [illegible] / یکدانه [illegible] را

بیدل [illegible] انقدر [illegible] / آیینه شکستن از غم [illegible] را

تحقیق [illegible] / بسکه [illegible] / یکدست [illegible] / [illegible] / از [illegible] / که صحرای [illegible] / باغ جان [illegible] / نقش [illegible] / دل [illegible] گشته / محو نظاره

بر شعله [illegible] / تماشا [illegible] / [illegible] / یا [illegible] / هوس [illegible] / که داغ [illegible] / [illegible] / [illegible] / سر [illegible] شوق / [illegible]

عافیت [illegible] / [illegible] / [illegible] / باده [illegible] / غنچه [illegible] / [illegible] / آب [illegible] / [illegible] / نشان [illegible] / [illegible]

[illegible] / از [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / تیغ [illegible] / آب [illegible] / دست [illegible] / [illegible]

ای زلف جوهر آیینه دل تابها / چون شرره سررشته چشم [illegible] جوابها

انقدر تعلیم [illegible] / [illegible] قبله [illegible] محرابها

ساغر سرگشتگی [illegible] / با خلل باشد [illegible]

[illegible] / سایه [illegible]

[illegible] / ساز ما [illegible]

سخت دشوار است [illegible] / موج با این [illegible]

بستن چشم [illegible] / از [illegible]

[illegible] / [illegible]

زلف [illegible] / [illegible]

[illegible] / موج [illegible]

[illegible] / چون [illegible]

بیدل از [illegible] مجلس [illegible] / [illegible]

در [illegible] بوریا / [illegible] بوریا

[illegible] / [illegible] بوریا

[illegible] / [illegible] بوریا

[illegible] / [illegible] بوریا

وقت فتاده مشو از دوستان حق / زیست نقش مسلک پاکان بوریا

در کنج خانه‌ای بلند است دست فقر / پیچیده‌ام به پای بدامانی بوریا

برگ سر و از جهان خنده میکند / زند بر بهشت پای بیابان بوریا

بیدل ای برگشایش بر پوش چشم عبرت است / سر تا به پای زخم نمایان بوریا

چون غنچه همان به که نبود نفس اینجا / تا نشکند فشاندن بال قفس اینجا

از لاله مپرس خنده‌ی عرض محبت / مکتوب به بند دل بال مگس اینجا

خواهی شوی منزل مقصود میسر است / از آبله پا طلب کن جرس اینجا

آن به که بیدل نحو کنی مغتنم [illegible] / اظهار تجمل [illegible] هوس اینجا

هیچ نباید چو شرر ز چشم کشودن / گو علم است [illegible] نفس اینجا

هر گوشه منعم [illegible] تواند قدم افشرد / اینجاست [illegible] عسس اینجا

با گوشه حشمت چو توان [illegible] / بیدل بدو عالم ذره هیچکس اینجا

هر چون نه پیدا نفس ز خم [illegible] / کار دو جهان [illegible] نظر اینجا

چون نقش قدم [illegible] / باشد ره خوابیده [illegible] اینجا

هر کوچه الفت [illegible] / خیر [illegible] جرس اینجا

سرمایه ما [illegible] عرض [illegible] / این [illegible] دیگر [illegible] اینجا

بیدل [illegible] طاوس [illegible] / تا ازو [illegible] قفس اینجا

از بام اگر نگذری از خنگ بودن آ / ای [illegible] کار اندکی از رنگ بودن آ

عالم همه جز بال پری آینه دار نیست / کوشش نه نمود از شوخی رنگ بودن آ

زین عرصه اضداد [illegible] گردون / [illegible] شوخی جنگ بودن آ

تا نشکست واماندگیت هرزه [illegible] / یک آبله وار از قدم لنگ بودن آ

آب رخ گل ز درد وقف گذر است / خون بجگر جمع کن و رنگ بودن آ

یک لغزش پا در ره توفیق طلب کن / از رحمت [illegible] سنگ بودن آ

افسرده سی جهت باو بام تعلق / هر چند [illegible] از سنگ بودن آ

وحشتکده‌ها [illegible] / زین [illegible] بحکم [illegible] بودن آ

تا ناله [illegible] / ای [illegible] مطلب [illegible] بودن آ

زنده [illegible] تعلق [illegible] / بیدل [illegible] شوخی تنگ بودن آ

[illegible] سوخت آخر غنچه ما [illegible] / بلا [illegible] از دلم چون ناله اظهار [illegible] ها

غبار [illegible] شهرت [illegible] / [illegible] ها

[illegible] / [illegible] ها

[illegible] / [illegible] ها

[illegible] / [illegible] ها

[illegible] / [illegible] ها

تو از همه رشته تدبیر [illegible] غافل ورنه
کس یارب مجاده فسرده [illegible]
اثر کم [illegible] چه سر [illegible]
ز طوف [illegible] تا نقش سجده [illegible]
بدل الغم لذه این شیوه و شوار [illegible]

ندالد فسون خلوتگاه نه جز [illegible]
شرارم سنگ شد [illegible]
[illegible]
زمکتب [illegible]
نفس [illegible] گفت [illegible]

[illegible]
[illegible]

کو ذوق نگاهی
ختم جمالی تو
شد بهم راه طلبت
هشدار که این
با آینه ات زنگ
چون شمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مضمون جهان [illegible]

[illegible] نگاه
[illegible] نگاهی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در رم از بام تماشا
[illegible] تماشا
[illegible]
از بام تماشا
زرسد [illegible] تماشا
ای [illegible] تماشا
تو نهان دام تماشا
ایام تماشا
ناکام تماشا
[illegible]

مانند شرر توام [illegible]
بیدل بگشا دفتر رحمت [illegible]

[illegible]
[illegible] اندام تماشا

[illegible] چون شبنم گذر داریم ما
از دیدن چون نگهی همراه [illegible] داریم ما

چون [illegible] دام [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از شکست خاطر [illegible] داریم ما
کوه [illegible] خانه از [illegible] داریم ما
[illegible] داریم ما
[illegible] داریم ما
[illegible] داریم ما
[illegible] داریم ما
[illegible] داریم ما
[illegible] داریم ما
[illegible] داریم ما

بیدل اندر جلوه گاه [illegible]
[illegible] نظاره در موج خطر داریم ما

[illegible]
[illegible]

چون [illegible] شعله [illegible]
حیرت [illegible] خواب [illegible]

ما شبنم چمن مجمع غربت نفس چند
پر چشمه تا کو شنید سراب است ما را

[illegible] ما ز شوخی آتش [illegible]
چو زخم تو [illegible] حباب است ما را

آتش [illegible] نظاره بتماشا کن
نخست سوختن آب چه بالست ما را

لعل تو بحرف آمده داد و [illegible]
یعنی بسوال تو جواب است ما را

ما جوهر [illegible] شوخی [illegible] کرده‌ایم
شبنم صفت ز عالم آفتاب است ما را

تا [illegible] انجام گلی غنچه نفس آخر
عمریست که در پای حساب است ما را

حیرت [illegible] چه [illegible]
از بسکه نفس سوخت کباب است ما را

حباب بحباب ما چقدر جلوه فروشند
آئینه [illegible] حجاب است ما را

[illegible] آئینه [illegible] قطره [illegible]
افسوس همان خانه خراب است ما را

تا جنبش تار نفس فسانه طراز است
بیدل نمکند که خواب است ما را

حیرت دیده و سامان نفسی داریم
دامن آینه [illegible] کمر داریم

تا سراغ گوهر [illegible] نظر داریم
از درون [illegible] خود داریم

خنده ما چو [illegible] که بیابان [illegible]
نسخه [illegible] وضع [illegible] داریم

بتماشای صورت احوال ما [illegible]
کسوت [illegible] داریم

[illegible] سر ما در باغ حسرت میکنیم
[illegible] سر داریم اگر دستی [illegible] داریم

گرچه از گوهر [illegible]
این [illegible] داریم

نیست چندان [illegible]
در نه صد [illegible] خنده [illegible] داریم

ما نگاهی [illegible] کنند ذوق تماشا رفته است
چون [illegible] سامان [illegible] اینقدر داریم

سر و باغ شوق [illegible]
یک [illegible] تیغ تو [illegible] داریم

جرات پرواز برق خرمن آسوده گشت
[illegible] بال و پر داریم

باغ دهر از [illegible]
لاله سامانی آئینه داغ جگر داریم

[illegible] چشم تر آب دل ما
[illegible] نشست دل ما

غافل [illegible] منتخب [illegible]
[illegible] یک نقطه کتاب دل ما

[illegible] همه سنگ است دل او
[illegible] همه آب دل ما

ما خاک ز جا برده سیلاب جنونیم
[illegible] خانه خراب دل ما

[illegible] کسوت [illegible] دریاست
[illegible] تنگ تر از حباب دل ما

[illegible] جام [illegible]
[illegible] باده ناب دل ما

[illegible] خجلت از ماست
[illegible] آئینه [illegible] دل ما

[illegible] عکس محال است
[illegible] نقاب دل ما

ما چشم [illegible] بخویش آئینه
[illegible] خواب دل ما

ای آه ازین [illegible] آتش [illegible] چند
[illegible] کباب دل ما

[illegible] محو [illegible]
[illegible] آئینه خطاب دل ما

آئینه‌ها چشمهٔ طوفان خیال است | بلبله چه تواند که چه سراب است دل ما

بسکه از بهار ضعیف خبر داریم
[illegible] اگر [illegible] پرواز داریم

عاشقان را [illegible] آه [illegible] است
از کمالی ما [illegible] مانند غبار
خاک گردیدیم و آرام [illegible]
هر قدر افسرده گردد شعله [illegible]
[illegible] از شوخی اظهار اوست
هیچ آهی [illegible] از ما [illegible]
[illegible] از یک مطلع [illegible]
رنج کلفت از [illegible] تیره بختان [illegible]
انفعال هستی از ما بند [illegible]
سجده با [illegible] از [illegible]
بیدل از ما [illegible]

تا [illegible] سر داریم
[illegible] از [illegible] داریم
ز بکوی سبزه‌ها [illegible] داریم
[illegible] شکست بال [illegible] داریم
نیست [illegible] داریم
همچو [illegible] داریم
از نفس غافل [illegible] داریم
همچو داغ [illegible] داریم
خاک اگر گردیم [illegible] داریم
همچو اشک [illegible] داریم
[illegible]

تا زه [illegible]
[illegible]

شب چو [illegible] | قبله [illegible]

زورق یأس [illegible]
[illegible] باده [illegible]
خمار شیشه چرخ [illegible] از
با بروی تو شکستن [illegible]
هزار رنگ [illegible]
چو موج [illegible]
فسرده [illegible] مطلب از

ناله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چند
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعله [illegible]
شکفتنی [illegible] همه
[illegible] علاج
مقام [illegible]
زمانه [illegible]
[illegible] حلقه [illegible]
به تیغ شعله [illegible]

[illegible] مرا
[illegible] مرا
[illegible] داغ مرا
گوشه [illegible] مرا
[illegible] داغ مرا
طلب [illegible] مرا
[illegible] داغ مرا

[illegible] بیدل
که [illegible] مرا

سوار رقص عمرم نیست برگشتن عنانم را
[illegible]
رنگ شوق [illegible] طاقتم [illegible]
[illegible]
غبار [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
مخواه [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible]

[illegible] تو کریم [illegible]
خرام [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
مباد [illegible] تحفه [illegible]
[illegible]
[illegible] تا چند [illegible]
عرق [illegible] نمی‌خواهم [illegible]

رنگی در گرد زین صحرا ایستم بار آنگی
نمیدانم ز بیداد که سنگین گشته ام
طراوت‌ها اثار [illegible] موج [illegible]
شعر [illegible] حرفی [illegible] عشق [illegible]
نفس [illegible] خیر [illegible] شوق [illegible]

چو شرر [illegible] آتش زد متاع کاروانم
شنیدن [illegible] آن [illegible] حیرت [illegible]
مباد [illegible] حرف [illegible] منفعل دوران سامانم
[illegible] ادب [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] آخر [illegible]

ز اسرار [illegible] حرف [illegible]
بحر شخص [illegible] بیدل [illegible]

از [illegible] خجالت [illegible] آلوده [illegible]
یاد [illegible] چون فلک [illegible]
[illegible] عمارت خاک صحرا [illegible]
تا [illegible] الفت [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] شورات [illegible]
موج [illegible] داغ [illegible]
چون [illegible] خوابیده [illegible]
[illegible] شور [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
تا که از خجلت [illegible] جسم [illegible]

هر [illegible] چشم [illegible] تحریر
حرف [illegible] سنبل [illegible]
خواهر [illegible] باده [illegible]
ناله [illegible] زنجیر
[illegible] نقش [illegible]
میکشد [illegible] جوهر [illegible]
تا [illegible] تعبیر
داغ [illegible] میکند [illegible] نقش [illegible]
ناله [illegible] میکند تاثیر
[illegible] باده [illegible] خاک [illegible]

صبح محشر [illegible] شفق [illegible]
[illegible] آه [illegible]

[illegible] خوب [illegible]
تا [illegible] بیدل قدر [illegible]

خط جبین [illegible] نقش [illegible]
راه عدم [illegible] نقش قطع میکند
چون جاده [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible] سایه [illegible]
هر [illegible] خیال [illegible]
چشم [illegible] رفتار [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] خرام [illegible]
[illegible] خرام [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible]
بیدل [illegible] طلب

[illegible] سجده [illegible] نقش [illegible]
افکنده‌ام [illegible] نقش [illegible]
موج [illegible] نقش [illegible]
تا [illegible] خاک [illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
چون سایه‌ام [illegible] نقش [illegible]
[illegible] چهره‌ام [illegible] نقش [illegible]
خمیازه [illegible] نقش [illegible]
رنگ [illegible] آغوش [illegible] نقش [illegible]
یک جبهه سجده [illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]

[illegible]
دست [illegible]

نفع زین نیهای لالا شد نوا [illegible] | اینکه سودا اندیشه [illegible] کن تدبیر الله

بست تا شاخ نی لالا بر قصر اجابت ناوکی | احتیاط بر کرکس کمند ناله شبگیر الله

ساده [illegible] دانش [illegible] میکشند | جوهر انجا چون ادا می شود شمشیر الله

بیشتر [illegible] در هم [illegible] خون | سرمه شد بخت سیاهم ناله زنجیر الله

کی بیابان [illegible] چشم [illegible] | به نیاز از شک میلاد [illegible] دیده تصویر الله

[illegible] محبت داغ [illegible] | برق آه من غمی سوخته مگر تاثیر الله

نقش [illegible] خط لوح [illegible] | هم به چشم بسته باید خواند این تحریر الله

نغمه قانون [illegible] شمار [illegible] | کز [illegible] ساز [illegible] الله

القدر [illegible] سنگ آخر [illegible] | قطع کرد آب [illegible] الغفلت تعمیر الله

الامان [illegible] کج [illegible] | [illegible] آید تیر الله

[illegible] اسباب [illegible] | سنگ [illegible] طاق [illegible] الله

[illegible] | [illegible] اکر [illegible] الله

[illegible] | [illegible] اکر خنده باشد [illegible] الله

[illegible] تعصب [illegible] | [illegible] کن [illegible] الله

[illegible] | [illegible] آینه کن [illegible] الله

[illegible] شود [illegible] | [illegible] الله

شرر [illegible] برق خرمن [illegible] | غنیمت [illegible] خلوت [illegible] الله

ورق [illegible] است از [illegible] | مگر از چشم [illegible] الله

زهد [illegible] نعال [illegible] | [illegible] امانت [illegible] الله

خروش [illegible] | زبان [illegible] الله

[illegible] نقش [illegible] | ولیکن چاره [illegible] الله

نشاط [illegible] اینجا [illegible] | تو کر [illegible] الله

[illegible] | [illegible] الله

[illegible] در پرده [illegible] تاثیر الله | از وداع [illegible] الله

قلعه مجنون [illegible] عمارت [illegible] | بام [illegible] خانه زنجیر الله

با تحیر [illegible] اضطراب [illegible] | [illegible] الله

آسمان [illegible] شمع [illegible] | حلقه چشم [illegible] الله

[illegible] | انتظار [illegible] الله

جسم [illegible] | از شکستن [illegible] خانه [illegible] الله

عرض [illegible] | [illegible] الله

بسکه [illegible] | تیغ [illegible] الله

[illegible] مجنون [illegible] | حلقه [illegible] الله

نیست در جبین‌داری موج ما تحصیلی ... — از نقد رخواب که کسی رحمت و بدین تعبیر الله

بو نشر حالی ابی سبیل ساز خط الله — بی‌نیازی مسکند با جوهر آتش شمشیر الله

جولان ما فسرد به زنجیر خواب پا — واماند و نیست حاصل تعبیر خواب پا

ممنون غفلتیم که همت طلب — ما لاله‌زار سایه شبگیر خواب پا

واماندگی سلسله ما ... — چون جاده‌ایم یک رگ زنجیر خواب پا

در هر صفت تلافی غفلت غنیمت است — تا وانمی چشم کم تقصیر خواب پا

آخر به سر به عالی‌ام کس نیست — غافل نیم به سایه شبگیر خواب پا

ساحل نشسته‌ای از امید موج گوهرم — بالا سریست به خط تسخیر خواب پا

از استقامت جوهر ما بجا روم — خاکی شدیم ... تاثیر خواب پا

بیدل طلب اگر همه ... نیست — ما لاسک کوشش تعمیر خواب پا

تا خبر از سر ... کشتر الله — آب آینه بحال اب گشته آتش الله

زبان الحیات ... خطا — خانه ظالم بکند ... ولکشر الله

استخوانم ... ناوک یار — شمع نا چار بجی کوچه ... آتش الله

کیسه ... — روز در شب ... آتش

از حدیث ... شد الله — رشته بر ما فته کم نیست ... آتش الله

بگذر از خرقه اگر صافی مشرب جو ... — گر نمد مسکند از اندرمی شغر الله

ناله هست اگر گریه غبار کوته ... — ابر از برق چراغی نکند آتش الله

قطره باری از چاک کتان هست — نور انش دیده بچشم دگران مهوش الله

دام ما گرد روان ... تعلق بیدل

خار پا مانع جولان نشود آتش الله

ای خیال قامت آه ضعیفان را عصا — از رخت نظاره بالا الوش از جوش حیا

نشئه صد خم شراب از چشم مستت یک نگاه — خونبهار صد چو من از جلوه‌هایت یک ادا

مجو ابسته هزار چشم حیران از داده — مجو ... جهان جمعی ... فنا

تیغ مژگان آب نازد ... — چشم مخمورت بجوش ... حیا

ابرو شکست از باز العال کشته خم — مانده دل ... زاندیشه جاده‌ها

رنگ خجالت ... در چشم تماشا می‌کشد — خلعت ... آینه ... جلا

بسته بربال اسیرت نامه پرواز — خفته ... بجوش ... القا

از صفای عارضت جا می‌چکد گاه عرق — در سکت طره ... جلوه

لعل خاموشت از موج تبسم ... — غنچه ... خجلت فنا

از لطافت ... مژگان — در خراش ... جوشیده ... نقش پا

هر کجا ذوق تماشایت ... — کیست ... بهم ... صبر آزما

از جمالت عالم ... نظاره — مردمک از دیده ... گرد هوا

آنقدر از خود رفتم [illegible] / سوختم چندانکه با خورشید گشتم آشنا

عمرها شد در هوایت بال مجمر می‌زنم / تا کجا پرواز گیرد بیدل از دست دعا

داغم از [illegible] خیال غفلت و هم [illegible] / او سپهر و من کف خاک [illegible] کجا

عجز [illegible] در جناب بی‌نیازی [illegible] / اینقدر [illegible] که در کویت [illegible] فریاد ما

نیست [illegible] / پیش [illegible] آتش [illegible] خانه [illegible]

[illegible] در مینا و [illegible] / آنقدر خاکستر [illegible] آینه گرد جلا

هر کرا الفت شهید چشم مخمورت کند / تا [illegible] خاک [illegible]

از نمود خاکسار عشق [illegible] / رنگ [illegible] آیینه [illegible]

زندگی [illegible] / [illegible]

آرزو خون گشته [illegible] / [illegible] جلوه [illegible]

بر چه [illegible] / زین بیابان نقش پای [illegible]

قامت او [illegible] / سرو حیرت [illegible] در سایه [illegible]

بال [illegible] / خاک [illegible] سیه‌ها [illegible]

چو سایه چند بر خاک [illegible] / [illegible] تخت [illegible]

[illegible] / [illegible] دیده آیینه [illegible]

ز امتحان‌گاه محبت [illegible] / چو عود سوختن [illegible] آزموده‌ایم ما

وهم [illegible] جلوه [illegible] / گشوده [illegible] لب گشوده‌ایم ما

[illegible] / زبان [illegible]

مباش [illegible] / که [illegible] گشته [illegible]

[illegible] / که [illegible] چشم آورده [illegible]

[illegible] چو ماه نو [illegible] کمال [illegible] / همان [illegible]

فریب فرصت [illegible] / [illegible]

درین محفل که [illegible] / [illegible]

[illegible] سخن [illegible] بیدل / [illegible] کار لب گشوده‌ایم ما

چو شمع [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / نگاه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تو در [illegible]

[illegible] / [illegible]

چنین ... مسیح ... خاک ... می‌کرد
گر در مهتاب ... اشک دو دیده‌ها

... مرده ... کشته ... از ... گل
شنیده‌ها ... دیده‌ها و دیده‌ها شنیده‌ها

گر کنم پا این سر پرشور بالین سنگ را
از شرر پرواز خواهد کرد تمکین سنگ را

حسن ... ما را ... جان ... نفس
می‌شکند بیدست و پا ... تلقین سنگ را

از جنون ... تو ...
گر شود از خون لعل رنگین سنگ را

چون صدا ... کوهسار
آتشم فهمید ... خانه زین سنگ را

از شکست ... شکوه ...
شیشه انجام ... سنگ را

دیده بیدار ... خواب ...
از شرار ... بالین سنگ را

ساز ...
از ... سنگ را

...
... سنگ را

فیض ...
خوب ... سنگ را

...
از ... سنگ را

تا ...
تا نیاساید فلاخن ... سنگ را

از همه ...
کوشش فرهاد ... شیرین ... سنگ را

عافیت ...
شیشه ... سنگ را

خواب غفلت ...
در میان ... تمکین سنگ را

فلک سرگشته ... از خمار آینه‌ها
بمینایت از خاک ...

مخمور از شمع ...
...

همان ... عرض ... خاک عدم ...
از ...

بساز محفل ... سخت ...
... دل ... شنیده‌ها

شب ... نظاره ...
... چشم ...

مقام ...
... یارب ...

... شوق ...
بال شوق ...

شرارم شعله ام ...
...

ز شرم نرگس مخمور او ...
... از شیشه ...

زجوال ...
... قطره ... خون ... غنچه‌ها

ای چشم مست ... حیرت جام‌ها
حلقه زلف ...

در چشم کم نشد ...
... از باده‌ها

در دشت ...
خواهد از خاکم غبار ...

آتشم از بیم افسردن ...
...

تا ... سواد کلبه تاریک ...
... چشم ...

صید ...
سبز ... چشم ... داغ‌ها

بسکه غبارم ز آشوب جنون [illegible] — [illegible] رنگ [illegible]ها
از بلای عافیت هم آنقدر ایمن نیست — آب گوهر طعمهٔ خاک است [illegible]ها
تحفهٔ شعله در نامه پیچیده است — [illegible] از نفس سوی عدم [illegible]ها
این شبستان [illegible] دیده بیدار نیست — جمع شد [illegible] رخت [illegible]ها
[illegible] بسکه بیدل [illegible] — [illegible] از موج [illegible] چشم جامها

[illegible] تکلیف [illegible] طبعها را — [illegible] خوشم [illegible]
بغیر از [illegible] منعم — [illegible] اطلس را
بهر عافیت [illegible] — [illegible]
حسد [illegible] — [illegible] بالد دایم [illegible]
در شبستان [illegible] — زبان [illegible] فکنده [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]
کباب [illegible] از موج [illegible] — نم آید فراهم میکند خاک [illegible]
[illegible] — تا به تیغ [illegible]
[illegible] — مگر در خواب نبیند چشم [illegible]
[illegible] — که دستی گر کنم پیدا [illegible]
[illegible] — که لاف [illegible]

پیش از آن چشم [illegible] موج [illegible] جامها — چون [illegible] کامها
رنگ [illegible] — روغن تصویر [illegible] دامها
موج دریا [illegible] — بسمل [illegible] آرامها
از مذاق [illegible] غافل [illegible] — [illegible] لذت [illegible] دشنامها
از [illegible] عشق [illegible] — بال مرغان [illegible] دامها
نشأه [illegible] — [illegible] جامها
شهرهٔ عالم [illegible] — روز و شب [illegible] ارقامها
[illegible] قطع [illegible] — همچو [illegible] کامها
مقصد [illegible] — [illegible] احرامها

هیچکس در عالم [illegible]
[illegible] شب [illegible]ها

داغ [illegible] آشنا [illegible] مرا — [illegible] شعله [illegible] مرا
به [illegible] — شد [illegible] آخر [illegible] مرا
از [illegible] — [illegible] مرا
خلعت [illegible] — [illegible] مرا
راز [illegible] — چو [illegible] مرا
[illegible] — چو [illegible] مرا

که بیتاب از جلوه‌ات محروم نیست / نوبت عجز از خودی آخر تماشایی مرا

همچو موج گوهر از دست ندامت آب گشت / بعد از این هم کاش نگذارد تماشایی مرا

میروم از خویش اگر اندیشه باز آرد / همچو عمر رفته یارب کی به خاطر آید مرا

این چمن یارب به نیرنگ غلط گشت / که چراغم چون شبنم چشم قربانی مرا

جلوه‌ای شد [illegible] منظور / میروم از خویش [illegible] که مخمور مرا

جوش سرا [illegible] / لیک از [illegible] غزالی مرا

میبرد از موج [illegible] / تیغ خونخوار [illegible] مرا

چو تخم شبنم گل گلفروش کشته‌اند مرا / بنا امیدی جاوید کشته‌اند مرا

نفس دمید [illegible] / برات زخم [illegible] نوشته‌اند مرا

طلسم حیرتم [illegible] / به آب آینه دل سرشته‌اند مرا

کجا روم که سراغم [illegible] / به عالم آدمیان همچو فرشته‌اند مرا

چگونه تخم شرارم [illegible] / به خاک [illegible] کشته‌اند مرا

فلک شکار [illegible] / ندای از [illegible] که بهشت‌اند مرا

ز طینتی [illegible] / [illegible] رشته‌اند مرا

زاده [illegible] / باتش که ندارم رشته‌اند مرا

چو چشم بسته معانی [illegible] / بلغزش قلم [illegible] نوشته‌اند مرا

جلوه‌ای او دوا ز [illegible] نگاه آیینه را / ناله که [illegible] آیینه را

[illegible] / تا کی جوهر [illegible] دیده گاه آیینه را

از شکست رنگ [illegible] / بشکند [illegible] طرف کلاه آیینه را

بسکه ما از درد [illegible] تعلق / عکس ما چون آب [illegible] آیینه را

استیاز جلوه [illegible] آغوش [illegible] / دور کن دیده [illegible] آیینه را

فرش [illegible] / ساده [illegible] سیاه آیینه را

عرض [illegible] / از لطف [illegible] آیینه را

باصفا [illegible] / باده بی‌رنگ است [illegible] آیینه را

نور [illegible] / چون نفس [illegible] آیینه را

بیدل اندر جلوه‌گاه حسن عالمگیر او / جوهر حیرت زبان عذرخواه آیینه را

عیش [illegible] دل [illegible] پریشانی مرا / تا خدا باد [illegible] طوفانی مرا

[illegible] دیده [illegible] / از [illegible] چاه [illegible] کنعانی مرا

[illegible] عقل [illegible] / [illegible] کف [illegible] زندانی مرا

بار [illegible] / چین [illegible] پیشانی مرا

زیر [illegible] / تا [illegible] مردم زندانی مرا

جا [illegible] / [illegible] خندانی مرا

نفس سوخته باید طلب ره شکنی | نیست شمع دگر این انجمن افسانه‌ها
نوای یافت الفت جلوه گر کلاه | مگر آیینه کنی دیده قربانه‌ها

بار کشتی شوی یا طلب الله بدل
سعید تا نشود فهم نشانه‌ها

بخود بغیر نام تو ذکر زبان ها | یکحرف نیست زبان و ردها
چون شمع ای شعله شوق تو مرهم | خاک مادرین تا کام آنجوانی ها
عشق فقاری شوخ سنگ آهنگ | چشم شعله برنگ ریز نداشتگان ها
لنگر می برد سرآرایی نشسته ام | ای جبر رس از ان مکن امتحان ها
از برگ ساز قافله هیچ دامن سر | بیرون الم جرس کاروان ها
مامغز سلسل الفت خوردیده ام | مژگان گریه مرکب قطع کنند داستان ها
مالا نخورد سر دو تا کفنا ز رب | زد شد تجارت رشته بر لکان ها
از جمع شوخ آینه شد کلفتم | بستن خون نهر از سنگ شد آتش ها
آه از غبار ما که بر شوق نیست | بعفر نخی ریخته تیز آسمان ها

بیدل بهوای گره ما آسمان سر
به مقصدت کوشش سبک راه‌ها

هر کجا نسخه کنند این خط ریحانه‌ها | نیست خبر ناله کشیدن قلم نامه‌ها
پیش از این گردد شمع توام | نیست جرئت که دیده قربانه‌ها

بطالعه

سطلب شوخی امواج ز موج گهرم | بقفس کهنه ام امید پرافشانه‌ها
اشک ما مرتبه کار غفلت کده | ریخت این از سیه جوهر نیسانه‌ها
هر که چشم درین بزم گشود چون شمع | خواند از نقش کف خط قسمتها
خلق بو ضع جنون محو نظر دوختگان | اینقدر چاک نفرین جامه عریانه‌ها
بر خط و زلف بتان غره نگرد دل | چشم فهمیده ام ابر اسرار نشانه‌ها

در سر به بال نیز نند آتش بیابان ها | داغیم چون سپند میدیم سر از فغان ها
عرض کمال ما حرف آلوده خجلت است | ای راست اگر بلند شود آسمان ها
ما را چو شمع تاب گداز فریده ام | بیغم ز شعله ام تربت آنجوانی ها
بستم خموشی سنگ شکیبا مروم | بوی درست ناقه کش کاروان ها
چون شعله عالم بالا نهاده ام | جا شاکه تر کس قطع کند داستان ها
شوخی کلاه ما شکسته چون تیسته | عمر است تخت زنجیر نیکان ها
پرواز ناله نیز گمان‌ها نمیرسد | از سر بلند ساخته است شیان ها
زنگ شکسته اینه نجوی ز راست | یا رب ز بال نشود ترجمان ها
جز داغ نیست بانده وسعتگاه خفتن | آتش خورد نگر که شود میهمان ها
با آنکه ما اسیر کمند خوابیدیم | صفات نیست نشان بس از داغ نشان ها
کو خامشی که خانه گشتن بیاشوی | آشفته است طره وضع بیان ها

پیداست ز افسانهٔ ما بیدلی از زبان | یکپارهٔ دل است زبان و دهانها

در خموشی همه صلح است سخن جنگ است اینجا | غنچه شو دامن آرام بچنگ است اینجا

چشم بربند اگر ذوق تماشا هوس است | عافیت آینه در کسوت زنگ است اینجا

طایر عیش به مقصد قفس غربانداست | مگذر از گلشن تصویر که رنگ است اینجا

گر دولت زده بند بدوش سینه جگر است | خانهٔ آینه را روی فرنگ است اینجا

در رهٔ عشق ز دل فکر سلامت غلط است | گر همه سنگ بود شیشه بچنگ است اینجا

چرخ پیمانه بدور افکن یکجام کراست | مستی ما و تو آواز ترنگ است اینجا

شوق دل هم سفر قافلهٔ آهو کراست | قدمی راهبر از دامن کهسار نگ است اینجا

از نشستگه طالع ما هیچ مپرس | آنچه پیش تو نگاه است خدنگ است اینجا

طرف دیدهٔ خونبار نگه ز نهار | اشک حیرت آینه شد کام نهنگ است اینجا

شیشه با دادهٔ گذارد مستی الفت خند | دامن ناز پری شیشه سنگ است اینجا

دو جهان ساغر تکلیف ز خود فرسایم | وای بر کس که طپید قافیه تنگ است اینجا

منزل جستجو خسته که امکانی نیست | همه سایه دگر گشت چو سنگ است اینجا

وحشت تست که آماده جنون بودم | ورنه تا خرم شتاب لنگ است اینجا

بیدل افسرده کیم فسون آه دل | تا شرر هست بخود فرصت رنگ است اینجا

از بس گزیده است | انجیر فشانیها | داله نجوم است | اشک روانیها
گلها تمام ننگ کوشش | تغافل زاند | بلبل بیهوده | سرگشتگی داستانها
وضع خموشی از سخن | دنشین تر است | بانیر اصطلاح | هدایت کمانها
حرف دری است مانم | سوده شد عادت | گوهر دیده جای | صدف شکن گلها
گاه دیدن هم ذوق پیر | دراز بیکمال | شد گوشه ها | خدنگ کمانها
از بس سبک نگشتن | هستی تسلیم | نشکسته است رنگ | گلی از خزانها
حسرت بازی محجر | و آشنا بدام | جوش دلی و شکست | از سایه آشیانها
از مطرب جنون کده | در دو شمعی | تا ما له گل کند نفس | کاروانیها
چون صبح صبح غبار | نفس از زنده ام | شبنم صفات | آینه امتحانها
بوی بهار از قفس غنچه | داغ شد | از بسکه تنگ گیر | چمن افغانها
جوش جنون شمع و خس | ما از سبک پرس | آتش گرفته است | دامکار روانها

بیدل ز بس زنجیر جاوید جا نشیم
منت محیط شد گهر امتحانها

بذوق داغ کسی | در کنار شوخ گلیها | چو شمع سوختم | از انتظار شوخ گلیها
رخ تو رنجیده شد از | دلی از نظر در منی | لب از آن نغمه دارم | یادگار شوخ گلیها
بهر قدم جگری بر | بافسرده ام مشت | چه گاه سر بسم از | انتظار شوخ گلیها
شرار شعله شوقم | گذر از منزل قدمم | بهر از قافله دارم | بهار شوخ گلیها

هنوز از کف خاکسترم بهار درود است — شکوفه چمن اشتعال سوختگیها

بیا که هست منور از شرار شعله عمرم — نفس شمار چراغ بهار سوختگیها

بسینه داغ بدل آتش بدیده سرشکم — بچشم [illegible] همه جا شعله کار سوختگیها

رسید [illegible] نتوان خست [illegible] — گذشت [illegible] مکشتم دوچار سوختگیها

ابتدا خبر نشد آتش قبول محبت — مگر [illegible] از من لکار سوختگیها

مقیم عالم نومیدیم ز مجمر [illegible] — نشسته‌ام چو نفس در مزار سوختگیها

بمحفلیکه او [illegible] ورت نالی بیدل — بجسته دود سپند از حصار سوختگیها

زهی چو [illegible] جیب از شوق تو داغها — چو [illegible] آوازه چاک [illegible] گریبانها

ز چشم چون [illegible] گشتن [illegible] — جدایی ماند چون خمیازه در [illegible]

[illegible] — چو [illegible] چاک گریبانها

[illegible] خیالم [illegible] — پر طاوس [illegible] دل [illegible]

[illegible] — ز هر ذره [illegible] بیابانها

[illegible] — که [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] خیالت [illegible] — [illegible] طرح [illegible]

دل [illegible] نگاه [illegible] — نشست [illegible]

بروی [illegible] — دو عالم [illegible]

ز عشق شعله خو [illegible] دود [illegible] — [illegible] تنها

برزم [illegible] — چو [illegible] موج [illegible] دریا [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] جولان [illegible] — [illegible]

[illegible] آشیانه [illegible] — بهر جا شوق [illegible]

همان چون سایه [illegible] سجده [illegible] — [illegible] رحمت [illegible]

ز وحشت شعله [illegible] — [illegible]

[illegible] — غبار [illegible] فشاند [illegible]

[illegible] — بهر جا [illegible] شوق تو [illegible]

[illegible] طوفان [illegible] بیدل — [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بساط گفتگو [illegible] — [illegible] خامشی [illegible]

[illegible] — [illegible]

در سواد آخر خاک غبار جهد داشتها | غبار بی سوادی فیض فطرتها عجایبها
بوجه تخانه های خیره های حیرتی نسیکند | ز نیرنگ آیینه غرت همت دارالنقش شمایلها
اگر خرسند بیجا آرمان عزت باشد | چو تخم آبله نشو و نما کن با ملایلها
نگهت غبار داماش نقوش نهار اقتد | که بی خاک گهرها شود جا به سفالها
چه امکان است بیدل انشم از قلب برون آید | هجوم شوخ انجم گوشه است بکسر شمالها

بخاک تیره آخر خجلت سر بهار برگرد بالها | جوانی گشت کردن افزونی قد و پا برگرد بالها
غبار حسرت بالم نفس شبت الا زمین سکری | کسی میرود چون سایه از جا برگرد بالها
تمرالله عمارت ما آلوان الله الفلک تور | عنایم دلبسیدن کنف ای برگرد بالها
بکار آن غرشنبم هم امید بر شکود لیک | نگاه پر زده جولان به تمنا برگرد بالها
اگر آزاده بودار ستیم شوق کعبه پیش آید | مشو نیف یارب کجا با جر گشته بالها
در آغوش خرام ما دو عالم پر بیم لیک | رخنه فیض بخندیدن جلوه کجا برگرد بالها
کسی نیست ساغر ایلا البقعه الا بجمعی | چو شمع آتش غلامان رشته برپا برگرد بالها
وکان تمام الا مستی گرامی بخالت کنند سامان | عرق تا خاک گردید بدریا برگرد بالها
اگر حسرت ای تحقیق مطلب گشته بیدل | همین است خبر او بدین تجلیا برگرد بالها

صبح پیر ای تر قطع امید است اینجا | نار و نیو اغفت موی سفید است اینجا

ساز هستی قفس نغمه خود داری است | رم برق نفس چند کشیدست اینجا
جلوه بیرنگی و نظاره تماشای رنگ | چمنی الاوست ازین که جدید است اینجا
نقش از گرده و رد است کشا دود جهان | هر شکستی که بود فتح نوید است اینجا
غنچه دارشده مخمور دو ها بکتست | بستکی چون ره عمر قفل کلید است اینجا
مرگ تسکین ندید منتظر وصل کند | پای تا سر تغیر چشم سفید است اینجا
تخم گل در رشته طرازی که سفید نشود | هم در نجات شفق که سعید است اینجا
مگذر از رنگ که آیینه قبال امقات | دود دیر چهره آتش نشستن عید است اینجا
در جنون تا جرس عشق دگر از حیرت است | سوخته و لیده تمان سایه بید است اینجا
در چمن هر رگ گل و رخ خون آلود است | جبر تم گشت ندانم که شهید است اینجا

لو بیا سر از چمن جلوه امکان بیدلت
دیگر ای بیدل غافل چه امید است اینجا

ای جگر با داغدار شوق نگاه شما | چاک ما دل به جای تیر مژگان شما
از شکست کار ما آشفته حالان را آیت | ذوق آشوب لغزش سنبلستان شما
از هجوم غنچه یک تو مژگان گهر باشند داغ | در تمنای نثار لعل خندان شما
شعله در جیبی که خاک حسرتی ز الوان است | خاک در چشمی که نتوان دید حیران شما
یا رب این خیال است یا خورشید خطا ستاره | عرض عابد دانه تسبیح تحیات شما
تا قیامت جوهر آیینه من جوشید هم | از غبارم پاک شو انگشت دامان شما

هرکه من از غبار پاس شد خاک منور / موج می بالد ز بال شکر احسان شما

که بود یارب که در بزم تغافلهای ناز / چشم زخمم سرمه گیرد از تغافلهای شما

یک مژه غافل از انداز سوختن / صد نگه خوابیده در تحریک مژگان شما

بانگ ساغر تاکه انقدر دارد خستن / رنگ ها هم بستر دلها به سامان شما

گوشه ها خواب الفت دامان ما / نخچیر بسمل در نظاره از گریبان شما

بیدل آشفته ما بوی جمعیت نبرد
عمرها در حلقهٔ زلف پریشان شما

از قیامت صبح جز از لعل خندان شما / شور صد محشر سر از گرد گریبان شما

چشم آهو حلقهٔ گرداب بحر حیرت است / ریختند از سرمه ها جز غزالان شما

غنچه در دست هر جا ... / مفت جام ما که می گردد بدور ارزان شما

از ... / چون شود ... لعل خندان شما

بیش از این ... / شبنم ... بستان شما

ما سبک جانان ... / یکجا ... دور از شبستان شما

بستر بالین ما ... / بردهٔ ... کار شما

ما ... افتاده ... / تا غبار ما زند دستی بدامان شما

سر ... / سخن مالکیست تا ... دیوان شما

از غبار هر دو عالم پاک ... / بیدل آواره بغیر خانهٔ ویران شما

فرصتی داری ز ذکر اضطراب ... / همچو ... از ... را

رشتهٔ الفت نداند وانه الا ... / از شرر نشو نما ... بیچاره را

از تکلف ... / چون نفس ... کند ... را

قلزم ... عافیت ... / مشت خاک خویش ... را

نه فلک آغوش شوق ... / کار ... را

در خور اظهار باید اعتبار ... / او که ... را

شوخی معنی برون از ... لفظ نیست / من خراب ... از ... را

خلق آفت ... / عاقبت ... را

کلفت ... / هر قدر بر خویشتن ... را

عجز ... / کار ... را

تا دو عالم ... کار ... / چون نفس ... را

زهی ... شوق ... / بیا ... ها

مباد از ... که سایه ... / خوش ... ها

خدا ... چشم ... / ... ها

بس ... / بغیر ... ها

نگاه شوخی ... / ... ها

بمنع اضطراب [illegible] زحمت [illegible]
که آتش زند [illegible] بقدر شوخی تبها

عمارت غیر چمن [illegible] صحرا [illegible] شد
ز تمکین [illegible] بقدر [illegible] لبها

زبان بحیدم از مخموری گفتگوها
[illegible] به بره رخصت [illegible] بستن لبها

بهار [illegible] عالی [illegible]
سراغ [illegible] رنگ [illegible]

ز بس [illegible] شوق تو [illegible]
[illegible] شعله [illegible] شوخی تبخال [illegible]

[illegible] محمل [illegible]
[illegible] بستن لبها

زکه [illegible] تیره [illegible]
[illegible] شبها

[illegible]
[illegible] سراب [illegible]

[illegible]
قلم [illegible]

[illegible]
ز بستان [illegible]

فلک [illegible]
ز جوش [illegible] آب [illegible]

[illegible] گلستانی
[illegible]

[illegible] تیره [illegible]
[illegible] سایه [illegible]

[illegible] خود [illegible]
که [illegible] سینه [illegible] صحرا

بخاک [illegible] خیال [illegible]
چو خار [illegible] آب [illegible] صحرا

[illegible] شور [illegible] که [illegible]
چو [illegible] بلبلها [illegible] صحرا

[illegible] نفس [illegible]
رسانده‌ام [illegible] صحرا

[illegible] ناکام [illegible]
همان [illegible] صحرا

[illegible] روان [illegible]
[illegible] هزار [illegible] اکنون [illegible] صحرا

[illegible] هیچ [illegible]
نشسته‌ام [illegible] صحرا

تو فکر [illegible] که خلق [illegible]
فتاده است [illegible] صحرا

[illegible]
هوس [illegible] تو خورده [illegible]

[illegible]
خرام [illegible] صحرا

[illegible] محیط [illegible]
[illegible] صحرا

بعالم [illegible]
[illegible]

جوش [illegible] رحم [illegible] صبح [illegible] را
[illegible] بال [illegible] تیغ را

از [illegible]
[illegible] تیغ را

بسمل [illegible] عشق [illegible] میکند
[illegible] بسم الله [illegible] تیغ را

جمع [illegible] زینت [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] تیغ را

زینت [illegible] قضا [illegible] طبع [illegible]
قبضه [illegible] تیغ را

[illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] تیغ را

در هجوم جان آفت کو اثر شخود — مر شکال مرغ بی‌پروا ز شهپر تیغ را

کوه از و هیهم از سنگینی پا طلب — ناله خوابیده میداند بهم بستن تیغ را

طبع سرکش را نگی تعلیم هموار کند — سخت دشوار است وا و آخر تیغ را

از هنر آیینه منفعل از هر کس روشنیست — رشته شمع است بیدل موج جوهر تیغ را

عمریست ناز دیده تر میکشیم ما — از انفعال اعتبار گهر میکشیم ما

تسخیر حسن جز خور جرئت نگاه نیست — صید عجب بدام نظر میکشیم ما

دامنکشان ز نار بهر سو گذر کنی — چون سایه زیر بار تو سر میکشیم ما

از خلق اگر کناره گرفتیم مغتنمست — زورق ز موج خیز خطر میکشیم ما

پرواز ما که نکشید از شکست بال — امروز ناله ته پر میکشیم ما

از حیرت پا سر راه ... لاله — این رشته را ز بار گهر میکشیم ما

عمریست در عدمکده فرح حیات — از ناله ... میکشیم ما

شمع خموش تحجیم داغ حیرتیم — خمیازه خمار نظر میکشیم ما

ز سوختن خار ... — در ... سفر میکشیم ما

بیدل بحرف آنکه چو آیینه ساده ایم — خاکستر ... میکشیم ما

کردم بوسر گفت ... تیغ را — تا ابد ... بالد ز جوهر تیغ را

از کدورت زخم آید ... — بیشتر دارد ... تیغ را

اینکه دارد ... — باید ... شوق ... تیغ را

عیش خواهی ... — چرخ ... تیغ را

پرده ... شوق ... — خون ... تیغ را

موج ... — جوهر دیگر ... تیغ را

هر کرا ... از غبار ... — میکشد ... تیغ را

هر ... — آنقدر زخم ... تیغ را

بیدل از اظهار ... موج ... میچکد — کشته ... تیغ را

طرح قیامتی ز حباب میکشیم ما — ... میکشیم ما

طوفان ... — آفاق را ... میکشیم ما

ظالم ... صحبت ... — از جیب ... میکشیم ما

این ... جوهر ... — خط ... میکشیم ما

تا چشم عافیت ... — از داغ دل چو شعله ... میکشیم ما

اینجا جواب نامه عاشق ... — ... میکشیم ما

آیینه نقشبند طلسم ... — تصویر ... میکشیم ما

با سجده ... — این بار ... میکشیم ما

وحشت متاع قافله‌ای کو که برچیدیم — محمل بدوش عمر شرر میکشیم ما
اینست الا که فرصت عرض شکست رنگ — آیینه خیال بزور میکشیم ما
خاک بنای بهوا [illegible] میکند — بیدل بسنگ منت پر میکشیم ما

هرکجا تسلیم بند[illegible] میان شمشیر را
میکند خون موج جوهر در زبان شمشیر را

سرکشی گر وقف تواضع [illegible] — میکند گاهی سپر گاهی کمان شمشیر را
با نخوت غیر [illegible] کند [illegible] — کو جادوی غمزه [illegible] شمشیر را
حسن تا سر داد [illegible] — قبضه [illegible] حیرت کرده [illegible] شمشیر را
گشت از خواب [illegible] چشم [illegible] — میکند بید [illegible] شمشیر را
بر شجاعت مشت ننگ از تهور [illegible] — حرف جوهر بر نمی‌آید از زبان شمشیر را
بسکه موج [illegible] خشم [illegible] — بر لب ساغر [illegible] شمشیر را
نوبهار عشق غم بیدل که [illegible] — خوشه [illegible] ارغوان شمشیر را

گر [illegible] موج خون [illegible] شمشیر را
میکشم [illegible] شمشیر را

میبرد طرز خرام فتنه [illegible] قامتت — تحفه جوهر [illegible] شمشیر را
از خم ابروی خونریز تو [illegible] — عرض جوهر [illegible] شمشیر را
ای فغان [illegible] — چند دزدی [illegible] شمشیر را

جوهر تجرید قطع الفت خویش است و بس — بر سر خوبست [illegible] شمشیر را
علم در هر صنع سامان تحیر [illegible] — با نخوت [illegible] جوهر [illegible] شمشیر را
[illegible] آیینه [illegible] — میکند آب اینقدر [illegible] شمشیر را
خون صید از ضعف یک [illegible] — شرم [illegible] تبسم [illegible] شمشیر را
اینقدر ابروی خوبان گوشه گیر [illegible] — که [illegible] فکر [illegible] شمشیر را

منعمم گر بند دامانی دل آگاه را — محرمان بزم یوسف دیده‌اند این چاه را
در دبستان طلب تعطیل مشق درد نیست — همچو بال خامه در دل خشک بستند آه را
زحمت تشویش شباب [illegible] — محو کرد از خاطر این تصور سال ماه را
ناتوانی [illegible] — عاجزان [illegible] گاه را
در خور هر کسوت اینجا [illegible] — بر نوای [illegible] جولاه را
چاپلوسی در طبیعت چند [illegible] — حیلت [illegible] را
پند ناصح [illegible] — از کجا آورد این [illegible] خانقاه را
تا که باشد [illegible] — [illegible] شاه را
[illegible] — از اثر [illegible] افزوده را
مرکب [illegible] — منزل [illegible] راه را
کار [illegible] — احتیاج [illegible] اکراه را

جوش شرارم ... فرصت وداع کرد
یک آه میدان ... رشته کوتاه را
ای هوس شکر قناعت کن ... استغنا فقر
بر سر ... شاهی ... کاه را
یار غافل نیست بیدل لیک از ... فضول
لغزش ... در جولان ... آه را

عمریست که ...
دریا و زندگی
فرصت حکایت نام نظم
فکر و کار خفت کس
کو دور ... کجا
از هم ... گسسته است
نخجیر گاه ...
از شمع ... میکده
از صنعت مصور ...
کس محرم ...
تا زنده ...

گوهر زنگ خموش ما
... مکتب ...
جنون ... کنم
در خیال ... کیست
... کشتی ...
... کار و ... غم
کمند ...
تسلیم ...
جفا ...
ناموس ...
تب از ...

جوش ...
ز رنگ حنای
... رنگ
... کرده
... رنگ
... شباب
هم ... رنگ
... نشین
دل ... گل ...
جای ...
بیدل ...

سنگ خموش ما
رفته ... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما
... خموش ما

بر سنگ ... | ز ... آشنا
در ... | آواز آشنا

... کار ...
داد ... کار
امروز ... قابل
تا ... در ...
... دل
بشنو ...
از هر ...
... قضاست ...
... تکلف
مکتوب عشق ...
بیدل ...

سحر آن ...
تعظیم ...
تغزل ...
از افسون ...
...
از دور ...
بجوش ...
...
اخلاق ...
انشا ...
... خلق

دل ... شد
... حلقه ...
انجام کار ...
... خنده
...
...
این ...
...
بیگانه ...
...
آه ...

آیینه ... آشنا
بدر ... آشنا
... آشنا
زنده ... آشنا
... آشنا
... آشنا
... آشنا
... آشنا
از ... آشنا
علم ... آشنا
تا ... آشنا

... ریخته را
بوسه ... ریخته را

در ...
...
...
تکلف ...

خوش ...
...
...
خیال ...

... خانه ...
ستم ...
...
... خواب کن

... ریخته را
... ریخته را
... ریخته را
افسانه ... ریخته را

ز خلق گوشه گرفتن
فروتنی است تخفیف
تلاش ما چو سحر دامن
حجاب آینه است اینجا
طبع کار که عشق

حلاوت است ما را
ز درد کشان باش
حیا بر داخت
خیال ما و تو
آتش افتاده است

خیال اگر بکند ارد
جگر نجات مکش
عرق شد آینه آخر
سایه در
که آب زند

بجوش ساخته
فراخته را
نفس گره گرفته را
آفتاب ساخته را
آفتاب ساخته را

چه سود اگر نتوان تاخت گرد با بیدل
چو سجده بنیه اثاب سر بخود ساخته را

گاه در گستر
معبد تسلیم شغل ما
تشنه کام عافیت
فارغ از جمعیت
از زو بهار هوس
در گلستان هوس
شمع اگر باشد
دامن سجده چون
مشرب ما وفا
تا دامن مخمل

سنجاب میباید مرا
زیر بار رونق
خوش شمع تا سخن
گنج فنا عشقم
ندر طلب
نیل باده است
وهم شیر صبح
صبح کارم میکند
کشتی تسلیم جاده
نور افتاده شاخ

سایه بید گل
شمع خاموش
ار کولاد گشت
کشتی در آینه ام
انفعال مطلب
خون تخم باده
بی‌تکلف کعوق
انقدر از عالم
آب گشتم اگر
چون نگه بیدار

خواب میباید مرا
در زیر گرداب میباید مرا
آب میباید مرا
تا آب میباید مرا
بی‌تاب میباید مرا
آب میباید مرا
سیلاب میباید مرا
اسباب میباید مرا
مهتاب میباید مرا
مضراب میباید مرا

بی خیال آرم از رم قالان اش نگاه
گریه ام بیدل اب جشما چو کار نمکه

چشم چو شبنم همه گر خواب میباید مرا
وحشتی بر خویش دام دیده بی‌تاب میباید مرا

از بیان شنیده ای کاش بر محکم چو نقشها
بازار ظلم گرم است از جلوه ضعیفان
در طبع حق جاه سعی گرم خلق است
این فرصت کاینجا از دم خجلت جهد
از حرص مشغول شد خواهان گشت قناعت
مجنون شدم اما داد جنون بیداد
در عرصه گاه تسلیم از یکدگر گذشته است
انفعال بسر منه خواب بید سعی است
چون ناله زنی مستان رستن ز احتمال
بیدل ز شوق اوهام در لا سیاه است

زینسان که از ان شبنم تا لیلی گره سیمها
آتش نغره مرا قبال دلالش سکون جسمها
دیوانه سنگها از یک سر بسما
خونها از چشم کنند گریه که شدند بسما
محتاج شکر حلاوت چو شنیده ام بسما
تا در حیرت بیان کم نگهت را بسما
مانند موج گوهر حلال است بر لب بسما
آنجا که تسبیح آلام تسلیمها
خط شکسته عبرت است از سطر نقشها
تا کاه طرف کلاه آینه با نفسها

هرزه از آن به بساند که بهم تو دوست
بر فضولی تا کی خواهی دکان بازچید
غم باشد شود زنجیر انفعال گشتم

گشت با دیده معراج این حالت را
نجم گشت ولیت خیر زدند این را
کشور دیوانه بنحو کرده بیدت را

قوت فعل طبیعت ما کند دور خطاست / الغرض تا بار زمان والا [illegible] را

با همه معذوری از قید توهم چاره نیست / ما هر بکشم [illegible] شناسد شست را

سرمه کردیم تا یقین چشم نکو بستیم ما / قطره را بی نور تا کی نیست دیده چیست

بیدل از تارک خیالان مشق محو و راز [illegible] / تا نبخشائی [illegible] مکد رست [illegible]

چون صبح محو طاقت آلا کس از ما / کم نیست که ما ابد از آلت نفس از ما

تا قافله با نفس موج سبرایم / خندیدن علام [illegible] سوخت جمله از جرس از ما

مردیم بضبط نفس لب نگشودیم / تا نور نظم [illegible] داور [illegible] از ما

عمر است [illegible] ضعیف دو تا ایم / خلخال رسانید بیابان [illegible] از ما

همت نزند گل بسر از فضولی / رنگ آینه شکست بر وجوش [illegible] از ما

بر تاک [illegible] بسر مستی / بر چشم توقع نگذارید [illegible] از ما

در کف خیال کوثر [illegible] / خیره [illegible] از ما [illegible] از ما

رنگ آینه کلفت دل [illegible] / قولنج بدل چاک شد آخر قفس از ما

ما [illegible] نشاند [illegible] سر [illegible] / بیدل تو بدار [illegible] از ما

جز دیگر کوتاه [illegible] هند و سر را / خنده ها بسیار دارم گریه [illegible] را

عمرها شد تا [illegible] افسرده است انفس / نیز نیند [illegible] را

ز انجمه حسرت که جرمانم با غبارم [illegible] / عالمی را جمع سازد هر که اند [illegible] را

محرم [illegible] شعله خجوم حجاب [illegible] نخواهد / کبر دلا و رو [illegible] کم [illegible] را

حرف لعل او خموشم کرد بیدل [illegible] / موج این گوهر [illegible] را

آن پری کو [illegible] شب خندید بر فریادها / این [illegible] تو شاید داده باد [illegible] ها

بسکه در پرواز کند جستجو بار [illegible] / گشت زیر بال پنهان خانه صیادها

جا [illegible] در قفس آواز [illegible] فشاند / باشد [illegible] تیشه رفت [illegible] فرهادها

از عدم با جسته [illegible] / شور [illegible] ضعیف [illegible] فولادها

چشم باید بست [illegible] کرد / غنچه [illegible] خندد [illegible] یادها

شمع [illegible] / نیست [illegible] پهلو [illegible]

خجلت [illegible] / با صدف [illegible] گشت [illegible] خانه [illegible] ها

نقش ما در هیچ صورت [illegible] / سایه [illegible]

[illegible] / از زوال [illegible] استعدادها

با همه کثرت [illegible] / یک یک [illegible] زبان [illegible] ها

پاس [illegible] محبت در [illegible] / کنج [illegible] بیدل خانه [illegible]

تا چند [illegible] / شلاخ [illegible] چند [illegible]

چون سبحه درین معبد حیرت [illegible] | [illegible] شکنها
چندانکه دود بخلوت [illegible] | ذلت ببرد چاره تحمیر دهنها
ما را تماشای جهان [illegible] فکند | پرواز بلند است قفس زد فلکیها
الفت قفس زند که پا بهوا [illegible] | باید چو نفس ساخت بنوبت وطنیها
جمشید بگمت یاد خم زلف [illegible] | زنگ که خطا [illegible] چه کم اند از ختنیها
جان کند عقیق از هوس لعل تو لیکن | دوریست بدخشان ز تلاش یمنیها
با یکی که جوهر او دست تبسم | ای غنچه [illegible] پیرهن [illegible]
از شمع ملکوتیند ز پروانه چه پرسید | [illegible] از حیرت [illegible] ختنیها
جز خون دلی کی طلب بسته [illegible] | با محرم [illegible] شیرین سخنیها

آیینه زخاک | از حسن [illegible] | تا والا نمودند | کیفیت ما
بنشاد [illegible] | بر رنگ [illegible] | خود [illegible] | رنگ [illegible]
[illegible] تحقیق | [illegible] | چندانکه خند | [illegible]
از عالم فاش | [illegible] کشتم | پنهان [illegible] | [illegible]
یا در صوت | افسانه گیت | ناز [illegible] | [illegible]
ریشه دارم | مجروح عمر [illegible] | دادند بر ما | [illegible]
دریا ز فردوس | [illegible] امروز | [illegible] بیدماغی | [illegible] فردا

گوهر گرو [illegible] | [illegible]
گر جیب ناموس | نمک [illegible]
حیرت طراز است | [illegible] ساز است
کثرت نشد محو از | ساز وحدت
وهم تعلق بر خود | [illegible]
موجود نا مرست | با [illegible]
| زبس [illegible]
| بخانه بیدل

وستی که | شبنم از [illegible]
[illegible] | نقشه است صحرا
تمثال [illegible] | آیینه دنیا
همچون [illegible] | از شخص تنها
صحرا [illegible] | [illegible]
از عالم [illegible] | [illegible]
ما لا چه جاهل |
[illegible] |

چیده است لاف خلق [illegible] طرازها | زخجلت ذره منظر خورشید جاها
زین بزم عالم غم [illegible] نگاه | آب محیط رفت بگرداب [illegible]
نشو نما گرفت تعلق ندامت | [illegible] نیست ریشه زنجیر [illegible]
آنکس که [illegible] روز خشم [illegible] یاری | [illegible] که [illegible]
آتش [illegible] خوبان [illegible] | انگشت زینهار [illegible] ها
نومیدم [illegible] جحیم [illegible] | آسوده ام [illegible]
پرواز [illegible] نیست | [illegible] شکست [illegible] آشیانها
[illegible] ز دیده و کعبه تحقیق [illegible] | آواره مانده [illegible]
هر عضو [illegible] چو شمع [illegible] | با الفت [illegible] آستانها

آتش زند شب در فراق تو جراغ انجمن / گه بام سیر فرصت آیینه خانها
در دو آینگاه قسمت روزی ... / بیدل حال ما که ... خانها

جامی ز کف غبار جنون تماشا / چو صبح تا خت کرد ... جلوه گر ...
دل از تعلق اسباب قطع ... / نفس ... کشید از قفس ...
ز حسرت کسوت تنزیه فال شوخ ... / ... بر ... بخت به ...
نداشت کو دل از ... / خیال قد ... شد ... دور ...
به ظلم کده ... انجمن ... فضول / ... غنچه ... عیان ...
کسی مباد خجل از تملق اغراض / ... بجهد نماند از ...
در آتشیم چو شمع از ضعیف طاقت / ... رنگ غنچه نخست ...
بهر زمین که فتادیم بر نخواست غبار / ... جهات تنگ شد از پهلوی ...
ز نشاء می تمکین ما مگو بیدل / ... ادب ...

کو لباسی که نفس گشت ... پیدا / ... ما الله چو صبح خنده گند ... پیدا
صفت ... ملک ... / ... هم نارید که شد حلقه ... پیدا
شاید ... / ... که شد ... پیدا
جرم آدم ... / گشت ... همه ... پیدا

مبتلای جمعه ... دعوت ... / چوب ... دست ... از دور ...
مگذر از فیض جلاوتکده ... / خوبی چو ... شیر کند لذت ...
مقصد عشق بلندیست ز افلاک ... / نشاء ... شعور ...
قدرت تربیت ... / به هوس بیضه شکستن نکند ... پیدا
دیده منتظران تو ... / روغنی ... بادام ... پیدا
فقر در کسوت اظهار ... / ... آیینه ... پیدا
مختص ... / ... که سکندر پیدا

خلقی از ضبط نفس ... بیدل
... گوهر ... پیدا

آبیار ... / سراب ... / ... خنده / تصویر گلاب ... اینجا
... / ... / ... / ... حباب اینجا
... / ... / عالم ... / ... اینجا
... علم و عمل / ... / ... / سوال ... اینجا
... / ... / ... / ... اینجا
... / ... / ... / حلقه ... اینجا
عشق ... / ... / ... / موج ... اینجا
... / ... / ... / ... اینجا

لذت داغ جگر
همه در سعی فنا
رستن از آفت امکان

[illegible]
قلقل [illegible]
[illegible] فرصت دیدار
همه [illegible] سینه
خود فروشی همه جا
[illegible]
[illegible]
تا کند حسن ادا
[illegible] منفعل وضع
[illegible] آینه
شمع [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیداد [illegible] فتنه که
[illegible]
عالم بیدار که
[illegible] افتاده است
بخواب [illegible]
[illegible]
تخته [illegible]
[illegible] تحقیق
[illegible] قبول
[illegible] حکمت
[illegible]
بر طاق [illegible]
[illegible] سوخت
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیامت [illegible]
خانه خراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کباب [illegible]
[illegible]
آب [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] بیدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
غفلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] سپند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا کجا [illegible]
اسرار عدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بام ها
[illegible]
آئینه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا شوی آگاه ها
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

سطر جنون بجنگ داد تکرار سجده‌ها ... از برق پشت جاده کم گشت رفت آمدها
افسرده شمع امید در چین دامن غیب ... یک آستین نمالید این جهان مساجدها
شاید بیاتم ابوی نازیم بعد مردن ... غبرا از خیام مکارید در جای مشهدها
در دیر بوالفضولیم در کعبه ناقبولیم ... یارب شکست ما را چند محراب معبدها
هر جا نگه رسیدم زین بیشتر ندیدم ... کار جهان ... از ما بحث متعهدها
تجدید رنگ ... از نیستی ... ... شغل فنای ما شد بیش تجددها
اوراق ما قبول ... خاک آرد چید ... منعم جهات ... از نسخه ابجدها
سیر محیط گوهر موج کف نظر کن ... مطلق و گرچه و الا غیب از مقیدها
گفتیم ار دیاش سبقت لیکن خلق ... تعلیم هیچ بود فن معنی مؤیدها
هر چند بر کلام رحنا ... ندارم ... انگشت زینهارم خط میکشد قدها

جو شخص سایه‌ای ... بساط محرم
تعظیم بر نخیزد ... از روی مسندها

از جادث افسرده طبع سلیم ها ... بر سایه خواه پهلوی شخص قدیم ها
آفاق ... آتش آب جنون فکنند ... خلد مجسم صنعت امیدیم ها
دل ... حقیقت نایاب عالمت ... بر طور بخت ... فضول کلیم ها
یکتایی آفت ... غنچه ... عشق ... ور نقطه این ... الفی ... میم ها
ور عالم ... مطلق ... گات ... بخشیده است بر همه خط کلاکیم ها

میدان ... حیرت صف آینه ... ... شمشیر میکشد بسر خود نسیم ها
چون سایه بر خاک ادب ... ... ازو زیر پا ... گشت ... کلیم ها
آغوش‌ها بحیرت ... دیدار ... ... از خسم ... لعل ... دو نیم ها
شد عمرها که از نظر اعتبار خلق ... غلطان گذشت گوهر اشک یتیم ها
بیدل ... منتشر باغ فرصتیم ... گل ... ... بعد از نسیم ها

پر کرده خشت لا ... الکتاب ها
در ... نقطه کم ... انتخاب ها

هر دم ... غوطه میزنم ... طوفان شدید ... موج سراب ها
که دل ... بلند ... نفس ... نقش ... زبان ... خراب ها
فانوس ... شمع انجمن ... ... سرشار ها
ایجاد ظرف کم ... فطرت است ... تر شد ... موج حباب ها
قسمت ... تشنگی ... گوهر ... ... در بحر ... زلزم ... آب ها
بر ما ستیز ... طلوع ... ... آتش ... کباب ها
... عرور ... نی ... ... خاک ... زمین ... سود ... ها
... ذره ها ... جمالی ... آه ... سایه ... آفتاب ها
... قیل و قال ... ... خاموش ... جواب ها
... پیام ... ... مانند سایه ... خواب ها

چند چون صبح خلد سپهر از نا شسته‌ها | صفر و کر تو نیز فشار حباب‌ها
عشرت شرر از برق نبود نمی‌گنجد | بیدل گذشته است ز کوب از شتاب‌ها

نشود جاه و حشم شهرت جام دل‌ها
این نگینها نتراشید بنام دل‌ها

ذره نیست که با شوق قیامت باشد | طفلت نه چرخ فحاده است به بام دل‌ها
نشاه دور که تا پیر سخت ساست | حلقهٔ زلف صراحی خط جام دل‌ها
صبح هم با نفس از خورشید از دم برآید | سر رسانده است ز افلاک به بام دل‌ها
عالمی را که چه تحقیق بیاند | در تکلف نه سبحه خرام دل‌ها
برهمن آمده خشم است ره کعبه دیر | کاش تیر مژگان سیر مقام دل‌ها
نسخه کشف معمای عدم ممکن نیست | خامشی بر نفهمید کلام دل‌ها
زنگها داشت بهار چمن تا گلبک حجت | مگر این نام نخندید بکام دل‌ها
آتش جاوید کو از که طمع دیدها داشت | هر با نیز نشد آینه لازم دل‌ها
داغ محرومی دیدار از محفل رفت صبح | برسانید به آینه سلام دل‌ها

نام صیاد در افشاند غنچه کافر است
غنچه بیدل که زهی نیست بدام دل‌ها

حالی کار چه بندید کس نظر بهوا | نتوان ز خبر تا کف شب بر بهوا
بر من چمن خو که هنر خیال سیر سن | تخاک پیشه داری سکند نم بهوا

زمین مزرع ایجاد و بسته تنگ فضاست | نمو نگاشته تخم شعله کم بهوا
لعافیت ملکه خاکستر م شعله سر راست | مباد ذوق فضولی کند خبر بهوا
نه مقصد است معین نه مطلب منظور | چو گرد باد همین بسته‌ام کمر بهوا
جهان گرفته به رنگینی پر طاوس | غبار حسن چه بند ازم چه داد بهوا
حدیث سرکشی قامت بلند چه داشت | سراب کرده که بندد نیشکر بهوا
چو شبنم چه کند از مزاج صبح بهار | بلاست آینه‌ها بسته چشم تر بهوا
ز ساز قافلهٔ عمر جمع دارد دلت | در محمل نفس دارد این سفر بهوا
به سجده‌گاه رعونت ز بس نشاط مناز | چو رقصه است سر شمع بیشتر بهوا
چه تسلی اجنبه اشر دوست اکلم را | هوای بیضه شکسته است زیر پر بهوا
دل فسرده اگر سند داده نیست | گشوده اند چو صبحت بهم پر بهوا
تعلق نفس ما و من غنیمت گیر | چه این غبار نیابد دم دگر بهوا
بغیر و هلی عدم هیچ نیست بیدل | که بر نفس نفس انجاست نامه بر بهوا

نقش پایم | خاک ما که | هر جا مفتون
بستو چون شمع | رنگ تا خفت | ادب پرورده تحیر | قیامت دارد | ربا بر فهمید
ضعف تنیده‌ها | به پیراهن‌ها | مژه چشم | حذر از نقحت | دل با سباب
شعله از دیدنی‌ها | شور اندنی‌ها | جهان بستنی‌ها

فکر اراده‌ای که
زنده‌ای که نغمه
اکا... است
خلعت الای
افت اندو
اخر انجام
قاصد آورد

آللهی که
کلفت کعبه
سلوک احباب
بحر نایاب است
حسن خواب
رعونت چون ... کی
پیام دلدار
بیدل آخر چه
ایی ... ای

خوب کیست
رشتها خود
و شمس ما
چاک و انه
برق ما نیست اگر
میکشد ما
بار که بدر خود
خورشید کم است
نفس از ... ما

زده بر دامن ما
که خوردن ما
نشود ... ما
به پیراهن ما
خرمن ما
رگ ... ما
رفتن ما

بد ریشه سوخت مزرع آه حزین ما / ... کاشت قضا در زمین ما
شهرت نوای موج سر تا سر خیال / ... نقش نگین ما
گشتیم خاک و محو نگردید سرنوشت / خط میکشد هنوز غبار از جبین ما
فرصت که فیض سیر تماشا نمیشود / آتش زده است صفحه و فیض یقین ما
جز در غبار شیشه ساعت نیافتند / رفتار کاروان شهور و سنین ما
ناموس راز فقر و غنا در حجاب ماند / دامن نچید ... اشک آستین ما
جمعیت ملامت ما را ز کفر و دین / چون سبحه کوچه داد ز زنار دین ما
خورشید در کنار شب ... / آه از شبان نظر دوربین ما

چون شمع بس که ... / آتش فتاده ... نگین ما
تا کی شود ... نفس ... / بسته است زندگی کمر ما بکین ما
خواهد به شکل قامت خم گشته سر کشید / چین کمند وحشت عمر از جبین ما
بیدل مباش منتظر وهم زندگی / آتش به سوخت از نفس واپسین ما

راهی به هم مجوئید
مقصود به هر جا
در ... شد در
بار نفس ...
... تاریم
بخواب عدم
گرفتار و هم است
... در جست
... آتش
خسم ما ...
بر ... خط
... از این

تا نیست الله
گشته ...
نام ... و
بسته اند
که کعبه جو
... دیدیم
از ادویه
خوابیده است
... بر ...
این ... میزند
ادا ... است
همه ... خود

پر از بال
ز تماشا
رمیدن
... کلاه
خواهات
ز نیرنگ
... میکشد
... از نقل
... میکند
... ق
... و ... است
... ز

... الله
... الله
... الله
... الله
مجبور تقدیر الله
... الله
باز ... الله
... الله
... الله
ذوق ... الله
... الله
... الله

چه دام است دنیا
اگر مرجع زندگی
زمین تا فلک

چه نام است [illegible]
خاک [illegible]
نغمه بلبل است
[illegible]

تو معمار [illegible]
خمیدن [illegible]
زمین ساز
[illegible]
آسمان [illegible]

خانه‌های [illegible]
[illegible]

روان باش [illegible]
نفس کز همه موج
[illegible]
بعرض [illegible]
چه دام است دنیا
[illegible]
کس [illegible]
بمعراج [illegible]
تنگنای [illegible]
زلف [illegible] آشنا شو
[illegible] است در
زخمه [illegible]

[illegible]
گوهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
سعادت
[illegible]
اتفاق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خانه‌های [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تیر بکس نفگند | سرو کمان‌دار ما
بجوی [illegible] | [illegible]
[illegible] است | [illegible] منفعل
چشم [illegible] | [illegible]

رفتن وجود که عدم سرمشق میکرد مرا
گر بدام [illegible] خنده میکرد مرا

شعله [illegible] صبح داغ جاده‌ای [illegible]
فقر تا دانسته [illegible] زنده میکرد مرا

در جهان [illegible] نهاده‌ام
در [illegible] که دست [illegible] کنده میکرد مرا

خاتم ملک سلیمانم [illegible] خلق
[illegible] کنده میکرد مرا

میرسد [illegible] داغ [illegible]
گر همه [illegible] زنده میکرد مرا

رنگم از [illegible]
حسرت [illegible] کنده میکرد مرا

عمر در حسرت عاقبت [illegible]
تا کجا [illegible] کنده میکرد مرا

[illegible]
چون [illegible] آینده میکرد مرا

تا توان [illegible]
هر چه [illegible] افکنده میکرد مرا

عشق [illegible] داغ [illegible] باد
خوار [illegible] طرب [illegible] بنده میکرد مرا

نه طرح باغ و نه گلشن فکنده‌ای اینجا
در آب آینه روغن فکنده‌ای اینجا

غبار قافله [illegible] که [illegible]
همه بدیده روشن فکنده‌ای اینجا

رسیده [illegible]
بجان [illegible] فکنده‌ای اینجا

چون نگین ... دلبران عرصه تحقیق | سر ز خجلت بخویش افکنده اینجا

یکیست حاصل ... بزم ... | زر دزدانه ... افکنده اینجا

بعید ... دو ... | هزاران ... رنگ ... افکنده اینجا

سر فسانه سلامت ... | غبار ... افکنده اینجا

نهفته است تلاش محیط ... | روی آبله ... افکنده اینجا

... | نظر ... افکنده اینجا

... اتفاق ... تسلیم | بساط ... افکنده اینجا

چو شمع ... جسم ... | سر ... افکنده اینجا

ای فدای جلوه مستانه‌ات ... اینجاها | کی ... خشمت خطا اینجاها

سوخت ... | خواب چشم شمع ... اینجاها

... | ... اینجاها

... عشق ... | شد ... اینجاها

... | تخته ... اینجاها

تا رسد ... | ... اینجاها

جوهر ... خنده ... | نیست ... اینجاها

تا ... | تا ... اینجاها

خلق اگر ... | عرصه شطرنج شد ... خانه‌ها

تا توانی قطع کن ... زبان | ... اینجاها

... | خانه ... آب

در محیط عشق ... | ... آب

کاش ... اندیشه ... | خواب ... آب

یک ... تعلق ... | موج ... آب

... | ... آب

در محبت ... | ... آب

پیش روی او ... | ... آب

در تماشاگاه ... | آب ... آب

تا ... | ... آب

... | ... آب

شور ... | سوخت ... آب

عالم ... | خانه ... آب

تا ... | تا ... آب

تا الوس بهار کتاب نبخ بوسه کرد انتخاب — جام در موج شفق از جلوه چشم رکاب

از زبان بیان نقش هیچ نتوان دم زدن — سوختم زین معنی موهوم خاموشی جواب

جام گل لاله رنگ جگر خونین داغ — دور کتاب شیشه می لالهٔ حسن شباب

خنده لبریز ملاحت جلوه بالا بال حسن — نازنین شرار جفا با غمزهٔ مخمور عتاب

سایه پرواز کفافلهای خورشید است — گر تو از موج عتاب گیرم گه رنگی [illegible]

ناله لاابتها نتوان یافت در کیفیت رسا — هر دم کفم ز ملک تر صد مستجاب

هر دم کشتار شب از جوهر تیغی بخشند — کشته هر رنگ گلزار آتش لاله آفتاب

تا بوالهوس در رسم تحمید از خود مروج — گفته یا دم داغ از شکیبا با قدر گلاب

شبنم الطف کرمان جهان ای آب — نیز آتش زینت هر سر خمهٔ خورشید آب

سحر خوبند اگر بیدل ز رنگ‌های سخن
لعل خاموش کشیدند از صحنهٔ کوهکن

میگویم کام زیاد مستی حسن شتاب — تا قیامت میروم در سایهٔ مژگان بخواب

از ادب پرورده کان حسرت لعل تو ام — ناله ام خون موج گوی بیست خونم از نقاب

تا قیامت رشته دار کوه جمعیت — خاک بر جا مانده حسن از دود الفت حجاب

گر بدریا سایه اندازد غبار ستم — از نفس حسن فلک اهل زبان سر بند حباب

میکند سیاب الفت تا بغلت غوی — در بساط شاید چو کوه سنگین خواب

امتیاز فرو گل در عالم تحقیق نیست — هر سو نمی که از خورشید تابان آید آب

سحر تا شد در غبار رو تمام موی انگشتام — چشمه آیینه موج و الفت از غبار آب

کار فضل ارزنیست که اسباب انجاس نهند — بر خیال پیچ بست دعای مستجاب

از طلسم چرخ باد وحشت ابابیل شکست — ور نه در خانه زمین خوشتر از کتاب

محرم تجلوه ممکن نیست بی شوق صبا — حیرت آیینه ام از رنگ می خواهد نقاب

عشق لا ابالی بید ما تهمت آلود هوس — هر سواد کشور با سایه و الفت آب

ولی از جمال طالب خوبی کنند صحرا طلب
جگر تشنه لب والکذار آب طلب

ز عافیت نتوان شرده کسانی است — به دل شکسته اگر همت فتحاب طلب

مترس از غم با تصویر جراحت دل — زلف یار نیست دست شکستناب طلب

مباش بر محو کهف مرده شیر ما — لطف بلند کن همت حباب طلب

محیط رحم خوش سیر ابری است — دمی چو سیل ز بی دست اضطراب طلب

قدم بواد یه فرصت زبن مژده دار — بهار عمر هوا از حسن شتاب طلب

لباس عافیت از دهر اگر هوس داری — ز ما حباب اکنون چه زر آب طلب

شبی خوش نشنیدم ز گریه ز رنگ نتیجه کی — سحر کلاه سر و دل آفتاب طلب

هزار جلوه جز خوش تر خوبی محوت — جهان شعور طلب میکند تو خواب طلب

به بندگی جا نجم دولت رعب کن — کشاد کار خود از بند انقلاب طلب

نیاز و ناز جهان کجا که معاف بکیفیت اند — جو پای او سر راه الفت کتاب طلب

دل گداخته بیدل نیاز مژگان کن | طراوت چمن عمر زین سحاب طلب

نگوییت که خطا سازی با صواب طلب | [illegible] طلب

اگر حقیقت انجام داری طلب داری | ز هر کجا که گهرت میرسد حباب طلب

شکست آبله هر گام ساغر [illegible] | سراغ آبله از خود [illegible] طلب

به رفع کلفت هر آنچه هست [illegible] | ز آتش دل [illegible] ز دیده آب طلب

جهان خویش تهی گشت [illegible] | بعیش [illegible] ز قدر خود [illegible] طلب

کسی [illegible] | تو هم ز عالم پیری [illegible] شباب طلب

مقیم [illegible] | چو گنج عافیت از خانه خراب طلب

تو قاصدی [illegible] ز عدم [illegible] | حقیقت [illegible] جواب طلب

ز جنبش مژه [illegible] | [illegible] حجاب طلب

بهار [illegible] بیدل | ز جلوه [illegible] طلب

بحال لاله [illegible] قطره زن مهتاب | [illegible] کلاه [illegible] مهتاب

باین صفا [illegible] جلوه [illegible] | [illegible] مهتاب

باین بهار [illegible] | [illegible] مهتاب

دگر چه چاره [illegible] | [illegible] مهتاب

بهر طرف نگری عیش [illegible] | ز بسکه [illegible] مهتاب

[illegible] شمع [illegible] | ز [illegible] فلک مهتاب

ز چاه ظلمت [illegible] | نگر [illegible] مهتاب

عبث ز وهم [illegible] عیش [illegible] | [illegible] مهتاب

[illegible] | نگر چو شمع [illegible] مهتاب

[illegible] | ز موج [illegible] مهتاب

[illegible] بهار تو بود | [illegible] آینه [illegible] مهتاب

مباش [illegible] بیدل
[illegible] مهتاب

ز تو [illegible] | گشت [illegible] شمع [illegible] آب

صبا [illegible] تعلیم [illegible] میکند | نباید از موج [illegible] آب

در محیط [illegible] | غرقه [illegible] آب

[illegible] | خار [illegible] آب

[illegible] | موج [illegible] آب

[illegible] | آینه [illegible] آب

[illegible] | چو حباب [illegible] آب

انفعال خود [illegible] | [illegible] آب

بوالهوس از انشای مضمون ... [illegible] / رنگهای مختلف بیجوش شد از روغن در آب

خصم ... [illegible] ... از ... / آتش ... سوال ... [illegible] ... در آب

گوشکستن تا ... [illegible] / چون گهر تا خنده شد بیجا ... در آب

طبع روشن نیست باده ... [illegible] / صورت ... [illegible] ... روز ... در آب

سایه‌ام ... [illegible] ... در آب / فلکش ... [illegible] ... کند ... در آب

هرنگه ... دیده ... [illegible] / حلقه زنجیر تو ... [illegible] ... در آب

که توانم در دل ... [illegible] ... جانم / منکه ... [illegible] ... فرو ... در آب

راه ... [illegible] / گوهر ... [illegible] ... در آب

ظاهر و باطن ... [illegible] / آب ... [illegible] ... در آب

... [illegible] ... / نیست ... [illegible] ... در آب

... [illegible] ... شبنم ... / از ... [illegible] ... در آب

... [illegible] ... از ... / ... [illegible] ... در آب

... [illegible] ... / جوهر فطرت ... [illegible] ... در آب

... [illegible] ... / ... [illegible] ... در آب

... [illegible] ... / ... [illegible] ... در آب

... [illegible] ... / ... [illegible] ... بیدل ... در آب

چون ... [illegible] ... / ... [illegible] ... لب

عیش وصال ذوق کنار ... [illegible] / ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... مانده ام / ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... قطع ... / ... [illegible] ... لب

از ... [illegible] ... / ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... / چون شمع ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... / ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... / بند زبان ... که ... لب

... [illegible] ... فطرت ... / چون ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... / ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... / ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... / ... [illegible] ... لب

بیدل ... جلوه ... [illegible] / ... [illegible] ... لب

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

ز بس جلوهٔ نیرنگ رنگینی که خورد / هر رشته از این صفحه خبر [illegible] آب

که [illegible] طراز آن رنگ آلوده پسند / چو باشد زلف شکسته است جواب

بدل اگر رسی جستجو نمی‌ماند / تحیر است جهان تشنه شوخی سیماب

نماند جز دل ما خونه از رفتار قیمت / ز نفخ [illegible] که ما را فتاده اند کلاب

ز شرم حلقه از الف چه مرغ وارد / گره [illegible] آهوی شکین [illegible] آب

عجب گر رشته پیچد ز زخم مشکیله / چنین نگاه ز جرق [illegible] تاب

خم [illegible] افتاده است ولیل / خم کلاه محیط است در شکست حباب

کسی چه چاره کند سر نوشت لا اهل / نشسته است خط موج از جبین دریا آب

بروان نسخه هستم ز [illegible] / نوشته اند خط عافیت بموج سراب

کرا ز روشنکده می‌شود عمارت دل / شکست موج بود [illegible] خیال حباب

ولیک غفلت ما نیست غیر وحشت عمر / [illegible] آب [illegible] نه جواب

هر [illegible] خسم و کلاه خمارت سر / بسان که خانه زنجیر ما مباد خراب

بجز شکست [illegible] قبله نیاز نیست / [illegible] حباب [illegible] موج [illegible] محراب

[illegible] که زلف افشاند [illegible] / کشود [illegible] مژه [illegible] جلوه [illegible] آب

ز موج [illegible] محیط نتوان گشت / تو چشم بسته [illegible] کجاست نقاب

[illegible] طرب [illegible] / [illegible] که بر محیط [illegible] آب

بفکر فرصت بیدل کسی چه پردازد / اگر بنا بر [illegible] حرفه است [illegible] عتاب

باز در گلشن ز جوش شبنم [illegible] آب / در نظر طرز [illegible] مضمون آب

[illegible] امواج آینه دریا خود [illegible] / نغمه [illegible] آب

[illegible] در یک طینت [illegible] / [illegible] در رگ موج [illegible] آب

محو شبنم [illegible] ما آینه [illegible] / [illegible] وحشت مجنون آب

شد عرق شبنم طراز گلشن ما شرم یار / این گهر بود حجاب نسخه [illegible] آب

[illegible] گشته رفع غبار حسرت است / با وجود تیغ او نتوان شدن ممنون آب

نیست عالم [illegible] یک جا [illegible] / عشق دریا را آتش دارد [illegible] آب

مغز [illegible] آسوده [illegible] طفل [illegible] / بر من از موج گهر [illegible] مضمون آب

طعمه [illegible] دام صفا [illegible] / در [illegible] امواج باشد [illegible] فزون آب

قلزم امکان [illegible] موج [illegible] / تشنگی [illegible] مقتول آب

وحدت [illegible] / عکس [illegible] ایستاده بیرون آب

صاف [illegible] بیدل [illegible] شوق بهار / جاده [illegible] آب

[illegible] در تحیر هم از بیداد آب / [illegible] همه [illegible] باشد [illegible] آب

ساده دل [illegible] موج [illegible] / [illegible] از کف [illegible] آب

گم ز منع فیض است کز غیرت دروی شرم	بیشتر از لعل خاک خشک می‌بندد آب
نیست از خجلت زمینه الا اندیشه پای قدم	چون ز روی آن خط که بیشتر با نظر می‌بندد آب
هستی عارف بقدر رو سیاهی نیست	از گداز خویش والا بحر اگر می‌بندد آب
جوهر از آیینه نتواند قدم بیرون نهاد	موج را چون نکه در چشم تر می‌بندد آب
ظالمان را ... آگاهی ...	مشق خونابی کند تا بیشتر می‌بندد آب
از حوادث نیست کاهش طینت آگاه را	زحمت ... نبیند تا گهر می‌بندد آب
صاف طبعان انفعال از ناز مستی می‌کشند	بی ثمر ... ناز خود اثر می‌بندد آب
ما عدم ... ما عدم ... کار است	هم بقدر رفتن خود ... می‌بندد آب
فقر صاحب جوهر آثار کمال عزت است	تیغ در هر جا تنک شد بیشتر می‌بندد آب

باده در هر طبع می‌بخشد جدا خاصیتی
بیدل اندر هر زمین طبع دگر می‌بندد آب

گر چنین بحر عبث ... گهر می‌بندد آب	قطره بیقدر ... گهر می‌بندد آب
فیض دریا ... حاجت ...	تشنگی ... می‌بندد آب
زمزم رفتار ...	بستر و بالین ... می‌بندد آب
آفت ...	کاغذ ... ابر می‌بندد آب
زنده ... مانده ...	در شکست ... بال و پر می‌بندد آب
تا بمیر تشنه کامی ...	خاک ... چشم تر می‌بندد آب

ما سیل الا جهات ... الا جهان	خانه آیینه ... در بر می‌بندد آب
تا تلف ... ما الا ...	جاده های ... و از نظر می‌بندد آب
در محبت گر ...	عاقبت چون ... از خاک می‌بندد آب
شور عمر رفته سیلاب ...	از ... ما الا خبر می‌بندد آب
شرم ... طبع ...	تا ... شد ... می‌بندد آب

تخته مشق کدورتها مباش الا اعتبار
تیغ در زنگست بیدل هر قدر می‌بندد آب

اگر بر فلکی اراده ...	ناز طرف نقاب	باز ...	... سیماب
بیا و شبنم ...	عارضت ...	خیال ...	... موج گلاب
زرق حیرت ...	چو موج در گوهر	در آب ...	... کباب
خیال ...	و ... غفلت ما	...	در قلم و مهتاب
عروج همت ...	شند ... نفس	...	...
...	...	از ...	...
... غفلت ...	ما موج ...	دگرنه قطره ...	... خواب
... قطره ...	...	...	... ادب
... تعلق	...	... موج	طوق ...
زبسکه محو ...	او شده ...	... از	... رسید ...

زدود تشنه لبیها درین محیط سراب | دلا که خسته ام و رسیده ام تا آب
تأمل هرچه دواند تلاش تحقیق است | شکست آینه لا جلوه گیرد از خطاب
حصول ریشه آمال بس بود حجت | تلاش موج چه نومیدی کند نه جز حباب
فسانه دل ز خود شنیدنی دارد | بدوش شعله جرس بسته است اشک کباب
اگر تبسم گل آرزو ادا ورزد | شکست بال شود بهر بلبلان محراب
خیال نرگس مست تو تیغ حیرت است | وگرنه دیده بجز خم نداشت آینه خواب
بغیض دیده ترنج نشاء موهومی یافت | توسن ز میکده گشتی باده در شیشه شراب
اگر وادی امکان خیال باطل است | هجوم آبله است از کجا درماند حباب
نفس چه واکشد از جیب تو هم ما | مه درد درجه ما خاک است بر موج سراب
درین محیط چو موج [illegible] | برقص [illegible] ذره است بیشتاب

سفید انجمن نارسایی بیدل
بهر کجا رسد سعی [illegible]

بنیم گوشه چشم فتنه انگیز شراب | سنگ [illegible] فرش شیشه بیگوش شراب
زغفلت تهی [illegible] | ز رنگ شیشه بلاتیب آب رنگ شراب
دماغ مشرب عشاق قطره جوشست | محیط جرعه کش [illegible] شراب
نکهت بهار و نقش بهشت [illegible] | ز نشاء میرسد آواز [illegible] شراب
بقطعه [illegible] | هزار رنگ عرق میکند ز رنگ شراب

فشار آب بقا کم ز تیغ قاتل نیست | گلوی تشنه ما لا [illegible] شکن شراب
خیال ما آینه [illegible] | بقدر بوی گلی آورده ام ز رنگ شراب
خمار وحشتم از خشکی هوا شکست | مگر بساط دماغ [illegible] شراب
گداز ذره و امید شوق [illegible] | ز جوهر آینه برگ تاک [illegible] شراب
ز حرف صوت جهان در خمار [illegible] | دگرچه جوش [illegible] ز شیشه رنگ شراب
خیال [illegible] ز انجام [illegible] | کدام شیشه که [illegible] شراب

قدح بدست ز خود رفته ام منیرم بیدل
درین بهار چه دارد [illegible] شراب

[illegible] | ز عرق آینه ما [illegible]
از دم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
در محبت [illegible] | [illegible]
شور دل [illegible] | [illegible]
سیل آفت [illegible] | خانه [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | در [illegible]

دارم سودا مسلک که دل از آن چشم سیاه — از فسون موج زنجیر جنون میکند آب

دل چه باشد تا الفت چون [illegible] — گر همه سنگ باشد از فسون میکند آب

هر کجا پرورده ست از چشم او میکند آب

گر همه پرورده خارست خون میکند آب

دل اسیر سنگ سحر [illegible] کام [illegible] — آتش و آرام [illegible] شکوه میکند آب

صاف [illegible] خواهی از سیر [illegible] — تخته مشق کدورت شکوه [illegible] میکند آب

دور ما نگشت [illegible] اختیار [illegible] — [illegible] خنده از چشم او میکند آب

عرض حاجت میکند [illegible] — آه از این کوثر [illegible] دو [illegible] میکند آب

اعتبارات [illegible] کلفت [illegible] — تیره [illegible] بالد [illegible] میکند آب

دل ز ضبط [illegible] شعله طوفان میکند — تا [illegible] جنون [illegible] میکند آب

بسکه [illegible] تمنای [illegible] — مجموعه [illegible] جان [illegible] میکند آب

زین خمار [illegible] باده [illegible] — شیشه [illegible] میکند آب

دل [illegible] طاقت [illegible] — خانه [illegible] میکند آب

با حسن کی صورت از آفاق یابد نقاب

در [illegible] جلوه [illegible] نقاب

گوهر [illegible] موج [illegible] — [illegible] صد نقاب

[illegible] عالمی [illegible] — [illegible]

ممنوع [illegible] — او باغ [illegible]

حرف مجاز [illegible] حقیقت — [illegible] کشد

گر بوی گل ز رنگ گل — افسرده [illegible] کشند

از برگ گل [illegible] — [illegible]

از عشق جذبه [illegible] — [illegible] زخم

از چهره [illegible] — معنی حیات

بیدل [illegible] — بهار [illegible]

و [illegible] محراب — بجا و کجی نقاب

[illegible] — جلوه [illegible] نقاب

جولان [illegible] — از خواب [illegible] نقاب

[illegible] جلوه [illegible] — [illegible] نقاب

[illegible] — [illegible] نقاب

[illegible] — [illegible] نقاب

[illegible] — [illegible] نقاب

[illegible] شراب

[illegible] شراب

جام [illegible] — از هجوم [illegible] شراب

عشرت [illegible] — گم [illegible] شراب

غیر [illegible] — از [illegible] شراب

عمر [illegible] — [illegible] شراب

با [illegible] — [illegible] شراب

بسکه [illegible] — از لب [illegible] شراب

تا [illegible] — [illegible] شراب

[illegible] — [illegible] شراب

حسن تشریف حبابست قبای رگ گل / میکند در ساغر اندام و کر مینا آب

در سواد و سر رنگ نظاره چشم تر آن / عشرت از زور ابد بیدل دوری سحاب

بزم ما لا نیست خیز از شور عنقا شراب / کو صدا تا جام مو را فرق کردن تا شراب

ظرف مظروف تو همگاه تکلف نیست / گر چه شد و ظرف مستی از رگ مینا شراب

مقصد حیرت انسان همه [illegible] / نشئه بی پرواز او الاست خونها شراب

با بالیدن کذار دل بحجت با بید داغ / یعنی از من کو هیچ خواهد شد فرو دریا سراب

آه الای افسرده آخوش [illegible] / همچو سیما خامشی میکند گویا شراب

درد ما را شکست شیشه بیدل بی الم / میفروشد همچو جام باده نقش پا شراب

گر بسیم روز سواد آینه روشن میشود / صاف صحرا ایدوان از دیده شبها شراب

بحباب لغزش موج جوهر آن میکند / کو نماید چهره در آیینه مینا شراب

خار خشک [illegible] شعله در خاک سیاه / عاقبت ایدل چو [illegible] میکند [illegible] شراب

جوهر لب ساحل لغزش ما [illegible] / از همه جا گام ما [illegible] پا شراب

اختیار در میان آمد دور یاقوت لب / کو بیدل ساغر [illegible] شراب

همیشه شد که نامد از لب / زخنده نقش نگین کلم جسم نیابد [illegible]

زبان [illegible] تهمید [illegible] علم [illegible] / کجا بدر خواب [illegible] از دوم عقب

سواد فقر

سواد فقر اثر مایه غبار دل است / چو صبح پاک نما چهره تا به دامن شب

چنین با اهل حسد میدهد نتیجه عجب / ز جوهر است در ابروی تیغ چین غضب

[illegible] چگونه کند شوخی از دل قانع / مرا من که هر آسوده است موج طلب

بدشت بحر تحیر متاع قافله ام / اگر از آینه تحمل گشتم نیست عجب

چو چشمه زنده دلی با شکم موقوفست / دل از آینه با خبرم [illegible] سبب

بساط الفت شهود حیده در ره وحشت / بخاک سینه چو صبح است چین [illegible]

جهان قلم و الطاف نیاز مهابت / کدام ذره که او نیست آفتاب طلب

سزاوار تو حسان [illegible] قد همت / کتاب سادهٔ مشکین تحریر کند قالب

زبسکه وحشی سوده گرت طینت من / چو شعله می شکند زنگم از شکستن تب

قدح پرستی از اسباب فارغم دارد / کتاب جلوه سر شسته ام تا به غضب

بخاک شوق طلب از لعل یار کام امید / که بوسه رو ندهد تا بهم نیاید لب

بیا ز جلوهٔ طاقت که از او بیدل / که جوهر آینه شکست دست ادب

نشسته‌ام [illegible] عادت از نیرنگ سحاب / شکسته‌ام چو گوهر [illegible] از رگ [illegible]

بجمین نه طاقتم از آیینه ای جهت دارد / نشست حسرت زنگین [illegible] سحاب

جو ملامتی ز غبار [illegible] آتش / شعله [illegible] خانه خشک دارد

از [illegible] جو آواز و مطرب / شکسته [illegible] موج [illegible]

کشید شعله دلم سر ز جیب سنگ اخگر / محال بود نفس زدن دم نهنگ جز آب
ز سخت جانی خود میشود ز بس حیران / نشسته در عرق خجلتم چو سنگ آب
گذشت شعله چنین کم ز جوش عرق / چسان به جلوه شعله از برگ لاله ریخت آب
ز گریه خاک جهان میشود ادیم حباب / به شور جوش تره با نیز هم حباب آب
زمانه موسم طوفان نوح را ماند / که خرقه است جهانی زبان ما نهنگ آب
همه غضنفر و قیمتم تا بکجا جیحونم / دگر نه ماهی سیال بود پلنگ جز آب
ز موج گریه من عالم چمن چو بهشت است / فکنده ام به خیال کشتی مکر جز آب
ز انفعال گنه نامه ام عرق نفس است / چو موج شسته ای میکنند خدنگ جز آب
به هرزه میشکنم مستی هم تماشا است / فتاده است درین زورگاه تنگ آب

ازین محیط کسی بهره آرد بیدل / که چون گهر نفس خود کند تنگ در آب

به لطف دست ازین روح خدنگ آب / گر در جهت زند هم چون نگین سنگ آب
فتنه جلوه‌هاست خط سبزه اش چمن / سر طلسم خاک اگر هم جز نیز رنگ آب
نشاند روشندلی به خمیازه عبادت / از صفا جمع داریم سینه در جنگ آب
چون گرم‌ها گیر شد یار موافق و دشمن است / گر به چه در گلو با تیغ هم حسرت است آب
نگاه ما عالی از دوست لغزش اند / صد قدم از موج اگر افکنده لنگ آب
دو دیده هم از جهان لات کلفت گرم نوح / تا چه از سنگ شد با شعله در جنگ آب

بالکه در تب دورنگی صفا وحدتم / با لکنت نفس واله حرف صفیر رنگ آب
سکر تسلیم ما خشک است طاعت رهاست / چون نی ز سینه‌ها شعله ما بلبل ز بس خوب تنگ آب
ابر و سوار پیش ما کس چون سپند رنجت / از طمع شد حرص بیجا شعله در جنگ آب
دارم اندوه است ما لا ابتر ز الفت که هست / نشعب گوهر ما بخشند دلتنگ آب
خانه ویران واع طلف میکند دلارستها / در دل آینه بیدل است ببر رنگ آب

مشک اگر عرض تخاجو شد نهر آب / دست بی عقده میکند اما زیر آب

طبیع اگر فسرده دست تهی مباد / برگشت عالم از ستم خشک سحاب
ابیت الا که سماجت ارباب احتیاج / رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
غارت نفس حسرت دلاید محتشم / نگرفت صد اله رحمت ز نوف آب
دل اینقدر که داست غم هم به سیل رفت / آتش به صحرا آب شو طاقت ازین کباب
افسانه سازی شرر برق تا کجا / که مرده‌ایم ما ز توهم از خودی اسباب
بالکلیه جنت بعد هم تعلق فسرده اند / اینجاست چون شکسته قدم از خانه در گرداب
خواهی نفس خیال کن خواه گرد و سیم / جز منفعت ما در آینه حباب
محو نیم با خبر تحیر پدید نیست / از فطرت آب گشته از فرض کن حجاب
مغز چه وا نماید ازین انفطار نوح / تر تشنه است جلوه در آینه سیراب
در بزم عشق عالم تحو رفت کدام / ما خفته‌ایم جلوه بیدل نقاب

در عالمی که یاد تو با ما مقابل است / آیینه میکشد برخ سایه نقاب
بیدل بجوش نشئه دیدار داده ایم / بی چشم گشاده مژه نقب در خواب

تا زند فال گهر سینه ما مشکست آب
نقد جرأت بی تجسس جستجوی آن نکست آب

حرف ارباب نصیحت بود ار کم آب است / شبنم چون در آتش افتد بر سر سنگ آب
از سراب جنبش انجا دل مخور مسیح / ورنه در آیینه و گوهر لنگ است آب
عجز بی رحم‌ترم ... / نغمه ام از شرم ضعیفها آهنگ آب
بست از کیفیت لطافت ... / در مقام نشئه سازی ... سنگست آب
زنده‌ی کز وهم و هم ... / عالم آبست ... نیست آب
بی ... / بی خبر ... نسخه رنگ آب
خشم ... / تشنه تیغ ... رنگست آب
تا نفس داری ... / از بحرات ... چون نیست آب

از لب ... بیدل اسرار جوش سخن
در دم ... نازکست آب

از حسد زلف یار تو دو کار آفتاب / در سایه تو ریخته سامان آفتاب
از ظلمت نقاب طلسم بهار صبح / جلوه نور آینه‌ها کاشان آفتاب
سرو قد تو مصرع موزون ... / زلف کج تو خط پریشان آفتاب

در مکتب صحرا دفتر حسنت رقم زنند / یک نقطه است مطلع دیوان آفتاب
هر دیده نیست قابل برق تجلیت / تیغ آزماست جگر عریان آفتاب
خلق کریم آینه وسعت کار اوست / پرتو بس است وسعت دامان آفتاب
هر صبح چاک پیرهنی تازه میکند / یارب بدست کیست گریبان آفتاب
غفلت بچشم جاهلان نور آگهیست / نظاره است لمعه مژگان آفتاب
آنجا که اوست نقش نبندد خیال ما / خواندیم خط سایه عنوان آفتاب
هر ذره ای که از کف خاک فسرده ام / مشق تجرد از دبستان آفتاب

بیدل بجستجوی خط او زنج حسرتم
کانجا سایه است بدامان آفتاب

ای جلوه تو شکن شان آفتاب / خندیده مطلع تو بدیوان آفتاب
پیغام عجز من زغرورت شنیدنیست / مکتوب سایه دارم عنوان آفتاب
هرجا که گاه پرافشاند زو بود / شوق تو دولتیست ... سامان آفتاب
شب محو خط تو بود و میدید صبح / گشتیم ... توقف ... آفتاب
چون سایه پامال ... است / ... احسان آفتاب
از چرخ سفله کام چه جوییم ... / هر شب ... بنعل ... آفتاب
همت بجهد شبنم ما ناز میکند / بستیم ... مژگان آفتاب
از لعل یار ضبط تبسم مروتست / از شکل ... خنده ... آفتاب

با جوش ماه نو از شهرت رسوایم سر | جا ما کشیده ام ز گریبان ما نقاب

بیدل بجش مطلع ما رشتهٔ جان ابرم | ما لالهٔ ذره ساخته حیران آفتاب

گریبان که میت آه شعله لالای غنچه لب
شمع روشن میتوان کرد از چندین خندید لب

آفت شور این بر فاید ما رسی | غنچهٔ یک گل آتش بهار خندید لب

باید شبنم بگوش غنچه داغ لاله شد | بیش از این نوان شنیدن ماجرا خندید لب

عشق لا بید سیکاه جنس شهرت مسکلست | از زبان برگ گل بشنو نوا غنچه خندید لب

دلبران از جنگ واله فکر صید عاشقان | غنچه سر تا پا قفس شد از گلها خندید لب

جان آن زیده چو سنبل زخم با پنهان | ریشهٔ گلشن دوانده خار با خندید لب

مطلب عشق از اظهار ستم معلوم است | کیست تا فهمد زبان شمع خاموش خندید لب

ساز و تنگ بایدی آهنگ هم کرده است | تنگ گردم از لب خاموش جان خندید لب

مانع قتل صبحگاه جز مروت نیست | در نه از گل کس نخواهد خونبها خندید لب

در چمن فریب سبز رسانه آتش نیست شد | جلوه‌ای کرد که ملا آتش خندید لب

آه مشتاقان نفس نو بهار یاد اوست
رنگها خفته است لیکن در هزار خندید لب

شب که شد جوش فغانم همنوا خندید لب | در عرق گم گشت چون شبنم صدا خندید لب

خلق مغشوق کنند عشق تا قاتل آب | بخت خیزد بوی گل زین سا خندید لب

زلف یار او ما هم سر بر گذاشته ام | سایهٔ گل گر بود بال هما خندید لب

جلوه گل بر چنین طاقت گذار بها کنند | بعد از این خاکستر با ما بجا خندید لب

کاروان یکسو لب کج جا اللوی نیست | چند چون [illegible] یار ما خندید لب

فرج هم ما لاله در کشتی بجای مرجان | نیست کم از ناله بال یار ما [illegible]

بر جیب برگ گل حسن مطرب اشد موج آر | بر لب ساحل است محراب دعا خندید لب

ایکه خوبی بایران با سوی محبت داد | شرم دارد دیدن [illegible] خندید لب

حسن مستغنی است از شهرت نوای عشق | هیچکس از لاله منجوا خندید لب

یکسر مو هم تهی از صنعت منقار نیست | ناله اندوخت از هر تا جا خندید لب

بیدل از غفلت تلاش سر کرد [illegible] | دانه زیر بال [illegible] جا خندید لب

صبحدم شماره بال افشاند در آتاب | وقت مرا رحمت از هم [illegible]

اشک حسرت لازم [illegible] | شبنم صحبت آثار هم [illegible]

بر غم آمد بیاض چشم آهو از سواد | صبح [illegible] خونم نشکند [illegible]

حرم سواد [illegible] شم از [illegible] رفت | اشنیان از دست داد [illegible]

در خم از الف خورشید طاق دامان جاک | صبح ما آخر شفق کرد [illegible]

با جمالت لب [illegible] | طرهٔ شکین او [illegible]

از جواد شیخ مغز [illegible] | [illegible] شمع صبح [illegible]

مژده ای دل کز قمار [illegible] بام می‌رسد
نکهت زلف کسی [illegible] آفتاب

خط او بر صبح بیداری شبخون ریخته است
روی او در دست [illegible] گوشه در شکست آفتاب

لمعهٔ صبح [illegible] میکوبید در عالم کجاست
اینقدر با خواب غفلت [illegible] آفتاب

گوشه گیر و سعی آباد غبار جهد باش
[illegible] بی حجاب [illegible] آفتاب

بیدل از پیچ و خم زلف [illegible]
بر [illegible] آفتاب

تا به زلفش سایه [illegible] بطرف آفتاب
خط مشکینت [illegible] بحرف آفتاب

دیده در [illegible] خط [illegible]
ذره [illegible] کنار بحر ژرف آفتاب

[illegible]
[illegible] بحرف آفتاب

ظلمت [illegible] فروغ صبح و [illegible]
سایه [illegible] بطرف آفتاب

در عرق [illegible] تماشا [illegible]
شبنم [illegible] طرف آفتاب

بسکه [illegible] بلند [illegible]
[illegible] حرف آفتاب

هر کجا [illegible] تو [illegible]
هم [illegible] زمین افتاد چون کف آفتاب

[illegible]
ذره [illegible] آفتاب

بسکه در نظارهٔ مهر جمال او [illegible]
موج شبنم [illegible] آفتاب

جان فشانیها [illegible] بیدل [illegible] تماشا [illegible]
چون سحر کن نقش [illegible] صرف آفتاب

هر کرا گفتند [illegible] از شب
چون سحر برآید محمل [illegible] آفتاب

تیره بختان را [illegible] کمین
صبح با آتش روشن [illegible] آفتاب

[illegible] عشق
بر بیاض صبح [illegible] آفتاب

[illegible] سایه میکند
[illegible] آفتاب

[illegible] صبح [illegible] ماست
از سینه [illegible] آفتاب

از فلک تا [illegible] بند
آفتاب [illegible] آفتاب

سطر [illegible] صبح [illegible] تخت
از [illegible] آفتاب

الفت [illegible] سایه [illegible] کاست
[illegible] آفتاب

بیدل [illegible] طلوع
ور نه [illegible] آفتاب

بسکه شد [illegible] کامها [illegible] آب
دست [illegible] آید [illegible] آب

[illegible] فیضی [illegible]
[illegible] آب

دم [illegible] منظور نیست
موج [illegible] آب

انفعال [illegible] می‌رسد
[illegible] آب

خون [illegible] شبنم میدرد
[illegible] آب

یک گهر [illegible] محیط [illegible]
اینقدر [illegible] آب

[illegible]
تا ابد [illegible] آب

شبنمم این باغم از فیض الم پر آب | میفشارم چشم و میریزم بروی خواب آب

موجها باید زدن تا ساحل امید عیش | میکشد [illegible] از سر بالعید قلاب آب

رفتن عمر از خم قامت نمیخواهد سبب | هر قدم بر سر بریزد تیغ اگر شد یاب آب

بست جا در شکوه کز مال زمان پرداخت عشق | در لباس ما غبی بوده است در جواب آب

عمر باشد بیدل از جهد میرده چاره نیست | گوهر غلطان ما الا ز دو سر گرد آب آب

ای بس تماشا خاطر دلدار نازک است
وسمه زنگار را آزرده کار نازک است

از طواف گلشنت ادیم ضبع میکند | کیفیت در شیشه این خار نازک است

تا و فرقه چون آینه که اندام است رنگ | این کارگاه جلوه جمعیت از نازک است

عرض و قامت دو بال دگر ستم | از ناله جبرئیل بار نازک است

تا گشت جنبش از که سبل خار را شکست | با احتیاط شو که طینت هموار نازک است

ای نازنین طبیب نه در دوست کن ترحم | هشدار که ناله چنان جای نازک است

فرصت کفیدن انهمه شوخی [illegible] | هر نکته شو که آینه بسیار نازک است

مشکل ز بنفشه خود گشتم نجات بیجا | آینه وهم خاطر دلدار نازک است

وحدت [illegible] جلوه مقابل [illegible] | بی رنگ شو که آینه بسیار نازک است

اظهار ما چو حلقه ز آغوش تنگ ساخت | چندانکه ناله خورشید منقار نازک است

اندیشه در مقابله عشق داغ شد | آینه اوست یا منم اسرار نازک است

بیدل اگر میتوان سر [illegible] کند نشستم | این دشت خون آمده جای نازک است

بسکه برق یاس افتاد من یاکام سوخت | میتوان ز آتش سنگ کنم [illegible] سوخت

الف فقرا از هوس سامان عشاق یازاد | خاک یاس آیینه ام مغرور [illegible] سوخت

شعله چو لاله شبنم آلوده خاکستر نشد | [illegible] جامه احرام سوخت

داغ بهار گفتار بهشت دیگر است | عالم [illegible] بال طاوس [illegible] سوخت

کاش از اول محرم اسرار مطلب میشدم | در فراق ناله ام [illegible] سوخت

چشم محرومم از نگاهم محرم پا سر آبست | داغ [illegible] سوخت

هرزه تاز بهار جولانها هوس از جهد کند | بعد از این [illegible] سوخت

وحشتم از نوا ای ازل یادم نداد | گر [illegible] سوخت

صد قضا داغ شد از عجز پرواز نفس | آتش نومیدی این شعله [illegible] سوخت

از سر این سنگ جهد [illegible] | بیش از این [illegible] سوخت

که تو نومیدی علاج چشم زخم [illegible] | عطسه [illegible] سوخت

بیدل از دشت شرار نفس مسکنت | نفس آغاز [illegible] سوخت

سر خط درس کمالات منتخب و [illegible] | از کتاب [illegible] سطر [illegible] خواندن است

چند باید [illegible] از فلک [illegible] اقبال | از متاع کاروبارت [illegible] خواندن است

تا در بی مغزی چراغ عافیت روشنگریست | پرده فانوس از دست چشم تر پا بر هواست

رفته از خود اقامت آرزو سیماب چند | نقش پا با گردش رنگ پریدن آشناست

مانع ما نیست از خجلت اظهار بستر آب تیرگی | از لب بی‌مستی یک اشک عریانی سزاست

عجز بنیاد و ت کز انصاف [illegible] | از رعونت اینکه خود را [illegible] سزاست

در محیط انقلاب اعتبار دولت حباب | کشتی درویش را کشتی ز طوفان ناخداست

نیست از خود رفتن ما قابل باز آمدن | کز فنا مهمان نگه خود یک گشاد بسر است

التیام ما بجو او برابر گر ما سود نیست | غنچه کیفیت آیینه جز الم بسر است

از حباب [illegible] جوش از خود رفتنی | یکتا مرو را از گاه خود فرو مانی بسر است

بر خط تسلیم از بس سر بلند باشد هلال | تا بسر آسمان نقش بنشانیم بسر است

بسکه از جلوه حسن او ده بی نیاز رنگ اوست | ای همه خونم بجوش شوق اندر رنگ اوست

کوه تمکین نقش جوهر جالب الکمال ناز | ناله دل از بساط [illegible] سنگ اوست

جوهر آیینه وحدت برون از عرض | هر قدر صافی تصور کنی [illegible] رنگ اوست

عشق آلودست اما در طلسم ما و من | آمد رفت نفس محو عذر لنگ اوست

با محبت زندگانی نیست غیر از ننگ جرم | خاک گشتن ز ذوق [illegible] سنگ اوست

جلوه عشق [illegible] آزادی [illegible] | من ز بینایی وحشت کرده [illegible] اوست

عمر باشد حیرت از خویشتنم بجا نمیرود | آه ازین ره رو که عمر کاروان [illegible] لنگ اوست

حسن از تمکین طرف ما جلوه پیوندی نگر | خلوت آیینه‌ها عرصه گاه جنگ اوست

بر دلم افسون بیدل محو راز [illegible] است | شیشه [illegible] یاد [illegible] سنگ او

کیست [illegible] سنگ [illegible] مغز [illegible] | غنچه‌ام بیدل [illegible] رنگ اوست

بزم تصور تو کدورت ایاغ ماست
یعنی چو مردمک شب ما هم چراغ ماست

سرکشان نقش قدم خط کشیده‌اند | در کارگاه شعله جواله داغ ماست

جیب نفس شکافه چه خلوت چه انجمن | از بیکسی [illegible] غبار سراغ ماست

گل در بریم باده [illegible] | در مشرب خیال پرستان دماغ ماست

تا زنده‌ایم همین نقش [illegible] | از نخل [illegible] سرو [illegible] ماست

از رگ و ساز عالم تحقیق [illegible] | عمر [illegible] سراغ ماست

بیدل جنون [illegible] نشاط جهان [illegible] | [illegible] منظور داغ ماست

تا در خموشی [illegible] داغ [illegible]
همچو شمع کشته در چشم نگه خوابیده است

با کمال الفت از صحرا [illegible] | چون سواد چشم آهو سایه [illegible] دیده است

جیب [illegible] کسوت عشق [illegible] | [illegible] در چشم [illegible] غلطیده است

[illegible] | اینقدر [illegible] رنگ [illegible]

طبع [illegible] از خشم [illegible] | زخم [illegible] آید [illegible] دیده است

در چشم گل میشکند از حبابت ساغر   صبح در آیینهٔ شبنم نفس دزدیده است
بر رخ آن جگر لخت‌ها خاکستر [illegible]   دیده‌ها ما لالهٔ اخبار چشم نوشیده است
لعبه‌ها [illegible] غوث عجز   استانش [illegible] چاپار [illegible]
عجز طاقت کعبه آهم [illegible]   جاده‌ام از بار رسایی نقش پا گردیده است
غیر وحشت داغ امکان [illegible]   جز خم اینجا [illegible] حیدر دیده است
ناله و الفت در کمند غم [illegible]   بیستون دارم [illegible] خمیده است
مرکز آیینه‌دار [illegible]   تا الف بار قیامت [illegible] بالیده است

در جنون هم [illegible] چیده است   سایه بیدل [illegible] شنیده است
[illegible] بیدل [illegible] است   خون من [illegible] رنگ گل [illegible] است
تا مرا شفقت [illegible] شبنم دیده است   [illegible] نشنیده است
علت خواهم [illegible] گشته است   بیخودی از عشق [illegible] خانه [illegible] است
بستر آهی چون شمع گشته [illegible]   از هوس خاموش [illegible] است
برق [illegible] داغ [illegible]   دیده خلق از [illegible] خود [illegible] است
صبح و [illegible] بخت [illegible] کنند   نیستم نومید [illegible] نخواهد دیده است
خاک شو [illegible]   چشم [illegible] آیینه [illegible] دیده است
با همه عجز [illegible] سوختن [illegible]   شعله‌ای در [illegible] خاشاک [illegible] دیده است

بستر آلام و دنیا کرم نتوان یافتن   عمرها شد پهلو [illegible] ظرف [illegible] است
رفت چون [illegible] بیدل [illegible]   خاک [illegible] خشک [illegible] است

گل اگر [illegible] اوصاف [illegible] است   موج حباب چشمه آیینه حیرت است
ما را که [illegible] باشد [illegible]   چشم گشاد آیینه خواب غفلت است
ایست اگر حقیقت اسباب اعتبار   بگذشتن از [illegible] همت است
[illegible] نام [illegible]   تا سر [illegible] خاک [illegible] خجالت است
بر دوش عمر [illegible] محمل امل   از نخوت [illegible] چقدر [illegible] است
عام است [illegible] جهان   مژگان بخواب [illegible] غنیمت است
زنهار از التفات عزیزان [illegible]   بیمار ظلم گشته اهل عبادت است
مشکل [illegible] نفس [illegible] نمود   خاموشی حباب طلسم سلامت است
[illegible] فیض [illegible] دل   [illegible] سعادت است
که بلند [illegible] باد   بام [illegible] جمله [illegible] است
عمر [illegible] غفلت [illegible] میکند   این نامه [illegible] چقدر [illegible] است
بیدل [illegible] اگر خون شود روا است   بازم [illegible] شکسته [illegible] است

خلق [illegible] سر [illegible] است   [illegible] قلعهٔ خیبر [illegible] است

مگذر از ذوق جلاوتکدهٔ محفل درد | ناله پرواز نیا عالم شکل شکستن است
نفس از ضبط طپش منفعل می بندد | گوهر آبله پای این بحر نجهد در شکستن است
صد قیامتکده در پردهٔ حیرت دارم | مژه بر هم زدن ما صف محشر شکستن است
سخت کاریست که با کلفت دل ساخته‌ایم | رنگ تسلیم شده گردن شد سلسله در شکستن است
می‌رود سعی فنا تا نگه از خویش حباب | وسعت مشرب آبله‌پای عرض شکستن است
آرزو حسرت شمر کاسه طلب یارب | ز نفس بحکم تخود نفس شکستن است
رنگ جمعیت دل سخت نه دارد | بحر یکسر عرق خجلت گوهر شکستن است

بیدل از جوش بحر نفس خجالت نکنم
رنگ لا شوخی رواز جهان پر شکستن است

کاوش طبع من از فطرت بیباک خود است | شمع از رابق فنا شعلهٔ ادراک خود است
خبر مشکل شهود دام اسیران وفا | قفس وحشت صبحم جگر چاک خود است
رنگ دیدم سرزد ز دایرهٔ حیرانی | شبنم مانگه دیدهٔ نمناک خود است
رنگ بنیاد بهار از نفس من پیداست | گوهر شیشهٔ این بادهٔ رگ تاک خود است
طوبی انجا ثمر فایدهٔ دل بستن | زاهد از جهد ریشهٔ مسواک خود است
کوه از شرم کرم آینهٔ ایثار است | ورنه گوهر همه جا عقدهٔ امساک خود است
نیست در الله چو سنگ انجمن عافیتی | صدف گوهر ما سینهٔ صد چاک خود است
گشته بادی از نفس سوخته دامی دارد | هد سید این بادیه در حلقهٔ فتراک خود است

دل بجوش طپیده از شوخی جولان نفس | موج قبا با این بحر خاشاک خود است
شعله از سجده که بست جو گستر چاک خوش | جوهر ما نقطهٔ دایرهٔ خاک خود است

بیدل از ساده دلی آینهٔ سبز صفات
آب این چشمه ز موج نظر پاک خود است

سرو چمن الف شعلهٔ آهی است | سبزی ز نمی این مزرعه لای گیاهی است
با جرأت بیش نتوان محو تو گشتن | سر رشتهٔ حیرانی ما دنگ نگاهی است
تا شد ره اشک شهرهٔ اهن زنگم | از کوه لب بحر دم سیلی گاهی است
خشر حقیقت آینه آب ندارد | هر چند که سر دولت جوهر شاهی است
غیرت طلبی جو سر تسلیم بدست آر | اینجا خم طاق شکن طرف کلاهی است
تا چند زند لاف بلندی سر گردون | این بیضه زیر پروازی کلاهی است
بر جامعی دنیا چقدر ناز توان کرد | سرها سر این مزرعه بی کمیت گیاهی است
فرش در دلش که درین عرصه نفس الله | از هر ذره دو دمانهٔ آیینه نماهی است
رنگ هستی ... تو دارد | کاحرم تقوی نکند سخت گناهی است
فال ... تسلیم ... ساز قدم کن | تا منزل الحت ز گریبان تو راهی است

بیدل ام انجلوه ... فتم از خویش
هر نقش قدم صورت ... همرا است

بیستون جان ... که جنبش سرگاهی است | لغزر ساز طرب دو دو جر هانی است

کشته‌ی ناز توام بسمل انداز توام / گر همه خاک شوم خاک در خانه‌ی توست

مجنون پرواز رسی طایر ما [illegible] / بال اگر سوخت نفس شوق فسانه‌ی توست

زنده بداغ الم نیست بهار جگر / زخم تا خنده فروش است نمکدانه‌ی توست

تا بکی زیر فلک داغ [illegible] / [illegible] ریخ داد [illegible] دیوانه‌ی توست

[illegible] دو جهان آینه در [illegible] / جلوه کیست اگر دیده‌ی حیرانه‌ی توست

غنچه‌ی این چمن کلفت و [illegible] / این چمن [illegible] سبز گرمانه‌ی توست

[illegible] داد فلک داد اما / [illegible] از ناله [illegible] جانانه‌ی توست

[illegible] آنکه وا است نوید [illegible] / نعمت آماده [illegible] ویرانه‌ی توست

[illegible] بیداد [illegible] خجلت ناخواهد خواست / اشک اگر [illegible] هم [illegible]

[illegible] کو [illegible] قطره باریم / چشم قربانه و نظاره پنهانه‌ی توست

[illegible] قیامت انگیخت / [illegible] و [illegible] افسانه‌ی توست

[illegible] طاوس شوخی / [illegible] علم [illegible] افسانه‌ی توست

شور [illegible] ساز جنونم بیدل / [illegible] اگر [illegible] ندارد [illegible] کاشانه‌ی توست

[illegible] ماجد [illegible] رنگین [illegible] / آستانی [illegible] جبین [illegible] شسته‌ی [illegible]

[illegible] بسیار است [illegible] / [illegible] قصه [illegible] شسته‌ی [illegible]

[illegible] خلق [illegible] / موج [illegible] شسته‌ی [illegible]

تا نفس [illegible] خواب شبها کو [illegible] / دل بجا مانده [illegible] جبین [illegible]

بر جلاوت دو [illegible] / [illegible] موج [illegible] جبین [illegible]

بیش ازین تاب [illegible] مقدور نیست / ناله [illegible] کوه تا تا [illegible] نگین [illegible]

[illegible] نوشت / [illegible] از بار جبین [illegible]

سعی ما چون شمع رفت آخر [illegible] عرق / [illegible] تا [illegible] همین [illegible]

بیدل از افلاس [illegible] / دست کوته تا [illegible] آستین [illegible]

[illegible] دام [illegible] / در [illegible] این دانه [illegible]

[illegible] عاشق / موج [illegible] شعله [illegible]

[illegible] منشط گشت / تا [illegible] دیده [illegible]

[illegible] یافت / این [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] کدورت [illegible] / [illegible] کلف [illegible] سینه [illegible]

[illegible] ظلم [illegible] باده [illegible] / این [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] نظر وسعت [illegible] / [illegible] بتحقیق [illegible] گاه [illegible]

[illegible] نخوت [illegible] / شمع [illegible] افسرده [illegible]

[illegible] تعلق / در خانه [illegible] نفس [illegible] راه [illegible]

[illegible] شوخ اظهار / هر چند [illegible] خویش [illegible] گناه [illegible]

با عشق محال است بعید روز تو ماست
داغ هم اگر از دود کشد شعله ای است
آئینه ام طاقت دیدار ندارم
به جلوه خورشید جهان نامه سیاه است
جشن ست آه ار روز گرم نگاه است
این باده ندادم چقدر حوصله خواه است

بیدل نکند قبله جان جلوه تجلی است
تا که حسد آینه دار سر راه است

حیرت دمیده ام که داغم بهانه است
غفلت نوای حسرت و بیدار نیستم
دل است کلفت مشاطه بر طرف
حسرت کمین و عده دل ساز چیم
ضبط نفس نمیده هر جسم مرده
زین بحر تا کمر شور گشته است
مخصوص نیست کعبه به ضبط هم اعتبار
انجام زه کشند نگاه اعتبار
دریاه عمر رفته دل جمع میکنیم

طاوس جلوه ام من آئینه خانه است
ور کنج حکیده ام شکم طرانه است
سوز میان قرک هر اهله شانه است
با چشم بسته باده لوگش فسانه است
گر قال کوتهی زند این ریشه دانه است
هر قطره الانجوش رسیدن آگاه است
هر سجاده که سجده رسید آستانه است
منظور اینست نشتر نشانه است
رنگ رمیده لا الخیال اشیانه است

بیدل ز برق وحشت الفت هم بر سر
این شعله کاه گلخن افسانه است

باز با طرز تکلم آشنا هستیم جهت
جام در دست از قرار جامه است

سرمه در کار زبان کرد هر کار ما بوداد
اینقدر دام تا مار خاک سا بجا رگست
خوش شناقان قدح بیمار بجا میباد
هم چو هر کاس طول زانت ملکلم بر گست
اشکبار است ما هر کار ضبط وحشت جگست
شمع الابه شعله سامان نظر بندا است
رفته ام از خویش حسرت دیده یار نخوست

خنده روزی شنید که خنده بیرنگ دام هست
بشنو شنیدن که هر دو بازدار هست
گرد هستی در ساغر رنگ خمار هست
به بلا باز بستن هر خنده دام هست
بکیف نشستن دم دیگر کجا هست
کور میشکند دم کم اگر نفت غدار هست
هر کجا باشم بجان روبر قفا هست

بیدل اشعار خطا لاله دارش کمیر
حرف لغزش جو قلم تیر تا بار هست

محمل امروز وش | منزل کیست | ری کدر دود | شمع محفل کیست
لطف آتشینه دار | حیرت است | ... این باغ | بال بسمل کیست
ما با گنه و شست | جلوه او ست | لغزش ... | غبار محمل کیست
خط آتش لعل وش | خرمن است | رم آن خشم ... | زلف حائل کیست
ما باشد بسنه | ... شک | کر روی ... | محفل کیست
سهم او انتظار و دم | ان گفت | بسمه انکه تحمل | او ... کیست
خند از دستگاه | عشرت دهر | خوب ... | بسمل کیست
اکر او بام سد | راه لوبست | کف ... | ... کیست

قدی بر اگه [illegible] دشمن است
محو [illegible] طاقت [illegible]

خسم [illegible] تیغ جاهد گست
[illegible] فغانش [illegible] گست

گرد اندوه دلم دام تماشای صفات
بست آهنگ گدازی که افشار جهت
کشته ناز تو شد آینه عمر ابد
بسکه از عجز طلب داغ تمنای توام
میکند باز تو را [illegible] نظر [illegible]
مطرب بزم ادب ساز و فا [illegible]
محجوبان [illegible] خاک ره [illegible]
الله الله ازین [illegible] حقیقت [illegible]
گردش آباد و جهان [illegible]
بست مانند سحر [illegible]
از اثر [illegible] عشق [illegible] جهان

رنگ آیینه ام آن رخ آیینه است
الفت دام تماشای تو پرواز است
تیغ ابروی ترا خاصیت آب بقاست
هر سر مو نفس قدم [illegible]
جلوه آیینه محروم لقا [illegible]
بجنون [illegible] بال و پر [illegible]
جوهر آیینها در گلستان صفات
کور [illegible] نظر حرف [illegible] انگشت [illegible]
الف چشم غلط بین [illegible] مجموع جهات
[illegible] بال [illegible] الف [illegible]
بست [illegible] الف [illegible]

خواب [illegible] عاشق بیمار است
[illegible] آواز [illegible] بلا میزند

خانه خورشید [illegible]
شمع [illegible] ضعف [illegible]

جسم [illegible] آغوش [illegible]
چارسوی [illegible] بازار است
در حصول گنج دنیا [illegible]
حیرت [illegible] آینه [illegible]
این تعلقها که [illegible]
آه در [illegible] غبار [illegible]
[illegible] فردا [illegible]

تا تو [illegible] آیینه [illegible] دیدار است
آنکه [illegible]
نقش [illegible] سحاب [illegible]
عرض جوهر [illegible] اظهار است
آنچه [illegible] گردون [illegible]
جز شکستن [illegible] موج [illegible]
شوق [illegible] همین [illegible] است

از هوا [illegible] خانه و هم حباب
جز [illegible] نفس [illegible]

دیده حیرت [illegible] کار
زانقیاد [illegible] همتم
تا تو [illegible] میکشید
میکشد [illegible] غبار
فارغست [illegible] شعله [illegible]
سایه [illegible] خورشید [illegible]
شد [illegible] دور [illegible]
زانچه [illegible] تبحر [illegible]

خانه آیینه [illegible]
همچو [illegible] حلقه [illegible] کار
[illegible] اظهار [illegible]
جز [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible] خلوت [illegible] دیدار
هر دو عالم خلوت [illegible]
[illegible] آیینه [illegible]

غنچه‌ای چون حباب از خامشی دل‌آزاد نیست | خانهٔ ما لاله‌زار از نفس دودی نیست

کز رو نما بگذریم فانوس خوش جانکی | شعله‌ها تا هست با فریاد ما همواره نیست

دیده با بار نیست اما خواب می‌بینم کسی | تا مژه برهم نهاده چکیده بیدار نیست

بسکه مردم دامن جانان زهم برچیده‌اند
بیسمار ز حسن تا لا سایه بر دیوار نیست

شب فراق چه در حسرت وصال تو بود | تو خود تو بیکسی رفته خیال تو بود

جهان و هر یک خرمی از آن دل الصحر | نگاه سیاه‌ها هرکه رسم خیال تو بود

محیط عشق نه [illegible] | خبر ازین حرف که تو مبتلای انفعال تو بود

بعالمی که از او شیشه بیاسا دانست | چو آفتاب لقا [illegible] زوال تو بود

به سحاب جمع شمع خورشید لابست | درین جهان نقد ز گلشته نهال تو بود

مال آن شاه که [illegible] | شکسته‌ای هوس چینی سفال تو بود

گذشت عمر [illegible] | دمی بخضر رسید که زلال تو بود

بروی تو [illegible] سایه هم سر | تا نامه‌ای [illegible] بال تو بود

جهان مطلق [illegible] | نعیم اگر همه گردون شد هلال تو بود

بود هم چشمه خورشید [illegible]
[illegible] دیده زلال تو بود

جان فرسم شود و آهنگ [illegible] | [illegible] سیمرغ را دم [illegible] نیست

عمریست گرفتار خسیس رنجم | تا بال پر نغمه شوم چنگ مضراب است

بیتاب بیسوا سحر [illegible] نواز که | نیران خیال [illegible] سنگ [illegible] است

خمیازه [illegible] بیمانه هستی است | چون صبح خمارم [illegible] رنگ [illegible] است

موج حسن [illegible] گوهر خیال است | ناموس جهان [illegible] است

نه ذوق [illegible] محو کمالم | مجنون تو ام [illegible] است

با هر طرف گشته [illegible] اوج | آئینه‌ام خضاب رنگ [illegible] است

ظلمت [illegible] اندیشه | گر آینه داغ قدم لنگ [illegible] است

تا محرم [illegible]
امید ندارم [illegible]

زنده که [illegible] | نگین [illegible] | فرصت [illegible] | [illegible]

بسکه [illegible] | [illegible] | چون [illegible] | روز [illegible]

پوست [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | سایه [illegible] | [illegible]

ز فلک مستوی شد — از تسلیم
بیدل از رو مکاه — صحبت خلق
پایه غیرت — جلال خمرات
سر کشیده عجب — خویش مرات

در حرف خوراست طلسم مال انشا رفت — ای سحر از حسن بود نه دانم بکجا رفت
باشیر گریبان درم از جا رفت — کاش رنگ قبا از برم آتش بکجا رفت
در ملک خیال آمد و رفت نفس بود — اکنون خبر از جان که دهد تا بکجا رفت
و عوت بجان سخت که تکلیف کمین بود — از آن شرم نخواهی همه جا رفت
هستی خیالم دیدم تیره سنگ قسمت بود — چرا نم از رخت که از آبله تا رفت
بر ما هوس بال هما سایه فگند — صد شکر که این رنگ زآینه تا رفت
تهمت کش رنگم شد افراط عبادت — جرئت حرفی که زین جا بحیا رفت
از هم جبین قد دو تا ماند بیادم — این رخت سنگین محجب بتغافل رفت
بیدل دم هستی نظر باشد که — خاکم چو بحر از نفس آتش هوا رفت

مخمس

بیهوده ست که برق — رفتاری رفت — کاشوب قیامت — بجان رفت
کبار بود دگر — توان رفت — طفل زمین — کهنه خاک را رفت
بازیچه بازی — تا آسمان رفت
سر بر هوس — ده جا بعیم — گمی مانده — در جهان بعیم

زیده ای — ز سیاه بعدم — زین جلوه که — سبب از عدم
تا آمده دار بطلسم — جهان رفت
فریاد کنم — زبان لالم — پرواز بکجاست — سوخت با غم
ز عاجزی و — سخت تیره حالم — در خاک فرو — روشن نهال
جای دگر م — نمی توان رفت
هر که دو قدم — خرام بیکیک — از انگشتم — کف داد
یارب چه علم — تو جشنا فزای — دست از دستم — چگونه روا داشت
بد من از آن — علم جهان رفت
شوخی جدا داشت — در بر حسن — سرو قد من — در بر حسن
از الفت خاک — راست بود — من بی تو — نازپرور من
تنها بکجا — جادو دان رفت
لاابالی لیلی — تا زنین شمایل — بیدل نفسی — بسر محمل
بشتاب که — او رفت محمل — شاید که شکسته — باشد از دل
از شیر نظر — همین زمان رفت
شب که بالا و سرا — شوق به بالای آن دشت — دیگر بیابان جستجو — گر کار دار داشت
هر جستجو شنید — ای قبله حرم — نقش قدم — طوفان فلک
نمی برنگی یا قاسمش — از شوخی برک — شبیه آوازه او — پریشان داشت

ناز بستر از [illegible] محبت [illegible] داشت — حیرت ناله ز نجیر نفس [illegible] داشت

ز حیرت از شش جهتم [illegible] آرزو داشت — [illegible] تنم [illegible] بالی [illegible]

آخر از عجز طلب [illegible] اندیم [illegible] — پا می خوابیده ما آبله بر مژگان داشت

همه جا دیده یعقوب غبار آلود است — یارب این قافله محبت چقدر کنعان داشت

هیچ روشن نشد [illegible] — شخص تصویر [illegible] داشت

عاقبت [illegible] بعرق گشت دل — قصه ها [illegible] داشت

تا [illegible] شد [illegible] بیدل — ماه [illegible] داشت

چو لاله [illegible] بهارم سوخت — [illegible] دو فشاند [illegible] بهارم سوخت

ز مردنک [illegible] شد [illegible] — [illegible] سوخت

بهجوم حیرت انجمن جلوه چون [illegible] طاوس — [illegible] غبارم سوخت

غبار [illegible] — [illegible] نفس [illegible] ارم سوخت

[illegible] غبار [illegible] — [illegible] سینه و [illegible] کدام سوخت

بعشق [illegible] — عرق فشاند [illegible] شعله [illegible] سوخت

[illegible] — [illegible] حیرت [illegible] سوخت

[illegible] یاره ها [illegible] — فلک [illegible] سوخت

[illegible] زخاکسترم [illegible] — کدام شعله [illegible] سوخت

شهید ناز تو پروانه [illegible] — جهان سوخت [illegible] که [illegible] سوخت

فلک [illegible] علاج [illegible] بیدل — نفس [illegible] این دشت [illegible] سوخت

زنده کانند در جگر خار [illegible] سوز است — تا نفس [illegible] سوز است

سر [illegible] — [illegible] سوز است

[illegible] قرار — [illegible] سوز است

[illegible] غرور [illegible] — [illegible] سوز است

زحمت [illegible] کلفت [illegible] — [illegible] سوز است

جامه [illegible] خشک — [illegible] سوز است

[illegible] الفت [illegible] — [illegible] سوز است

[illegible] — [illegible] سوز است

خلق [illegible] عبرت [illegible] — [illegible] سوز است

ترک [illegible] — [illegible] سوز است

لاف [illegible] — [illegible] سوز است

[illegible] جلوه [illegible] بخت — [illegible] بخت

حیرت [illegible] دل — [illegible] بخت

فلک الف سینه چاکان [illegible] است / می‌توان از قالب انجم خشت خانهٔ بخت

خاک صحرا موج [illegible] شد از [illegible] / چشم مست خوبان [illegible] بخت

کز غبار خاطر [illegible] شمع [illegible] نظر / می‌توان [illegible] از خاکستر پروانه [illegible] بخت

عالمی [illegible] گذشت [illegible] / رنگ [illegible] فسانه [illegible] بخت

که [illegible] / که باده امروز رنگ [illegible] بخت

ظالم [illegible] / در حقیقت [illegible] شمشیر [illegible] بخت

سخت [illegible] شاه محمود [illegible] / چون کمان [illegible] خشت خانهٔ [illegible] بخت

بر کجا باید مکافات [illegible] سکندر
دیده‌ها [illegible] از هجوم [illegible] بخت

آمدم تا [illegible] جلوه [illegible] غنیمت / نشأه [illegible] غنیمت

[illegible] خیال [illegible] / این زمان [illegible] مجنون [illegible] در چشم [illegible] غنیمت

که [illegible] / با کسوف [illegible] غنیمت

از [illegible] دو عالم [illegible] / [illegible] غنیمت

دیده [illegible] قدح [illegible] / تا رنگ موج [illegible] غنیمت

عالمی [illegible] چشم [illegible] می‌کند / [illegible] غنیمت

عرض [illegible] شوق [illegible] / آنچه [illegible] غنیمت

[illegible] دیده [illegible] / چشم [illegible] گلستان [illegible] غنیمت

جهان [illegible] اعتبار تو نیست / ز هر چه [illegible] بهار تو نیست

کمند همت [illegible] عشق رسا است / هوس [illegible] شکار تو نیست

ز لاف [illegible] فقر / [illegible] کلاه [illegible] تو نیست

شرر [illegible] تغافل اشاره [illegible] / [illegible] تو نیست

[illegible] / [illegible] شمار تو نیست

لطافت [illegible] صفا / هوا [illegible] غبار تو نیست

کدام موج [illegible] / بخود [illegible] اعتبار تو نیست

حضور [illegible] / [illegible] نگار تو نیست

کدام [illegible] / [illegible] تو نیست

بخود چه [illegible] شوق [illegible] / [illegible] تو نیست

مثال [illegible] وحشت [illegible] / تو [illegible] دوچار تو نیست

دلم [illegible] زان که [illegible] بیدلی
چو شمع کشته کسی [illegible] مزار تو نیست

[illegible] / [illegible] کرامات

[illegible] / [illegible] ات

[illegible] / [illegible] ات

[illegible] / [illegible] ات

زبس عالم ز غافلیم وزیده حباب | سر گرانی بکر جانب فسرده ز ورنگ ذات
بغیر محو نگر از وضع دهر نوال نیافت | غبار نیز از شرح شرر خیر اراست
بهر طرف نظری کو کسیر باید محو نشد | جهان بجاده نه سازدمی شکسته پاست
حباب وار ز سر بحر خیر خلوت دل | بگوشه که توان نفس کشید نجات
زبان حسرت محمور منزه دریاید | ز سنگ شکسته دلم ساغر شکسته صفات
زوال عبث اثر زلال اشک نداریم | شب سالی نو شبنم کداز سحر حوات
جفا کشان همه دم حرف کار میدکند | زبان فنا و شن اشک ابلا اله جهات
بیار سلیقه خود نباز بی دارد | شکسته بلا باسر اتشبان استعجات
غبار عجز نفس کسوت ظفر میبیند | بسکستگی از هجر بمحو موج گرداب است

نفس محرک جسم نعیم فرزده مات
غبار خاک نشین للارم نسیم عصات

مرا معاینه شد از خط شکسته موج | حر نقش کسی با بوالهوس نشست ابر نجات
بکنه مطلب عجز نکسی حیرانم | لب خمش الم بستر نمی ابیات
ز دام صحبت کم رهانه امکانیست | کسی که گوشه گرفت از جهان عنان عقبات
چو سرو بیطمع از دهر باشد بر گنجراز | مرا نه کار با دو را منت زمانه دوات
منی از ثمر و طمع کرده ام بستم | چو آب گشتی بحر انقدر زبر شکسته نجات
چو جام طرح خموشی فکن که حیرت دل | حجوم خنده قلقله ز سنگ زبانک حیات

فراق آتشنه نمک خورده بستر راست | دم سحر جلوه کند قتاب سایه نجات
بحمان حقیقت محبت نقش گور کلکت | بهر چه میسنگری نگر سراب جلوه کیست
زبان طعن نکو غبار شب ما | بجوم خار بحمان تا زینت دامن صحرا
بپاس دین همه جا خوش سعی باید خورد | صدای سر کوه است شمار ما است
بفکر مصرع موزون چه غم خواب دید دل | خیال سرو کوا شد و سکاه طبع راست

دل بیاد تو بخشت سر ابا آتش است | از خضوع قتاب آتشه با آتش است
پیکر ما مجو شمع از اکنه شاد کداز | اشک بر جا نگر است آنجا آتش است
تا نفس باقی است غم از تحجاب آسوده نیست | سید طعبه بر خوش شتن تا خار و خس با آتش است
آمر هنگامه آفاق موقوف بر است | روز اگر خورشید باشد شمع بر سر آتش است
عشق می آید برون از وبکار رسید | چون طلسم سنگ بناس این معما آتش است
با ادب از شور رشک عاجزان خون است | آبله جز بالا اشک صحرا آتش است
شمع تصویرم از شوره کداز با سر | چشمه بالا آتی است بید لا آتش است
فرق وجد ز نشر آگی آسوده در یست | ما بجان الا جبر باشد غیر صحرا آتش است
جز تکمنای سر نم اتش خوان پافشن | ورنه از پرواز ما تا بال عنقا آتش است
شاخ از کلش جدا صرف کلخن شود | زنده کما با دوستان نیست تنها آتش است
بینت بیدلا نیفس علی آرام با سبب | از دل گرم لطف الاحر تنها آتش است

گلدسته نگاه جنس کمی رسته است / از بار جلوه‌ای که بهارت شکسته است

از ضعف خط یار تو می‌دیده‌ام ترم / سررشته نگاه چو مژگان گسسته است

هرگو نچیده‌ایم خزان تغافلی / سنبل بهار خط و طالع نا رسته است

بر جلوه‌گو که حسن الاستی شرار / جوهر بچشم آینه مژگان شکسته است

از قطره تا محیط آتش شرر خاست / آتشکده ز کشور ما بار بسته است

از سنگ رنگ مانده زنده آمد جوار است / یارب شرار ازین چه امید جسته است

زنگم چه آرزو شکند از شکست دل / در کوهسار این شکسته چه دارد نشسته است

بر تابش جلال فلک بی حیا مسند / کم گشته نحو چو آبله بار خسته است

بلند ز رواج و آتم گلدسته بر دو / بار شکسته احوال مدد بر نشسته است

عشق از جهان تا مخواه چون ناله آیند / این چرخ در کمین ز میدان نشسته است

زاهد چند ز مجلس مستان کرم موج / عهد توبه ... چشم ابرو شکسته است

بیدل خموش شرر بار که ناله کمی / فرصت تکمیل نفس از روان جسته است

شوخی چه جهان که ز خشو نظر اوست / از آینه تا کنج تغافل سفر اوست

تملیس چیقدر منفعل طرز کلام است / از هر چه خبر یافته بی خبر اوست

پروانه و عاقبه همه محو است درینجا / هر رنگ و بلا نظر نقش پراوست

جز جلوه عشق خیال تو بودن است /

ای کارگه حسن حیرت عریانی خموش باش / این جامه زنگار تو دارد سر او است

در شگفته دیر و آرام شد نقاب گل / بلبل چمن نسخه ازین نهالی او است

تمثال نعیم از شخص چه دارد / خوش است ز خط و خال تو نقش نگار او

دارند حریفان طاعات خمور نشئه / جام ز پیمانه سرشته او است

زین ریش جهان می‌بوم تا مگر / دستم ز کجی حلقه کنم کمر او

بیدل مگذر از سر زانوی قناعت / وین حلقه بهر دری نشسته او است

بوت ما نهفتن که به شانه به موی آ / برین مرد سند ناله ما به هوس است

بحرف جلوت تا بنشانید بادیه / فسون خرقت افسانه خواند هوس است

زاد من چه بهشت است هم جوال هوس / ملامت صوفی منزد کاره هوس است

چیلان به ابریشم علاقه دستار / فرش شاخ بیانه جوانه هوس است

بوسه هم دارد گداز خرد ز بوم حواس / رمه بکرگ سیر دوستانه هوس است

بر سجاده شستن رخ انفعال آتش / هر محفل همه بر رفتنه هوس است

عیار حیرت سیر جلوه‌ای حسن کبر / حیرت گاو راه نه ماند هوس است

ز تار زیانه وجوب که مانده اندر است / بران لوان کلاه میخانه هوس است

بسحر نوح ز اعجاز دم دمیدن بیدل / درین جبا کده گوساله ما هوس است

فنا مثالم آیینه لقا اینجاست — کجا روم ز سر [illegible] اینجاست
جبین متاع دو عالم به سجده وادارم — تو نیز خاک شو از جستجو چه حاجت است
بگرد سر [illegible] اگر [illegible] عاقل — [illegible] التفات [illegible] سایه اینجاست
خیال [illegible] جهان همه رنگ — چو غنچه محو دلم بوی آشنا اینجاست
ز آنکه [illegible] گشته [illegible] — ز حسن جلوه فروشست تا صفا اینجاست
کسی نداد نشان از کمال [illegible] — [illegible] همه سرکشی دوتا اینجاست
ولی مقصد ما بسکه ناتوان [illegible] — [illegible] کجا رسیدیم گفت جا اینجاست
بسر از مطالعه گفت [illegible] شد — [illegible] هرزه تازم و جام جهان نما اینجاست
نهفت راه [illegible] — [illegible] خاک دو عالم [illegible] اینجاست
سراغ لیلی [illegible] — [illegible] محمل و ناله درا اینجاست
خوش است سایه [illegible] — [illegible] بخت نارسا [illegible] اینجاست
چو چشم آینه حیرت [illegible] — ز خویش رفته جهانی و نقش پا اینجاست
غبار رفته ز یاد [illegible] گفت — [illegible] خلق [illegible] اینجاست
[illegible] — بیا [illegible] سخن نارسا اینجاست

بازو [illegible] خاشاک [illegible] شعله خواهی یافت
[illegible] غنچه [illegible] خواهی یافت

لیک [illegible] — [illegible] شوق [illegible] خواهی یافت

بدر بانمه عاشق [illegible] خواهد — تا شکست [illegible] خوش باتو [illegible]
برگ [illegible] — ز [illegible] جمله [illegible]
[illegible] کوه [illegible] — با [illegible]
به که [illegible] — ور نه [illegible]
هر طرف [illegible] — از محیط [illegible]
[illegible] — [illegible] جلوه [illegible]
آه [illegible] — [illegible]
ساز [illegible] دل [illegible] غافل — [illegible]
مایه [illegible] — خود فروشی [illegible]

بحر [illegible] حباب [illegible] — شوخی طبع [illegible] حباب [illegible]
عاف [illegible] — [illegible]
شور شوقم [illegible] — ناله [illegible]
در صفا [illegible] — [illegible]
تا [illegible] چشم [illegible] — دور [illegible]
[illegible] — قامتم [illegible]
گوشه [illegible] چشم [illegible] حباب — [illegible] سیلاب [illegible]

گشت اظهار هنرها آبروی معنیم
جوهرم چون تیغ [illegible] است

جامی از میخانهٔ عرفان بس است اوراق را
صاف گردید [illegible] باده تا ناب است

یکجهان [illegible] لغزش [illegible]
رشتهٔ موهوم هستی رشتهٔ تاب است

غفلتم [illegible] عیار تجلی [illegible] است
همچو مجنون دام خواب [illegible] است

زغصه چاره ندارد که آگاه است
فروغ جوهر [illegible] چو شمع جاگداخته است

کجا بهم زده است [illegible] با عجز
زخود [illegible] افتاده است

ثبات رنگ [illegible] او
چو غنچه [illegible] گشته است

قسم بطاق بلند کمان [illegible] است
چو لغزش [illegible] ناوک [illegible] است

بهشت تو امید است [illegible] الله
گفته اند اگر صبح [illegible] است

زرنگ [illegible] سوختن علم
چراغ شعله [illegible] فتیله [illegible] است

چگونه عمر اقامت کند تمام نفس
گره [illegible] رشته بسکه کوتاه است

[illegible] محو گریه [illegible]
[illegible] خودش [illegible] جاه است

[illegible] ضبط نفس استقامت تو
مرا که شمع صفت [illegible] است

[illegible] تو باشی [illegible]
کتان غبار خیال [illegible] ماه است

[illegible] دلیل [illegible]
بهیچ جا نرسیدم [illegible] است

چسان [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] از ضعف [illegible] کوتاه است

آگاهی و افسردگی ما چه خیال است
تا دانه نجوشد خم [illegible] است

آیینه گل از بغل غنچه جدا است
دل گر شکند [illegible] غوطه وصال است

[illegible]
آباد کن خانه آیینه خیال است

[illegible] بلند آنچه [illegible]
اینجا همه [illegible] چشم کمال است

[illegible]
[illegible] رنگ [illegible] سال است

از اندیشه نظاره [illegible]
بالیده [illegible] داغ [illegible] هلال است

در خلوت [illegible] از تو تماشا [illegible]
[illegible]

هرگام براه طلب [illegible]
نقش قدمم [illegible] است

هر جا روم [illegible] جاده [illegible]
بروی تو عالم همه [illegible] است

[illegible] غبارم [illegible]
در حسرت [illegible] وبال است

بیدل من آن دولت [illegible] فقر
کز نسبت او [illegible] سفال است

شب که در بزم تو ام [illegible]
هر [illegible] مستانه است

[illegible]
شور [illegible]

[illegible]
آتش [illegible] عالم آیینه [illegible]

در وداع هر دو عالم [illegible]
شمع این [illegible]

[illegible]
هر که [illegible] زنده [illegible]

صافی دلان ز رنگ محبت طینت‌اند | از جلال خوبی پرست آینه هم بتخانه است

هر غبار [illegible] آورد [illegible] | تو بچشم [illegible] گلستان و ویرانه است

هر نفس [illegible] باید شمرد | سبحهٔ [illegible] تا تار [illegible] دانه است

آنکه دست [illegible] فارغ از [illegible] | همچو گیسو [illegible] شانه است

بیدل [illegible] | برق [illegible] ویرانه است

برگمر تا جلوهٔ آن ترک کلاک [illegible] است | تا زکه در خنده مست [illegible] است

[illegible] | چشم اگر [illegible] خواهد تا [illegible] است

خاک [illegible] | نقش [illegible] است

هرزه [illegible] | تا ابد [illegible] قیامت [illegible] است

شمع [illegible] | عهد [illegible] نقش [illegible] است

قطره [illegible] دریا [illegible] کنار | باید [illegible] چون [illegible] گوهر [illegible] است

[illegible] | باید [illegible] است

یاد چشم او [illegible] است | [illegible] است

[illegible] بیدل [illegible] | [illegible] عالم [illegible] است

تو محو خواب [illegible] | [illegible] چشم [illegible] امتحان [illegible] است

در بتکده [illegible] | گرد [illegible] تا آسمان [illegible] است

کجا و [illegible] | [illegible] عاشقان [illegible] است

بمعبد [illegible] توانند | چو [illegible] است

بهر طرف [illegible] است | [illegible] چشم [illegible] است

بر [illegible] خلق [illegible] عالم معقول | زبان [illegible] است

در [illegible] فیض [illegible] | در [illegible] است

زجا [illegible] جنون [illegible] قافله‌ام | [illegible] است

بجاده [illegible] فرصت [illegible] | [illegible] است

[illegible] زبان [illegible] بیدل | [illegible] است

[illegible] شعله [illegible]

[illegible] مرده [illegible] است

[illegible] | زبان [illegible] | [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است | [illegible] | دامان [illegible] است

[illegible] | از [illegible] | [illegible] | [illegible] است

زبان [illegible] | [illegible] | طلب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | دارم | [illegible] | خانه است

نه تنها ما و تو
جهانی زیر رنگ
هوس تعمیر
درین محفل
نفس پیمانه

داغ جنونیم
جشن نشاط است
خواب ما چند
کدام رنگ شمعیم
نیرنگ گذشت
بدر بار الم
نباس ما

فلک با حلقه
اگر آئینه گردی
ز وصف ساغر
نشاط ار بگیر باشد
دماغ وحدتیم
بیدل حبابیم
تا بدیده بر باد است

از دود سوخته است
ساده کیهان است
امروز فردا است
نگاهش از آنجا است
اینجا دو بالا است

نسخهٔ الام عرض آمد ابترا است
هیچ کس جا همین جمعیت از اسباب نیست
بسکه شور شکست گرمی الفت روزگار
اعتبار با نخوت ماند کار سحاب است
آفتاب طالع ما داغ حرمان بس
بعد مرگ از مالا طوفان موج جوهر است
غیرت آنجا فیض مشکل تمام است
خاک اگر باشد ملامت چو صبح است
بسکه شد کم از دم گرم غبار
عمر باشد سیردم از جنون جام منثور

غنچه ما لاله خامش شیرازه بال و پر است
بحر الدم جوش حبابی ز موج گوهر است
هر که هم آید در اینجا طالب گوهر است
خاک اگر آئینه هم گرد غبار جوهر است
آسمان تیره بخت ما شود از اختر است
آینه شد ما را خاک گلشن مشکل است
آشیان ما یک اگر دست افکند ساغر است
در همه آئینه گم تو خم ما پر است
همچو خلوت حسین من عرق فاکستر است
کی ملکس حسرت موج آب گوهر است

شور عشق آنقدر الایب فروش فتاده است
آب تیغ نا که صد سندل الاله ما
چشم کوشش الله با اینه باب فیض فرش

گر طبع ناله بیمار حباب بستر است
که شوخ صبا گسته است رو گم گم گر است
در تماشا گاه معنی ز ناز و در است

خط العلت غبار
ز غارت کاری
رنجید او بهار
حرا اسیر مجنون
بیجمعیت بلا
بهار محشر
سر آب خواب
رنگ کرکه آب
فنا ساما کوه
بهر عامی
ز ودی صید الدار
نه بکس جلوه باک

حیرت اثر است
دو رنگ است
نازک گلشن
عشق ساز است
از شگفت
مکان الاله کعبه
شعله بی شمع
بینه گوهر
غنا با شر
افکنده صبا
نه حلقه زنجیر
با رب بیدل

زعفران رنگ
پرور باده رنگ
ز رفتار رنگ کار
تماشا باده است
جوهر نسخه
شکسته اوج با شعله
خیال موج سخت
سر خیال در گوش
حرم خاک انجمن
بهار رنگ گلستان
جنون عاشقان
رنگ گل دسته بید

این لعل بیدل است
نشاط فغان است
قفس بال است
ناله بیستان است
آئینه اسرار است
خنده از باب است
افسانه است
موج دریا است
مخمور حیات است
تماشا است
یک خواب بالا است
حیرت ما است

آتش شعله چو در دل شیر [illegible] عشق [illegible] بریخت

[illegible] بادم [illegible] نقش [illegible]

[illegible] حلاوت [illegible] بر ریخت

شرمنده [illegible] سیاه [illegible]

معمور [illegible] بر ریخت

[illegible] قلعه [illegible]

برداشتش [illegible] تو [illegible]

[illegible] خانه [illegible] چشم [illegible]

[illegible] در [illegible] بر ریخت

[illegible]

[illegible] بر ریخت

تا [illegible] بر ریخت

شیرین [illegible] جام [illegible] بر ریخت

[illegible] بر ریخت

آتشکده [illegible] رنگ [illegible] بر ریخت

[illegible] آواز [illegible] بر ریخت

[illegible] خاک [illegible] چشم [illegible] بر ریخت

[illegible] زلف [illegible] بر ریخت

[illegible] قدم [illegible] بر ریخت

[illegible]

[illegible]

سودا [illegible] عشق [illegible]

جسم [illegible] غفلت [illegible]

[illegible] نشئه [illegible]

موج [illegible] خون [illegible]

[illegible] منزل [illegible]

[illegible]

قالب [illegible]

[illegible]

[illegible] قطع [illegible]

خانم [illegible] حباب

[illegible]

[illegible] خاک [illegible]

بال [illegible]

[illegible] بال افشانده [illegible]

آشیان [illegible]

سایه [illegible] خورشید [illegible]

خرقه [illegible]

[illegible] غلط [illegible]

[illegible]

[illegible] جلوه [illegible]

چو نفس [illegible] تهمت باید داد
مجبوری که از [illegible] [illegible]
نیست [illegible] نقش [illegible] حال [illegible]

حیف نقش [illegible] [illegible] لایق [illegible] است
ورنه [illegible] [illegible] محمل [illegible] است
نیست [illegible] [illegible] مستی مقابل [illegible] است

امتداد عمر [illegible] از [illegible] [illegible]
که [illegible] سال [illegible] [illegible] است

بیا که آتش کیفیت هوا تیز است
به رنگ کشتی [illegible] [illegible]
غبار [illegible] [illegible] رفته [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
کلاه [illegible] نفس [illegible] گلاه
چو لاله [illegible] [illegible] [illegible]
رفیق [illegible] کمال [illegible] دارم
کدام شعله [illegible] [illegible]
چگونه [illegible] [illegible]
سرم غبار [illegible] [illegible]
دو [illegible] [illegible] [illegible]
خمار چشم [illegible] [illegible]

چمن ز رنگ گل [illegible] مستی انگیز است
چو لاله [illegible] [illegible] لبریز است
هنوز [illegible] ناز تو [illegible] است
هنوز سلسلهٔ موج [illegible] خیز است
هوای [illegible] آتش آمیز است
اگر نه طبع [illegible] چه جای پرهیز است
چو غنچه تنگ [illegible] [illegible] است
[illegible] سینه [illegible] شکرریز است
[illegible] لب شیرین [illegible] است
[illegible] حلقه [illegible] آویز است
اگر غلط نکنم بخت تیره شبدیز است
[illegible] شعله [illegible] [illegible] است

در خیالی آباد [illegible] محرم است
[illegible] [illegible] حسرت [illegible] [illegible]
از دو تا [illegible] [illegible] [illegible]
یاس [illegible] [illegible] [illegible]
با فروغ جلوه [illegible] نظاره [illegible]
در بهار حیرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
تا نفس [illegible] [illegible]
شعله [illegible] [illegible] غرور
[illegible] [illegible] [illegible]
دوستان [illegible] [illegible] [illegible]

جلوه تماید [illegible] [illegible] است
ساز نرم [illegible] [illegible] است
قامت [illegible] [illegible] است
هر قدر [illegible] [illegible] است
رنگ [illegible] [illegible] است
خانهٔ آیینه [illegible] دیوار [illegible] است
چشم آهو [illegible] [illegible] است
گوشه [illegible] [illegible] است
داغ [illegible] [illegible] محمل است
کاسهٔ چشم [illegible] جام جم است
[illegible] [illegible] [illegible] است

نامه [illegible] [illegible] [illegible]
بیدل [illegible] [illegible] [illegible] است

نوای [illegible] [illegible] شکسته [illegible] است
کسی [illegible] [illegible] [illegible]
خوش [illegible] شمع [illegible] [illegible]
بجاده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شکسته [illegible] است
[illegible] [illegible] شکسته [illegible] است
شکسته [illegible] [illegible] شکسته [illegible] است
[illegible] [illegible] شکسته [illegible] است

روا مدار ز مستان شکست او واعظ   بجز بیکده غیر از سبو شکسته درست
وگر تظلم الفت کجا برد یارب   دل شکسته که از ناله نشکسته درست

کلاه شرم عجز بجا بود اینجا بیدل
نازکی خوش شمع گم کار نشسته درست

دوش از نظر خیال تو دامن‌فشان گذشت   اشک آنقدر دویده که از فغان گذشت
تا رفته‌ای ز چشم همه گذشته‌ام   دنیا غمم توئی که سواد [illegible] گذشت
دالله غبار قافله‌ها امیدم   از پا نشستن چو عالم تو از نبود گذشت
رقاص‌تر از مجلس وحدت نمی‌کشد   عمری خدا نشستم بگو بت چسان گذشت
تا غنچه دم زند شکفتن بهار رفت   تا ناله دل کند نفس کاروان گذشت
بیرون نساخته است ازین غرفه هیچکس   وا ماندن است اینکه تو گوئی فلان گذشت
ای صاف آب شو که نخسپد شعور خلق   انصاف در آب شد و از جهان گذشت
یک نقطه پی ز رانبه ما کتاب است   زین بحر محو موج گهر نتوان گذشت
از بلندی [illegible] گردش چرخ وا   محو نشانه است چو تیر از کمان گذشت
وا مانده که ز رفتنم [illegible] باز   بال آنقدر شکسته‌ام از آشیان گذشت
طرز شد به طرح بهار شکست رنگ   از شمع یک بهار رنگ زعفران گذشت
دلدار فرخ شد بود و اخترم   یارب به برق رفتن آتش چسان گذشت
بیدل به هر کجا است ز دنیا گذشتم   یکسال [illegible] نشستم صحبت آسمان گذشت

در این بساط چشمت ده چار آئینه است   بهشت آئینه انتظار آئینه است
ز نقش پای تو آئینه وار آئینه است   بساط روی زمین لاله زار آئینه است
اگر ز جوهر نظاره نیست دام بدوش   چگونه زد و تو حیرت شکار آئینه است
بیا و جلوه نظر باختیم لیک چه سود   که این دلی از انجمن انتظار آئینه است
بدستگاه صفا گوش اگر ولی داری   همین فروغ نظر اعتبار آئینه است
توانست بساده دلان کرد نسخه تحقیق   که خوب و زشت جهان گلعذار آئینه است
صفای دل طلبا دیده در خم مژه گیر   نمند که کدورت حصار آئینه است
بقدر شرم دل افشاند بذل قابل حسن   عرق لعل آتش شوخی بهار آئینه است
رونمی کار نماید هنر جهان فدان   که عرض جوهر بیمار آئینه است
کدورت از دل بستن کشاد هر آگاه   نفس بچشم تامل غبار آئینه است
چراغ انجمن شوق [illegible] خبرت   نهان [illegible] آشکار آئینه است
ز نقشهای دو رنگی این جهان بیدل   دلیل [illegible] شمار آئینه است

این ز مای [illegible] کمطالب [illegible] سخن [illegible] حکایت
آنکه گفته باده گفته خط پیمانه گفت

از شب طرب [illegible] مانند سپند   غیر آه [illegible] حسرت [illegible] دانه
اضطراب ما چو موج [illegible]   طره [illegible] شکفتگی [illegible] شانه
هر قدر خواهد دلت [illegible] جمع کن   خون [illegible] خشت خانه

جنبش از جوش نظرها وا رد ز بی‌حجابی | در انس فانوس شمع خبر ز پروانه ایست

چو شرنگ از دور ز قرب نظر غافلم باش | زنگ بسکه در دل تنگها ساغر تماشاست

هر چه از چشم تبان افتد غبار سودیست | اشک ام شمع خبر جا کش پروانه ایست

بهوش سیان با غفلت وداع مخموری سبب | از کلاه حباب محمل جا جت قبا ایست

بر امید لطف از دوستی جوش میکنیم | اشعار با کشف معنی بیگانه ایست

جانم بیاک آئینه تبیل ندامت میکشد

کنج داخر خاک بر سر کشتن لاله کلانه ایست

در سایهٔ ابرو نگهت بر سر خست | چون شمع ز سر در گذر و عالم ایست

عاشق بچه امید زند فال تماشا | هر عالم ز رنگ تو تا جلوه نقابست

یک غنچه بسته از ندامت چمن تو | شاخ گل این باغ سر از ... وابست

ما غرقه طوفان خیالیم وگرنه | این بحر تنکمایه تر از موج سرابست

یک دیده تر بیش نداریم چو شبنم | در قافله ما چه سپهسالار کلابست

پروانه کام دل ادب با خوار میسیم | در کشور ما مال ز ریخته با بست

فرصت طلبی لازم انجام وفا نیست | تا بسمل کام طلب گشت کبابست

بی منفعت لعل از کشت اهل دل | در رشته موج از گهر مت حبابست

عبرتکده امکان غنچه جا افتاده است | هر دیده که لایق دم با در کابست

هر عشق مجنون پیری دل غزه مباشید | هر جا قدم سیل رسیدست خرابست

بیدل از گرمی نفس زده آبله پا ماست | تا غنچه بود دیده امید بخوابست

چون شب جوهر از آن حیرت نخست که | هر خنده که ریشه ما در دل ابست

خط سود و رکداز از بر دانه مخمور ام | این صفحه آتش زده جزو کتابست

بیدل سخنهای تو مست شنیدن

تحریک زبان قلمت موج شراب است

چشم خرد آئینه جام می نابست | ابروی سخن شکن موج شرابست

آگاهی ما مطلب ز کشته گری | آئینه خود دار رخ آئینه نقابست

بیتاب وفا انجمه گوشش نسند | شبگیر شرر ها همه یک لخت کبابست

عارف بخدا هر سند از کوشش حکم | در بیم نفس بحر حوم آتش حبابست

کیفیت طفلکده گریه بسر سید | هر بزم اشکم دو جهان عالم ابست

این بحر گداز جگر سوخته دارد | آب گوهر نظر اشک کبابست

خون سکته دولت بکمر سب سلم | بیدل است هر نقش عکس نقش ابست

خوش باش در میکده انشاء تحقیق | میناش کلاهست تماشاش ابست

با جنس عمل کجا نتوان که | بیمر و سر قافله موج حبابست

در محفل فانوس نوای سخن عشق | لوکش که او فهم نشد گوش ز ابست

تا شرمه نگشتیم خموشی رسیدیم | هر نام خموشان نفس سوخته بابست

دل جیب کیت با خاک باز نتوان که | بی روی تو چون خانه آئینه خرابست

دانش همه خجلت شد اگر جز رسائی ... چون شمع به نظر کوته بی آنکه کجاست

بیدل اگر افسرده‌ای جمع کتب کن
ور بدر شده دانش با جلد کتابست

سر نوشت از که جانها خط شکستن بوده است
کاروان جستن از نقش قدم این بوده است

ما اسیران نوگرفتار محبت نیستیم
آشیان طایر ما جنگ شاخ این بوده است

غافلی از آنکه جان ات شکست ما [illegible]
روزگاری [illegible] النفس از وی این بوده است

راست ناید با عصا رفتن به سر در راه عشق
این بساط شعله خصم پای چوبین بوده است

شوخی اشکم به بیتابی فتاد از مردگی
این بهار جلوه‌ای تا بود رنگین بوده است

عقده سر از تحمل هیچ تا ناخن نشد
باد بر هیچ غنچه رنگ گلچین بوده است

در معنی نکته غافل از سر ما نیاز
صاحب آینه گشتن کار خود بین بوده است

از حسرت آینه با دل هیچ نگرد
سایه دیوار حیرت سخت سنگین بوده است

غنچه‌ای که بهم رنگ شکستن را دارد
عشرت سر بسته از دلهای غمگین بوده است

بیدل آن آتش که عمر از دو دامن جستیم
از حرارتهای دیده بالین بوده است

رنگ خون گلگونش زخم تیغ دلجوی بوده است
باغ تسلیم محبت طرفه رنگین بوده است

عالم از درک اسما بیش مستی نازده که
این جنون نیمانه کافر فصل چین بوده است

خاک کف کوهی که تختگاه سر زده است
بر زبانم تیشه گویا نام شیرین بوده است

خاک گشت فیض استقبال یا بو نیافت
خواهد ای حاصل انجمن از سنگین بوده است

ما صفا در قدم افیض خموش یافتیم
بر رخ آینه ما گفتگو چین بوده است

از کشتن استهزاء موج از بحر گشتیم
آن در گوهر ما کوه تمکین بوده است

از شرر داد آتش افتاده است نیک گویی
سنگ هم آینه خانه زین بوده است

و جلد چشم گشتن جهان شد و دل نقصان دادم
این دو عالم از شکست رنگ آمین بوده است

با همه شوخی حیات الفت بر او است
خانه آینه ام بسیار سنگین بوده است

بر میان او نگه بند از ضعیف [illegible]
عشق بیدل این قدر با ناتوان رنگین بوده است

حیرت مخفی شد بر کجا افتاده‌ام
سر گرانیهای ما آینه بالین بوده است

برق افتاده لمعه در به خبر از اسرار است
نعره منصور تا گوش فرا دارد است

نغمه تار نفس نیز مژده وصال نیست
نفس داری که مطلب آواز باید دارد است

دور باش شمع دیده مردم گوش جلوه است
لن ترانی طلاق خنده نی شعله دارد است

که در ذات استیغ تا عدم هم سیده است
کاروان ما همین شور جرس در بار دارد است

چشم تو شد هم یکسان شد بلند است
عالم از شوخی نظاره ما هموار دارد است

گردان شد تعافل گشته ملکوت نیست
جلوه تمنایش برون ساختار دارد است

چون حباب از نیست چشم ما هم اقادام
در خیر الخانه ما سایه دیوار دارد است

از مروت نیست زان دل الفت غبار نیست
سر شده آتش با ما سراپای خار دارد است

تا گشودم چشم کام آرزو خون رفته‌ایم — شمع در تحریک مژگان شوخی رفتار داشت

با نسیم وعده او منتخب گل مستیم — بوی پیراهن عنبر طرفه‌ای بر کار داشت

دوش پیر انجمن حباب سر در جیب کرد — از تحیر در چمن موم گریبان باز داشت

خون نیست شمع تمثیل البدیع اوست
شعله آواز جمعیت منقار داشت

راحت نگاهت که دولت از سر خود است — در آتش رفت لعل سعادت شکسته است

تحریر وحشت از متاع جهان برطرف شستیم — از ما بسند تحفه بازی شکسته نیست

دیوانه تصرف وحشت تحت محشریم — جاری جای فقر گم پیاله شکسته نیست

صد رنگ سایه غنچه کن داری دو اشک فهم — زنجیر با الفت داماد حسته است

افسوس حیرتم ز توقع لطف نگه — سجده است رشته سجادم گسسته است

افسرده داغ شعله همت چه می‌کند — خورشید زیر خاک هم از پا نشسته است

دل جمع کن که جاده اسباب نیم باز — مژگان لا خون غنچه به خون شسته است

در کارخانه که شکست آب رنگ اوست — کار دگر چو بستن مژگان شسته است

بیدل الطبع خواه پیوسته از جهت
اینک شکسته شعر رنگ شکسته نیست

موج خون نیز به شکست آشیان گریست — ناله بدل در خلد بسمل گریست

هار رود آن وداع او به کوته بنگرد — دست بدل بسته امروز داماد گریست

با خرام تو رام صبر و از خویشتن — قامت برجسته است مصرع والوان کیست

دیده گرار جلوه آینه‌ئه ماست — اشک چکیده خرام لعل ستان کیست

سر نه جامکم از چشم غزالان باز — بخت سیه برهم سایه مژگان کیست

قطره ما چون حباب دیده دریا بر رفت — همت پرواز ما خنده طوفان کیست

از لمعه‌های فال جنون نیرند — شعله نقاب است قدرالله عریان کیست

رشته امواج قدر نگرد حباب — آبله در راه شوق مانع جولان کیست

غیر محبت دگر دین چه و آیین کدام — آتش پروانه باش سوختن ایمان کیست

بیدل از این نیازی که دست گرم شتاب نکو
پهلوی دل خورده آرزوی باز کیست

طاهر این نغمه اختیاری نیست — برچه آورد و اختیاری نیست

بر هوا بسته‌اند محمل‌ها — گوشت کم اختیاری نیست

همه مجبور حکم نقدیریم — گه گهی که اختیاری نیست

از بهار و خزان عالم رنگ — شیخ باز هم اختیاری نیست

الف قد بلندی و پستی — چون زر مرد اختیاری نیست

معنی او اکثر اند آیه‌ای داریم — غزل و فرد اختیاری نیست

اینکه با بیدلان نمی‌جوشی — از ولت سرو اختیاری نیست

از وصال است که فراق خویشیم — چه توان کرد اختیاری نیست

بیدل از شنودم مگوی و مپرس | ناله وداع اختیار نیست

آن جنگجو لطافت هر انگشت داده است
جان در کف [illegible] نمایان گشاده است

از بسکه سعی همت مردان آورد [illegible] | پشت سپهر قوتی [illegible] افتاده است
محو تقاضای تشنه از دو [illegible] صفا | از [illegible] دار [illegible] جز [illegible] داده است
[illegible] چه ممکن است رود از مزاج [illegible] | هر چند مو سفید کند سر از داده است
از حلقت مشایخ [illegible] | بالفعل طینت [illegible] داده است
هر جا [illegible] بحکم [illegible] | [illegible] محتسب [illegible] نهاده است
انجا خیال کند [illegible] | بار [illegible] خط [illegible] داده است
[illegible] کجا و طاعت [illegible] | در [illegible] سجده [illegible] داده است
[illegible] امام [illegible] نیاز | [illegible] بستش [illegible] داده است
[illegible] هزار بار [illegible] | [illegible] کرام [illegible] داده است
[illegible] رحمت [illegible] | قاضی در [illegible] داده است
اقبال خلق [illegible] | [illegible] افتاده است [illegible]

بستر کشیده دامن [illegible]
خندانکه نام شان ز زبانها فتاده است

بیدل چه دلتنگی دو [illegible] | در طبع مرد خاصیت زن نهاده است

هم در اینجا شکستن [illegible] زده است | نقش شیشه [illegible] شکست [illegible] زده است
راه خوابیده به بیدار [illegible] | [illegible] گذشته است [illegible] زده است
حسن [illegible] کشان [illegible] | خواب [illegible] زده است
نیست یک قطره بموج [illegible] محیط | جوهر گل [illegible] شوخی [illegible] زده است
ای [illegible] ضبط [illegible] | که ما هم [illegible] زده است
هر [illegible] | [illegible] صبح [illegible] زده است
دل [illegible] | بید [illegible] زده است
[illegible] ده هر نغمه [illegible] | شور [illegible] خورده [illegible] زده است
[illegible] بعدم [illegible] جام [illegible] | خلق از [illegible] این خانه [illegible] زده است
[illegible] قافله خاموش | دو لب [illegible] دو قدم [illegible] زده است
بیدل از [illegible] که [illegible] بام [illegible] | عالم [illegible] زده است

وحشت [illegible] | جنون [illegible] | ناله بال فشانده | لطفی است
سوختن نشاه | طراوت [illegible] | شمع از وداع خویش | گلی است
شب غربت | [illegible] | [illegible] | سحر است
شعلت در دامن | [illegible] | [illegible] | شرر است
ساز [illegible] | [illegible] | [illegible] | شکسته است

اثر

نشوان خجلت | مراد کس ...
اشک اگر دارم | مدعا طلب ...
و فیض ... | ... سخن ...
سایهٔ خاک ... | نقش ...
دل ... | ...
همچو آیینه ... | در ...
| بیدل از کلفت
| بزم ... من

انگوشه ... | ما ... [illegible]
چشم ... | گریه ... ست
ور نه ... قطره | ... است
از ... | ... ست
... | در ... است
خانه ... | نشستن ... است
سنگ مثالی |
شیشه رنگ است |

دل بیاد جلوهٔ طاقت نقاب رداده است | خانهٔ آیینه‌ام از تاب عکس افتاده است
همت آگه ... | همچو گوهر طفل اشک من بگوهر زاده است
هر ... اسباب ... | جوهر آیینه ... بادهٔ است
نیست نقش ... | دفتر ... افتاده است
منعت ... | نقش ... [illegible]
رفته ایم ... | حیرت ... نهاده است
داغ ... | خاک ... افتاده است
دل ... | سنگ ... داده است
مسطر ... | دل ... چشم ... داده است

در ... | منزل ما ... داده است
چون نگاه چشم ... تعلق میروم | فا ... ما ساده است

بیقرار شوق بیدل ... است
کز همه ... باشد اف ... است

زلف ... | بهر ادب ... تو دست ... است
چون ... ملامت ... ساختن | در کوچه ... است
این ... | ... است
بستن ... | چون ... است
زخم ... | گر ... است
حیرت ... مباد | اشک ... است
از ... نگذری | اینجا ... است
تا ... | خجلت ... است
در عالم ... است | دامن ... است
در ... | از ... است

بیدل ... است
بار ... است

عشرت ... | چون ... است

شاید که نکهت بهار ... از رسد | عمریست نقد دست خیام گل ... است
گوش سر حرمت جهد است کشیده بحکم | یکسر سکت فهمتم ... است
آن نکهتم شکسته دلم کاندرین محیط | گلاب بهر روانه ... سنگ ... است
بی جوشم از طبیعت افتادت ... | هر جا شکست موج زند جوهر صدا ...
از بس گذشته ام ز فریب جهان رنگ | آیینه گر نه ... چشم عکس ... است
کم گشته کاروان چشمه آب حیات ... | در دست بجز تیغ تو انگشت ... است
تا چشم باز کرده از خود گذشته ام | زین بحر تا کنار جبین ... است
چنین شود خموشی بگوی ... ز رنگ | با صد هزار موج ... است
محو جمال نیک فضولی نمیکند | نظاره در قلمرو آیینه ...
ما وادی سر از فر دولت حرام | بخت سیاه ما چه کم ... است
عمریست در طلب ... نشسته ام | بیدل غبار خاطر ... است

چون بحر طوفان ما ... دامن ... است
ازرو ... [illegible]

چون حباب داغم ... | دیده محروم نگاه ... است
از لطف ... | دل ... که صبح ... است
... | مشت خاکی دارم ... است
خواهی ... فال ... | سوختن ... است

جب ... میدهد صبح بهار جلوه | مژده ای ... است
نجی میکوید باد از ... | گر روا مانده ... است
میکند خاکستر ... از ... | تمر ... در ... است
فید ... استیلای شوق | چون ... است
کشتی موج ... | تا ... است
بکر ... عرض نیاز | نسخه ... است
لطف ... اعتبار | از خیال ... است

تا جنون نقد بهار ... | ... است
عمر از فیض ... | نغمه ... است
با همه ... | ... است
از ... | هر که اینجا فال ... است
بار ... | جرات ... است
موج لطف ... | غنچه ... است
... | آتش ... است
کاش ... | شمع تصویرم که ...
بیت ... | هر قدر ... است

شمع را افروختن در دل خواب ناز دیدن است | منت همچو چمن از انفعال اشک داشت
نقش پرتو زدید الحسین ... | خبرهم او ... از نام بیدل ننگ داشت

خنده صبح است در بیدل کو بهارگر است | عیش موج است که سرگشته طوفان گر است
غنچه را بوی دل از ... | خلق خوش ... گلستان گر است
مخمور ... گلزار ... | از نکهت نام ... حوض خیابان گر است
بسکه خنده ... جام ... | دم عیسی ... از نفس ... است
در ... | رنگ ... از خنده ... سامان گر است
عالم ... | دم صبح آینه ... خاک گر است
انجمن ... دیده که ... | بال بلبل ...
دو ... | کعبه ...
غنچه ساز غفلت ... جمعیت است | ورنه بیدار ... گل خواب ... گر است
باغ و سور ... آینه ... | مقطع آه ... مطلع دیوان گر است
دیده ... | این گلستان همه ... است
بیدل از یاد ... | ... مجنون ... گر است

تا تبسم ... | از خجالت غنچه ... خنده ... است

نه همین آشفته مجنون زلف ... | محو کامل ...
غنچه ... جلوه است | بلبلان ... گل ... است
کشته تیغ ... شوق | همچو ... خنده ... شهادت است
غنچه تا دم ... موج ... | دانه ... خیال ... حسرت است
تا ز چشم التفات تیغ افتاده‌ام | ... تبسم خنده ... است
غافل از حیرت ... عالم است | هر کف خاک ... صحرا ... تماشا است
از شرنگ ... احوال ... | هر گره ... ناله ... است
عاجز ... سعی ... | بیشتر ... قدم ...
همچو ... | ... زبان ...
... | نام ... خنده ...
گر نه مجنون ... | بیدل ... حلقه ...

آه ... | موج ... حیرت ...
هر چه ... | ...
تا زلف ... | ... لعل ...
عشق ... مجنون ... | نقش ... آینه ...
طره ... | ... گل ...

قامت پیر از رعشه شد کشتی گرداب دل / در نه خم که نیست بهر دو عالی نشان [illegible]

شیوهٔ خوبان عجب نازک ادا افتاده است / شو خبر انجا تا عرق آلوده [illegible]

در طریق جستجوی نقش پا گم قبله است / خرقهٔ این بحر [illegible] موج [illegible]

میتوان [illegible] زیر سنگ [illegible] / نالم از آیینهٔ تمثال [illegible] نوح [illegible]

منت [illegible] / به صفا [illegible]

سایه ام از دستگاه [illegible] / آنکه از زور شراب [illegible]

احتیاج است آنچه [illegible] / [illegible]

منعم [illegible] اهل [illegible] الف یار [illegible]
نسخهٔ فکر [illegible] طبع [illegible]

حذر ز [illegible] محبت [illegible] خطرناک است / تو مست خانه [illegible] شعله [illegible]

تو [illegible] شد [illegible] / سموم حادثه [illegible]

با خبر [illegible] / غبار [illegible] حکم [illegible]

ز [illegible] / چو [illegible]

چگونه [illegible] ملامت [illegible] / [illegible]

از [illegible] محیط [illegible] / [illegible]

غبار حادثه [illegible] / [illegible]

ز خون [illegible] / دلیل قافله [illegible]

نیامده است شراب [illegible] / جهان هنوز [illegible] سایه [illegible]

چه واماندیست از چشم [illegible] / [illegible] خود نمایی [illegible]

زمانه کج روش [illegible] لاله [illegible]
که [illegible] کلاه [illegible]

کو خلوتی چه انجمن آثار جاه اوست / هر جا [illegible] بلند [illegible] بارگاه اوست

دل را درون رخنه همه [illegible] / [illegible] ناله [illegible] شمع [illegible]

اقبال خاک [illegible] / [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] / [illegible] آیینه [illegible] سیاه اوست

تازه [illegible] / آتش [illegible]

از ریشه [illegible] / [illegible]

[illegible] / باریک [illegible] لب [illegible]

[illegible] / خورشید [illegible]

حسرت [illegible] / در خاک [illegible]

امشب [illegible]
هر [illegible] زلف [illegible]

[illegible] دیدار شوق [illegible] / [illegible]

[illegible] نامه و پیغام / [illegible]

تعلقی به دل با خیال رشته نکو … بنا و کت که درین باغ سبز داد است
مشو زحسرت دیدار شرر عاقل … که دیده با جو گر مشو شیون آباد است
نه دارم داغ و نه دانه نقد داغ … که سیر بهره کشته التفات باد است
زنجهاب خط زلف کمان درباب … خراب حسن هم خاک سبک سیاد است
سپند حرفه شوخی نخوا محفل … جلد جرات ایجاد شرر باد است
جنون به ثمر خاک سینه خواهم … زنجها را زکتاب شانه همت داد است
زبسکه جرم از شخته غلو دارد … نکه چو آینه داغ و ربت فولاد است
لعل المیکه تظلم و سینه جعفات … اگر نه ناله نیز زهم سخت بیداد است
بقدر جاکه ازهم بهر داغ … شرار نشه کلاه غبار باد است
بدامن حسرت دیدار مژه داغ جنون … نفس ز داغ سینه دنباله دار فریاد است
جنون بکس سیماب زخم بید … شرر اشتیشه نه غنچه بلکه داد است

دل ازند مستی مکند افتاد است … وگر نباشد مکو خاک ز سر افتاد است
درین بساط تیره کجا نقد سر کو … مسیح رفته و نقش سیم خرم افتاد است
مرو بباغ که از خنده گار ما … درین هوسکده رسم حیا افتاد است
فلک شکوه بلا فرسخ تیغ … بلند بینش بیرون باغ در افتاد است
بهر طرف گذری خود سر … جهان خط کشت بیرون سطر افتاد است

بعیر جوب سنگین ز خس ز افسرد … عصا کجاست که در غیطه مفتاد است
زدست شغل گرفتار طبیعت خلق … قفس شکسته بالا شرر افتاد است
کف منع خود الاست که … بجاست خانه آینه در افتاد است
شکر آینه که در سیاد … زبانه هیچ چشم باز افتاد است
لطافت خیال است طرو سره … مریض عشق خون بستر افتاد است
فسانه جمع از ضبط … محیط در جزر سعی گوهر افتاد است
تو هم بحرت ازین … جنون حسن بابها در فتاد است

عکس بدم از بخت سیاه سفید است
خنده که سیاه است مکش نام سفید است

سطری که نوشتم غرق ارم … مکتوب من از خجلت پیغام سفید است
زمستطران حرف مدار … در پرده همان دیده بادام سفید است
از گرد جاه انظار کمالست … حرفی چو نه نو لب جام سفید است
بار اهل صفا نمک کدورت … این شیر اگر بخته دگر خام سفید است
با صاف دلی آینه … از بحر دانی جامه احرام سفید است
تو جانب تعلق چو موفت سیاه … در پنبه کنون رشته اینم دانم سفید است
هیچ لب سیاه نفه از من … چند آنکه نظر کار کند شام سفید است
از چرخ گذر کن … فرسوده کسی از خط ایام سفید است

از خویش برآ [illegible] بهار است | صد جاده درین دشت به یک گام سفید است
چون دیده قدم باز [illegible] | بیدل همه جا بستر [illegible] سفید است

مست غفلت [illegible] شراب دیگر در کار است | هر طرف [illegible] ساغر [illegible] در کار است
سعی [illegible] | با شکست [illegible] باشد [illegible] در کار است
صبح [illegible] شبنم خنده [illegible] | سینه چاک شوق [illegible] در کار است
[illegible] | بحر [illegible] حباب [illegible] در کار است
شانه [illegible] | [illegible] در کار است
آتش خورشید [illegible] کواکب [illegible] | [illegible] شرار [illegible] در کار است
سوختن [illegible] شمع [illegible] | داغ منظور است [illegible] در کار است
شعله‌ها [illegible] خواهد است | زلف [illegible] در کار است
اضطراب [illegible] | چون رگ ابر بهار [illegible] در کار است
عالم عجز است [illegible] | تا توان نالید [illegible] در کار است
خشت [illegible] | در تغافل‌خانه [illegible] در کار است
زهد [illegible] | [illegible] در کار است

حرص [illegible] | آنچه [illegible] در کار است

رفتن عمر [illegible] | وحشت موج تماشا [illegible]
[illegible] | [illegible] سینه چاک صحرا [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] موج [illegible] | [illegible]
قطع [illegible] | بال [illegible] کوتاه [illegible]
[illegible] | [illegible] همه [illegible]
[illegible] | آب [illegible] قدم [illegible]
اعتبار [illegible] | قدر شمع از همه [illegible]
از [illegible] | [illegible] باشد [illegible] قطره [illegible]

[illegible] زبان [illegible] بیدل
[illegible]

عمر [illegible] | این [illegible] نفس [illegible]
[illegible] | آمد [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون غنچه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از جا که دل ز داغ جگر چاره [illegible] / [illegible] طالب نام است
هر چند همه شعله طراوت لب ما / در مکتب [illegible] خام است
بی‌تابی [illegible] نغمه [illegible] / [illegible] از جاده [illegible] کام است
[illegible] / آن [illegible] شکست [illegible] الهام است
بیدل اگر [illegible] شور [illegible] خموشی / [illegible] کمال [illegible] تمام است

امشب که دل حیرت [illegible] داشت / هر عضو چو شمعم تکیه بر بالین داشت
کز وحشت [illegible] / دامن [illegible] گلشن [illegible] چمن داشت
از وهم [illegible] اندیشه [illegible] / در خانه خورشید [illegible] داشت
هر تخته [illegible] / ساغر [illegible] داشت
عمریست که [illegible] / [illegible] داشت
خوش سایه [illegible] سجده [illegible] / [illegible] داشت
در قد دوتا شد [illegible] / زین حلقه [illegible] داشت
از [illegible] / آئینه [illegible] داشت
با آنکه [illegible] رسیدیم / [illegible] داشت
آفاق [illegible] / [illegible] داشت
بیدل [illegible] / در سجده زنار [illegible] داشت

آئینه دل داغ [illegible] نفس سوخت / [illegible] سوخت
واداشت ز [illegible] جسم / [illegible] نفس سوخت
آهنگ [illegible] از دو جهان [illegible] / این قافله [illegible] شعله آواز جرس سوخت
سرمایه در اندیشه [illegible] شد / او از [illegible] خنده [illegible] سوخت
از [illegible] / [illegible] سوخت
گو خواب [illegible] از دو جهان [illegible] / [illegible] سوخت
با آبله [illegible] طلب کو / بیدل [illegible] نفس سوخت

بر خموشی هر که [illegible] ناله فریاد داشت / شمع [illegible] داشت
آنچه [illegible] محراب [illegible] / اشک [illegible] داشت
[illegible] داغ [illegible] / گوشه [illegible] داشت
خواب [illegible] وحشت [illegible] داشت / خانه [illegible] داشت
[illegible] جمعیت آگاه [illegible] / [illegible] داشت
[illegible] / [illegible] عالم [illegible] داشت
این زمان [illegible] دلم / جام [illegible] داشت
از [illegible] / [illegible] عالم [illegible] داشت
دوش [illegible] / [illegible] داشت

ضعیف او فتاده که حرف [illegible] | تیشه عمر تو چه بر جا [illegible] داشت

بال قمری از رسایی سنبل غبار سرو نیست | که دوخت [illegible]

بدست تیغ کسی خون من حنا بسته است | بجرم تو که عجب تهمت بجا بسته است

زجیب ناز خطش سر زده [illegible] | زبسکه عهد [illegible] نگه حیا بسته است

ز نُه قباب که [illegible] | [illegible] بسته است

غبار من همه تن بال جرأت است اما | ادب بهانه زده [illegible] بسته است

بوادیی که طلبت [illegible] | که هر که رفت ز خود [illegible] بسته است

امید هست که در سجده [illegible] | [illegible] صحبت [illegible] بسته است

[illegible] چگونه بند [illegible] | [illegible] سلسله [illegible] بسته است

نگاه چشم تر [illegible] | [illegible] بال [illegible] بسته است

[illegible] حیرت [illegible] | [illegible] بسته است

[illegible] آتش [illegible] | [illegible] بسته است

[illegible] طریق [illegible] | [illegible] بسته است

صفحه‌ای بی خط رقم [illegible] باطل است | آبرو [illegible] جوهر حاصل است

[illegible] از دست تو [illegible] | نسخه [illegible] است

در ره تسلیم [illegible] | [illegible] سایه [illegible] تیغ قاتل است

[illegible] | هر قدم زین کاروان [illegible] منزل است

[illegible] | گر بیابی [illegible] است

آب میگردد در شبنم [illegible] | سینه [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] افسرده [illegible] جمعیت [illegible] | قطره تا گوهر [illegible] است

هر طرف [illegible] حیرت [illegible] | هر دو عالم [illegible] است

[illegible] | گوهر [illegible] ساحل است

[illegible] عشق از شوق [illegible] | [illegible] محمل است

[illegible] نیاز | هر کجا آبله است [illegible] است

ز عشق سوخته [illegible] | چو صبح آینه [illegible] است

سلامت [illegible] | [illegible] است

بخلق [illegible] | [illegible] است

[illegible] مکافات [illegible] | و داغ شعله [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

غبار [illegible] نیاز [illegible] | [illegible] است

بر جهم است بلاش ... گاه خون جگر / زبده نیاز ... فسر ... کلام ...

مگر ... بنفراد ... رسد ورنه / ... محمد ... مقصد ... گردد

طلبم ... که مجو ... ادست / خوشا ... مدا ... کرد ...

عشق از خاک من ... گر تحت / ... گوهر ... رخت

رم فرصت ... اختی / ... ساز ... کر نحت

خشم ... جاه داد / ... ریخت

اسباب ... از ... درد رم / ... حال تو دارم ... تحت

هر قدم ... طلب و ... خوش / ... او ... رحت

حسن ... حاک ... آن ای / عاقبت ... آن ... رحت

... سامان ... / ... خواسته ... رخ ... رحت

... عرض ... فتاده ... / ... انی ... تحت

رنگ ... عزت ... / حوادث ... از ... بخت

در قافله ... مقصد تسلیم / سلطان ... طلب ... دولت

گم شود ... اسرار ... / در ... بیکباره ... است

در ... این گوشه ... الفت / ... روی از ... است

الکس

الکوش گل ... اد ... / ... ساخت ... حس جدا ...

خلوت که ... الکوثر ... / ... اند ... حسرت ... است

... قسمت ... ال ... / گر ... کار ... است

الکاک ... ادب ... / اندر ... خطا ... است

الکاکه ... ره روز ... / ... آمده ام ... است

... که ... عمر ... نفس ... / زو ... ... است

... وجه طاقت ... محبت / در ... است

اندیشه ... طرح ... سجده ... / ... کف ... است

حون ... / سوخانه اول قدم ... است

مجموعه امکان ... / ... دل ... لاله که ...

... اشراف / ... خطاب

اگر ... ما ... عالم / ... نیکو

... / ... قدرت

... قل ... / ... نیست

... آنکه ... / ... رفت

عالم ... مال / ... مشکنه

... ار آنکه گوان / گفت ... است

... / ... است

... / ... ساخت

... / ... است

... / ... است

... / ... است

بدر حیرت سر شد
تحیر در الم عمارتگر
گر زخود رستن
با تیشه کرارم الفت
هر گشتن از فنا
با درو ای کیست
غلغل و شر نادم

زنده که شده
با چنین بیدیست
هر کجا سر تو
خاک گشتیم
منزلی راحت گر
شکوه سامان
این صید فنا علم
از ضعیفی صید

در کار نیست
بس است
نمی‌بایست داغ
فارغ است
خاک کمال شر
عید که داغ
از پی وصل
بیداد از شیشه
تا نفس با تو بود
جولان ما است
با نهیب بحر
جولان سکینه
همان تحیر تو
زیبها عجب
بمعراج
با لوک اند
با تو سر

یکقلم در جوش
خانه بستن
خون عیار از
تا نفس حباب
صورت تمدد
طفلی کم
تخته بیکار دام
عبرت گیر
حسب طعام
خاک با کل
نسبتی با لاف
شبنم با خون
آینه‌ای ز جوش
شبنم جوش
مایه جام
عالم در دل
حلقه فتراک

عالم تو نیابت
از حیرت حیات
روز ودود بوست
آنکه خداست
ترکیب کلات
هم نیز قبات
در جنات

آب تابست
خون نیست
قمر نقش است
حیرت بجات
موج بات
دستش محال است
اما دل کجاست
محراب دعات

در شبنم تشنه | اشیا کم است
باید اول گام | از دستش رنگ است

ابتدا آغاز جهد | دیدن تماشاست
جادو فروشست | محبت آرد باست

بیدل از رفت
خورشید کن معراج

لغز شیبان و الم
طاقت نهان ماست

جای که هیچ بهار برت نیست
بقدر نفس ناله دستی دارم
زما و من بسکوت از حباب غافلی تا بیش
فنا محو از تمثال هستی امکان
چو موج آگر شکستی غنیمت دارد
بهر حه بیشتری رفتار ما نیست
اگر دو هم جمع بر جمع و دل گل
حباب بی جگر تا کجا توان دارد
با دمیده شمع رفته از خوش
خیال عالم نیز رنگ رنگها دارد

شکسته رنگ امید تماشا نیست
غبار شوق جنون فرصت صحرا نیست
حرم غیر ضبط نفس نام این معما نیست
برون آینه احتیاج پیدا نیست
محیط که جز دست عجز بالا نیست
کف است جهان آشیان عنقا نیست
جهان بخویش فرو رفته است و پیدا نیست
بقا که داغ هستی فنا هم از ما نیست
جز آبله تعمیر کرده شکستگان پا نیست
کدام نقش تصویر مانی عنقا نیست

بهر ذره بال مینه
که بی طرف کجا

نی تر حمیت چه دل
و قفس دانست

هر کس از خاک دیدم دکان سیه جلوه رفت
ساغر خون خاک ره تحیر نوای علم بیدل است

هرگز با غنچه این باغ [illegible] | همچو بوی [illegible] باده [illegible] رفت

[illegible] | از [illegible] دولت بخورشید [illegible]

از حباب [illegible] | دامن [illegible] باید [illegible] رفت

رنگ [illegible] | شبنم [illegible] چشم [illegible] رفت

چون [illegible] | [illegible]

هر قدم [illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible] همین [illegible] رفت

[illegible] | در تماشا [illegible] رفت

شمع [illegible] | چون [illegible] رفت

[illegible] | صورت [illegible] رفت

[illegible] | هر قدم [illegible] رفت

چشم [illegible] | همچو بیدل [illegible] رفت

[illegible] | هر کجا [illegible]

زنده که [illegible] | [illegible] است

خشت [illegible] عمارت [illegible] | خانه آیینه یک دیوار است

میکشی [illegible] عرفان نشود | بنشین از چشم قدح [illegible] است

هیچ آیینه اگر صاف [illegible] | همه جا انجمن دیدار است

گوش [illegible] آیینه [illegible] | ناله ما نفس بیمار است

نیست که [illegible] صفت آلام | [illegible] نوشتم بخط [illegible] است

از [illegible] نیست بلند | از صدا [illegible] عبارت است

غافل از انجمن [illegible] | آشنا [illegible] این [illegible] است

نکند شعله [illegible] خاکستر | [illegible] سوختگان [illegible] است

بیدل از زخم [illegible] | خنده [illegible] است

زنده که [illegible] | [illegible] است | هر قدر [illegible] | [illegible] است

دل جمعی [illegible] | [illegible] | غنچه [illegible] | [illegible] دیوار

هر شب با منجوم از الفت دل | ز نفس آتشینه ما هموار است
تا رسا به قفس شکوه که نیست | خانه‌ی بخش صد طومار است
غنچه‌ای لاخند ده و داد است | بال ما در گره منقار است
چون جرس گشت ... | ناله ما ز اثر بیزار است
مرده‌ام ... قیامت دارد | آرمیدن چقدر دشوار است

بیدل از ... | زلف یارم ...
تقدیر ... | شب ما تار است

جهان همه ... خالیست | هر زاد و هم محیط ... خالیست
که فرصت جواد جهان امکان ... | ز عافیت ... خالیست
ز رنگ ... طلسم میکرد | به هر چه دست زند ... خالیست
ز شکر تیغ تو یارب ... | دهان زخم ... خالیست
اگر نه شوق تو ... | چو چشم آینه ... خالیست
بجز ... | سر ... خالیست
ز حسن ... | بیا که جای تو در چشم دوستان خالیست
... | تو هیچ ... امتحان خالیست
... | هزار ... خالیست
ز جای دانه ... | که از ... خالیست

ز تشنج ... سحاب ... | ... چو ماه ... است
گهر ... موج ... | دلا که ... است
بجز ... خلوت ... است | روان ... است

... | سر ... بیدل
... | از میان ... است

زنده ... | با نفس ... است
نقش ... | همچو تار ساز ... است
بگذر از اندیشه ... | با نسیم ... است
... | شمع این ... است
از فسون ... عالم الفت ... | آنکه فردا ... است
نقش ... | ذره ... است
بر جنون ... | غنچه ... است
غیر ... | شعله ... است
شوق ... ادب ... | ... است

آن ... | از ... است
... | از نظر ... است

لاله ... | ... است

زد و سعادت جنون بال هما [illegible] فارغ است / چو گوهر آبله ام هر قدم گهر بار است
حصول کار [illegible] / بلند [illegible] طمع آخر است
غبار کلفت [illegible] / [illegible] خلق فضول و ز مایه قلاش است
چو صبح نسخه [illegible] ظهور آفاقم / ز خاک سینه ما [illegible] فلک فراش است
نگار خانه حیرت [illegible] / خیال [illegible] نقاش است
جهانیان همه مست شکست رنگ خود اند / هجوم موج درین بحر گرد رخسار است
ز غارت ضعفا مایه [illegible] ظالم / ز پهلوی خس خاشاک شعله عیاش است
کدام شعله که آخر بخاک تیره نخفت / بساط [illegible] شکست فراش است
همین نه بنده و نه اسباب [illegible] / بخاک [illegible] بر کف خضر [illegible] است

[illegible] بیدل
هما [illegible] آشیان [illegible] است

ولادم زلف [illegible] / در [illegible] خشم از عجم [illegible] صیاد من است
[illegible] / آواره دشت طلسم [illegible] من است
مدهوش [illegible] / جام [illegible] از باده من است
چو صبح [illegible] نفس سوخت / آن [illegible] که شد [illegible] فریاد من است
[illegible] بجگر بسته ام از خنجر ایام / آیینه ام جوهر فولاد من است
هم صحبت [illegible] / در باغ [illegible] شمشاد من است

چشمی شده آیینه کیفیت [illegible] / شخص [illegible] صورت بنیاد من است
دارم بدل از [illegible] موهوم جهانی / ای سیل بیا خانه آباد من است
هر ناله ز رنگ [illegible] خویش / در [illegible] استاد من است
دست [illegible] / حیرت [illegible] فریاد من است
از الفت [illegible] چاره ندارم [illegible] / دام قفس طایر آزاد من است
[illegible] / جان [illegible] تیشه فرهاد من است
هر [illegible] آید [illegible] / از [illegible] یاد من است
[illegible] شوم گوشه دامان تو گیرم / [illegible] رسد داد من است
[illegible] / بیدل [illegible] ایجاد من است

[illegible] / هر [illegible] است
[illegible] / جاده [illegible] است
با دل جمع [illegible] سینه [illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
غفلت تحقیق [illegible] / ورنه [illegible] است
[illegible] خیال [illegible] / [illegible] صهبا [illegible] است
آتش در جیب دل [illegible] / [illegible] چشم [illegible] است

هیچ سعی آینه‌تر از رحمت افلاس خشت	دست [illegible] چون تهی شد با [illegible] خشت
از وداع غنچه آغوش [illegible] ام	به که [illegible] تماشا ... [illegible]

بیدل از [illegible] تجرد [illegible] گرم خواهش
[illegible] سینه را [illegible] آب [illegible] خشت

برق باش و قسم	شرر [illegible] خشت	شعله طفل [illegible]	[illegible] خشت
از دو [illegible] عالم	دستگاه	از کف [illegible] کم	[illegible] خشت
خوش [illegible] نکهه	غرض [illegible]	آینه [illegible]	[illegible] خشت
لاله و [illegible]	خمیازه [illegible]	[illegible]	[illegible] خشت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] خشت
[illegible]	اشارت [illegible]	[illegible]	خنده [illegible] خشت
تا نشوی آگاه	فرصت [illegible]	وعده وصل	[illegible] خشت
دست از اسباب	[illegible]	[illegible]	[illegible] خشت
خنده در [illegible]	[illegible]	محو [illegible]	[illegible] خشت
چون [illegible]	در [illegible]	[illegible]	[illegible] خشت
صد [illegible] معنی	[illegible]	این [illegible]	[illegible] خشت
از [illegible]	[illegible]	فرصت [illegible]	[illegible] خشت
[illegible]	[illegible]	از [illegible]	[illegible] خشت

بیدل این کم همتان بر غنچه جاه	فخر دارند عاری [illegible] خشت
کز جنون هوس قطع منازل می‌کند [illegible] خشت	خوش [illegible] [illegible] خشت
دیده گر [illegible] از انجلوه [illegible]	[illegible] مقابل [illegible] خشت
[illegible] او [illegible]	[illegible]
سوخت پروانه‌ام از خجلت [illegible] شمع	[illegible] خاطر [illegible] خشت
[illegible] شوق [illegible] از لذت [illegible]	[illegible] خشت
عقده [illegible]	حیرت آینه‌ام جوهر بسمل [illegible] خشت
احتیاج آینه شد [illegible] جلوه فروخت	خاتم جود [illegible] در لب ساحل [illegible] خشت
[illegible] مطلب [illegible]	[illegible] خشت
قطع کن [illegible]	جاده [illegible] خشت
داغ [illegible] شوخ نگاهان بیدل	[illegible] خشت

اندیشه [illegible] معنی [illegible] داشت	[illegible] فروغ [illegible] داشت
[illegible]	خاکم [illegible] از عرق [illegible] داشت
[illegible] وصل	این غنچه [illegible] داشت
از [illegible] عروج [illegible]	جامم [illegible] داشت

تخم ادب به ریشهٔ شوخی نمی‌دهد | موج گهر به پای اگر داشت لال داشت
حسنت به داد حیرت آیینه می‌رسد | آغوش خموشیم همه سوال داشت
دل از خیال هم فضولی تو دور شد | جائی خوشی نداشت که گویم چه حال داشت
هرکو ... آفت آگاهی است | آیینه تا ... غم ... داشت
مردیم از غبار دو عالم به رنگ و بو | از عافیت ... بال داشت
غازه ... بهارش طلسم شکفتگی است | تا غنچه بود ... رنگ انفعال داشت
عمرم ... ادم ... عرض است | ... قدم ... حال داشت

بیدل هزار جلوه در آیینه است | این شخص گو که اینهمه عرض مثال داشت

... رفت در چشمهٔ آیینه خاک گشت | چشمم ... شوق یار ... خواب بست
... شوخی ما ... شوق | آب ... عالم ... بست
شوخی ... مثل ... جا ... | از ... شوخی ... بست
که تواند ... | ضبط این گوهر ... بست
سایه ... خورشید ... | غنچه ... جلوه ... بست
... | در و بام ... بست
از حجاب ... | در محیط عشق ... بست
برگ برگ ... | غنچه ... گل ... بست

دور ... افلاک ... تا ... | دود دل از شعله ... خیال ... بست
تا نوا ... نسیم ... | آتش ... جمعیت گل ... بست
از فروغ ... | آب ... ساغر ... بست

بیدل از ارباب دنیا چشم ... مدار | گشت این شطرنج با ... بست

بهار ... آیینه ... باشد ... | شکفتن ... گل ... بست
عرق ... حیا ... | به شبنم ... خورشید ... بست
خجالت ... گل ... | بان ... طراز ... نسیم ... بست
جام ... | ... کوه و ... آیینه ... بست
خرد ... عرق ... | ... موج گوهر ... بست
... در نظر داشت | ... پر بال طاوس ... بست
وفا ... فرمان ... | ... بست
... گاه ... انفعال | ... شبنم ... بست

... که ... گامی | شکر ... بست

خاموشیم ... شور ... بست | از خوش ... نفسم ناله ... بست
داغ ... دل ... | آنجا که حلقه ... از دل ... بست

الا ای نیست قسمت [illegible] / بالین حباب خفت امواج بستر است

بیقید بر رستم همه گرداب آتشم / دود سپند من نفس قطره چشم مجمر است

از عاجزان [illegible] تیغ آینه محیط / چون [illegible] بخت نقش پا و ابتر است

بیهوده [illegible] دام زده گیست / در بار شوخیست که [illegible] لشکر است

در بحر اضطرار که فرصت [illegible] / اشکی که بر سر [illegible] سوختن گوهر است

جز وهم نشاه شور دماغ خلق / بد مستی سپهر هم از کفش سر است

نقش نه بست جرات ما از جهان [illegible] / چشم مهد دیگر و آینه دیگر است

ما از فسردگی به ریگ جاده [illegible] / در [illegible] آینه نخجیر [illegible] است

[illegible] نامه [illegible] / رنگ شکسته [illegible] بال کبوتر است

آیینه در مقابل ما داشتن [illegible] / مثال [illegible] جوهر است

ضبط [illegible] شکست ما ادب انفعال او / [illegible] عرق زده چشم ما تر است

بیدل الفرق خاک نشینان [illegible] / چون جاده نقش پا [illegible] افسر است

بیمغز ادعای [illegible] گرفتار است / خاک [illegible] که از [illegible] هموار است

نیست [illegible] عیب [illegible] / خاک [illegible] آتش [illegible] است

از راح [illegible] رنگ [illegible] روان / خاک ما [illegible] آتش [illegible] است

گرد دشت [illegible] / [illegible] است

ابرو خواهی [illegible] خویش باش / اشک [illegible] از دیده [illegible] است

برق [illegible] ممکن بسمل [illegible] / زخم تیغ تحیر از [illegible] است

دست [illegible] خیال [illegible] / [illegible] از [illegible] است

شعله خاکستر [illegible] آورد [illegible] / [illegible] انجا [illegible] است

غیرت تیغ او که [illegible] / [illegible] است

بگذر از [illegible] که در بزم [illegible] دل / [illegible] چشم [illegible] است

تا غبار خط [illegible] / [illegible] خاکستر [illegible] است

داغ [illegible] در [illegible] دل / [illegible] است

حیرت ما [illegible] انتظار [illegible] / هر که [illegible] خاک [illegible] است

در کفن [illegible] / [illegible] است

[illegible] عرق [illegible] / آب [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

فیض [illegible] عالم [illegible] / مرد [illegible] است

سر بلندی خواهی [illegible] / [illegible] است

هر [illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

یکجهان موهوم از آثار ما پر می‌زند / ای فنا مشتاق باید در خیال ما نشست
حسرت دل کو که تسکین کند علاج / ناله در حسرت ... اگر از ما نشست

جای آرامی تو خوش گشتکده عالم نشست
ذره ... گرم هوا از ما نشست

گرد با دل همه دولت مستی چو حباب / تا سلیمان نفس عرضه دهد خاتم نشست
چمن از غنچه بهر شاخ ... / قطره اهل طرب ... بجهان ... بدلم نشست
هیچ ... زندگی ... / از بهشت آنکه برون آمده آدم نشست
کو بیا رق فسرده ... / خلق اگر محو شد ... ما ... نشست
رشته ... سوخته ... / شمع در خلوت ... محرم نشست
کجهان ما ... اسباب ... / بهر ... ما ذره ما هم کم نشست
انقدر رو هم ... / دیده هر که قطره آورد ... عالم نشست
چشم ... موج خط ... / رشته ... گل ... شبنم نشست
بیدل ... / به غم ... خاطر ... نشست

شب ... جلوه او در دل ... رفت
انقدر بالید ... سینه ... رفت

از دل روشن ... / بنده ... که تواند از ... رفت
سعی کردن ... / قطره ... خاک تشنه ... رفت

در گلستانی که بلبل بود ... رنگ گلشن / بسکه ... خاشی چون ... ما رفت
تا که از زندگی ... / قطره ما ... گوهر ... رفت
سخت ... مطلب ... / احتیاج از ما ... رفت
کر ... چون ... نشاء ... / ... ما ... رفت
در ریاض ... / ... رفت
زینهم ... / انچه ... رفت
عقده از کار ما ... / تا ... رفت

تا شود بیدل نیابت سکه ...
خاکساری ... رفت

... از چشم افتاده است / ... سایه ... افتاده است
گوهر ... / گشتن ... موج ... افتاده است
جا ... منزل ... / تا ز دست ... افتاده است
... دل / سایه ما ناتوانان ... افتاده است
مور ... دل / چشم ... افتاده است
بسکه ... / شخص ... افتاده است
بسکه ... / بار ... افتاده است
شبنم ... / ... افتاده است

نیست در دشت طلب تا کعبه‌ام [illegible]
سجده‌گاه پایت هر جا نقش پا افتاده است

سایه‌ها نیز از پهلو بنور آفتاب
تا تو رفتی خنده‌ها بر خود غلط افتاده است

چون خط پرگار عمری شد سراپا خمیم
از شکست رنگ دل تنها افتاده است

در حقیقت بنده‌ها صاحب کمالاتند لیک
گر بصورت در ره فقر و فنا افتاده است

نسیم برگ گل کوششی تلاوت کرده است
صد موج رنگ گل این چمن رنگ ساز است

چگونه بلبل با بال حسرت کند پرواز
صد سایه گل این باغ ز خجلت بار است

نگاه دیده منزل گهی بیت ارم
چو خط دایره انجام ما سر آغاز است

شکفته نیست به گلزار دل جز حسرت ما
شکستن دل ما را شکست خمار است

هنوز از غم خامان بسینه مرزود
ولیک شانه کشد زلف شاهد کلاه است

مخور فریب که حیرت دلیل آگاه است
ز چشم آینه تا جلوه هزار ناز است

چمن ز وصل تو جام شراب [illegible]
بهار آنکه بسر گل ز کوچه عید انداز است

جز از جوهر آینه هیچ نمی‌بیند
که شوخی لاله بروانه بستر ناز است

نگاه شوق فسون خوان نخورم مرده
وگرنه نه فلک ام قرب کل انداز است

خروش طالع شورم جهان گرفت اما
چه دل گشایم از این نغمه که ناساز است

فسرده گشت دلم وحشت انجم
شکسته بال این مرغ ساز پرواز است

کدورت از دل ما که خط او سیل
بلای سینه ما غبار پرواز است

ز شور حیرت ما گوش عالم باز است
نگه بترده چشم بجوم آواز است

درین طلسم تماشا شوق ذره با خورشید
بهیچ سر سنگ کی با نگاه گلباز است

بهر کجا حیرت دیدارم میل کند
نگه به بستن مژگان تمام انداز است

دل از غبار پر دارد جلوه پیمانه
صفا خانه آینه عالم آغاز است

شمار شوق گراز دو کرد عا با شد
بجوم اشک اسیر بسیجه ممتاز است

تو آنکه سحر آزاد کند ز هر بر ونه
بذوق جوش جگر سنگ هم چکاساز است

شنیدنیست سر انجام کار دیده نعال
نامه بگوش بدل کن که عالم آواز است

نگاه دار عنان املاک گردید
سوار حرم تکلف مقصد گر تو باز است

من شکسته بزوار خبر تحیر نیست
ز ریگ ما که همه فسردن آید محاز است

کدام ناله که در جیب دل فرو بالد
طلسم بیضه دماغ بال پرواز است

فریب شعبده زنده که محو منزل
بهر ذره نفت وهم ز پیمانه باز است

بکشتم در دل نیم بادام گیسو کند
خسر در آن شفقت که چین ز زلف لعل است

شوخی زاندیشه لیلی جز ورطه کی ملامت
بر مجنون قیامت آرام آهو کند

بر هیچ کاف لا اخذ اراب کرشتاق معاد
که دو داغ حوت بار باید از خیال او کند

از دل از جور محبت نا تو زده دم مرنج
ناله بیدا کنت چو اندر هجر انگشت کند

سیل هموار مباش از حرف افراط نگه
چین تهنیت گیر شوخی او ادا کند

از سراغ عافیت کم گیر که در شب خون ... / وحشت سنگت نشانها از دم آهو گذشت

عاقبت نقش قدم گردید بالینم چو ... / بسکه در راه فراغت خفته افتادم ... گذشت

موج جوهر بر نمی‌بندد قطره خون در دل ... / سیر [illegible] که یارب از لب ... چو

با ... مستور که در دریا چون ... / لیک ... از ... قطره آب ... گذشت

تا نجوید ... نشان دل شکسته ... / ای ... در ... از تو ... گذشت

بستر ما ناتوانان فارغ از ... / موج گوهر ... از ... پهلو گذشت

آه ... کل ... / ز ... بر حال ... از ... گذشت

مرا با قبله ... شکل / افتاده است | گر تا قدم ... / بار در گل افتاده است

نفس ... / ... | و گر نه ... / منزل افتاده است

نفس ... / گدو ... | گذشت ... / محمل افتاده است

امید ... / ... | ... / ساحل افتاده است

... / ... | ... / که در دل افتاده است

... / ... | فروغ شمع ... / محفل افتاده است

... / ... | ... / باطل افتاده است

... / ... | ... / بسمل افتاده است

... / ... کشید | که خنده ... لب گل / نیم بسمل افتاده است

... نقش پای ... که در راه طلب ... / رنگ ... جنون ... بیدل افتاده است

بسکه سعی ... توام ... / موج ... از ... زنجیرهاست

اشکم و ... جلوه ... / ... از ... زنجیرهاست

هیچ ای ناله ... تعلق ... / ... زنجیرهاست

عالمی ... الفت ... تماشا ... / جلوه ... زنجیرهاست

گو ... تا ... / ... زنجیرهاست

از شکست دل ... که مجنون ... / نقش ... زنجیرهاست

با همه ... تعلق ... / سرو ... زنجیرهاست

تا نفس ... با علایق ساختن / خضر ... الفت ... زنجیرهاست

بیش ... آشیان ... / حرص ... زنجیرهاست

آنقدر وسعت ... / ار ... زنجیرهاست

غافل از قید ... / اند ... زنجیرهاست

اینقدر بی اختیار از اختیار افتاده‌ام / وحشت ... زنجیرهاست

آشیان ساز تماشاخانه ... / شبنم ... زنجیرهاست

بیدل از کیفیت ذوق گرفتاری مپرس / ... دیده‌ام ... زنجیرهاست

شب که آهم با نغمه سامان شکست ریخت / گوهر شکستم شیشه طوفان سنگ ریخت

در ره اظهار نوام شکست بود و بس / کو مصیبت که ز دامان سنگ ریخت

طوفان دهر شور شرر آهم فرو نشاند / این کعبه باز کعبه بیابان سنگ ریخت

اشکم ز دیده ریخت بحال سنگ دل / مشکل غم که عشق تو آسان سنگ ریخت

از چشمت تحفه بر قدح من فتاده است / کس لاله کم او فتاده بدنبال سنگ ریخت

آخر چکید موج تبسم ز کوهسار / شور نمک نگر که نمکدان سنگ ریخت

عمر عنان گریه کشیدم در آه / آخر ز دامنم جگرستان سنگ ریخت

باید گذشت از بار تو سیر بهار کرد / کاین برگ لاله خاک خرامان سنگ ریخت

کو آب خون جو در برابر موج میرسد / در چشم انتظار شررکان سنگ ریخت

در عالم خیال تو یک غنچه وار دل / آیینه خانه بکر بیابان سنگ ریخت

از خلوت تو رحمه تو یکستم در تختیم / غیر از دل شکسته نتوان سنگ ریخت

بسامان نرو ز آن ز حرف سنگ / لعلی در از دو تو ان نمان سنگ ریخت

بیدل ز فیض عشق بمژگان گذشته‌ام / در بیشه که ناخن شیران سنگ ریخت

ادب انتظارم یاد وصل توام کار است
عمر اخوش از مرا خلاف کار است

زود سلسله بحده گی ز آنکه غم ها / سبحه گر خاک شود رشته زنار است

با همه کلفت دوری بعین شده‌ام / که در آیینه با حیرت دیدار است

پیکر خاک که عالم
و بر وهم است سر
ذره ما بجه امید زند
ابدل از نفس رح دوست
اشک گلی سلسله از
زنده ما خرمن ما
جای ز دار خود رفت

بره تسبیل فنا
بهوش سلامت شد
فال ز نظر
جرم از عرق که از
خبر بگلش تر زم
حکم از اوراق فنا
فغ ما داغ

ماو ولاله زدان
عکس گم است
سر خورشید چم
ز غم الف لاله تو
غنچه ام ورد او
رنگ گل بجم گل
بال آگه است

ست که مجلس است
گر از ابر است آماده است
امر و زیدا است
شب تار است
زنت جار است
آتش بر جوش است
زده مشقار است

از کم سبق آشوخ
کتابی که او اوراق
بهست اثر ماست
در نغ از دو ری گل
انگشت تو بجمل
آغوش بهار است
نشاط که ماست
انگشت تو کار که
برگ گل امروز
تماشا انتظار است

نفس شد بیدل
بمیان تار است
بنخوات چمن طرح کند
از دو ر که هست تو
داغ آفتاب شفق
رنگ شام فرق حقد
بجز آن آگه خورشید
با شعله زند آتش
کاین بلکه حم بنا و
دست شرره بجوم

نشاط نو خیله
آن رنگ که بیدار شب
آخر جنغ که الا
با شبنم تر بد بره
گر او نگر ضعیف
زین نور که ار شبنم
آب شبنم دلم
از ما نظر الله

رنگ جهان است
بوسیدنی است
غنچه‌ای است
عقده گسست
سجاست
با قوت صفات
سخت حکایت
لطف است

تا عروجه دید منتخب
کسب عبرت [illegible]

نسخه اسرار
این غنچه زبان است
بیدل تو هم از شوق نفس
[illegible]

غنچه صد فکر دهانت گوشه گیر وحشت است
نسبت خاصی است اهل عشق را با هر سخن
حسن را از هر کلام عاشقان بو کرده اند
نخل پیوند گلستانم یارب از خیال کیست
بحر [illegible] طبعم ناز طوفان میکند
بوی گل از التفات غنچه زندانی است و بس
سرکشان از قید دام خاکساری [illegible]
بسکه وحشت محمل [illegible]
به جلوه نیست از هر جا طراوت [illegible]
با جنون [illegible] محتاج نیست

درد [illegible]
شیشه [illegible]

طرح چمن [illegible]
از حسرت [illegible]
شوکه [illegible]
تو هم [illegible]

تحفه [illegible]
آن [illegible]

گوهر [illegible] لعل [illegible]
زخم ما [illegible] تیغ نازت [illegible]
نغمه منقار مرغان تو مغز [illegible]
هر نگاه [illegible] گلدسته [illegible]
هر الف [illegible] مصرع [illegible]
خو [illegible] در گوشه گیری [illegible]
از گمان [illegible]
رنگ ما چون بوی [illegible]
در نقاب [illegible]
گوش اگر باشد نفس هم ناله [illegible]

تنها افتاده است
دل شکسته است

بسکه بیدل وحشت اندود است کلک [illegible]
بوی گل [illegible] آتش [illegible]

ناله ما شکوه با شب بر آورده است
ابیات [illegible] حسرت [illegible]
از محیط عشق [illegible]
خون ما [illegible]
ما خیال [illegible]
سرکشیدها [illegible] تسلیم [illegible]
درد عشق مژده [illegible]
نیست تا [illegible]
انتظار جلوه داریم از خود [illegible]

نخل ماتم نوحه چندی ثمر آورده است
هر قطره صد خوشه سامان [illegible] آورده است
آب شد این ملک قطره [illegible] آورده است
تیغ قاتل [illegible] در نظر آورده است
حلقه زنجیر مجنون گوش [illegible] آورده است
تا کسی [illegible] آورده است
این خبر یارب [illegible] آورده است
عشق خاکم [illegible] آورده است
[illegible] آورده است

قطره

شکفتن [illegible] بیدل گوشه [illegible] بود
شد [illegible] آورده است

نفس [illegible]
شیشه [illegible]
[illegible]
خاک تسلیم [illegible]
[illegible]
عکس [illegible]

شمع افسرده [illegible]
[illegible]
گر همه [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
گر همه [illegible]

۲
۲

تا موافق ز مخالف قدمی فاصله نیست — در گلو آب چو استاد ز رفتن [illegible]

کوه از ناله و فریاد و غم [illegible] — چه کند [illegible] این بار [illegible]

ذوالفقار دگر است آنکه کند قطع امل — ورنه مقراض هم از بهر بریدن [illegible]

کلفت زندگی از برگ تبر می باشد — شمع ما را سر [illegible] نشستن [illegible]

سطر خونین زرافشانی بسمل دارم — که گر از خویش برآورد جاده [illegible]

زین نداست که بوسه‌ای رسیدم [illegible] — هر نفس در حکم [illegible] دم [illegible]

۲ خواندم

بگلزار [illegible]	بی نقاب است	خزان [illegible]	[illegible] آفتاب است
ز شرم بکوی گل	[illegible]	چو شبنم	[illegible] آب است
خموش ساغر است	[illegible]	گریبان جام	موج شراب است
زدود سینه ام	دل [illegible]	نفس [illegible]	[illegible] کباب است
که والله چو	عرض آفتاب است	فلک تا ماه نو	با درکاب است
تو چشم مرده	[illegible]	چو یاقوت [illegible]	[illegible]
درین محفل چه	دیباچه محمل	همین [illegible]	[illegible] خواب است
بخشم خلق	بی لا حول [illegible]	نظر [illegible]	[illegible] شهاب است
طرب [illegible] دل	[illegible]	کتان [illegible]	[illegible] ماهتاب است
برای سایه در	[illegible]	سیاه [illegible]	داغ حجاب است

نظر وا کرده محو — [illegible] — [illegible] خشم

[illegible] — سؤال جلوه — [illegible] جواب است

همین [illegible] — [illegible] آفتاب است

که این [illegible] — [illegible] است

خیال اندیش — [illegible] — دیدارم [illegible] — آفتاب است

بسکه در هر جا دل [illegible] از ما خواهد شکست — شیشه [illegible] کوه صدا خواهد شکست

خار خار حسرت و دیدار طوفان می کند — صد [illegible] مژگان [illegible] خواهد شکست

[illegible] جلوه می تابد [illegible] خیال — قلب [illegible] خواهد شکست

عقل اگر در بارگاه عشق [illegible] — بر در سلطان [illegible] خواهد شکست

شوخی [illegible] گل است — [illegible] رنگ [illegible] خواهد شکست

هر که آمد شست خاکی [illegible] — [illegible] خواهد شکست

در شکست آرزو تعمیر [illegible] — شبنم [illegible] موج [illegible] خواهد شکست

[illegible] — ناله در کار است دل [illegible] خواهد شکست

در حیا باید که [illegible] — میرود [illegible] خواهد شکست

از نگه در [illegible] — رنگ [illegible] موج حیا خواهد شکست

گر جلوه [illegible] — شور [illegible] خواهد شکست

روز دارد حقیقت [illegible] — شیشه [illegible] خواهد شکست

بی جوش دل ز نقد سلامت اثر نیست
خطها به شیشه غیر از رگ سنگ نیست

آلام عاشق است که وارسته فنا
مانند شعله که ز پا تا سری نیست

خلقی به وهم خویش گرفتار حسرت است
لیک آنقدر گهر که کس از خویش بر نیست

بنیاد عجز ریخته یک سر شکست
هر قطره که تا به بساط تو سیل نیست

ما نیستیم سر نگون ز پا فتاده‌ای
در راه دیده که نقش قدم نیز نیست

جمعیت حواس گرد آشفتگی است
از هوش بر زدیم که [illegible] نیست

ویلو که کاش اسیر چشم پیچ و خست
قلاب بیا بین تو موج آتش نیست

دل حیف شوق دیده اسیر خیال نیست
ویرانه کشور گدایی شدن نیست

آسوده‌گی چگونه شود فرش عافیت
پای مرا که آبله‌ام زیر دست نیست

عالم فریب دیده عاشق نبود
آیینه خیال تو صورت پذیر نیست

بیدل بساط وهم نخواهد چید صبح
ورنه ز هستی من بهم جز خیال نیست

در خموشی یکقلم آوازه جمعیت است
غنچه لا تا نفس شیرازه جمعیت است

لذت آسوده‌گی تا شعله‌اش [illegible]
زلف از هر حلقه در خمیازه جمعیت است

خاک مجنون منزل [illegible]
گوهر اکلیل و اکنده دروازه جمعیت است

همچو گردم [illegible]
نیم ماشه گوش را آوازه جمعیت است

سوختن [illegible]
شعله مالا نوید تازه جمعیت است

گل نقد غنچه کرد بدین [illegible]
نقش قدم آیینه اندازه جمعیت است

خاک ساز هوای بیدل در [illegible]
شاهد آشفتگی لا غازه جمعیت است

تا غرق فنا گرم است شوخ بهار [illegible]
موج مخمل بسکه از خون قمری می‌بالد رنگ

دامی ز خیال کمند نالهای [illegible]
کار نقاش [illegible] می‌بالد رنگ

با جهد نگاه حسرت کمین [illegible]
شمع در شبستان دود دل [illegible] رنگ

محو شو تا نوازه رستن [illegible]
موج با وحشی گهر [illegible] رنگ

بسته‌ام احرام جهد [illegible]
فرصت [illegible] رنگ

[illegible] در نشان [illegible]
گر همه [illegible] رنگ

[illegible] محمور [illegible]
زین بیابان [illegible] رنگ

[illegible] اسیر دیده‌ام
عمر فرصت چون می بیند ساغر [illegible] رنگ

بر غنا [illegible]
[illegible] رنگ

[illegible]
[illegible] رنگ

[illegible] عقبا [illegible]
تا [illegible] رنگ

بیدل از رنج [illegible]
[illegible] رنگ

اگر [illegible] جمعیت کدام است
کمند وحدت اتحاد و جام است

[illegible]

بهتر از آنچه در دیده ند نقش نگیست	زبان خلق همه منقش گفتگوی تو داشت
چه جز هواکه نه بر خاک زخم زار	با این حیا نهوام با سر ابروی تو داشت
بسجده خاک شد همچو ... قبل	هر خاک هم از آن را خشک و ضوی تو داشت
بجز و سر نگشت زر و فطرت تو	گر سبحه تو چه زنار در گلوی تو داشت
درین حدیقه بعندلیب ... رسید گل	ز رنگ در نگه تم رنگ بوی تو داشت

عالم ایجاد خزانه جز و دل است	این بهار از رنگ هر جا چشم وا کرد دل است
گر تا ملزر چمن بر خموشان وا کشید	خرد چون گامل شود آیینه حسن گل است
دست رنج گر ز آن جلوه گو ...	ریشه تاک از دو دیده جرعه ... قال اسل است
طبع ما تنها اسیر ... خیزیست	تا نگیرد دل نشتم ناخن هم صیقل است
در پناه شعله ... در ... عشق	داغ سودا ... ما سایه ابر گل است
شور سنبلها بانجلت ...	تا شکستن شیشه ما آشیان قلقل است
بر گشتن با حوم گریه باید ساختن	سیر این صحرا همه در حلقه چشم بل است
... گوش ... راست ...	ابر وارد سایه دارد ... گل است
فیض	سایه ... ... سنبل است
سرو در بها جلوه قد دلستان کیست	پیغام فتنه برق نگاه نهان کیست

ملکه	داغ جگر نشان ... کاروان کیست
اندیشه جایرت تحقیق ...	یارب ... ...
از	این ... ...
عمر	... ...
سر	این ... ...
... ...	با ... ...
... ...	... ...
در هر	... ...
... ...	... ...

بیدل اگر ز طبع تو شاکی کند
آنچه ... ... جهان کیست

... ...	نفس ... ...
حرف	و گر ... ...
... ...	... ...
... ...	... ...
... ...	... ...
... ...	... ...

جستن

لطف زنت

دلت متقاید آنگاه عرض ... / ثبوت وحدت آیینه‌خانه ...
عشر و وهم از این بیشتر ... / که مرده‌ام نفس غره ... است
نه جز لف ... / که آبرو ... شرم ... است
دلیل خوش ... / مجنون را که خوشت آید ...
زد و رباعی خرور تغافلش ... / ... دلیکه ... خروش ... است

هرکجا دستت ... / شوخ گل از غنچه داماد چمن ... است
رفتن ... / زنگ ... بیدست با این همه ... است
روزگاری شد که ... / ... خوش حق ... است
که مجولان هر طرف ... / دیده با چون حلقه داغ آتش ... است
بزرگان از طواف خاک ... / حجم ... گل ... است
نیک بد ... / چشم ما از ... کفر و دین ... است
این ... که آهرام ... / تا بخجز ... نگاه و ... است
هرکجا ... / سایهٔ ما ... است
بار ... / ابر ... است

از قد ... / خاکساری ... است

از میان ... بی‌نوایان ... / از دو ... تا ... ذره ... است
در دولت ... جفا ... / ذر ... خرف ... طبع ... است
خواه داغ ... خواه ... / دیده ما ... آینه ... است
در خرابات حقیقت ... / یار ما ... است
بسکه ... / ساده ... است
ذکر ... میان آمده ... / تشنگان ... آب ... است
شوخی چو ... / خار ... است
با قناعت ... / ... گوهر قطره ... است
اشک ... / سرو گلزار خیالت ... است
شعله ... / لاله ... جنون ... است
... گیسو ... / گر همه ... است

شکوه ... خوبان ... / ... جفا ... است

داغ اگر حلقه زند ... / ناله ... است
... شور ... / ... است
... / ... جادهٔ صبح ... است
عشرت خانهٔ تاریک ... / زخم ... است

ریشه تخم است بهر جا از دویدن وا ماند — نفس از ضبط نفس با لطف [illegible] است

لاله جز شیشه داغ خوش شکست آیا [illegible] — صدف کو هر از زخم [illegible]

به که بر گنج [illegible] ورق دل [illegible] — بشکند رنگ [illegible] جای [illegible] است

چون طاوس سوخت نفس که [illegible] — اشک یکسر قدم آبله فرسای [illegible] است

دل ز [illegible] بره [illegible] — آنچه [illegible] شکست آئینه [illegible] است

بحر از موج گهر [illegible] — کف معذور [illegible] است

بیدل از کوه [illegible] مباش — رنگ بشکسته است افسون [illegible] است

سرشکم نسخه [illegible] — دیوانه یکیست — جگر بسته [illegible] — [illegible] یکیست

جلوه با مجنون شد — از [illegible] کلاه ام — زبانم [illegible] — [illegible] یکیست

ز خود رفتم — [illegible] — [illegible] آتش — [illegible] یکیست

خموشی ناله — [illegible] رسید — [illegible] — [illegible] یکیست

[illegible] مرغ — امکان [illegible] — تبسم [illegible] — [illegible] یکیست

شعورم رنگ — که از [illegible] رسیدم — ز خود رفتن [illegible] — [illegible] یکیست

که از [illegible] — [illegible] است — عرق [illegible] — دیوانه یکیست

[illegible] — فرا رسیم — نمک [illegible] — افسانه یکیست

دل ها شق — با استغنا [illegible] — خموشی و ضع — [illegible] یکیست

به [illegible] — [illegible] — که دنیا [illegible] — [illegible] یکیست

[illegible] کعبه [illegible] — [illegible] — اگر فهمیده [illegible] — خانه یکیست

خنده ام [illegible] — گریه [illegible] است

سایه [illegible] — [illegible] است

دستم از دل [illegible] — [illegible] است

از فسون [illegible] خواب — [illegible] است

جور حسن [illegible] عاشق [illegible] — با خدنگ [illegible] است

دور [illegible] — [illegible] است

[illegible] از باغ — [illegible] که دستم [illegible] است

[illegible] در بارگاه [illegible] — [illegible] است

عرق دل شو [illegible] — [illegible] است

با [illegible] — سخت جانی [illegible] است

رنگ [illegible] عاشق [illegible] — قطره [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

بیدل [illegible] — [illegible] است

ازین بساط کسی داغ آرمیده نرفت | که با وجود نفس غافل از رسیده نرفت
درین حجم به تسلیم رفت همه | کاکه رقص خس از آتش نجهیده نرفت
ز بس گداز تمنا بدل گره گردیدم | نفس چو اشک بدریوزهٔ چکیده نرفت
کباب حسرت آن رهروم که بجوی | بپا شکستگی رنگ نارسیده نرفت
زبسکه قطع تعلق زخویش دشوار است | چو گاز تند ستم هم بلب گزیده نرفت
بنم چو اشک براه تو داغ بوسیدگی | بسر بسجده سلام اگر دویده نرفت
مجوز لهجهٔ بی معرفت سر تسلیم | زسر دو اره بجا جامعه خمیده نرفت
سراغ جلوه زما بجو دلی بگیر سر | بهار حسرت آئینه واندیده نرفت
فسانه ازم و وصف نفس خواندیم | بلب تحیهٔ گذرانش شنیده نرفت
خیال هستی موهوم ریشه ... | بفکر خواب متن فصل آرمیده نرفت
بحید بسند غرت ... حاصل بیدل | نمیتوان ... نعلک بیدل از دویده نرفت

شوق دیدارم درچشم ... از نگاه من است | هرکجا گل نگاهی است ... نگاه من است
داغ تا ... که ... | جگر با آذر سوخته آه من است
بجز ... نگم نقلک ... | کهکشان سایهٔ اقبال پرکاه من است
چرخ ... | هر طرف گام نهم ... راه من است
برف ... | رفته ام از خود و ... افواه من است

بوی پیراهن کلفت اندود غبارم دارد | خاطر آئینه ام از نفس آگاه من است
در غم و عشرت تفاوت نیم فهم چو شمع | خنده و گریه همان آتش جانکاه من است
محو نیرنگ ملکدهٔ عالم گشتم | هر سر از خنده شغل ... آگاه من است
موج گوهر سر مویی به بلندی نرسید | شوخی جبهه خجل از ... کوتاه من است
بیدل اینس به که دو دریشهٔ ... خاک | ورنه چون تاک هزار آبله همراه من است

خواب است بهر ... از ... رواج بخت | بر خاک ... بگیرد ... بخت
گویا ... آئینه ... از لب حسرت | ... جوهر ... بخت
تمکین ... دل ... | از حرف ... کوه گران بخت
با تیشه ... شعله ... رو مند | با خمشده قامت نکند تازه جوانی بخت
ما ملکدهٔ علم ... مدرسه کاکجا است | انصاف ... بخت
از ... بساز کنند ... | بگذار که ... شعله ... بخت
از کیست که ... طرف مولوی ... | یک تیغ زبان ... بخت
از جوش غبار ... امکان | بحریست که ... بخت
دل شکوه ... حلقه ... بسند | هر چند کنند آئینه ... بخت
با خصم دم تیغ ... حجت مردان | از ... هر مرد ... بخت
بیدار شد از ناله ... غفلت الفت | گفتا به ... ورق خواب گران بخت

جمعیت گوهر بکشد زحمت امواج
بیدل بخموشان نکند اهل زبان بحث

همعشق گر دارد [illegible] سوخته جان بحث
ای پنبه مکن هرزه با تف نفسان بحث

از نکته نقد همه سود من و ماست
بر یکدگر کساد مکن چند رجیده دکان بحث

با حسن ز دلبری همه اسباب تمیز است
ای دیده وران [illegible] عیان بحث

در ترک تجمل الم شور و شر نیست
بلبل ننماید بچمن وصل خزان بحث

از مدرسه [illegible] نکرر واکنه
بر خواب رگ [illegible] آید میان بحث

از عاجزی گرم جلو خصم کباب است
با آب کند آتش سوزنده چسان بحث

زیر و بم این انجمن آفات [illegible] است
هر دم [illegible] تیغ و سنان بحث

با سنگ جنون میکند انداز شرارم
عشرت [illegible] خواب گران بحث

در معرکه هوش [illegible] خویش با دل [illegible]
تا رنگ نگویند نکند آینه عیان بحث

کز در سر خموش سبق حال تو باشد
بیدل ز همه [illegible] زبان بحث

[illegible] ز دسته مارنگ چه داشت
شیشه داشت قدم آمده از سنگ چه داشت

نیست [illegible] دم مرو
ز قدیم است زهم [illegible] ز رنگ چه داشت

سیر بالی و راوبام بهشت است [illegible]
همه طاووس خیالیم ز نیرنگ چه داشت

[illegible] امواج [illegible]
آینه [illegible] قدم و جنگ چه داشت

پیش دهر [illegible] ادب کوشیدن
آرد کجا قدم میرسد این لنگ چه داشت

صبح تا دم زند از جوش [illegible] آمد
بدرید [illegible] نرسد [illegible] تنگ چه داشت

دو جهان جلوه دار [illegible] نخل [illegible]
چقدر تشنه [illegible] از تنگ چه داشت

[illegible]
تا خجالت نکشد آب [illegible] چه داشت

غیب غیب است [illegible] خیال است انجا
بیدل [illegible] قدم [illegible] چه داشت

بعبرت آب شد [illegible] خمیدن موج
[illegible] کشته [illegible] موج

درین محیط که [illegible]
کشیده است هجوم [illegible] موج

عنان [illegible] بحر
هوا است باعث [illegible] کشیدن موج

[illegible] ساز و طرب [illegible] محیط بهار
شکسته است [illegible] موج

غبار شکوه [illegible]
در آب چشمه [illegible] موج

[illegible]
[illegible] موج

[illegible]
محیط [illegible] موج

[illegible]
[illegible] موج

[illegible] خاطر یار
[illegible] موج

عشق [illegible]
[illegible] موج

ز بیدل [illegible] آه حباب
[illegible] موج

چو گوهر از وهم تسلیم [illegible] سر دل
ور نه محیط [illegible] تیغ [illegible] کشیده موج

مباد چشمه‌ای از شوق سر افسرده موج
جو اشک عرض گهر دیده‌ام [illegible] موج

جهان ز وحشت من رنگ [illegible]
ز محیط بسمل ما سر به سر است از طپش [illegible] موج

ادب طینت [illegible] کس محو باشد
حمید [illegible] بخندی شکست گهر [illegible] موج

کشاد کار گهر [illegible] است
ز دیده [illegible] چنگ [illegible] موج

ز خویش [illegible] اندیشه کناره [illegible]
بغل کشاده ز دریا [illegible] موج

فسادها به [illegible] صلاح [illegible]
سر ز تیغ [illegible] موج

زبان به کام کشید [illegible]
[illegible] قطره ما که هزار [illegible] موج

چو عمر [illegible] رشته نفس [illegible]
[illegible] شکستن [illegible] موج

نفس [illegible] بضبط [illegible]
نیاز برق [illegible] موج

دماغ [illegible] محیط [illegible] یارب
خط شکسته [illegible] موج

توان [illegible] بضبط نفس [illegible]
حباب [illegible] شیشه [illegible] موج

خموش بیدل اگر [illegible]
[illegible] نفس [illegible] موج

[illegible] خوانده [illegible]
روز اول [illegible] صباح

حسن [illegible] اقبال [illegible]
لیلی این بزم [illegible] مجنون [illegible] صباح

نغمه قانون [illegible] محفل صلاح [illegible]
تا نشد خاکستر از آتش سیاهی کم نشد

سیر نیرنگ [illegible] هم [illegible] هستی [illegible]
در خور جاده است [illegible]

بالیدن [illegible]
[illegible] این [illegible] تعلق [illegible]

عرض مطلب [illegible] گفتار [illegible]
عالم [illegible] عدم آورده [illegible]

تیره [illegible] صباح
[illegible] صباح

[illegible] صباح
بایدت [illegible] صباح

[illegible] صباح
[illegible] صباح

همچو امید [illegible] بیدل [illegible]
تا نه بندد [illegible] صباح

غنچه‌ها سر در گریبم [illegible] هیچ
زیر و بم [illegible] هیچ

سرتاسر آفاق [illegible] عدم [illegible]
[illegible] جباب است

در قطره [illegible] در طلب [illegible]
بالا [illegible] خیال است [illegible]

یارب [illegible] سرمایه [illegible]
[illegible] بانقطاع [illegible]

عالم همه [illegible] هیچ
[illegible] هیچ

[illegible] هیچ
[illegible] هیچ

گفتند [illegible] هیچ
او هستی [illegible] هیچ

دستم که [illegible] هیچ
ناموس [illegible] در همه [illegible] هیچ

موهوم من و چون و چرا نام [illegible] / گر تو برسند بگو نام مرا هیچ
ایم ز خجالت چه خبر و چه تعین / بیدل مطلب جز عرق شخص حیا هیچ

جانیم هیچ و جسد بیهیچ نفس را بیج لقا هیچ / ای هستی تو نامک علم تا بکجا هیچ
دیدیم عدم هستی و چیدیم الم دهر / با این همه حیرت نه دمیداز تو حیا هیچ
مستقبل او یا ماضی مقدار جنون ذات / رفتیم بگویم لکای بقفا هیچ
آئینه مکانی بوس آباد بالی آن / تمثال نمودن گرمند رنگ صفا هیچ
زنهار ز خند کرنی فسون کاری اهمال / خود بستن و دست نکشایدز حنا هیچ
خلقی است نمودار حسن عرفه موهوم / مردیم با خسته نموده خوانده سرا هیچ
بر ذره ای نشاید ده هر چند تنیدیم / خجرعی بچیدیم ز کشکول گدا هیچ
تا چند کند جاده خبر رفتی ما [illegible] / گردون جز سند العرج گر این کنه لقا هیچ
منزل عدم جاده نفس ما همه رهرو / رنج عبثی میکشد این قافله با هیچ
بیدل اگر این است سرود کمالات / تحقیق معاطلع غلط و فکر رسا هیچ

حیرت است شکی نخواه دیده ز موج / این بحر نهان نیود غرق خوش گهر موج
بحر یک نفس رفت و امانی نموده است / برگشتن ما ازه بود جنبش هر موج
دانا نم جاده ته لا سهد نمیگرد / در دیده دریاست همان تا نظر موج

سرها به لاف منزل گه شکستی است / جز بحث خالص بر از دکان موج
بیدار است [illegible] او چهل تم آسوده یک تنگ / بی هیچ در با نزند دست بسر موج
بر باد فنا کبر چه آفاق چه اشیا / یکجوش گهر است اگر بجا اگر موج
آگاه قدم میل جلوه و فرش خیال است / گر جرم در شده باشد شکر موج
ما لا اطلس من [illegible] ساینده کجایی / بیداست که یک قطره زند تا حقدر موج
تا بر سر خاک شد هستی نشستیم / چون شبنم این ار شکست ز خوج
مر شکل هیچ نقش بر دمی ما بوس ز الف / وا الفه رحباب آینه در شب نظر موج

بیدل دم اظهار حبابیست غموری است
از شکن لبی چاره ندارد بگهر موج

عمریست که در حسرت آن لعل گهر موج / هر شیر نه بر فرد از لخت جگر موج
کز شوخی لفت فکند سایه بدر ما / از آب روان بسته کند سنبل موج
در حسرت آن طره شبگون جمی خشت / از جا که دل شانه تو فیض سحر موج
آنجا که کند جلوه ات ایجا و خشر / در جوهر آینه زند سعی نظر موج
مشکل که بجهد ره بد لت ناله عاشق / در طبع گهر شیشه دواند چقدر موج
به مطلبی بسته آلام نفس ماست / دارد صفا جامه احرام گهر موج
مطرب نفحت زمزمه لعل خط آلهه / در ناله تند میزند از فرش گهر موج
و حیث بله ازدست با فسانه الاحیت / زین بحر کسی حرفه نبرده است بجز موج

افسوس بهوس عمر غافل که دریغ / بر زورق آسمان بخون باب خطر موج
فریاد که عمر صرف این ورطه نبرد / تا چند زند دامن صحرا بکمر موج

بیدل کرم از طینت ممسک نتوان جست
چون بحر ز ساحل نتراود بکمر موج

از بسکه خورده ام تخم الف یار رنج / طومار ناله ام همه جا رفته بار رنج
لا دل فلک طلسم ز بس زیر بسته ایم / بسته است چون کلاله بجعد هزار رنج
ای غافل از خجالت دنیا دیده بوس / روغن کبوتر وار بود الا تبار رنج
امید در قلمرو بیحاصلی رساست / از هر چه هست بگذر و شد تار رنج
رنج بهانه بعضی اعتنا به راحت است / گر بار هستی کم کنی استوار رنج
بر یکجهان امید دم پیری چه میکنی / دستار صبح به گلوه اختیار رنج
افسرده گیر شعله موهوم نفس / دود دلی که بست بشمع از رنج
موجی ز حرف کار گهر گوهرت / تا ... خون ... یار رنج
صد خواب ناز بسته ... نشست / بر خویش غنچه کی چو ... بار رنج

بیدل مباش منفعل چند نارسا
این تکلیف عار زاده اختیار رنج

انجم چو نکهت بخت زبند گشاب صبح / خندید نخ خمار درنگ شکست از صبح
از زخم یاد ... تو دیدیست / خمیازه کار ... لب ... صبح

از جا که دل رهی بخیال تو بسته ام / جز آفتاب چهره ندارد نقاب صبح
از چشم نو خطان بجا میدهد کلام / گر می بخون شده التقدیر از آفتاب صبح
جمعیت جواهر بهر طبع ... / شبر از ره نفس چکند با کتاب صبح
رفتیم هیچ جا نرسیدیم وای عمر / گم شد از شبنم عرق آن خوش آب صبح
چون سایه ام سیاهی دل داغ کلفت است / شبها گذشت و نمیشود نقاب صبح
هستی است خاطر از خویش رفته ام / صد کوه بسته ام ز رکاب صبح
بیدارم بخواب و کنار میکنند / باشیده اند از رخ شمع کلاب صبح
در عرض شبنم عرق شرم جوی گیست / شبنم از کشید ز موج سراب صبح
بیدل ز بس شکسته امکان گذشته ام / یک خنده بیش نیست گل انتخاب صبح

یارب هست جلوه طرف نقاب صبح / تا که روی جود دیده انجم بخواب صبح
اهل صفا ز زخم گل فیض چیده اند / بر دوش چاک سینه دامان فتح باب صبح
بی ار رسید مغفرت آلوده شو که نیست / غیر از کف دعا و قبول در کتاب صبح
از وحشت نفس مواز خس خار چید / رنگ شکسته تو است انتخاب صبح
بد آب دیده چشم فیض سحر مدار / اشک از فقر ... دوش تر تا بصبح
چو عم جوانی پیر بخشند زور حشر / شو بنیاد سینه شب تا بصبح
این دشت ... رضا بالقدر است / حسرت کشیده است ... صبح

نتوان گره زدن به سر رشتهٔ نفس — پیداست رنگ [illegible] از حجاب صبح
کام حریص را ز نفس واپسین طلب — فرصت درنگ بسته به دوش شتاب صبح
جامه‌ای ز غم بکنیم آگاه بی‌تاب — چون پنبه شد ز گوش نماند حجاب صبح
کوشش مگر ز جیب فروشی برآورد — داریم از قماش نفس جمله باب صبح
تا بوده از قلم و تحقیق وا کشیم — بیدل دو وا نموده‌ایم نفس در کتاب صبح

ساقی

بازم از فیض جنون آماده دامان صبح — میدمد چاک گریبان چو کف دامان صبح
از [illegible] بیکرم تمام امکان کجاست — آسمان چاکی است از چاک گریبان صبح
فیض‌یاب فیض [illegible] — از شکست رنگ [illegible] مژگان صبح
حرف جنون [illegible] — همچو شبنم [illegible] خندد از مژگان صبح
[illegible] — با شفق [illegible] دامان صبح
ما بکلفت قانعیم [illegible] — شام ما هم [illegible] پیمانه دوران صبح
نعمتی [illegible] — همچو شبنم دست [illegible] شوید [illegible] خوان صبح
تا [illegible] — آسمان [illegible] دیوان صبح
[illegible] — خنده توام میدمد [illegible] دامان صبح
تا کی خواهد [illegible] خیال — در نفس رفتست [illegible] صبح
ترک غفلت [illegible] فیض — چشم اگر از خواب وا شد [illegible] صبح

هر کجا عرض نفس [illegible] — خبر وا [illegible] صبح
[illegible] عاشق نقاب میدرد — [illegible] صبح

[illegible] از [illegible] — [illegible] صبح

از کواکب گل فشاند [illegible] صبح — آفتاب [illegible] صبح
باطن [illegible] فروغ [illegible] — [illegible] از کنج [illegible] صبح
نور [illegible] ظلمت [illegible] — [illegible] صبح
گاه خاموشی نفس [illegible] — [illegible] صبح
دستگاه [illegible] آماده [illegible] — [illegible] طوفان صبح
[illegible] از جاک دلم [illegible] — سایه [illegible] صبح
[illegible] — [illegible] صبح

اغام

[illegible] انجام [illegible] — از فروغ شمع میدوند [illegible] صبح
آنچه [illegible] باشد [illegible] — [illegible] صبح
[illegible] روزگار — [illegible] صبح

[illegible] از [illegible] — مقطع [illegible] صبح

هر که [illegible] باشد حرف [illegible] — [illegible] صبح

شب که جشن سحر و شمع شبستان قدح … نار سنبل بود که بلبل زچمن آغاز قدح

محو آن گشته‌ایم از ما الفعلت نکدری … عالم آبست به بر چشم جو ایمان قدح

هر کجا رو باد خشت اگر به سر میکنم … میدهم از بهر فرو شاکر ایمان قدح

در خرابات [illegible] طرف همت [illegible] … نه فلک گنبد بست از طاق [illegible] قدح

[illegible] ایجا [illegible] … [illegible] قدح

بوی [illegible] … باده [illegible] یک [illegible] قدح

شرب الطاف [illegible] … لب غم آید بهم از شکر جان قدح

چشم اگر [illegible] … [illegible] قدح

میکشان [illegible] … میکنند [illegible] عرق [illegible] قدح

که از آنجا [illegible] لاف [illegible] … تا ز مشرب [illegible] قدح

در صفت [illegible] رستن

چشمکی [illegible] هوای [illegible] قدح

ندانست دیده [illegible] خنده صبح … از اشک داد خو شبنم [illegible] خنده صبح

تبسم گل [illegible] … قبا [illegible] لقا خنده صبح

نوشته اند [illegible] … بروز [illegible] خنده صبح

[illegible] … [illegible] خنده صبح

نشاط [illegible] … [illegible] خنده صبح

چه جلوه که فیض شکسته رنگ [illegible] … کشیده اند به رو غم لقا خنده صبح

بحال زخم دلم [illegible] … [illegible] آفتاب گر باشد [illegible] خنده صبح

بغیر شبنم اشک از بهار چشم نماند … بجای نقطه چند از کتاب خنده صبح

بعشرتم [illegible] … [illegible] میکشند ز شبنم کلاه خنده صبح

[illegible] … [illegible] خنده صبح

[illegible] … از رنگ باخته دارم سراب خنده صبح

بهار فیض کمین انتظار [illegible] … زجیب پاره [illegible] انتخاب خنده صبح

غبار رفته [illegible] … [illegible] خطاب خنده صبح

رسیده [illegible] … [illegible] خنده صبح

شده لب شیرین [illegible] … از [illegible] تلخ

[illegible] … دو دم آید بروان [illegible] تلخ

امتداد عمر [illegible] ز چشم ذوق نگاه … [illegible] تلخ

[illegible] … [illegible] تلخ

حرص [illegible] حلاوت اخراج [illegible] … [illegible] تلخ

[illegible] … [illegible] تلخ

جو [illegible] … [illegible] تلخ

بسکه الله بجسم خلق از حق [illegible] / [illegible] جانش [illegible] دوام تلخ

انتظار [illegible] مطلب تلخ است / خواب [illegible] خرد [illegible] تلخ

کز اد بار [illegible] بلند ز اقبال [illegible] / [illegible] جلاوت [illegible] تلخ

میکند میل [illegible] زهر [illegible] علاج
[illegible] خو [illegible] تلخ

باز از زبان گشت لعل تو [illegible] / [illegible] آمد [illegible] ز [illegible] نگار [illegible]

از فریب نرگس مخمور او [illegible] / بی بلا [illegible] چهره [illegible]

آن بهار [illegible] / [illegible] چو [illegible] تلخ

ز [illegible] گلستان [illegible] / عالم [illegible] تلخ

پاکدامن [illegible] / باده [illegible] تلخ

قند [illegible] / [illegible] تلخ

سعی ظالم [illegible] خلق [illegible] / [illegible] تلخ

[illegible] فلک [illegible] / جامه [illegible] تلخ

شوق خون [illegible] / [illegible] که باشد [illegible] تلخ

خون [illegible] / [illegible] قاتل [illegible] تلخ

از کدام [illegible] عشق [illegible] / [illegible] تلخ

[illegible] از لب تو [illegible] / تا دم تیغ [illegible] تلخ

خامه [illegible] / [illegible] شعله [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] گل / عندلیب [illegible] منقار [illegible]

حافظ [illegible] بهار [illegible]
بلبل [illegible]

جمعی [illegible] شکسته اند / [illegible] شکسته اند

[illegible] ارباب [illegible] / [illegible] شکسته اند

با شوکت [illegible] / [illegible] شکسته اند

[illegible] / [illegible] شکسته اند

[illegible] / [illegible] شکسته اند

[illegible] / [illegible] شکسته اند

[illegible] / [illegible] شکست

[illegible] / [illegible] شکسته اند

اندیشه [illegible] / [illegible] شکسته اند

[illegible] / [illegible] شکسته اند

[illegible] / عشاق [illegible] شکسته اند

[illegible] / [illegible] شکسته اند

بیدل از همین نه ماه نو میسد مطلبیم
زین بحر قطره با همه گوهر شکسته‌ام

همچو سیما غنچه طلوع بهار شکست شد
رنگ تو از خون دل مردان دو دید [illegible] شد

بسکه در یاد تو بخویش [illegible] سوختم
چون پر طاوس داغم جابجا نیرنگ شد

کوه تمکینم ز بس افسرده گیها حیرت است
بسکه زیر بار دل ماندم عدم هم سنگ شد

در طلب بستم مژگان انتظاری داشتم
تا نگه بر خویش بندد [illegible] عالم تنگ شد

گرم در جستجوی رفت [illegible]
رشته این ساز از افسردگیها آهنگ شد

در شکنج مرهم هر [illegible] نالهٔ است
از جمعیت خاطر ایام طرف با جنگ شد

جوهر خط آخر از آئینت [illegible] دید
دود هستم از شعله حسن تو آتش رنگ شد

کس [illegible] هر که در [illegible] تعمیر [illegible]
هر قدر تر [illegible] شد دل [illegible] عشق [illegible] شد

هیچکس زحمت کش [illegible] خوبان مباد
آرزو [illegible] بالا [illegible] تنگ شد

بیدل از [illegible] ذوق [illegible]
بسکه [illegible] تنگ شد

چه ممکن است که عاشق گل سخن گوید
مگر بساز تو چون [illegible] سخن گوید

زبان حیرت دیده ز [illegible]
[illegible] تا سخن گوید

بعشق چون طلب [illegible] دیده یعقوب
سفید تا شده [illegible] سخن گوید

نمک گداز محبت خویش بحیرت است
وفا [illegible] پروانه سوختن گوید

کسی ندید [illegible] دامان شناسایی
بدست [illegible] گوید

بحرف [illegible] آشنایان
مگر [illegible] لب [illegible] گوید

ز حرف صوت [illegible] محو [illegible]
[illegible] کس [illegible] گوید

بهانه [illegible] جوش [illegible]
مباد [illegible] از وطن گوید

ز نام عشق [illegible] فسانه بسیار است
[illegible] وفا [illegible] گوید

[illegible]
[illegible] از دو جهان [illegible] کفن گوید

مآل کار [illegible] است اینجا
ز شمع می‌شنوم آنچه انجمن گوید

[illegible] عشق تو گم گشته [illegible]
مباد خویش [illegible] گوید

بهار حیرت امکان [illegible] داده
شکفتن چون گل [illegible] داده

[illegible] جاده [illegible]
[illegible] ساییده داده

[illegible]
لب حیرت کلامان [illegible] داده

[illegible]
دم تیغ تبسم جوهر [illegible] داده

قدم فهمیده [illegible]
[illegible] داده

[illegible]
نفس [illegible] قیامت [illegible] داده

[illegible]
[illegible] فلک [illegible] داده

[illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] داده

ز عالم چشم اگر بستم نظر بر گاه دارد | نگه در لوح شوق مژگان [illegible] خوابیده دارد
چو موج گوهر بی‌طاقت صورت سخن بندد | [illegible] شور اللهی [illegible] دارد
رخسار دوست مجموع طرفی خنده مسموع | [illegible] خوبان یار با لغزیده دارد

بخور سینه بگذارد دود اگر [illegible]
ز مژگان [illegible] سرمه [illegible] دارد

ز [illegible] زلف مژگان [illegible] دارد | [illegible] چو شمع [illegible] دارد
خط طومار [illegible] الله [illegible] دارد | [illegible] شاخ گل [illegible] دارد
[illegible] دارم [illegible] | [illegible] آشنا دارد
[illegible] غنچه [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] آفرینش دارد | [illegible] رنگ دارد
قد [illegible] میکند [illegible] خواب دارد | [illegible] خنده [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] چاه دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] خنده [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد

[illegible] خاک [illegible] | [illegible] عرق [illegible] خیزد
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] آب [illegible] خیزد
[illegible] | [illegible] خیزد
خیال [illegible] | [illegible] خاک [illegible] خیزد
[illegible] | [illegible] خیزد
[illegible] تعلق [illegible] | [illegible] خیزد
[illegible] محبت [illegible] | [illegible] خیزد
[illegible] | [illegible] خیزد
[illegible] | [illegible] خنده [illegible] خیزد

[illegible] چو [illegible]
[illegible] خیزد

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بندد
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بندد
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بندد
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بندد
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بندد
[illegible] | [illegible] | [illegible] | افتاده [illegible] بندد

تا کی کشته منتظران ... خواندن | با خبر باش ... فسانه نظر می‌بندد
مجرم ... [illegible] | آب در کسوت یاقوت جگر می‌بندد
کس جمعیت ... تشنه ... [illegible] | ... قافیه موج گهر می‌بندد
شمع ... از ... [illegible] | آنچه دریا ... نجف ... می‌بندد
... شد ... به ... [illegible] | شمع ... مشتعل افتاد ... می‌بندد

شب ... [illegible] ... شد | همچو ... [illegible] ... شد
برق ... [illegible] | ... [illegible] ... شد
... [illegible] | ... [illegible] ... شد
نفس ... [illegible] | شعله ... فارغ گشت ... شد
آنکه ... [illegible] | آب ... [illegible] ... شد
... [illegible] | ... [illegible] ... شد
... [illegible] | ... [illegible] ... شد
... عشق مجاز ... [illegible] | ... [illegible] ... شد
... [illegible] | ... [illegible] ... شد

عمر ... [illegible] | ... [illegible]

آنجا که ... [illegible] | ... [illegible] بود
حسرت ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | بوالفعال
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
مردم ... [illegible] | افسوس ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
بیدل ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] بود
... [illegible] | ... [illegible] بود
... [illegible] | ... [illegible] بود
... [illegible] | ... [illegible] بود
... [illegible] | ... [illegible] بود
... [illegible] | ... [illegible] بود
... [illegible] | طلسم ... بود
... [illegible] | ... [illegible] بود
... [illegible] | ... [illegible] بود

بیدل ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | کام ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
موج ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] کنید
... [illegible] | ... [illegible] کنید
... [illegible] | ... [illegible] کنید
... [illegible] | ... [illegible] کنید
... [illegible] | ... [illegible] کنید
... [illegible] | ... [illegible] کنید
... [illegible] | ... [illegible] کنید

صورت ... [illegible]

نکته ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشر ... سایهٔ بال هما ... [illegible]

[illegible]

تا زکوی نظارت مستغنیم کرده‌ام [illegible]
نوبهار گردش رنگ تماشایم [illegible]
نغمه‌ام [illegible] تبسم سازم و موج نفس
[illegible]

از سفیدی الفت از چشم سفیدم کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام
در خیال آباد [illegible] کرده‌ام
[illegible]

[illegible]

بیدل از شیشهٔ دل [illegible] | شمع ما [illegible]

اشتهار [illegible] لاف [illegible] می‌زنند | [illegible] سنگ می‌زنند

جمعی که با [illegible] فرسنگ می‌زنند | [illegible] دامن تو [illegible] چنگ می‌زنند

[illegible] | [illegible] آیینه‌ها [illegible] می‌زنند

[illegible] | زندانی [illegible] خنده [illegible] تنگ می‌زنند

[illegible] | این [illegible] رنگ می‌زنند

بالا [illegible] | دامن [illegible] آهنگ می‌زنند

[illegible] | گامی [illegible] قدم لنگ می‌زنند

[illegible] | [illegible] می‌زنند

بالا [illegible] | آیینه‌ها قدم به دل زنگ می‌زنند

[illegible] | آثار خامه [illegible] می‌زنند

[illegible] | دیوانه‌ای [illegible] سنگ می‌زنند

بیدل [illegible] خلق | چند [illegible] کار [illegible] می‌زنند

روشن‌دلان [illegible] می‌کنند | [illegible] تماشا [illegible] کنند

[illegible] | قوم [illegible] کنند

آزاده [illegible] | بر یاد [illegible] می‌کنند

روانه [illegible] | [illegible] می‌کنند

[illegible] | [illegible] کنند

[illegible] | [illegible] کنند

[illegible] | [illegible] کنند

این موج [illegible] | [illegible] کنند

ای غفلت [illegible] | [illegible] کنند

مجبوب [illegible] | [illegible] کنند

بیدل [illegible] طراوت [illegible] انفعال | باید [illegible] کنند

[illegible] طبع [illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible] | [illegible] داد

کل [illegible] | خنده [illegible] داد

طبع [illegible] | [illegible] داد

خاک [illegible] | [illegible] داد

نه [illegible] | طبع [illegible] ساخته شوق [illegible] داد

[illegible] | [illegible] داد

تلف ما به عرق می‌بندد از خجلت کرم — از رحمت جاتر شکست رنگ افتاد دلگشا واله

خوشه گندم از بساط شرار نگاه باز است — ناله بر سر بسمل شرر سحر تحت تماشا زده واله

محو گردیدیم با آنچه نامفهوم دست — سکته مصرع نظاره تحیر واله

بیدل از جهان رسیدی رنگ و رنگ عشق
کز همه طرف شکست به تحیر واله

بعد از نبت سبزه خط در سیاهی می‌رود — انی رخ غافلی از من خوش نگاهی می‌رود

می‌شود سبز از اين باغ پامال کرد — خوش شد لیلایت که در یک نگاهی می‌رود

باغ حمله گشته وگر بعد از حشر ابلق است — با همه موج جنگ اینجا قلاب راهی می‌رود

جاده شوخی است در تسخیر خوب [illegible] — نکهت گل بر طرف [illegible] تا لباسی می‌رود

جان به نیم حق مگر با مبارک [illegible] قیمتی — لاله کان من گوهر ستاره سیاهی می‌رود

خوش بشر بهانه ما از خجلت جلوه دام — موج ما ز آنچه بدوش کجکلاهی می‌رود

بهشت مبارک گردد بهار از غبار [illegible] — جوش شعله خاکستر از آتش سیاهی می‌رود

صیقلی رنگ گلشنهایی آنجا بس — ظلمت شب با نسیم صبحگاهی می‌رود

کیست که باغ یک طواف او برد گل — خورشید ما دامن شعاع [illegible] نگاهی می‌رود

شمع تصویر ما [illegible] سر از گلها جسم ترم
اشک در عمر ما [illegible] کنار اهی می‌رود

جسم بر گلت | باغ باشد | گل در نعل | چراغ باشد

تمثال ز شبنم — ای سایه نشان — از سوی عدم — مردم بحیرت — گو نیست بهشت

آن جلوه مپسند — خوش تر کم کن — دو کان دامن — دل جمع — جان خوبی است — بیدل وصل — گو طوطی بخت

گو آینه مپو — با خورشید است — گر از روی — این غنچه گل — انجمن اگر — شاد هم — اقرع باشد

داغ باشد — سراغ باشد — فراغ باشد — چه باغ باشد — دماغ باشد

چو گوهر قطره‌ام قطره تا آب افکند بگردد — زمانی کاشتی ها جان افکند بگردد

جاده کشت از ما محرم و اهل وفا دل — لب آنکه زین بستر شاخ افکند بگردد

با قبال فنا هم نکته افطرت دو مان — مباد و سایه هم آفتاب افکند بگردد

ز لعبی دامن غفلت گرفت خاک شد — اگر شور مستی ز شراب افکند بگردد

محشر خواجه بستند فلک رخ از لب سنگی — معاد و ابر خرگه سر جدا افکند بگردد

فسون شبنه ما ز رنگ تو مید که آخر — برو رنگ محال است این نقاب افکند بگردد

تمکن خجلت خفتی جسم و گریه محفل — بستند با کلاه اضطراب افکند بگردد

ز بن خمار اعوج ناز همت کرد دامن — سر ما آنگه آن رکاب افکند بگردد

حیا نفس که گردد و باز بهم خجل — چو گل هر خنده با آتش آب افکند بگردد

زینک و لاله بازیچه توقع است ساکنم — خدایا بخت من خندان بخواب افکند بگردد

باید

[illegible]

شدم [illegible]

[illegible]

محفل [illegible] دلها [illegible]

ذره تا خورشید بال افشان [illegible]

عرصه امکان [illegible] قفس [illegible]

عقده کار دو عالم [illegible]

[illegible] کشت [illegible] آشنا

کعبه و بتخانه نقش [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

ساده [illegible] امکان [illegible]

[illegible] طوفان عرق [illegible]

[illegible]

زینت از سماجت [illegible] بنقاب آمد | مجلس [illegible] نفس [illegible] آمد
[illegible] تا نگشتم منفعل [illegible] از دل | عرق [illegible] آمد

ز استغنا چو بیدل داشتم [illegible] | گسستن از دو عالم [illegible] آمد

چشم چون شبنم [illegible] بند | ساغر [illegible] آواز بند
موج آب گوهر [illegible] فارغ است | لاف غفلت [illegible] بال [illegible] آواز بند
غنچه [illegible] | ای بهار [illegible] مضمون [illegible] انداز بند
خارج آهنگ [illegible] | [illegible] نغمه [illegible] ساز بند
[illegible] شمع [illegible] | یک نفس چون شمع [illegible] کار بند
بر طلسم غنچه [illegible] است | عقده [illegible] باز بند
تا [illegible] خوشحال [illegible] | همچو [illegible] آشیان [illegible] پرواز بند
موج [illegible] طاقت [illegible] حباب | بسمل [illegible] پرواز بند
بی نیاز [illegible] تعلق [illegible] است | از [illegible] ناز بند

وحدت [illegible] نظر [illegible] | [illegible] عالم [illegible] بند

[illegible] | [illegible] خاک [illegible] جان داده
[illegible] | [illegible] آشیان داده

[illegible] با [illegible] | تنم [illegible] داده
[illegible] | [illegible] داده
در [illegible] | [illegible] داده
[illegible] | [illegible] داده
ز بال افشانه [illegible] آواز می آید | [illegible] داده
نباید ضبط آه [illegible] | [illegible] داده
[illegible] | [illegible] داده
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] داده
[illegible] | [illegible] داده

[illegible] | [illegible] داده

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جلوه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بعد موقوف فنا از جهان کار اکابر هم
شد [illegible] چشم وارم تا غبارم کرده‌ام

میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید
محملی گردم [illegible] ناله بارم کرده‌ام

بیش از این جولان برق [illegible]
یک نگاه [illegible] نذر شرارم کرده‌ام

منعم [illegible] عالم [illegible]
تا و هم عرض [illegible] نشانده کارم کرده‌ام

با کدامین ذره [illegible] ابرو اعتبار
آنقدر [illegible] از خود [illegible] کرده‌ام

بیدل [illegible] آثار امید
بار [illegible] بوصل انتظارم کرده‌ام

آبرنگ عبرتی [illegible] کرده‌ام
نسخهٔ [illegible] از خود [illegible] کرده‌ام

عالم غفلت [illegible] تسخیر من
بحر [illegible] دیده بینا [illegible] کرده‌ام

[illegible] جولان [illegible] از عرصهٔ [illegible]
[illegible] شوخی [illegible] کرده‌ام

زیر [illegible] خنده [illegible]
[illegible] کرده‌ام

[illegible] کار [illegible] که درد [illegible]
هر کجا [illegible] کرده‌ام

[illegible] کرده‌ام
آتشم [illegible] کرده‌ام

بر [illegible]
[illegible] اعتبارم کرده‌ام

[illegible]
[illegible] دو چارم کرده‌ام

رفت [illegible]
از [illegible] کرده‌اند

[illegible] موج [illegible]
تا [illegible] خویش بارم کرده‌اند

نیست بیدل [illegible]
همچو [illegible] خمارم کرده‌ام

تا [illegible] ندامت [illegible]
[illegible] بال کرد

از [illegible] مجنون خوانده‌ام [illegible]
[illegible] فلک [illegible] کرد

ناله طوفان [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] بال کرد

قامت [illegible] قیامت [illegible] شور [illegible]
خواب [illegible] آواز [illegible] کرد

[illegible] ازو [illegible]
[illegible] بال کرد

[illegible] کلفت [illegible]
الفت آیینه [illegible] تمثال کرد

قوت آمال [illegible]
حلقهٔ قد دوتا [illegible] سال کرد

[illegible] آیینه [illegible]
[illegible] استقبال کرد

خلق [illegible] انفعال [illegible]
صبح [illegible] خنده [illegible] اقبال کرد

[illegible]
بیدلان [illegible] کرد

شعله [illegible] بیدل [illegible]
[illegible] بال کرد

دل صبر [illegible] شاید
جوان [illegible] فرسایه

[illegible]
طلا در جلوه [illegible] فرساید

[illegible] کاوش
[illegible] نقش [illegible] فرساید

ز جیب غنچه‌ام بوی چه الفت شد حاصل | بسعی ناله خبر تا کجا بگیر فرسایم
شکست کام منظور وفا بسنگ ظرف نمیگنجد | زبان بلب بهم سائیم تا نفس فرسایم
بشغل سجده اگر کس نماند آزار آگاه | چو آن نگاه سر تا پا بسر بجرگه فرسایم
مسلسل شد نفس تا سخنم افسانه گشت | نگر از هر مژه هر دم بسلک فرسایم
ز لفظ نارسا خاک است جوهر معنی | نیام آنجا که تنگ افتد و دم شمشیر فرسایم
تمنا در خور نایابی مطلب منزه الله | فغان زین جوش بالد هر قدر تا شیر فرسایم
بافسون دم پیری المها محو شد بیدل | چو میدانم کمان گر بوسه زه بگیر فرسایم

هوس تا چند ره‌اش رفت از تب غفلت زند | بذوق صحرای خوش ما را آفاق در بندد

بیاین یکرشته زنار من نقش لاغ | گسستن تا بکی چون سبحه جا کم بندد
بالفت شمع خوش تا تمنای آن محفل | گشایم از رشته بابند و ستاره بندد
بجمعیت آن خیال انتباه آتش تا | خندا با قطره دم هر دو پا بکمر بندد
ز جا معنی قطع خواهش گر نکال آتش ساکن | بطوفان نمو در آب سحر چاک بندد
جوهر افشانگی از رنگ غفلت متن حمد ان | دم تا بنجابت بحر خانه آئینه بندد
بجنون تا کی عبارت آرد یکجا که آئینه | دم پرچم یک بسنگ خشت را شیر بندد
جانها در خار ماد خنده ماند از علم عامل | جند از سیر چو ابد بالا خانه در بندد
هر دم عشق بر بادم حاجت تر هیچ زنار | نگر انشا چو مرگان نیست نشستم جا بندد

وفا تا از حلاوت شکلسلاند بطرحش | حضور بوریا بارب بپهلو شکر آمند
ز بس در وارستگی محو شد از یاد بیدل | را تنگ الفت نگیرد نقد او یک شرح الکن آمد

مژده از ذوق وصال آنشبه تکرار شد | آنکه به تیر نظر در عالم دیدار شد
سایه وار از سجده طرح کج بساط اعتبار | کوه و دشت از جنون یکسانیم هموار شد
نیز بمعنی کی حضور اعتبار نوح است | غنچه سر ز باد و از وصاحب گلزار شد
جنس در خوابه لعل فرش داشت سایه‌ها غرور | بسکه چمن اندوخت از وتیغ جوهر دار شد
عالمی از الفت تنگ آن تنزه بار داشت | دستهای اینجا با فسون حنا بیکار شد
خاک غبار و هم نظر جمعیت دل باختیم | خانه از سامان اسباب هوس بالا شد
تنگ خشت توام بید سنگلاخی کوه است | رفت تا آخر کشا د نجام ما از شد
از وجود آگه شدیم آنها بیمار عدم | نیکی ز لعف تا خشم باید از رشد
رنج هستی آنقدر از الفت میکشیم | ناله لا در شکوه تیر انداز نار شد
محجت غفلت فوز کرد کار زمیع وهم | سایه تا از خواب اسیر نفس دیوار شد
محو او باید شدن تا وا رهیم از طبع | خار از هم نیک آتش گل بیخار شد
بیدل افسون هوس بالا زما بیگانه کرد | بسکه مرگ از خیال هیچ نیز کار شد

مگر با لفت راحت مژده جوش شد دارد | کهیچ کس خط خشا نیم بالید دارد

خیال آتشی گشتی ز اسباب تکلف منشو — در حلوی خیال آیینه ام نازید [illegible]

زنسیر خط معنی خاطرم لیک این قدر دانم — [illegible] کرد جهان کرد [illegible]

چشمها در نقاب خاک پنهان است منشین غافل — اگر جرات کرینا دکنید کمیدند [illegible]

به تنبیه از خلق جنون هر جا [illegible] تماشا کن — گل این باغ در رنگ تغافل دیده [illegible]

سرو رنگ اعتبا میشند آخر جو میدیدنگی — تو طوماری گر آتش گاه بخیدند [illegible]

ز هر موج بسیط [illegible] که اسباب دل فشایم خواهم — بخواب غفلت ای ایمن بمژه خندیده [illegible]

بساط استقامت از تکلف چیده ام اما — ز رنگ شمع سر با بالعزیده [illegible]

جام کبر باید دیدرت دارد که منتو — رگ که [illegible] مسطر اینقدر با [illegible]

بکنسکو حرف کسی در کار اادب از سخن — حباب آیینه می بندد نفس [illegible]

ز تسلیم سپهر کینه جو ایمن مشو بیدل — ز این ظالم دم تیغ است بیخواهند [illegible]

طبع خاموشان ز نور شمع روشن میشود — در کلوی جشن گوهر آب روشن میشود

بار الفت ز رنجر تعلق بسته نیست — تاج الالفت شکسته با حسن دامن میشود

گر چنین دل آگاه باید بر آن انفعال — رفته رفته چشم هم آیینه دشمن میشود

قهر بکبر نگاهش دلیل انقلاب عالم است — از فساد خون جل گرگشتن میشود

شهر این دریا بایان موج کوتاه کی — بال پرواز زی دفتر طبیعان میشود

چاه فتح حوا که بخر سواد نیستی — بیکر موج از شکست خویش جوشن میشود

با همه آسوده نا دلطف اعلی آواره ام — شوخی موج آب کهسار الالای میشود

در بساط جلوه ناموس طبیعتها دل کم — حیرت آیینه بار خاطرم میشود

لوبهار از رنگ تبسم چه چار ابرو شت — فقر در غربت چکلی ز زرهای میشود

گر چنین بحد بکبر دو جهان [illegible] — خانه خورشید هم محتاج زور میشود

جلوه هستی بس مغرورتر اسباب — چشم تا بنددند دیده بها شبید میشود

نفس من که فنا [illegible] — چو خم خاک آلوا آیینه میشود

بیدل از جمعیت ما ایست جاه حرص غرور — دانه تا لانشو نمارکها گوهر میشود

هر کجا شمع تماشا نور روشن میشود — از زمین تا آسمان آیینه میشود

ما ضعیفان لغزشی داریم آگه بیقرار — سایه الحمد اربافتادن پای قیمتی میشود

موج گوهر با همه شوخی ندالد از اضطراب — سعی چون بی مقصد افتد از امیدی میشود

بسته [illegible] گمین انقلاب الهمیت — تا کسب هم کنند بیدار خفتن میشود

که جنین افسرون دی عقده با تجار — دانه ما ریشه [illegible] میشود

فتنه دارد جهانی و [illegible] آتش — زندگانی عاقبت محتاج [illegible] میشود

طبع ظالم از ما عیب تو [illegible] — آهن قابل جلا از کشت سوزن میشود

از فروغ جوهر اعتبار به پاهوس — شمع ما در خانه خورشید روشن میشود

آفت برق فنا الاچاره [illegible] — این گلستان مرحمه [illegible] میشود

صنعت خونریزی تیغ تماشا کرده‌ام
بسمل ما می‌فشاند بال اگر بیند سبو

قفس مختار است اما عجز بی‌دست و پاست
من نخواهم او شود آن هر چند او سبو

هر رگ سنگ است اینجا جوش شمع است
بیدل اگر جاهد برش او

چه بوریا چه مخمل حجاب می‌بافند
بهر چه دیده گشودیم خواب می‌بافند

قماش کسوت هستی ز تار تار
و پود هم موج سراب می‌بافند

نفس ز سحر طراز است
درین طلسم همین بی‌حساب می‌بافند

ز لاف ما و من تخوان نوح
کتان بکار که با ماهتاب می‌بافند

ز تار و پود چو موج خط مشو غافل
به پهن فتنه آن چشم خواب می‌بافند

کمند جعد جهان چو زلف دراز است
چو عنکبوت سحر لعاب می‌بافند

بکار گاه نفس گاه گاه
بنز ز ناله جگر تشنه تا می‌بافند

بو هم خوش شده لوح کجاست بهار
بسوز رنگ لطیف سحاب می‌بافند

ز تیغ یار سر ما بلند شد
بموج خیمه تار حباب می‌بافند

شوق دیدار که از بار حسرت می‌کشد
تا نیم گام مرشد آتش حسرت می‌کشد

بهر جهت چو حلقه الکام
لغزش مرکان من خط یار غبار می‌کشد

از عرق تماشا شبنم رب عروس
همت مخمور از خمیازه تجلی می‌کشد

هر کجا گل می‌کند اقبال عیش
خامه نقاش مو بر چشم صنعت می‌کشد

از نهال دشمن حسرت بر غناست
شمع ما هستی می‌کند چندان که قامت می‌کشد

غفلت نشو نمایت هر چه جمعیت است
تخم این مزرع بکار است ایف می‌کشد

روز باز از یکه دارای انفعال است
ناتوانی ما انجام آخر ز طاقت می‌کشد

بلکه از فکر رسا ما کز افسون
آنچه قانع شوی کار است شوکت می‌کشد

بنده ما شاهی کند
خاک جرأت خیر ما غفلت می‌کشد

حرص ما از غفلت روز خواند
نفخت کم جنبش ما بر همت می‌کشد

بر کشیدن تکلیف تعلق
دو ش فرو از هر جه داری ندامت می‌کشد

کوه هستم القدر ناله دامن
محمل بلکن بر سبا دخت می‌کشد

بحر از اقبال
عالم از داد از جاه مذلت می‌کشد

اشک از تا خود عادل از عدو نا خوش
لغزش ختم است فرصت می‌کشد

نو جه بر تدبیر حیله که در جوش
با دفع خار از آتش ندامت می‌کشد

شوق تو مشت از آتش کرد داد
بردار آینه آب شور داد

از بکرد جسته با جلوه
بر هر بن مو جبر تم آغوش کرد داد

هد جاک نقد آینه ز جوهر کر جان
از جهان کمال انقلاب داد بهر داد

با بحر این کشتی باخته بوده
از فرقش مرا کل تمام جنس داد

شب سحر عمر از خاطر من کی فراموش / حسرت چقدر یاد دم الفت ما منظور دارد

ضبط النفسم قابل دو هزار [illegible] / آن ریشه که در کاشته تیغ [illegible] دارد

زان میش صبح [illegible] تن [illegible] / هر موج از این بحر که جان [illegible] دارد

یکذره ندیدم که لطاوسی نماند / نیرنگ خیالت بهزاران [illegible] دارد

از بس عرق آلود [illegible] تو مردم / چون از غبارم همه چشم [illegible] دارد

عمر از تحیر [illegible] آینه صیقل / تا وقت [illegible] مژه خوابیده نظر دارد

بیدل [illegible] وفا داغ طرب [illegible] / زیبا شکستن [illegible] دارد

درین دریا که هر قطره صید [illegible] / حباب [illegible] دارد

بنا شد [illegible] نقد [illegible] / نفس [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] دارد

جهانم [illegible] موج دارد [illegible] جمعیت / [illegible] دارد

[illegible] / چون [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] نظر دارد

[illegible] / [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] دارد

نخواهد [illegible] / شب عاشق [illegible] سحر دارد

صفا در عرض سامان [illegible] / [illegible] حیرت آئینه [illegible]

همتی [illegible] / محو [illegible] در عالم [illegible]

خانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تیغ [illegible] بر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / بعد ازین چون شعله [illegible]

خاک صحرا [illegible] / یکقلم ساحل شود [illegible]

کشته تیغ نگاه لاله رویانیم ما / شمع [illegible]

بزم [illegible] / [illegible]

[illegible] / حلقه چون داغ [illegible]

مصرع [illegible] / [illegible]

و [illegible] / [illegible]

[illegible] / نگاه [illegible]

[illegible] / [illegible]

توان از زخم محرم درد جان گشتن | که جمع بوجهای از شکستنها جز داغ
بغیر از خاک کدین نمایز مست طالم دا | ز تیغ شعله در خاکستر مهد بستر داغ
مبادا از صحبت آیینه کنه شعله گردی | نه کسی کشتن از روی شعله دل دامان داغ
شدم خاک ز وحشت ز هر آه غبار منی | بخاکستر منور این شعله فسرده داغ
دل آسوده تشویش ملال دیگر آب اینجا | صدف این کشته از شکستن تا گهر داغ
بغیر از خجلت از حیث در بنیاد محرومی | ولی عاشق همین خویش کشتن دارد که داغ
بمو میبندد از مهید تر کی قناعت کی | نخل باغ وحشت اینه دل جمع از داغ

زما بیخبر باشد مگر و جاه ای من شو بیدل
که اند از [illegible] در کهدا [illegible] خود داغ

بار ما حیرت دوش حسرتم چرا میکشند | بحر ما خبر که ما چو شمع دامان میکشند
ناتوانان منتقم دار دید و صبح حا | کز غرور طاقت افسرده ی بجلال میکشند
ما ضعیفان آن قدر بار رحمت از ... | سایه بار دل افتاده ما کس آه میکشند
بجکر روز ربیع کاش قناعت نیست | که همه گندم شده حمیازه ما میکشند
صبح جنگ عرصه عمل قناشاکه ... | تیر در کیش را ... خلق از سینه چکان میکشند
دور ... اسعد ... | طفل ... شیر اندم که ... میکشند
النفات ... | منت ... تصویر دامان میکشند
وحشت ... | بار ... تا کشند ... میکشند

محو او ... بکجا بالیدن است | کاه حیرت ... از قد کج ... میکشند

جسم اگر شد خاک بیدل ... است
شخص ... که ... نقص میکشند

بی فقر ... اعتبار مرد | بجمعه ... مرد | شسک ... | بحک اعتبار مرد
باسر ... | سکند ... است | خرا ... | نشاید چهار مرد
و ... | بجهد ... میکند | ز ... | با ... مرد
همت بلند دار | گر ... | به غیر ... | نشاید نگار مرد
در عرصه ... فرد | نخیرت ... | لوح ... ناله | ... کار مرد
بار ... زوان | ... همت است | در ... | ... مرد
... | نگاه ... | ز خصم ... | دلیل ... مرد
... | آیینه ... | ... | جرات ... مرد
انجاد ... تیغ | ... | آیینه ... | آیینه دار مرد
کنتم ... | ... | بارب ... | ... دو کار مرد
آنجا که ... | امداد ... | خبر از ... | کلاه ... مرد

... که در ... خلق
نامرد ... که ... سوار مرد

بیدل زمانه دشمن | از ما ... | از تسلیم ... | اختیار مرد

غافل شدیم گشت فروش هوس بلند | افسون خواب گشت غرور نفس بلند

بگسیز از چرخ او پر و بال بگسیختم | بر دوش کس نگشت ز بال قفس بلند

از حرف صوت راه قیامت گرفت خلق | منزل نشد بقدر فسون جرس بلند

سرمنزل نگاه غبار است بی‌کران | آتش بگو که نغمه ز خار و خس بلند

وحشت نوای شهرت اقبال کاملان | بی پرده‌ای نگشت طنین مگس بلند

همت بدرس جنون گذرد زنجیر بارهاست | یا رب مباد نغمه دامان کس بلند

در ره که حرف سلم و طاقت نهاده‌ایم | عنقا چو من نشد قدر یار و بس بلند

دست تلاش خاک بگردون نمی‌رسد | از نارسایی است دانش تحقیق کس بلند

بیدل اگر جنون نکند چیره تازیست | که دگر نفس ز [illegible] نفس بلند

با مشید فضا تاب تب بستر تو ارا شد | بهوای سوختن بال در پروانه ما شد

فلک تنیدیم از نیز آخر جلال در گاه یکتایی | بدل سد شخص تمثال تا آیینه جدا شد

زبان حال را در سر [illegible] فسلکان انجا | نفس گوید جو هر قدر آیینه گوشه شد

زعرض جوهر سخن بوجد آمد [illegible] | تحیر یک لطافت جز تا نقد روشنا شد

حذر کن از فریب جرکه در هر نکته امکان | بجرم شعر نگردد کلاه آیینه سودا شد

بهند ستا کز انست سلامی چو تما | توان در منزل هیچ جیره آگهی بی‌مرو را شد

سرابا قطره دامنو نقش زند دره چکید | غمم بی‌نغمه ساز [illegible] باید فراغ [illegible] شد

خیال هرچند بر شوق مطلب یکمنزل کشید | زبس جا که لیلی فرو برد مجنون سودا شد

کشاد غنچه در اوراق گل خواندنی است | جهان در موج ما خط نظر ما غفلت اسند

تا مدرسه گه مغز من لفظ سنی | ز صهبای رونق تا [illegible] ...

سینه جوشم تو تا بقیر از که ناله | بسیدن آزار من [illegible] که ناله

هزار کعبه بسبب محو شوق رست | بر که من خون نفس بگو تا که ناله

چه نغمه‌ها که ندان خود تهی رسیده زمن | بذوق آنکه نفس بنوار که ناله

زبس ز جرات عشاق هرکه نوای | اگر ضعیف این قوی تا که ناله

من تظلم الفت کدام دود چه دمن | ستم رسیده بهر کس دود جا که ناله

چه چاره کرد تا بتشبان بغارت آتش | نفس بجو من خاک که ناله

بگریه خون کن ای دیده گحلیدن اشک | دل شکسته مبادا بشکار که ناله

هزار قافله شور جرس یک سامان | چه باشد آنچه علیاله که ناله

ز زور کار وفا چشم علم انجه و رفت | گه سخت جان من کوهسار که ناله

در آتش فکن ترک داو محو بیدل | ستیغ تیغ اختیار که ناله

حسرت زلف تو بود شکستم داده | وحدت مینو ستم آیینه بستم داده

جوشه شیوه ناز بی‌نگیرم | نه فلک کشر از ان کسم داده

دل خون گشته که آیینه در و آب برون | ز حیرت [illegible] در فراز [illegible] داده‌اند
چند چمن جلوه ببالد ز خیابان تا خشت | [illegible] بجولان تو یک رنگ شکستم داده‌اند
فال جولان چه زنم قطره گوهر شده‌ام | آنقدر جهد که یک آبله بستم داده‌اند
به سر تسلیم غبار هوا رفته من | سجده کم نیست همین جا که نشستم داده‌اند
نه فلک دایره مرکز تسلیم من است | دستگاه عجب از نیم بستم داده‌اند
چه نوا ساز کنم در قافله عرض جنون | جرس آهنگ دل ناله گسستم داده‌اند
ناوک بی‌هدفم از جوشش افلاک [illegible] | نقد [illegible] چقدر [illegible] فرستم داده‌اند

بیدل از قسمت [illegible] ازل هیچ [illegible] سر
اینقدر [illegible] دامن [illegible] بستم داده‌اند

در هوای [illegible] ذره | [illegible] خانه می‌شود || ناله‌ای [illegible] | او [illegible] روانه می‌شود
لفظ [illegible] ز ربان [illegible] | [illegible] | [illegible] | تکرار داستانه می‌شود
لذت [illegible] | فریب [illegible] | نقش [illegible] | با پوست دیانه می‌شود
شوق [illegible] | اظهار [illegible] | [illegible] دل | تا لب [illegible] فغانه می‌شود
[illegible] | ضعف [illegible] | [illegible] | موی میانه می‌شود
آن [illegible] غنچه‌ام | بهار گل | نو بهار [illegible] | عیش [illegible] خزانه می‌شود
[illegible] | بو [illegible] | [illegible] | [illegible] خود جاودانه می‌شود
در خود [illegible] | از [illegible] | سایه [illegible] | نفس [illegible] می‌شود

اوج حرف [illegible] برتر از کمند گفتگوست | هر چه بر می‌آید از خود [illegible] می‌شود
در محبت بسکه مینا [illegible] سنگ آباد است | اشک [illegible] ما [illegible] می‌شود
موج [illegible] با سعی ناخدا محتاج نیست | کشتی [illegible] باد با ما [illegible] می‌شود

[illegible] بیدل [illegible] خاموشی [illegible] عشق
سرمه [illegible] در [illegible] شمع [illegible] می‌شود

ضعف [illegible] طاقت رمیده‌ایم | بجوش [illegible] خاک [illegible] رمیده‌ایم
[illegible] خنده [illegible] کاروان [illegible] | نفس [illegible] رمیده‌ایم
طرف [illegible] ترک [illegible] | [illegible] رمیده‌ایم
[illegible] گفتگو [illegible] | [illegible] ناله [illegible] رمیده‌ایم
دلیل ترک [illegible] | نگاه [illegible] حیرت رمیده‌ایم
[illegible] با خاک [illegible] | [illegible] داده [illegible] رمیده‌ایم
[illegible] خنده [illegible] | [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] | [illegible] ذلت رمیده‌ایم
ز ساز [illegible] ناله [illegible] | [illegible] رمیده‌ایم
[illegible] | دو عالم [illegible] رمیده‌ایم
[illegible] | [illegible] شمع [illegible] رمیده‌ایم
ز رنگ [illegible] تکلف [illegible] | و گرنه [illegible] الفت [illegible] رمیده‌ایم

هر [illegible] نجم
[illegible]
بیست [illegible] جفا
[illegible] هر ذره
به خطا [illegible]
در مقام [illegible]
این [illegible]
از [illegible]
جلوه شخص [illegible]
[illegible]

از [illegible] می‌بیند
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
از [illegible]
[illegible]
ربای [illegible]
[illegible]
آینه [illegible]
[illegible]
[illegible] بخشند
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible] شوق

[illegible]
[illegible]
سجده [illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
از تو [illegible]
[illegible]

[illegible] می‌بیند
[illegible] می‌بیند
[illegible] می‌بیند
[illegible] می‌بیند
[illegible] می‌بیند
[illegible]
[illegible] می‌بیند
[illegible] می‌بیند
[illegible] می‌بیند
[illegible] می‌بیند

[illegible] بخشند
[illegible] بخشند
[illegible] بخشند
[illegible] بخشند

بستن عشاق [illegible]
بیت [illegible]
سجده گاه [illegible] ابتدا
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
قابل [illegible]
نقد عمر رفته [illegible]
تا تو [illegible]

از [illegible] بخشند
که [illegible] آبرو [illegible] بخشند
[illegible] بخشند
[illegible] بخشند
[illegible] بخشند
[illegible] بخشند
از عرق [illegible] بخشند
هر چه از کاشانه [illegible] بخشند
چون [illegible] بخشند

جگر [illegible]
[illegible] ساده [illegible]
[illegible] دل
[illegible]
بسکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
دلدار [illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible] نظر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خاک [illegible]
[illegible]

[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible] شد
علم [illegible] شد
[illegible] شد
قدم [illegible] شد
[illegible] شد

وقت عیش جان [illegible] خسم ... / [illegible] که ... پیدا باشد

قدمی [illegible] عاقبت اندیش ... / زنده ... زیر قدم دیده ... پیدا باشد

بسکه در گلشن ... / ... صبح ... پیدا باشد

[illegible] حرف ... / خبر از خویش ... پیدا باشد

خواب ... بیدل / عشق بیکار ... پیدا باشد

صبح شد در عرصه ... سفید / کف ... این ... سفید

تا نگار ... خلق / ... سفید

جاده ... / ... سفید

شبهه تحقیق ... / ... سفید

... / در کلف ... سفید

تا ... / ... سفید

... / ... سفید

... / ... سفید

راه ... / اشک ... از دیده ... سفید

انتظار ... / ... سفید

... نامه ... / ... سفید

کاروان انتظار ... میرسد / بیدل از ... سفید

ز بستر ... ناله میکرد / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

... / ... ناله میکرد

حکم ... / داغ ... بخشند

... / ... بخشند

بیدلان خورده جانی که نثار تو کنند
چون من از لعل تو آن لعل بخون مغلطه
روشناسان چو من از اثر لطف قدم
ابخوشر آن جوهر از خجلت وضع سال
آن مزاج کرم است که من بیدماغ
تا فسردن شده تشنه جولان امید
شرر عافیت آواره دل تنگ مرا
قول فعل تو فرمانه با دست انجا
بحسابی که مرا نیست ورع بیش مبر
در مقام شفاعت خط آن بر سهماست
برگاه که لب تشنه آب حساب روزی
پادشاهی بحسن جمع نگه میدان
خجلت افعال که آن بار سوی
بهار شرم گه همه سعی بخم
داغ خجلت
حیلیست تنگ
طرب منفعت دل
با ظهار خست مشو

نم آید بدلها بدر بخشند
اگر چه از شعله بیاقوت بجام بخشند
جوهر ... سینه بصحرا بخشند
لب باظهار نیاز ند با ما بخشند
عالم لاابالی من تنها بخشند
به که چون بخشم بهر ابله جلد با بخشند
سنگ هم دامن صحراست اگر جا بخشند
من نه آنم که بخشند مرا که با بخشند
بگناهی که نیست آنجا بخشند
جرم مستان بلطف ولی ... بخشند
دارم امید که بر ناکسیم وا بخشند
آنچه کیسه بند اگر آبله ها بخشند
جیده باشد
ما دیده باشد
ندارم ... که
... اگر
... که
غلطیده باشد
خندیده باشد
نوشیده باشد

ندانم دل از
خوش شمع گهر که
من با ... مطلب
لف ... آهنگ
در ... خجلت
حیا ... گلستان
کسی معنی نجم
جوابسته ... نیاز
که ... ناز
بکرد و ... رسید
طراوت ... دارین
غم خانه دارست
در ... شعله
بوخت قناعت ...
زکه ... بخشت

در سر موج ...
از شرم ... ما
دل داغ حسرت
جمعیت کو
... یک بادی
بشارت
اگر بیدل ما دید
بخواب ...
فهمید باشد
... گلستان
مستی کم خط
با یک ... کی
باغ رنگ ... ندارد
وام فرصت
با ایمال جواهرات
از عشرت ...
خبر دهد ...

به فهمیده باشد
نگاه تو درد ...
دعا گو اثر
... ابراری
... ناقدح
دل داشتم
عرض ... هستی
حیرت دیده باشد
که چون موج
خیال تو ... گلی
... لب ...
که از ... رهی
نگر انفعال ترا
که ... نظر
چو نقش قدم
گل ... دامن
دل ... سرور

به فهمیده باشد
سنجیده باشد
... رسیده باشد
باشنیده باشد
دامن چیده باشد
آب گکیده باشد
خون ... چکیده باشد
تراشیده باشد
لکیده باشد
کاچیده باشد
دیده باشد
دیده باشد
هر که خوابیده باشد
چیده باشد
نالیده باشد

ندارم چو گل پای
جهان در تماشا که

آه نو میدم کجا
صد جلوه [illegible]
رنگهای [illegible]
[illegible]
در کتاب اعتبار
[illegible]
صفحه کاغذ [illegible]
بوته [illegible]
در خیال بهار [illegible]

دل خلوت اندیشه

سیر بهارت
عرض بهارت
[illegible]
خورشید [illegible]
تا اثر [illegible]
[illegible]
در جامه [illegible]
[illegible]
گو خط پیمانه تا
بهار است ببینند

[illegible]

نگه دیده باشد
بالیده باشد

[illegible]

چه کار است ببینند

از آن شرر که بر خرمن با برق فروشند
در بحر چو گوهر نتوان چشم گشودن
بر نسخه هستی سپند بد لعل
چو فیت نقش آمده نیرنگ دو عالم
سرمایه هر ذره ز خورشید شمالات
از کثرت آینه غبارش گل
از حلقه زنجیر تحیر نتوان جست
از جلوه چه لازم بخیال آینه چیدن
هر که [illegible] رسید [illegible] خرابات

آن شعله که امروز شرار است ببینند
امروز که گوهر [illegible] است ببینند
هر چند خط جمله غبار است ببینند
دیگر شنیدن چه مدار است ببینند
این قافله ها آینه بار است ببینند
هر بلبل این باغ هزار است ببینند
هر نشئه چه آینه و دو چار است ببینند
از جوهر ستان همه یار است ببینند
تا فرصت نظاره بهار است ببینند

[illegible]

عقده گرد جوش شوکه
ما که کف را گره از خود
تر زبانی خفت
محمل رنگ سکنی
عالم از دور مرکجی
زور بی‌ستبری میکند
بارها بیدل ...

خفت ... وطن
... میکنم
غفلت ... بسته اند
پیچ و فرو
دل ز ...
عاجب ...
هر که حیرت ...
زور کی ...
رفته ایم
ز بیست ...
رسا ... ناله
خجلت میکنم
از دم تیغ ...
بیدار ...
خواب ...
تا ز ما ...

یکی ... شور ... بار
کوه از ... گران
عشق ... شکست
داد ... دعا
ایسکه بار
این ... سنگ ...
آخر ... صفا
سایه ... افتاد
در میکشد
صهبا میکند
آمد ... جنبان
خار و ... شعله
تا که دل ...
ذوق ...
و ...
اشک ...
انصاف ...
بحث ...

تف ... میکند
هر کشد
در ما میکند
داد میکشد
در میکند
... میکند
کرم ما میکند
... میکند
ما ... میکند
ما ... میکند
... میکند
... میکند
... میکند
... میکند

بسکه ... جهات
ناز ... ما
شوق ... لب
میروییم از ... خجلت
عشق ... خو
خود ... انداز
هم ...
ناز ... مرادم

میکرزم از
محو عشق از گلو

به که ... دل
ما ... از
گوشت ...
بر دل سوخته
ما ... سایه
طلب ...
یا ادب ...
بکند ...
شور ...
شعله ...

ز ... غرور
... فارغ
بیداد ... سنگ
عشق ... چشم
خاطر ...
هرزه ...
وحشت ...
... ساز ... سنگ
از ... بیت
... آفت
گشت ... دل
و ... دل
الا ... آب
... نم
... کوه
... حشم

اشک ... حیرت
خامه جرئت
... سر
نوا ما میکند
... فالله
... کجی
... نهان
بر ... مطلب
... شکست
... موج ما
... خسته
دل ... کوه
کم ... سینه
... سایه
در عالم ...
... ما باشد
... تو

کنند ما میکند
... میکنند

... میکند
... باشد
... باشد
... باشد
... میکند
... باشد
... باشد
... باشد
... باشد
... باشد

[illegible]

کسی نیامد محرم راز [illegible]

[illegible]

[illegible]

کو جنون تا عقده‌ای چون خوش از سر وا کند
حسرت طفلی خاک [illegible] نقش
بعد از آن یک دم [illegible] خاموشی و بید [illegible]
مجنون [illegible] جهان خلوت [illegible]
بر نیاید تا ابد از حیرت [illegible]
باد بهار [illegible] حباب
بعد [illegible] التفات [illegible]
قیمت [illegible] کاینات
به تکلف صنعت معمار [illegible]
به [illegible] شاید چون [illegible]
هر [illegible] عالمیست
چاره [illegible]

و هم [illegible] آتش سودا کند
آنقدر [illegible] شکست ما کند
گوهر معنی [illegible] زبان را [illegible] کند
تا بهمان [illegible] تعبیر خواب ما کند
هر که چون [illegible] تصویر [illegible] کند
[illegible] مجلس ما کند
سیر [illegible] استغنا کند
[illegible] صحبت شاید [illegible] کند
[illegible] عالم ناله [illegible] کند
[illegible] آتش [illegible] کند
هر چه [illegible] تو تا چشم [illegible] کند
[illegible] دیده [illegible] کند

هر [illegible]
چون [illegible]

[illegible]
اول خلوت [illegible]

زینهار از صحبت [illegible]
عمر [illegible] باد [illegible]
[illegible]

[illegible] رسوا کند
[illegible] کند
[illegible] کند

هرزه‌گرد از صحبت [illegible] / آب گشته [illegible] جا کند

آه کو [illegible] دل [illegible] / شعله‌ها چون شمع [illegible] کند

[illegible] / [illegible] آتش [illegible] کند

[illegible] / از [illegible] کند

شانه [illegible] / وقت [illegible] کند

خاک [illegible] / ناله کو تا داغ شوق [illegible] کند

بخت دور افتاده‌ام [illegible] / [illegible] کند

[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] کند

حاصل [illegible] کنند / چون [illegible] کنند

[illegible] / از [illegible] کنند

شعله [illegible] / [illegible] کنند

آه [illegible] / [illegible] کنند

جلوه [illegible] است / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

نوبهار [illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کنند

[illegible] / [illegible] کند

زخم [illegible] / [illegible] کند

[illegible] طوفان [illegible]
[illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] شوق / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

شعله [illegible] / [illegible] کند

[illegible] / خاک [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / عشق [illegible] کند

[illegible] / آب [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

یک قلم بیدل غبار وحشت نظاره‌ام
عشق نتوانست مالد بر نگه زنگار کو

با جلوه‌ات به رنگ نو بر قلب صبح زده
تمثال کرد آینه در حسرت بدر زده

همت به سواد طلبت گرد خود رسانده است
تو جوهر خرابه یار البد رنگ آبله زده

زنگی و سیاه روی غبار دم تو آتش گرد
بر آتش من ناز تو دامان سحر زده

به روی تو از سیر چمن صرفه نبرد
هر لاله در دیده تشنه خون نم منظر زده

زین تاب سیاره به کلام خیال است
آتش به بزم رنگم بدر چه رخ در زده

به رنگ طلب سر گلاه قامت خمی
خم گشتن از بحر یک لحظه شاخ تر زده

افسون شعور از نفس لکه لایه
آبله کبر از نیش دم آتش جگر زده

به پاس ادب از فکر وطن برگم قدم
تا آبله پا گشت که خیال سحر زده

رو واد لکه بی تماشا رسانده
خون شمع از سر تا قدم کمر زده

مژگان به هم بسته بر اشک اثر زده
بی تاب نفس ام دامن آینه بر زده

ف باد جمر رفتیم بجا سر نرسیده
هیچ از نفس سوخته دامن بکمر زده

نالد به بهارت چه رسد خبر تحیر
تمثال کمال بوده آینه بر زده

دشنام ها از لب تو شنیدیم که نرسید
خون لب سنگ زند آخر نگه زده

بیدل ادب بالا نگهی محو تماشا
آتش کمر لکه دید خبر لطف نزده

از چنین بخت سکون جرات تکمیلش سعادتم
هر قدر تسکین فلک سامانم زمین آمده

این مجلس مجاز تو از سر نوشته تمنا
جاده خط یار بسا از جلوه برید آمده

در گلستانی که خوانده است آسمان دل
سایه گل تا ابد از فرش سعدی آمده

دامن وحشت زنبیر به چمن خون رنگ
دیده در کارگاه افشانده دامن آمده

افسون شوخ است جنون عشق آسمانی
بگذر از خود تا نگاه بر سر بالین آمده

بار که اندر غبار جبهه از خود رفته‌ام
موج اگر از آب گشتن آشنا آمده

بسکه بیرون و حیرت گهستان جانی‌ام
هر کجا ما محو از نقش نگین بیدار آمده

ناله تا دستی کند دیده داده است بلند
جو نیستان از هر عضو آستین آمده

عالم آب گشت جز سرشت سجده‌ام
به عرق لکه جبینم تا زمین آمده

در تماشاگاه امکان نسخه ما کرده‌ام
بیدل آخر رنگ کرده و آستین آمده

دیده لا قدر که از سرمه آن نظر تا بوده
ورنه ما با همواره وضع جهان عموار بوده

دور تیز دوختن چون شمع القدر الفت ز دست
خار با ما چشم و الگو رنگ در نشان بوده

داغ حسرت که ما با ضعف بیمار دل
ورنه با ما حاصل آتش تکیه بر در بوده

موی جنون حسرت از ضعیف دست شکسته
صبح ایجاد یکه ما و داغ نشان یار بوده

زور کار شد کم به بالین خواب کشیم
تیره بختی بر سر ما سایه دیوار بوده

غنچه سان از خامشی شیرازه دفتر ام
آشیان لاحب نالیدن منقار بوده

شرر

خجلت آلوده‌ای شبنم چو اشک از عرق | سجده‌ها لاله و ضو [illegible] بود
سرو گلشن [illegible] حسن [illegible] | بال طاوس [illegible] آشکار بود
شبنگی [illegible] دل [illegible] | برق آهم لمعهٔ شمشیر جوهردار بود
[illegible] قدر [illegible] | با همان [illegible] آشکار بود
جلوه‌ای در چشم آمد هر قدر [illegible] | رنگ [illegible] بود

دل [illegible] بیدل [illegible]
اضطراب [illegible] بود

بی‌غزالان تو از شوق فنا دیوانه‌اند | هر کجا پابند [illegible] دیوانه‌اند
کو دلی کز شوخی حسنت [illegible] | یکسر [illegible] جلوه‌گاه [illegible] خانه‌اند
غافل از کیفیت [illegible] | [illegible] تمام [illegible]
از محبت [illegible] خاک [illegible] | [illegible] غبار [illegible]
[illegible] | این قیامت جلوه‌ها [illegible]
عالم کثرت طلسم [illegible] | خوشه‌ها [illegible]
[illegible] | ناتوانان [illegible] مستانه‌اند
[illegible] | چون [illegible] خانه‌اند
[illegible] مغرور [illegible] | ز [illegible] شانه‌اند
[illegible] اعتبار | [illegible] پیمانه‌اند

دوستان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] انده [illegible]

[illegible] فطرت [illegible]
[illegible] افسانه [illegible]

[illegible] | هر [illegible] شد
جلوه [illegible] | آینه [illegible] شد
خاک [illegible] | همچو [illegible] طاوس [illegible] شد
[illegible] | خار [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد
انفعال [illegible] | دست [illegible] شد
[illegible] | آبگینه [illegible] شد
[illegible] | داغ لاله [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد

داغ [illegible]
[illegible] شد

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

فریاد
شد محرم جان
آن سینه جانان
جوشید شعله
حرّاقه هر سو
هر آه که
دل بر خود سینه
بشکست دل
خوش شد دل

رنگ زیبی
ورنه از دل
گر رفت حیرت
خود منعم
از رفتارم
گر شنید از دل
آشنای ما
تحفه آمی
ساغر شکسته
بید آتش جگر که
فریاد می
گل تب نفسی
اعتبار ما است
گلزار سودا است
شهید کیسه ما
بسا ایست
انتظار چشم

حسن کجو
تا کوی تو
از عکس تو
سر خم محو
از دست فلک
چون موج بکام
تا با دو خدنگ
از شیشه عجب
میخانه
دیدی امروز
نشان ما بجو
امید بهار
آتشنه ما
آتشنه
غنچه بر زخم
با بال تکبیر
در کرد و غنچه

نگاه سرمه سا بجو
ناله ناله وا بجو
دست در حنا بجو
کبریا بجو
کف و جا بجو
آشنا بجو
اوج هما بجو
تنگ دیده بجو
ما گدا را بجو

ید جدا بجو
خیال ما بجو
عکس کمان ما بجو
خونبها بجو
چند بجو
حیا بجو

دل نبرد شد
کز محرم
فریاد که
گلزار دیده اشک
بر حرف موسی

این جرعه‌ای که دامن
دالمون شراب
بسیار از اظهار
حریف یار هیچ دل
یارب شکست رنجه
هر کاسه سنگ شرار
هر طرف دیدم آینه
صد داغ و جنون نفس
هر قدح داغ زنگ دگر
امروز سر کل

العارف تحقیق
جلوه از یک شبنم
سحر بسمل
بود خون دل
جان ما
بید ما
با عکس کسی
صدف شکسته اند
فلک اندازی روزگار
نفس غم ستو
آلوده دامن
افسوس دود
غیر و خست
خون جگر دیده
موج مژه
سید ما دل
اقبال دولت

آینه عکس
چشم نکته
بود کوثر
این سبحه
و خیال که تمام
مرا او دید
که با حقیقت بجو
عرض کلاه داد
بدست ساغر
بیستان او
این دل انها روزی
داغ دل که شرار
که مرا جواب در
یارب جاه دل
هر دم نظر شعله
جوش بهار
یا کسی ز رنگ

آشنا بجو
ضعیف ما بجو
موج ما بجو
زخاک کربلا بجو
بجا بجو

نگاه شکسته اند
گلوی شکسته اند
صد شکسته اند
خرم شکسته اند
هم شکسته اند
آه شکسته اند
هوس شکسته اند
آه شکسته اند
هم شکسته اند
وهم شکسته اند

ما جان اسیر کوی تو و یار کجا روم
سنگی ز دست محتسب آن مخمور

یک گل ز بهار
بیدل از رنگ [illegible]

ماند زیاد تو
ای چرا بفکن ز اینجا
در سجده سومنی
گر گشت [illegible]
اند و ما [illegible]
[illegible] تو آن عشق
تو جدا [illegible]
نیست [illegible]
کمین [illegible]
[illegible]
تو گفا [illegible]
[illegible]
[illegible]

خاک کسی گر
نقش مراد [illegible]
آسوده [illegible]
آتش [illegible]
سنبل [illegible]
زین خاک [illegible]
محرم وم [illegible]
[illegible]
جسم قبول جلوه
[illegible] نغل

هر که [illegible] کعبه

سرها ز شست تا سر سودن شکسته اند
دلها همان بدل [illegible] شکسته اند

آفات [illegible]
دام [illegible] شکسته اند
بیگر کسی [illegible]
چون شعله [illegible]
چون شمع سجده [illegible]
صد گوهر [illegible]
بگذار تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
یارب [illegible]
کوه [illegible]
در کعبه [illegible]
سنگ [illegible]
تا [illegible]
بیدل [illegible]

زمانه [illegible]
ورنه وفا کو
از نقش [illegible]
چو کاکل [illegible]
آب بقا کو
[illegible] کو
بدوش [illegible]
[illegible] کو
دست [illegible] کو
گر [illegible] کو

[illegible] کجا کو

چون [illegible] شکست آمد هر قدم دارد
برق [illegible] خیال [illegible]
ز لعل خاموشت [illegible] تبسم [illegible]
[illegible] خود [illegible] از [illegible]
فضول [illegible] جان [illegible]
برگ جاده [illegible] افلاک
[illegible] خانه [illegible]
ز تدبیر محبت غافلم [illegible]
نوای عشق [illegible] باد [illegible]

[illegible]
[illegible]

بنا می خانه زنجیر [illegible] دارد
[illegible] آتش [illegible] دارد
خیال [illegible] دارد
[illegible] خانه [illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] زنجیر [illegible] دارد
[illegible] آتش [illegible] دارد
[illegible] دارد

[illegible] بیدل
[illegible] دارد

[illegible] دل [illegible] شود
آب [illegible] دل
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
اوج [illegible] اعتبار [illegible]

تا [illegible] باطل [illegible] شود
تا کف [illegible] تیغ [illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] شود

بر کلاه کج جهان نشاند تا گلی کند فلک
آرد و عالم جمع سازد کامل میشود

حرز ره عشق است با ماندن [illegible] داده‌اند
هر که واماند بکلفت خوب شد منزل میشود

کو لب سوال او ای بار از رخ محو [illegible]
شرم می‌بالد بخود چندانکه محمل میشود

الفعل [illegible] آفاق [illegible]
هر که دو تا بد ز خود با شرم مقابل میشود

[illegible] انقلاب [illegible]
دست قدرت چون تهی شد کار کامل میشود

نشاه [illegible] ده در [illegible]
لا [illegible] جا [illegible]

یاس [illegible]
هر که بیدل [illegible]

تا مقابل [illegible] شعله [illegible] میشود
جوهر آینه‌ها بال سمندر میشود

گر چنین [illegible] از [illegible]
صفحه خورشید هم محتاج مسطر میشود

جسم عشق [illegible] که با هم [illegible]
نور شمع آینه و پروانه جوهر میشود

در محبت [illegible] رنگ [illegible]
هر کسی را شمع [illegible] روشن [illegible] میشود

[illegible] تا [illegible]
رنگ [illegible] بال کبوتر میشود

میتوان [illegible] رونق [illegible]
تیغ عکس [illegible] رنگ [illegible] میشود

به [illegible] تا [illegible]
سایه [illegible] فروغ [illegible] میشود

سعی [illegible] نشانده [illegible]
از [illegible] خط [illegible] میشود

[illegible] کباب [illegible]
که [illegible] طرف [illegible] میشود

نسخه [illegible] اوراق [illegible]
دفتر گل [illegible] کدام [illegible] میشود

باید [illegible] بیدل [illegible]
آنکه [illegible] خاک [illegible] میشود

نوبهار است جهان سیر چمنها دارد
و قفس و بوانه تا [illegible] دارد

[illegible] زبان [illegible]
دامن آینه از [illegible] دارد

اثر ناله عاشق [illegible]
این نوا [illegible] جا دارد

ادب عشق [illegible] نشود
خاک [illegible] صور [illegible] دارد

[illegible] نشود [illegible]
نفس سوخته لاله معما دارد

عالی از [illegible] همه [illegible]
[illegible] شکند [illegible] دارد

کف [illegible] تحقیق [illegible]
سیل هر سو [illegible] روی [illegible] دارد

صد چمن لاله و گل [illegible]
قسمر [illegible] سنگ [illegible] دارد

بطواف [illegible] کوشش [illegible]
جوهر [illegible] دارد

وحشت [illegible]
[illegible] صحرا [illegible] دارد

موج [illegible] تماشا [illegible]
شوخ [illegible] دارد

لفظ گل [illegible]
[illegible] دارد

بیدل از حیرت آینه [illegible]
نشاه [illegible] تحقیق [illegible] دارد

غافلی چند [illegible] بستند
هر چه بستند [illegible] بستند

سعی غواص درین بحر جنون بیمایه است | از میان خم طرف کیسه اقبال بستند

چون سحر جوهر بیم کافور شهیدان آب و | لب ز فریاد است که از شکوه قالب بستند

به مقصد نتیجه امید کسی زان [illegible] | نامه بوی طرب از پر بسمل بستند

شعله تا بال کشد دود دو ناخت است | بار ما بیشتر از بستن محمل بستند

چون بهار گل همه از شوخی اقبال رفت | آنچه از دامنه کشودند بکام دل بستند

ره نبردیم به غیر خانه بستر خویش | این دو آیینه هم از تحت مقابل بستند

تا توان زنگ صفای آیینه سحر کرد آگه | بر مضمون چینی [illegible] قاتل بستند

جسم چون شمع که مانده هم [illegible] | نامه جاده من از پر بسمل بستند

با کلف نشد جاده است زیر بحر [illegible] | نقش بیجا [illegible] بیدل بستند

بحرات از محو سایر بلای شاهد بیدل
حیرت آیینه درست کرد از اول بستند

بالا بلند ادب یمحفل نگو | نقش ال ور آیینه زاد از لب نفس بگو

زین دشت هوس منزل لیلی نشسته ام | خار و خس بالا حرف نفس خس بگو

فریاد که محمل کشتی بر عنقا نگشتیم | [illegible] خون زند و چاک غبار جرس بگو

دور همه چون سبحه یک گردش تسلسل | زین قافله ها پیشتر از پیش [illegible] بگو

اختر قدم تحقیق بجا [illegible] رسانیم | بیرون از این دشت آفتاب خویش بگو

[illegible] نیز نشد چون نفس [illegible] | جمعیت بال الف قفس بگو

بیدل قفس باغ کمالی چه توان گو | بیشتر از همه [illegible] خاکیم از این تر بگو

نشاط دامن بهار [illegible] | تو کز آید طرب [illegible] آید بهار آید

استقبال نازت [illegible] | بعد طاوس خندد و گل [illegible] آید

پرست [illegible] | جلوه ناز [illegible] تکرار آید

بساز ما نباید [illegible] | [illegible] آید

شکفتن [illegible] | تبسم کز لب [illegible] آید

مدار موج [illegible] | هم از خوش [illegible] در کنار آید

برق [illegible] | [illegible] آید

فلک هرچند [illegible] غبار | سحر [illegible] آید

چمن [illegible] | کنون گلچین [illegible] آید

شب آمد [illegible] | خداوندا [illegible] آید

بهزار [illegible] | که یار [illegible] آید

وداع گلشنم [illegible] | شب از [illegible]

نیم فریاد [illegible] | [illegible] بار ناله [illegible]

رگ [illegible] قطره [illegible] | بجا می خون [illegible]

در گلشن چو شبنم از حجب چشم [illegible]
بجوشید از هجوم آرزو خبر از گلزار دل
جهانی را ز اعتبار زینت ما نرهت [illegible]
سوار که اجابت نیست [illegible]
محبت کشته را [illegible]
هوس [illegible] آماده است اسباب [illegible]
باغ از حرمت [illegible] اگر دو [illegible]

که سر [illegible] چشم از که
کف خون است اگر [illegible]
چو چشم آید [illegible]
همان بهتر که [illegible] دار [illegible]
صد عاشق که [illegible]
چندر [illegible] شیوه [illegible]
خجالت در [illegible]

[illegible]
چو صبح [illegible]
عرق گل [illegible]
کف [illegible]
جهان خورشید [illegible]
[illegible] غنچه
کف [illegible]
[illegible]

غم افسرده
غم افسرده
قفس بال
مرا از [illegible] چشم
دل [illegible]
سر [illegible] بال
طرب [illegible]
بجوش [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

از عالم کسی
جهان تابم
بشوق زند طرب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل شکسته که چشم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو برق از شبنمی سوخت [illegible] جلوه‌ام [illegible]
[illegible] لیک محو یار مانده

همچو رشته [illegible] خاک [illegible]
یا رب این [illegible] از چه [illegible] مانده

شعله‌ام دعوی [illegible]
از شکست رنگ [illegible] آنچه [illegible] مانده

صاف [illegible] شبنم [illegible]
[illegible] مانده

جاده [illegible] مقصد [illegible]
عالم [illegible] مانده

یار رفت از دیده [illegible]
یا من از هر جلوه [illegible] مانده

خامشی [illegible]
یا سواد [illegible] آنچه [illegible] مانده

او [illegible]
بخیه [illegible] مانده

بیدل از [illegible]
روزگار [illegible] مانده

کس [illegible]
که [illegible]

خواب [illegible]
زخم [illegible]

بعد [illegible] افتاده
[illegible] جام [illegible] افتاده

بطوف [illegible]
اگر [illegible] جامه [illegible] افتاده

[illegible] باور [illegible]
[illegible] افتاده

جهان [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] افتاده

نظر [illegible]
[illegible] افتاده

[illegible]
[illegible] خیال [illegible] افتاده

چو دل [illegible] افتاد [illegible]
که ممکن نیست [illegible] افتاده

از آنجا [illegible] طاقت [illegible]
نفس [illegible] تا نام افتاده

[illegible] راه [illegible]
[illegible]

[illegible] چون شیشه [illegible] آورده
[illegible] فرهاد افتاده

لب [illegible] ناله [illegible]
[illegible] افتاده

در [illegible]
[illegible] افتاده

[illegible]
شیشه‌ها [illegible] افتاده

بسکه [illegible]
[illegible] افتاده

چون [illegible] اسیر عشق [illegible]
[illegible] افتاده

تحفه [illegible]
شانه [illegible] افتاده

عشق [illegible]
عالم [illegible] افتاده

از [illegible]
[illegible] افتاده

تا [illegible] سوختن
خون [illegible] افتاده

انفعال [illegible]
[illegible] افتاده

بیدل [illegible]
[illegible] افتاده

ور بیا با بلاکه یسعی
جزو با در رخنه جمع شود
خشت از طبع جهان
گر همه گوهر بود
فال [illegible]
عقده‌ها کارت و لیلی
با تحمل [illegible]
چاره مجو [illegible]
خاک حسرت [illegible]
معاحب [illegible]
وضع [illegible]
بیدل [illegible]

تا زه داد [illegible]
محو [illegible]
تا دیده [illegible]

بنجه [illegible] شود
از گل [illegible] بلند
آنکه [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی [illegible]
از ما [illegible]
مانند [illegible]
گشت [illegible]
زمان مطلوب [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
نسخه [illegible]
[illegible]
مرات [illegible]
عرض [illegible]

واه [illegible] مطلب
نقطه از [illegible]
لاف [illegible]
[illegible]
جمله [illegible]
شاخ گل [illegible]
فرصت [illegible]
زخم [illegible]
ناله [illegible]
[illegible]
او [illegible]
نسخه [illegible]
مرات [illegible] شود
کاین ورق [illegible] شود
زلف معشوق [illegible]
خون [illegible]
این [illegible]

[illegible] شود
گر [illegible] شود
زود [illegible] شود
گشتیم [illegible] شود
آن [illegible] شود
[illegible] شود
[illegible] شود
شبنم [illegible] شود
[illegible] شود
تا [illegible] شود
هر که [illegible] شود
[illegible] شود

کار [illegible] شود
[illegible] شود
کاش [illegible] شود

از فلک از رشت ناکامی بر انگیز غبار / شاید این رنگ جولان قابل [illegible] شود
با نسب محتاج منعم صاحب رنگ کمال / با نیاز ابر گرگه قطره چو گوهر شود
سبحه داران از جنون تمام [illegible] اند / جاده‌ای این کاروان یاد خط ساغر شود
محو [illegible] از آن سینه [illegible] / از رخ [illegible] مهتاب [illegible] شود
بست [illegible] خط خاموش [illegible] / [illegible] شود
با خموشی بست [illegible] / موج در گوهر [illegible] شود
بیدل آدم باش [illegible] / از هوس [illegible] شود

گر خیالی [illegible] چشم تو [illegible] شود
چون [illegible] نقش [illegible] عالم [illegible] شود

سیل [illegible] / از [illegible] شود
[illegible] / [illegible]
گوهر [illegible] / از [illegible] شود
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شود
[illegible] / [illegible] شود
حافظ [illegible] / [illegible] شود
در ره [illegible] / [illegible] شود

نیست جز اشک ندامت در محیط اعتبار
آنقدر آبی که چشم آرزو بینا شود

حسن بی‌پرده سرشار طرب‌های تماشا بود
از سواد موج می خط لب ساغر شود

خوش خرامان از اندیشه جولان کنند
کوشش [illegible] دامان کنند

دام من در کارگه حلقهٔ فتراک شوق
چون نگاهم قفس از دیدهٔ حیران کنند

بسر اغمض نتوان چون تره بر چیدن
داشتم دشت غبار گرد بیابان کنند

بجه امید درین دشت نتوان سعی [illegible]
وحشتی تیجه که تسلیم [illegible] کنند

زین چمن جامهٔ شاخ چمن آنکه چو رنگ
جیب از خود خجلی زینت دامان کنند

بیقرار این ادب روز جزا حیران
سیلها در ره آبله پنهان کنند

سعی واماندهٔ خلق انسو خود لا ابرد
بسکه در چشم شه مانده کبابان کنند

نقشبند چمن وحشت ما رنگ است
شد جدا آینه تا [illegible] کنند

بحر هنگامه موج کف شعر نموح ندارد
از پریشان نظری آینه طوفان کنند

جبهٔ ما را زد و فا زنگ [illegible]
[illegible] کنند

تا ز یادم بکر آمد مکتب خاطر کس
سرنوشت من مسطر خط [illegible] کنند

ذره تا مهر از آینه جز [illegible]
نا تمشیم جهان هرچه نمایان کنند

بیجهای حیرت حسن عرق [illegible]
[illegible] آینه [illegible] کنند

حسن بی‌نقش [illegible] که پا سر [illegible]
بوی [illegible]

دل هر ذره چمن [illegible] است
که ما لاابهوا که [illegible] کنند

سرو بر کف طلب کوکب غنچه بحکان
نیم لغزش بهزار آبله سامان کنند

سعی جوهر همه حرف عرض الامکان است
سوخت نظاره با [illegible] کنند

و [illegible] جون عارف آباد [illegible]
این [illegible] ز خاک ایمان کنند

الفت از خجلت تغییر وفا [illegible]
آتش [illegible] مسلمان کنند

بیدل ما [illegible] که [illegible] داد است بجا
تنگ شد [illegible] کنند

بیدل از کلفت افسرده دلیها خو نشد
مشکل داشتم از خوی تحقیق آسان کنند

نبا ام تیغ عالمگیر مستی موج می باشد
خدنگ دلنشین نغمه‌الا قد [illegible] باشد

بدل خبر از خیال جلوه دارد [illegible]
بجز حیرت کسی در خانهٔ آینه کم باشد

زباغ عافیت [illegible] فاشی
محبت غیر خود کشتن نمیدانم [illegible] باشد

ز الفت چشم [illegible] [illegible]
[illegible] نگاه [illegible]

[illegible] سر ابن خیال [illegible]
که تنگ [illegible] کعبه [illegible]

بیاد وهم [illegible] نوارهٔ عشق [illegible]
[illegible] انگشت [illegible]

نه الله از جواد [illegible]
[illegible] امواج [illegible] باشد

توان [illegible] ذرگوستی
جلال [illegible] طبیعت [illegible]

جنون جوش سراب است [illegible] کیفیت مستانش
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیابد فراهم شیرازه نسخه گلستان دل
[illegible]

زجر که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غبار [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] بباد میدهدم گر ز خاک بردارند

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

زیاد رو دوری | [illegible]
دلی از غبار تعلق | [illegible]
براح سینه او | [illegible]

ز چشم حرص [illegible] گمان داریم
که خاک گور [illegible] ز زخم لاله داغ آلود

فروزان از ایاغ شعله [illegible] آلود | زدود جوی لطف [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | که خون [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
به بستر [illegible] | [illegible] آلود

فریب [illegible]
که [illegible] آلود

نکاهت [illegible] آلود | [illegible] آلود

لبت [illegible] گوهر [illegible] | زخت [illegible] آلود
زر [illegible] بهار سبزه [illegible] | دلا [illegible] آلود
[illegible] | بهار [illegible] آلود
[illegible] شوق [illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | نگاه [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] عاشق | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود
[illegible] | [illegible] آلود

اگر [illegible]
[illegible] آلود

[illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گوهر

ز محیط آه من طوفان کثرت اعتبار / نه صدف ماند که تا گوهر یکدانه بود

از طپیدنهای دل زنگ دو عالم بشکند / هر کجا دیدم بنای کعبه ویرانه بود

گرد دل از وسعت مشرب بسوی خود کشید / دامن صحرا که جای جادهٔ دیوانه بود

خانه را از جلوهٔ آتش من آب ریخت / سوختنها داشتم چون شمع تا کاشانه بود

جمع الفت [illegible] کس / [illegible] از الفت [illegible] پیمانه بود

عالم از سعی من بیکار خاموشی رساند / [illegible] خواب [illegible] که شد افسانه بود

اختلاط خلق [illegible] جمعیت / هر دو عالم [illegible] گیسوی شانه بود

چشم [illegible] بخت [illegible] / سنگ [illegible] آتش خانه بود

دوش [illegible] چراغ [illegible] / [illegible] خاک گشتن [illegible] بود

[illegible] سامان ادب جلوهٔ [illegible] / چشم [illegible] صبح [illegible] بود

هر کجا رفتیم [illegible] خلوت دل [illegible] / [illegible] روزن [illegible] بود

عشق مطرب [illegible] سازی [illegible] / دانه [illegible] خرمن [illegible] کرد

با همه واماندگی [illegible] / خانه [illegible] باز ده تعلق کور کرد

زین گلستان [illegible] شبنم [illegible] / [illegible] سر [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] ناله [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] طور کرد

چشمی [illegible] مژه [illegible] / [illegible] دور کرد

شهرت [illegible] / [illegible] فغفور کرد

[illegible] / [illegible] منصور کرد

[illegible] طاعت بهره [illegible] / [illegible] معذور کرد

[illegible] / [illegible] خلق [illegible] کرد

جمله [illegible] غزلت [illegible]

[illegible]

هر چه [illegible] / [illegible] افکند

در [illegible] طلب [illegible] / [illegible] افکند

جمع [illegible] / قطره [illegible] افکند

رستن [illegible] آمال [illegible] / [illegible] افکند

[illegible] / [illegible] افکند

[illegible] حیات / آب [illegible] فواره [illegible] افکند

[illegible] / خط [illegible] خیال [illegible] افکند

[illegible] / [illegible] افکند

[illegible] / [illegible] افکند

[illegible] / [illegible] شوق [illegible] افکند

لو ... الله ... | آینه ... ما ...
موج ... نخواهد ... | سر ... کار ...
... خوش ... کی | ... خوش شدند
رنگ ... | فارغ از ... شدند
شور ... محیط ... | ز ... خشک ... کم
... | ... ساز ...
... قمری ... | ... گوش شدند
... طبع | ... از ... خو
... رنگ ... کاش | ... شدند
... | ... خانه ... شدند
لب ... داد | سنگ ... همه تن
... روی | ... شدند
... | ... از ...
غافل ... مجنون | ... شدند
... | ... سایه ...
حوالۀ ... | ... شدند
... دل | ... شدند
... | آن ... شدند
... | عرض ... شدند
... | که ... [illegible]
... | ... خوش شدند
... | ... شدند

مقیدان خیالات چو حباب ز خویش | بهر طرف که گذشتند دام ... شدند
درین محیط چو گرداب ... | ز ... خود قدح نوش شدند
ز حیرت دم آیینه ... که خلق | چو جام باده ز جوش حباب ... گوش شدند
ز بس الفت امکان مخمور مجلسیان | چو شمع تا قدم از هم زند فراموش شدند
چه ممکن است حجاب فنا شود هستی | ... نفسها بهوا ... نفس گوش شدند
ز گل حقیقت این چمن بهار پرسیدم | بخنده گفت که ... روش شدند
کسی بفهم حقیقت نمی‌رسد بیدل | جهانیان همه یک نارسایی هوش شدند

باد صحرا ز جنون هر که گل افشان میشود | جیب خود ... چند ... میشود

... از جام ... | اگر میان خاک ساز نالۀ عریان میشود
غنچه ... که از ... شکفتن ... | گاه ... از بار ... چشم ... میشود
هستی ... امکان ... | خاک ... تخت ... میشود
... | ریشه چون ... جلوه آمد ... میشود
در ... | موج گوهر ... میشود
ماند الفتها ... | عین ... عالم ... میشود
زندگانی ... رشته ... | موج دریا ... خوار ... میشود
... دورت ... | ... میشود

از فضول آدم عقبی آوم از جنت برون | جرأت آنجا که حاجب خانهٔ مهمان می‌شود
غنچه وار از رگ کلفت عشرت ایجاد بهار | وحشی پا [illegible] از خاک گریبان می‌شود
تا دل [illegible] جمع گر بچیده ام | سطر این مکتوب تا خواندیم [illegible] می‌شود

هست حال [illegible] | جاده ها [illegible] نمایان می‌شود

تا دم تیغت بعرض جلوه جریان می‌شود | خون زخم من خوراک از گل نمایان می‌شود
گر همین رنگ جنون می‌بالد بیاد مقدمت | شاخ گل محمل کش پرواز مرغان می‌شود
تا نشاند از لب تیغ تو لطف جوهری | درد ها زخم عاشق بخیه دندان می‌شود
زرگ [illegible] دولت [illegible] | طرف دامان گر افشاند بیابان می‌شود
هر که رفت از دیده [illegible] | ور زمین نرم نقش پا [illegible] می‌شود
کس نمی‌باید رواج [illegible] | آبروی آتش از [illegible] می‌شود
کلفت اسباب [illegible] | خار و خس [illegible] می‌شود
صاف [illegible] بارگاه حیرت است | هر که [illegible] خانه آیینه [illegible] می‌شود
جا [illegible] | الف در دور بهار خط [illegible] می‌شود
اشک [illegible] | هر چه [illegible] دیده [illegible] می‌شود
شعله ما هر قدر خاکستر [illegible] | جامه [illegible] می‌شود
دستگاه [illegible] | [illegible] می‌شود

کاهشم چون شمع [illegible] | بیت [illegible]
تا نوانه بیدل از شوق [illegible] | [illegible]

والد از گذشت [illegible] ماند | [illegible] ماند
چون شمع [illegible] | [illegible] ماند
دیگر [illegible] | [illegible] ماند
[illegible] | [illegible] ماند
[illegible] | [illegible] ماند
از نقش تو [illegible] تحقیق | هر جا [illegible] ماند
هر چند [illegible] همه بر باد فنا رفت | [illegible] ماند
[illegible] اسباب [illegible] | کوتاه [illegible] ماند
خاکسترم [illegible] | [illegible] ماند
[illegible] | چون [illegible] ماند
دنباله [illegible] | دل رفت [illegible] ماند
بیدل [illegible] | سر [illegible] ماند

[illegible] رسید | [illegible] رسید

سینه ها از نرمی لاف الاحمق نیست
داغگاه محو فی چون شمع سحر نیست
حشق ضعفم [illegible] تا شد [illegible]
جوش سر از داغ [illegible] [illegible]
که به کو حون شوکه من از ناله مطلب سوختم
[illegible] حق از بس در اگاه خبر نیست
حسرت [illegible] نو میدی [illegible]
یار عهد بر [illegible] احوال دور [illegible]
شکف [illegible] کو از [illegible] فر [illegible]
نامه شوق از کس نار سیده [illegible]
شعله فسرده بیدل باش [illegible] خاکستر است

با قدت تا [illegible] قمری که سرو [illegible] رسید
ناله وارم نما به از [illegible] رسید
سیلی [illegible] نا در [illegible] رسید
چشم [illegible] معد [illegible] رسید
تا که ساما [illegible] آتش [illegible] رسید
کوشش ما [illegible] استاد [illegible] رسید
سوخته ها [illegible] رسید
کو فراموش که کوی نوبت [illegible] رسید
[illegible] سحر فریاد [illegible] رسید
ناله وداغ [illegible] در [illegible] رسید
در [illegible] گفت از [illegible] رسید

بار اشکم بخیالت چه فسون [illegible] نخورد
هر طرف [illegible] تا وسر [illegible]
[illegible] از [illegible] تیغ جفا [illegible]
جرات از وضع جهان [illegible] قال
[illegible] کده وار [illegible] [illegible]

مژه هر قطره ام آیینه اد [illegible] نخورد
نقش پا [illegible] چقدر [illegible] نخورد
[illegible] تعمیر شهیدان [illegible] نخورد
[illegible] [illegible] شعله [illegible] نخورد
[illegible] [illegible] جنون [illegible] نخورد

جام ما شیشه آتش [illegible] جنون [illegible]
بر [illegible] ادب مشق کمال [illegible]
[illegible] سجده [illegible] بیا [illegible]

خون دل [illegible] [illegible] نخورد
[illegible] میکشم حلقه [illegible] نخورد
[illegible] از شیشه ما [illegible] نخورد

بیدل از قید من الله نشنن [illegible]
وسعت از ننگ این خانه برون سر نخورد

عاقبت [illegible] حلقه [illegible] — دل [illegible] میکند
غمزه [illegible] — در [illegible] مجروح [illegible]
سطر [illegible] — دل [illegible]
که [illegible] — کاه [illegible]
[illegible] — [illegible] خلق
[illegible] — از [illegible]
[illegible] — کلفت [illegible]
[illegible] — خرقه [illegible]
هستی [illegible] — مشتاق [illegible]
خاکساری [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] طلب بیدل — تا [illegible]

[illegible] — [illegible] میکند
زخم [illegible] — خیال [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
جلوه [illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — دل [illegible] میکند
سایه [illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند

زبان نگاه خموشی کشد بیانش ازو | نگه ز دور بحیرت دهد نشانش ازو

چه شوکت است ادای نگاه چشم ترم | ببوسد از لب موج گهر دهانش ازو

قلم چگونه دهد حرف دستگاه تو را | سر فلک متوجه از حیرت میانش ازو

دمی که از دل ما بعرض شوق تو گو | گره چو شیشه شود ناله در زبانش ازو

خیال ما کند آهنگ سجده بر درت | بهم [illegible] از آن سوی آسمانش ازو

نظر بطلعت مهتاب عاشق [illegible] | بهم چو موج شود آب آشیانش ازو

عجب مدار ز رنگ [illegible] | [illegible] بکند [illegible] ازو

بعهد چشم تو عشقت بجای ما کس | چو شمع [illegible] کند شعله امتحانش ازو

بمحفل تو [illegible] | نفس گر آینه پنهان کند عیانش ازو

[illegible] وحشتم [illegible] توان [illegible] | [illegible] مشق رسد تیر از کمانش ازو

بعافیت نیم ایمن ز آفرین گر کشیدم | چو آن حریق که آرند بر آتش [illegible] ازو

ز سلسله [illegible] | چو عکس آب [illegible] ازو

عشق ما کم بخت / شوق [illegible] ساز

[illegible] / این باده [illegible]

نکهت [illegible] دام اگر دارد [illegible] | ز هر [illegible] مشتاق نو بالی [illegible]

با غبار فقر [illegible] روشن [illegible] | چهره آیینه [illegible] غازه [illegible]

قال

[illegible] | [illegible]

الهم

رو [illegible] از آن فتنه اشک چشم [illegible] | [illegible] ز شبنم که [illegible] چشم تر بود

ده [illegible] | [illegible] موج [illegible] در [illegible]

این زمین آسمان [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

عاشقان [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

حریم خلوت [illegible] | حلقه [illegible] جای [illegible]

هستی [illegible] تفاوت [illegible] | سایه [illegible] زمین [illegible]

خدمت [illegible] کفر و دین [illegible] | آیینه [illegible] باشد [illegible]

خاک [illegible] | [illegible] شعله [illegible]

هر که امید [illegible] | هر رگ [illegible] رشته [illegible]

خطر [illegible] گل روی تو / بسایه [illegible]

[illegible] / [illegible]

زبان [illegible] | لب [illegible] جواب [illegible]

خیال تیغ نگاه تو [illegible] | [illegible]

بیاد [illegible] | نکه زدیده [illegible]

دمی [illegible] | بحلق تشنه [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

شکر [illegible] حلقه [illegible] | [illegible] تیر [illegible]

فلک خون شفق آنچه شب ... کنند
توای حباب بیابان خبر ز بحر محیط
گر زمانه زبس حادثی خورد شکست
بهر چه دیده کشیدم که دولت ...
برای شیشه که معاد نه نیاید دل

بکرم فرشته از شعله ...
بزم سخن از گوهر ...

طراوت عرقه شرم از نگاه ...
طلبا ندا من از لطف ناز نه ...
خلقان خاطر ما آب بیا جلوه او
بعالمی که کند عشق صنعت ...
زموج خیز غبار کوه ... نکیرد بات
بذوق از حیات ... افتاده ... مثنوی ...
بجوی خاک ... نشان ... گوهر اللّٰه
ذخیره ... روشن ... شعله ... سبات
لکرده ... اشک عرق ... نتوان داد
زمانه کار ... تجمل ... نگیرد دل

صباح ... قدح آفتاب میسر نشود
... چشم شوخ ... کلاب میسر نشود
اگر بجوش ... حباب میسر نشود
دلا ... میسر نشود
... شکر ... کباب میسر نشود

میسر نشود
میسر نشود

چو ... از کلاب میسر نشود
غبار ... آفتاب میسر نشود
... جان ما مهتاب میسر نشود
... آب میسر نشود
خیال ... سراب میسر نشود
... میسر نشود
... میسر نشود
... آب میسر نشود
... سحاب میسر نشود
... شتاب میسر نشود

ولقید

دل القید جسم از علم الیقین بیگانه است
سبحه آخر از خط زنار سر برون کشید
در نخیر رفت عمر و جان ... پیدا نشد
... مجنون ... خط ... شد
شور ... ز ... آن ...
هر ... که ... کتاب ...
شوخ ... رو ...
سار ... افسوس ... نداشت
دل ... در کار ... شد
... در حال ... سوخت
حال ... استقبال ...

کنج ما را خاک ... ویرانه ماند
در کمند الفت ... دانه ماند
چون ... حلقه چشم ... خانه ماند
طرح ... ساده ... افسانه ماند
عالمی ... دیوانه ماند
شور ... خمخانه ماند
حلقه ... کاشانه ماند
... افسانه ماند
... پروانه باند
... شانه ماند
صورت ... خود ... ماند

یارب ... نسیم هوای ... بلند
... شکسته ...
... کلاه
... دوش ...
عرق ... آفتاب ... است

... بلند
... بلند
... بلند
... بلند
... بلند

کلفت نوای درد نیم بیکسی سرا / در پرده های خامشی آواز ما بلند

ساغر بطاق همت منصور می‌کشیم / بر دوش سر بار است رگ گردن جنون ما بلند

خشت از کدورت احتیاج سنگ بر رحمت / موج غبار نیستیم چون آب تیغ ما بلند

خطار زمین کشته رو بسوی حاصل کنیم / دیوار از غبار شود تا کجا بلند

بحر احتیاج زد در میخانه خاک شو / اما مکن نظر بر خ آشنا بلند

عشق از اثر ایجاد دوش نکته بسی هوس / نور خانه های ست که عمر جو ما بلند

بیدل ار بسکه منفعل عرض استیم / سر میکنیم عرق ز آبیاری ما بلند

تا جنون دیوانه واماند از سیلی داغ شد / اضطراب هم سپند از دیدن ما داغ شد

اینچنگ حوس نیست لقب از خاک آلمم زیدار نشست / این جگر محروم از آن که تحمل داغ شد

میدید بسعی طلب غبار زنع عمر لم / ما دو دم خار تنگ گو مارسید واغ شد

خافلم از جنت سرای ما تفقد داغ که دو دوش / رقی جرب جلوه دیدنگی و دیدن ما داغ شد

برق را دور ز بخته احیرت نشوما / خون ما شرر از بس و ادله از شوق و مو شکسته

از حوس ما ما خط او بس متاع سر بسر / از فنح خنده که صد ما از دیدن ما داغ شد

محو و حالا نسیم کو دور ما شد جلوه نیر / رنگ هر قطره سر از بیگانگی تا چکید داغ شد

عاقبت کو کشان از طوفان تفسیرهاست / شعله ها انجام گاه آتشین سیر بیدن ما داغ شد

آه بید آن افتخار مال جرس شمر / انقدر از ما نشستم از دیدن ما داغ شد

غیر حیرت شمع ماز حسن انجمن جامه ندارد / آنچه در دیده ما گلشن بود از ما داغ شد

ناله کفتم گلشن بسمل از شوق کجا / لاله ها از خنده کوش شد از سبیلی داغ شد

برین ستمکده یارب جه ستم گرم بلند / صدای شکستن و دیده زنگ مینا بلند

نصیبه هاش روشنی نبود کدورت زخم / همان شکستن آئینه بنگ مینا بلند

چو غنچه وارد نمود بباده گشتن ما / صدای نکبت اهنتها ز تنگ مینا بلند

بیا که بشتوه زنم ز اطراف بهار جنون / دل شکسته گیسوی خنک مینا بلند

ز خاک گور قدح خشک نکتی که دارم / صدای کوری بیدارم خم خنده بنگ مینا بلند

گذشت و هست و ستم زنا رسا یاد هم / همه از شکست همانا خنده رنگ مینا بلند

بخشته تشنه نگاهی و دو بهار جان / شکست حال ضعیفان خنده رنگ مینا بلند

بذوق پرواز شرر هم آب کدام / سحاب ما همه برگشت تنگ مینا بلند

دلیل حیرت ازین صبح ما دمیده گرامیست / صبر ضبط آه بر آتشینه رنگ مینا بلند

هجوم سایه بکی درکاه لالایاحست / زبس بخت نه و داغ یکنگ مینا بلند

ز بسکه تفت حسد قناعت خود نمود / دمیکه تیز نباشد تنگ مینا بلند

رواج جاده نمیدید بارگاه حکایت است / که قطره تو بکام تنگ مینا بلند

نه محتسب نه صدا انجا نه تنگ مینا بلند / بریز آنشان که تو داری خنده بنگ جو بلند

فریب ابر کرم خورده‌ای ز بس غافل
که قطره قطره همان چشم تنگ می‌باید

دگر چه چاره به بحث خامشی همچو حباب
از آن شکسته باده شکست سنگ می‌باید

ز هلع ز وحشت ار ز رفتن شرر از ره حذر
بزور هوس شتاب لنگ می‌باید

بهار این چمن از پسکه وحشت آلوده است
ز داغ لاله جنون پلنگ می‌باید

به هر نفس ز جا که تسلی ناخن
ز رنگ غنچه بهارت خدنگ می‌باید

به حیرتم که نگاه ز ذره چه جرأت آزم
ز خار و گل همه جنس فرنگ می‌باید

ز هر شکسته چمن سان باد ار گریست
اگر اشکم ز مژه ساغر لخت دل می‌باید

مخور فریب مروت ز روی منتاز نگین
که ز چار باده ایامی شیشه سنگ می‌باید

ز آب و تاب ز گشت جهد تیر افکن
ز خون عافیت از ساز جنگ می‌باید

خطوط نعمت جرأت ابروها بستن
هنوز از ادب ابر یار کد منگ می‌باید

مخواه غیر تکلف ز رنگ غنچه ما بیدل
که او فرو رسا این قوم ننگ می‌باید

جام لعلم زین پر ز پیمانه ابر نمیدانم چه شد
خاک کرد بیداد خونم دیگر نمیدانم چه شد

ناله با ناله می‌زند دیگر سر ز خیال دل
رشته در جیب نفس پیچید گوهر نمیدانم چه شد

ساغرم با غم دماغ سیر ساحت چشم نماند
هر چه بهشت آتش از نقش کوثر نمیدانم چه شد

مجرم مجرم از سنا‌های حیرت سیم
اشک بیدار زنم سعی رسیدن نمیدانم چه شد

جستجو با خاک شد دیگر نمیدانم چه شد
جستن ز آن گه خلوت تحقیق هم بار است

شب خونها از کلید بی‌صدا جان همرهت
تا در دل بی‌هوده آتش سوز نمیدانم چه شد

سر جنون داشتم در حیرت آباد خیال
اشک بی‌تسلیم دل غم نمیدانم چه شد

در هوس عمر به درس معرفت بودم
او در قفس اگر خود بر دفتر نمیدانم چه شد

بیدل اکنون با نمود عمر از ساحل نیست
آنچه با خود داشتم در راه نمیدانم چه شد

ای هوس هرزه تا نقد
سیر حیرت ز آن شد

بستن طلسم دل
نقد گهر شد محبت

نظاره بصورت نقد
نیرنگ گلزار تحت

از سینه گوهر صفا
نیر جاه داشت

عقلت چه فسون چه
در خلوت تحقیق

هر که ز سجود
سجده فرو ریش

خنقای گوهر
خود کشی فریب

دل خوش کرد دل
بگذر ز قدم

هر لحظه به دام
غبار تاب داغ

از خاک چراغ
با هیچ مدد رسید

وقت تنگی
عشق نگر بیم

در عیب شبها و شام
معشوق تماشا

در خرمن غبار
بیهوده جبین شد

با شیشه حباب
آه رخش چمن شد

اندیشه به غیر نظر
کم تقلین شد

نامحرم ادب
خانه چمن شد

رشک ناله چه
آتش من شد

لعب چو طلا
خم محراب جبین شد

آتش گلستان
انگشت جبین شد

آب ز گوهر [illegible]
نقش از این شد

رخش سر داغ
به خیال ابروی این شد

آیینه نگهبان
در حسن شد

کان شعله رخسار
خاک نشین شد

بیدل نوا آمده خاک
بی روی حسن شد

[illegible] شعله [illegible] میکند / [illegible] لاله و [illegible] آب میکند

ولیس [illegible] / غرور سجده [illegible] محراب میکند

کف خاکستر [illegible] شوق [illegible] / [illegible] سنجاب میکند

[illegible] / نفس [illegible] عالم اسباب میکند

[illegible] خلوت دل [illegible] / [illegible] اسباب میکند

[illegible] حیرت [illegible] خاشاک [illegible] / [illegible] عرق سیلاب میکند

تماشا [illegible] / [illegible] خواب میکند

[illegible] انفعال [illegible] / [illegible] آب میکند

[illegible] جلوه معشوق [illegible] / [illegible] میکند

[illegible] / [illegible] مطلب نایاب میکند

[illegible] / [illegible] میکند

خیالت [illegible] داری / [illegible] داری

[illegible] داری / [illegible] داری

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] داری

[illegible] / [illegible] داری

[illegible] / [illegible] داری

[illegible] / خیال [illegible] داری

[illegible] / [illegible] داری

[illegible] / خیال [illegible] داری

[illegible] / [illegible] داری

فلک [illegible] بیدل / [illegible] داری

[illegible] / [illegible]

[illegible] / این [illegible]

[illegible] / [illegible] خانه [illegible]

[illegible] / خامه [illegible]

[illegible] خلق / [illegible]

[illegible] / [illegible] درسایه [illegible]

[illegible] / خانه خورشید [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آه [illegible]

بیدل [illegible] / [illegible]

بنظم عمر که سر
من ز ... دوری
چه ... خرام
بناف ... خطا
منور ... سنگ
نگاه ... شرم
... شرار
بحال ... تو
طراوت ... اظهار
... عرق
... رنگ
جانست ... [illegible]

ما در ... بوجه
نقش ... شد
باد ... گی
آیینه ... تر
وحشت ... شت
... نظر
گشت ... معلوم
شد ... منفعل
شبنم ... نفت
شد ... عالم
... رفت
ما ... نفس
... غ
جو ... [illegible]
... میکند
... کند
... [illegible]

خیال ... موج
بطالع ... حی
بهار ... دامن
همیشه ... ان
... کده
خورشید ... ست
... بار ما ... را
... در
... آتش
... سخن
... میدان ما
تو ... آتش
... دل ما
همه کار ... بجه
تر ... ما
جام ... اگر
وقت ... [illegible]

شکسته ... بجه
آسمان ... بجه
انجمن ... بجه
تیغ ... بجه
چشمک ... بجه
... بجه
دوش ... بجه
در ... بجه
... بجه
مجنون ... بجه
... بجه
اکنون ... بجه

گذشت ... چمن
حسرت ... [illegible]
... [illegible]

... میکند
خمیازه ... میکند
... میکند

چو بر آیینه حرف حیرت احوال ماست
آب میگردد لعل ... از ناز گل
میچکد خون تمنا از رگ ... دوام
... خجالت ... بی ...
ای لب ساحل ... بال افشانده است
اینکه میگویند ... بحر ... است
آب گوهر ... اند
... آب گو
... در عالم خود ... است

نالهٔ از فکر میانت سخت کارم میکند
سرمه ... تیغ قامت کار جوهر میکند
بسکه بی روی تو شبنم کار ... میکند
دیده ما ... میکند
... میکند
... میکند
موج ... اضطراب ... میکند
... میکند
از ... ساحل ناز گوهر میکند

حیرت ساحل ... در ... غرق
ای ... خاک گشتن خاک بر سر میکند

ما بعالم ... و تمنا ... نند
... بار داشت
گنج گوهر ... طلب
... غفلت غبار ... است
صورت ... وامانده ... است
... بار افشانده رفت

که ما ... بخشند
... خاک ... بخشند
آرزو ... بخشند
... غبار بخشند
... بخشید
... بخشند

جز این محفل ز ما الفت باد و بست | بیدما خانه [illegible] سنگ میخندند

انفعال از مدعا بسکه آب میکند | سیل چون شبنم به کف خاک [illegible] میخندند

حیرت آیینه ام با ما شیارم کار نیست | صورت بنیادم از چشم تماشا میخندند

این دکانها نظاره الفت میفروخت | آبرو شبنم با بخت سیه کار میخندند

بیدل از دام شکست دل گذشتن مشکل است | ذره این شیشه در جولانگه ما میخندند

[illegible] میشناسد | آب این آیینه چون ما دلداران میشناسد

شعله‌ها از رنگ خاکستر ما باخته است | شور [illegible] زبان میشناسد

ساده لوحان خواب شبنم [illegible] | رفت ما [illegible] دگر [illegible] میشناسد

باز با آن ظالم [illegible] خویش [illegible] | موج این گوهر [illegible] گشته زبان میشناسد

جا ما نیست [illegible] | خواب ما [illegible] سنگ [illegible] میشناسد

به که از [illegible] ممکن نیست | [illegible] آب [illegible] میشناسد

کینه خصم بد اندیش ملایم گفتار | نیست خار [illegible] میشناسد

ایمن از فتنه [illegible] | آب تیغ [illegible] میشناسد

تیره بختی نفس از ظلم [illegible] است | سایه [illegible] شخص [illegible] میشناسد

ذوق خود [illegible] مخوف | [illegible] آیینه [illegible] میشناسد

شیر از [illegible] دید [illegible] شور بیدل | تیغ کین [illegible] سخت [illegible] میشناسد

بیقراری موجها آگاه طاقت میشود | جوهر سیماب در آیینه حیرت میشود

بر شکست موج [illegible] گهر | [illegible] عرض شوکت میشود

گریه گر باشد [illegible] اجمال [illegible] | رو سیاهی [illegible] رحمت میشود

[illegible] آبات [illegible] | خاک [illegible] عزت میشود

ای تو [illegible] دنیا مباش | آنچه اینجا [illegible] میشود

قامت [illegible] تسلیم نیست | سجده [illegible] میشود

از تغافلها [illegible] | آب [illegible]

شعله [illegible] عافیت خاکستر است | سعی ما از خاک گشتن خواب راحت میشود

مجمع [illegible] شور انجمن [illegible] | چشم [illegible] خلوت میشود

ناله [illegible] | [illegible] فرصت میشود

غافل از [illegible] احتیاج [illegible] | [illegible] حسرت میشود

غفلت [illegible] کوتاه [illegible] | [illegible] عبرت میشود

بسکه [illegible] عشرت [illegible] | [illegible] دست [illegible] میشود

بیدل [illegible] جولان [illegible] | [illegible] قیامت [illegible] میشود

[illegible] سرفرازی کرده‌ام | سجده [illegible] کرده‌ام

رنگی از شوخی [illegible] حیرت [illegible] ام | اینقدر با گل [illegible] کرده‌ام

صاف و عاری ز خودی خانه
بستر ... [illegible]
بیشتر از ... [illegible]
سجده ... [illegible]
چشم شوق ... [illegible]
از ... [illegible]
بیدلیها ... [illegible]

در کار داشت
... [illegible]
زنگ ... [illegible]
او خلاع ... [illegible]
... [illegible]
تا ز آله ... [illegible]
بی غفرت ... [illegible]

از شعور پرورد
چون طلسم
این زمان یگانه
... [illegible]
سخن حرام
اینقدر دانم
... [illegible]

عالمی با نیازی گفته ام
خال خلوتگاه ... [illegible]
بیدل از ساز ... گفته ام
محراب ... [illegible] گفته ام
بیدل ... [illegible]
رحم ... [illegible] گفته ام
... [illegible] گفته ام

بستر ... [illegible] داد
از رنگ جلوه ... [illegible] داد

هر جا بهار جلوه داد
کجلوه ... [illegible] عاشق
روز ... [illegible]
از حرص ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از بسکه ... [illegible]

در نظر ... [illegible]
معشوق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
داغ لاله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

اشک ... [illegible]
... [illegible]
خاک ... [illegible]
لب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آینه ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] گلاب داد
... [illegible] داد
... [illegible] داد
... [illegible] داد
... [illegible] داد
نه بوی کباب داد
بیت ... [illegible] داد
... [illegible] داد

دائم ... [illegible]
جوش ... [illegible]

از هجوم شوق
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] داد
... [illegible] داد

جان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دو عالم ... [illegible] داد
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

نعلین جان ز ترکش فکر سلامت است
چون آه که ز بگذرد تا امید م
کو زحمت فراق کدام آرزوی وصل
کلفت بغاری کننده و اما تو صبح است
حیرت مقیم خانهٔ آیینه است و بس
داغم به سایه‌ات طوف سجود او
شبانه قیام شب ز رکوع و سجود
زین داغ گستاخی تحیر شبنم سجده‌ام
حرکت به صورت موج ز هم
برزنده گیست بار انجام موج
کام جوشش شرره مقصود فنا
معنی نمای جوهر شرره مقصود نیست

آتش شعله آرمیده مشق گذار که
هر کس زبان نشست گل سر فراز که
این جور آنچه که بنا اعتبار که
زین شیشه هر تعلق کوه سنگ بار که
نقوش روی ماه درد اما فراز که
یار طلب نقش جنس خار که
در هستی علم موج خبر نماز که
باید دری بخانه خورشید بار که
آیینه خیال تو را لاله زار که
قد دو تا ... از رو نیاز که
این شیشه الفت نگشاکت ... که
بیدل کلاه افتادن آیینه بار که

بار لاله ماند
روز کلاه ماند
کاسه ... [illegible]
... شمع
مژه اشکبار
طالع ... [illegible]
وضع من
ورنه سپهر
فرده دل
ز آبله داغ
در جوشش ... [illegible]
لف ... [illegible]
خار ... [illegible]
بار لاله ماند
هزار لاله ماند
دامانه

نقش ... [illegible]
بار ورنگ ... [illegible]
جگر چاک ... [illegible]
غزلت آیینه
نیک ... [illegible]
باده ... [illegible]
مایه ... [illegible]

نور دیده طلبت
جلوه کرست
دام ... [illegible]
وا ... [illegible]
جال ... [illegible]
مقابل ... [illegible]
دست ... [illegible]
هر جا ... نقش
بیدل

دیده
همچو کوری
شانه و
این نهان
حرکت محال است
حیرت
خون شد
هست
خاکسار ماند

... ماند
که نار ماند
زلف یار ماند
اشکبار ماند
خار ماند
... ماند
بهار ماند

هر کجا سعی خود ... جولان شکند
در ... [illegible] بار
... [illegible]
در شکستن ... [illegible]
... دیوانه گی
کوه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

کوه تا دشت ... ناله‌ها را بشکند
همچو ... [illegible] بشکند
... [illegible] بشکند
... [illegible] بشکند
... [illegible] بشکند
... [illegible] بشکند
سنگ اگر ... [illegible] بشکند
به که ... [illegible] بشکند

به مقبلیت که به طبع درشت سود نشست
بر آن غافلی خانه ابرو و دل ابتدا ام
این مجلس درازم دیده از انتظار [illegible] نشست

شکست در آتش فکن تا آتش سازان شکند
یا رب این سینا تماشای طاقی سیلان شکند
ای خدا در دیده آیینه گرکان شکند

رسید بر سیلی ما یا کی انعام دولت
جنون بوجه آن که به هم در دست طفلان شکند

صبح گل سبو
نقش بن نشاط
ملک سبع فروش
رند کاشانی
خنده باغی
شهرت اختیار
میکشند دیت
با نظر باز که
مژده و الکه
محو یارم
جنون خوش
سایه دیت

خدا الله ام
خورشید ام
این کشتن
لبرو دار نفس
رحال وصل دنیا
تشبیه
رجلی خوش
سیح آیت
نم ار
آلوده چرات
گریه تصح
آفت سیلاب

صبح
نشاه حسن
سینه
عشق
محو فنی
عنبر فر
جام جم
عشق
همه عالم
وصل
زخم خون
خاک

شبهار تا الله ماند
خمار الله ماند
دور غدار الله ام
کار انداز الله ماند
خمار الله ماند
سوار الله ماند
باسی و الله ماند
شمر الله ماند
حباب الله ام
انتظار الله ام
در کنار الله ام
خمار الله ماند

نسخه چمن | نقد بسم
نرود خود نقش
رنگ ابر

بر خنگ | بار الله ماند
بید ل ما
بهار الله ام

خیال نامدار رکیب خاطر نشین
درین دادو بجرت تا هم نیز [illegible]
طراوت [illegible] رو وار زنجیده چشم [illegible]
نجود بحیدن [illegible] انداز [illegible]
لشکر جهد معرکه [illegible] الله [illegible]
بحرت رفت [illegible] خوش [illegible]
غبار نیست [illegible] موج [illegible]
به قلم حد و من از زند شوخی که در وحشی
ز چشم تا [illegible] انتظار شوق رسید
فرو روز خاک ای سر [illegible] نشاه [illegible]
محال است [illegible] تیغ [illegible]

غلامی نشاه [illegible]
خوکرد [illegible] محفل

نال ام [illegible] از خوشتر [illegible]

[illegible] کوشنو [illegible] حم حسن [illegible]
همه [illegible] خانه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] بلند دانه [illegible]
کمند موج [illegible]
[illegible] از زند خاک [illegible] الاکش [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
حقیقت [illegible] اختلاف کفر [illegible]
محو جو [illegible] ستیمی [illegible]
[illegible] کشف [illegible]
[illegible] تا نام [illegible]
[illegible] فلک [illegible]

[illegible]
[illegible] شد

[illegible] شکافته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وسید دیده هم ماند

[illegible]

[illegible]

می‌رسد آخر صف برگشته مژگان بجنگ [illegible]
دامن دلها ز [illegible] گیسو تا خم خواهند کشید

بر لب خوش [illegible] صبا الا که [illegible]
هر کس از [illegible] قلم خواهند کشید

چشم [illegible] گهر ز ناله [illegible]
شوخی جلوه با افسانه هم خواهند کشید

حیرت [illegible]
گاه بیهوده لغت گاه [illegible] خواهند کشید

تخت جانان [illegible]
بار هستی [illegible] تا دوش [illegible] خواهند کشید

گر شعله آگاه از کیفیت داغ [illegible]
جام صهبا خجلت از جام جم خواهند کشید

حیرت آباد [illegible]
هر چه در دل [illegible] خواهند کشید

بیدل این [illegible] غبار [illegible]
[illegible] خواهند کشید

یاد تو [illegible] جفا [illegible] بود
[illegible] بود

آب [illegible]
هر کجا [illegible] بود

زنده [illegible]
گر تیغ [illegible] جلاد بود

[illegible]
بند [illegible] فولاد بود

[illegible]
از قفس [illegible] بود

[illegible]
[illegible] بود

بلبل [illegible] کشید
[illegible] بود

[illegible] سلامت [illegible]
[illegible] بود

[illegible] در زمین [illegible] داد
نغمه [illegible] شنیدم هر چه باد [illegible] بود

ذوق [illegible] شد [illegible] تعبیر [illegible] افتاده‌ام
چشم [illegible] عالم [illegible] بود

عالم [illegible] تماشا خانه [illegible]
[illegible] جلوه تا [illegible] بود

[illegible]
[illegible] خانه [illegible] بود

[illegible]
[illegible] که [illegible] بود

هر [illegible] نداد
[illegible] بود

[illegible] که [illegible]
[illegible] بیدل [illegible] کرده

چه [illegible] جمع [illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible] کف خاک
[illegible] شوق [illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible] بیدل
[illegible] کرده

بسی [illegible] نفس خاست بیار کرده اید | بخون شستن دل [illegible] فغان کرده اید

چرخ سفله زمانه بسر طبع [illegible] رواج [illegible] | غبار کسب کمالات سوی [illegible] کرده اید

گهر بعلت خود داری از [illegible] جدا است | بناید [illegible] بطبع ما [illegible] کرده اید

بهار چشمک رنگ بیار و حشت داشت | شرار کاغذ ما [illegible] تکلف کرده اید

چو شعله وحشت ما حیله ساز [illegible] است | [illegible] بخت آتشیان کرده اید

[illegible] محفل [illegible] الفت | شکستن [illegible] کرده اید

چو صبح [illegible] نفس که زنده [illegible] ما بود آب | بروی [illegible] کدورت [illegible] کرده اید

زور کار شل گشت بجز [illegible] | خموشی [illegible] شد که داستان [illegible] کرده اید

جان [illegible] از [illegible] سبق | بقدر [illegible] کرده اید

چو قفل [illegible] سر [illegible] تبسم | رخنه [illegible] کرده اید

علاج [illegible] جانی [illegible]

غبار من [illegible] ناتوان کرده اید

وحشت ما [illegible] تعلق [illegible] نتوان کرد | باده ما [illegible] جان نتوان کرد

در عدم هم قسمت خاک [illegible] | مرگ [illegible] نتوان کرد

رحم کن [illegible] حال [illegible] که مانند سپند | سوخت [illegible] ناله [illegible] نتوان کرد

[illegible] لب [illegible] | [illegible] نتوان کرد

[illegible] شد [illegible] | [illegible] نتوان کرد

در جنون [illegible] عمر [illegible] سیاه | یک علاج از [illegible] نتوان کرد

عمر ما [illegible] دل | مرغ ما پرواز [illegible] نتوان کرد

باد صبح [illegible] | [illegible] نتوان کرد

[illegible] آب [illegible] | [illegible] جام نتوان کرد

بر جنون [illegible] حسرت [illegible] | آسمان [illegible] نتوان کرد

گر دولت [illegible] از [illegible] دنیا چه باک | [illegible] شخص [illegible] نتوان کرد

آب [illegible] دل [illegible] چشم تر | آن ستمگار [illegible] انعام نتوان کرد

[illegible] | و هر [illegible] نکند

که [illegible] | [illegible] نکند

سید [illegible] عاقبت [illegible] زخم | [illegible] نکند

[illegible] | دختر [illegible] نکند

[illegible] | آدم [illegible] نکند

[illegible] | [illegible] نکند

[illegible] | [illegible] نکند

[illegible] | [illegible] خلق [illegible] نکند

[illegible] | [illegible] نکند

[illegible] تحقیق [illegible] | [illegible] نکند

شوقی که از حسرت نگاه از حضور داد
خاک درگاه تو دولت چو اکسیر آمد

عشوه الف دنیا
نقد دین باخته

عشق از دل ستم زده قطع امید کرد
بلبل نفس نغمه دم لقا احتیاج
تحت بساط او که بود اعتبار ماست
تدبیر زهد مایه تشویش گرد میان
تا اشک بساط سبحه الماس نکند
چون زلال خامه تا دم الا انشی خوش
از فیض بسط چرخ تشنه ای بهر سر
دل القدر سایه ما تر شده خوب نکهت تر
بدل اقلام ذوق خط تشنه جان کن

از شوق لب مطلب
سر شوق حاصل

با تشنه لب مساز مخور آب ازین بحر
آتش مزن به لیست نکند قرحه داغ عشق

بسم وطا در سر که آتشه ذوقی کنند
کیمیا که همه بقدر مس از زر نکنند

نخورد میل ما
سود ما مختصر کنند

از فیض شکست خیر من موسفید کرد
دست تهی زمان مرا آب سپید کرد
نغمه الاسبح آینه خوش سفید کرد
هلا بوی خشک جامه ما الا سفید کرد
بی سنگ سر حلقه قامت خمیده کرد
فکر در قرب قیامت قد کرد
قفل النعم بجا نعره ناز کلید کرد
برگشتن ... چشم شهید کرد
کا بر شانه دمیده مرا ... عید کرد

ما آب نگیرد
اسباب نگیرد

تا حلق ... چو که آب نگیرد
حیف است تشنه سحاب نگیرد

محتاج کیمیای تو شد مفلس قانع
عقبا و دنیا در سرا محبت حرم او است
از نور هدایت ببرد بهره دل سینه نکهت
در دست چون بت بگو شید خرد دل
از بس مراد دو جهان دست فشان دم
منظور چیا ضبط نگاه است و دگر
سر حلقه خاک نفسان که در آتش

بنیاد تو تا چند شود
بید لا کف خاک

جستجو مگو چرخ از دامن نگار رسید
گریبان قطره ... به دریا رسیده است
سعی نفس زهی سود ز افت بیش
مرد قصر و ... که کم قدم زند
آسوده ... خاک تشنگان ... است
دنیا که ... نقش ... او
طبع کلام مباد فضول هوس کنند
عشاق دیگر از هم ... گفته اند

هر چشمه آینه که بحر آب نگیرد
گر ... این بحر انقلاب نگیرد
چون سایه که رنگ از گل مهتاب نگیرد
امروز ... نگیرد
گر زلف شب ... تاب نگیرد
نخجیر ... خواب نگیرد
تا همچو ... بکشته ... نگیرد

ستاره همه
ره سیلاب نگیرد

کار نجم ... رسید آنکه دار رسید
خرما ... بهار رسید
جایی که ... تا بهار رسید
یاد قدرت ... عصا رسید
این حرف ... بار رسید
بر ما غبار بخت که تا ... رسید
میراث سایه که ز بال هما رسید
دل نیز ... تا ... رسید

[illegible]

چون ناله که بلند از [illegible] شد / [illegible] رسید

تا وادی غبار نفس [illegible] شود / [illegible] رسید

ز غفلت انفعال [illegible] / [illegible] رسید

از خود گذشتن [illegible] / [illegible] رسید

خون [illegible] دیده بیدل [illegible] / [illegible]

[illegible]

باندازدست حلقه ماتم لبد قد دو تا
از خیال آینه دار حسرت بسیار ما ست
گر هوس [illegible] جلال عشق اوست
چون [illegible] از فلک داد ما
بلند از [illegible] بساط صحرا امید
از [illegible] نگاهت جلوه ها است
بیدل از فانوس خمم جای [illegible] است

نالهٔ شمع خانه زنجیر روشن میکند
صورت خواب الابد تعبیر روشن میکند
آتش از بیتابی چشم شرر روشن میکند
معنی دیگر هم تعمیر روشن میکند
خانه رق ازدام نخچیر روشن میکند
روز کار آینه ما دیدار روشن میکند
شمع یکجا هر نجا تیر روشن میکند

مباش غره لب ما که [illegible] زنند
جهان طلسم عبارت است کجا حرف زنند

یک [illegible] اطلس ما [illegible]
بجا رفتن تدبیر [illegible]
بکوش منظر [illegible] طرازانه عشق [illegible]
باد [illegible] کس نخواهد مقام
در [illegible] سخن [illegible]
نشاء از راه تو دیدم [illegible] اش
خمیده [illegible] رها [illegible]
ما بینی خاک که [illegible]

عرق دمی نشود آینه حیا [illegible]
بهار [illegible] تنگ [illegible]
[illegible]
دگر [illegible] که [illegible] زنند
کجا [illegible] دانه زیبا [illegible] زنند
کرم [illegible] کف [illegible]
قدح [illegible]
اگر تو دست [illegible] ما [illegible] زنند

غسم مروت فانی که [illegible]
آنجا که حیات
اندیشه الاکو [illegible]

تمنا و [illegible] نگاه است
ای زاهد از شعله آه [illegible]
برق حرف [illegible] شعله در [illegible]
سرتا قدم شمع غبار [illegible]
زنهار [illegible] مجنون روشنان [illegible]
آینه فولاد سینه [illegible]
فرق عدم [illegible] محالات
دیگر [illegible] طالب [illegible]
یارب [illegible] کشش قطع ره عمر
بروحشت [illegible] بیکر [illegible] عاشق
[illegible]
بیدل [illegible]
[illegible]
[illegible]

مباد خوی کسی [illegible]
ز [illegible]
[illegible]

موج عرق شرم ما سلسله دارد
با تیر کمان تو [illegible] اثر [illegible] دارد
فکر [illegible] از شبنم صبح آبله دارد
هنگامه شوق تو عجب قافله دارد
آغاز [illegible]
دلها [illegible] چقدر [illegible] دارد
از موج [illegible] چقدر فاصله دارد
گرد [illegible] زمین زلزله دارد
یار [illegible] دل آبله دارد
چون اشک [illegible] دارد
این قافله [illegible]
[illegible]
[illegible] فاصله دارد
[illegible]

[illegible] غیر از شکوه و [illegible]
ز ساز هر دو عالم ناله زنجیر می‌آید

[illegible] یارب عالم [illegible]
[illegible] سر می‌زند [illegible] می‌آید

[illegible] والضحی [illegible]
[illegible] بوالهوس دور از سر [illegible] می‌آید

[illegible] چشمه حیوان [illegible] آب [illegible]
ز باد [illegible] جان [illegible] می‌آید

[illegible] عاشق [illegible]
همه [illegible] اکسیر می‌آید

[illegible]
ز خدمت [illegible] تقصیر می‌آید

[illegible] عشقم [illegible]
[illegible] می‌آید

[illegible]
[illegible] می‌آید

[illegible]
[illegible] می‌آید

[illegible] شوق [illegible]
[illegible] مجنون ناله زنجیر می‌آید

[illegible]
[illegible] می‌آید

[illegible] طاقت [illegible]
[illegible] می‌آید

[illegible]
[illegible] بوده

چون [illegible] بهار [illegible]
[illegible] بوده

[illegible] فلک [illegible]
[illegible] بوده

[illegible]
[illegible] بوده

[illegible] عالم [illegible]
اندیشه [illegible] طلسم [illegible] بوده

[illegible] الله را [illegible]
[illegible] بوده

زنجیر [illegible]
[illegible] غبار [illegible] بوده

حیرت [illegible] خواب [illegible]
[illegible] سایه [illegible] بوده

[illegible]
رنگ شکسته [illegible] بوده

[illegible]
[illegible] بوده

باغ [illegible] بشکفد
[illegible] شعله [illegible] بشکفد

[illegible] حیرت [illegible]
چشم [illegible] بشکفد

[illegible] فرصت [illegible]
[illegible] بشکفد

[illegible] موهوم [illegible]
[illegible] بشکفد

[illegible]
[illegible] بشکفد

[illegible]
چاک [illegible] بشکفد

[illegible] مجنون [illegible]
داغ [illegible] بشکفد

[illegible]
[illegible] بشکفد

[illegible]
[illegible] بشکفد

[illegible] محروم [illegible]
[illegible] بهار [illegible] بشکفد

هر گلستانی [illegible] یک تبسم / [illegible] ناله بلبل صدا اما شگفته

چون برگ گل [illegible] بال کم بسته اند / مکتوب و چشم [illegible] رنگ بسته اند

پرواز [illegible] بیک اندازه خلق / از [illegible] جمعیتی [illegible] بسته اند

فرصت [illegible] رنگ [illegible] چمن / [illegible] دامن [illegible] شکسته اند

تمثال [illegible] در آینه [illegible] شوخی / [illegible] خیال توام [illegible] بسته اند

افسرده [illegible] تحریکات [illegible] / اینجا سپند با همه [illegible] جسته اند

عالم تمام خورشید و از شبنم [illegible] / خوبان [illegible] شور [illegible] دامان [illegible] اند

آب [illegible] نگه [illegible] کرده اند ساز / [illegible] نغمه تار گسسته اند

[illegible] گوشه [illegible] نشانده / چون [illegible] دو عالم نشسته اند

سر [illegible] چمن / از شوق [illegible] همه محتاج و [illegible] اند

[illegible] نگاه [illegible] گذار / واماندگان [illegible] دامن شکسته اند

بیدل [illegible] جهان [illegible] ملال [illegible] است / پرواز ناله [illegible] بسته اند

[illegible] داغ با دل روزگار ما / خاکستر ز قافله اعتبار ماند

از ما [illegible] الفت سواد عشق / هر جا شکست [illegible] یادگار ماند

[illegible] رسید [illegible] / این گوهر آب گشت [illegible] کنار ماند

وضع حباب [illegible] فانوس [illegible] / از ضبط [illegible] حصار ماند

مفت نشاط [illegible] / دستی [illegible] نگار ماند

[illegible] خانه آینه [illegible] / شد سنگ ناله که [illegible] کهسار ماند

وحشت [illegible] / آهو [illegible] شوخی [illegible] غبار ماند

هر جا نفس به شعله تحقیق سوختیم / [illegible] دشت شرار ماند

[illegible] فرصت [illegible] / [illegible] بار ماند

[illegible] گلی [illegible] شبنم [illegible] / از جلوه تا نگاه یک آغوش [illegible] ماند

[illegible] / در بحر [illegible] گوهر [illegible] کنار ماند

مژگان [illegible] قطع تعلق [illegible] / [illegible] غبار [illegible] انتظار ماند

بیدل [illegible] گشته / برق [illegible] داشت

دامن [illegible] گشت / [illegible] قرار ماند

از [illegible] آتش [illegible] گله دارد / دیوانه ام از [illegible] بیابان گله دارد

[illegible] / [illegible] عشق [illegible] گله دارد

[illegible] / دریا [illegible] طوفان گله دارد

دیوانگی [illegible] جامه [illegible] / از دست [illegible] چاک گریبان گله دارد

[illegible] نالد [illegible] / [illegible] جانان گله دارد

در عالم آسوده [illegible] / موج [illegible] دامان گله دارد

از بحر اگر خبر داری شکوه چه لازم | آدم بخود آنکه ز حیوان گله دارد
انبان صفت از باد نفس‌ها همه چلغند | بلعیدن این قوم ز دندان گله دارد
در ساغر مینای تهی ناله بس است | مفلس همه از عالم سامان گله دارد
آیینه با لذت دیدار نفیسید | مشتاق تو از دیده حیران گله دارد
در نسخه کیفیت این باغ وفا نیست | معمور کس از رستن بیجان گله دارد
مجبور و فا له چه خموشی چه تظلم | چند اگر نفس غیر ز انسان گله دارد
بیدل هوس دراز محبت نفس گله | این شکوه که تو داری ز حسن خان گله دارد

دگر تظلم ما تا جنون کجا رسد | لب را اگر اندازه گرفتی که بگوش تو بار رسد
بخاک منتظر انتظار کاشانه | بنار چشم دمیم آب تا چه بار رسد
که شکسته خمار خمار زده | پیام ما اگر نو رسد تا داغ ما بر رسد
سبک روان ز غم رو منزل اللعه | صد از خویش گذشته آب تا کجا رسد
تمام خط بکار بکار ما نیست | دعا کنید بسر ما نفس ما برسد
از آه بپای جاک زیره هوای گه | کشود نیست در خانه تا هوا رسد
رشعر خاک فکنده چشم آن مراد | که رفته رفته آن نظره نو بار رسد
شکست موی سیاهی قیامت | باستخوان بسلم کاله تا بهار رسد
ز داغ شکوه ندارم و گرنه من تقسیم | چو دستان زلف تو موج شبح رسد

بعالمیکه اثر کشید
ز گوش رنگ و

ز کم نقاب نیست
شادم که نشانه
این جا رسواد
خلق در انتظار
دارم ز جلوه که
هنگامه قبول نفس
نقاش شوق دار
آیینه خرام بهار است
طاوس من بهار کمین

مجلس نشیح
سنت اثر برسد
خنش صرف طلسم
عرق که گرت اگر
انجلوه میداد
آثار رنگ و بو
سودا ز بار گیست
داغ بسر رفت
غرور لعل نشر
لسکه تنگ بود
ز روز ز ضعف
گذر رنگ
چه خروشت
بیدل جواب مطلب
اگر کند آرام

کراست تاب سیه نی که قضا رسد
اگر درازی
نگار آرد
نوبت بهار رسد
فطرت جنون کشنگ
بیرون م از قلم
عمر ز شطاره
آتش بکار کاه
آیینه خانه
با تا نفس چو نسیم
تصویر ام گرشته
نفس ها
عمر ز آب
عشاق حیرت
آیینه الله

تا بجا رسد
ز بویم آزار د
تحقیق ز
آتش مسخره
فسونکانه خود
گفته بکجا ز ننگ
ز هم دلدادن نشد
از گم کلاه
خیال تو هرجا
چشم مرگ

ز اندر در گذا بیت آنکه نرفته رنگ ما ملک که بود | بشوخ چشم ما نازت ز دم کمان جنگ میکند
طلسم حیرت نداده تماشا کاه اسرار | که هر کسی رطب شیار نگاه ما شک میکند

نمیدانم هوا پروردهٔ شوق چه گلزارم
[illegible]
[illegible]
دو عالم خوب [illegible]
[illegible]
ندانم مطرب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
قیامت [illegible]
[illegible]
چه شوق از [illegible]
[illegible]

[illegible]

کام [illegible] از لب خاموش [illegible]
تا نوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
خوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غنچه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ما چشم تماشا به مژه بار و نقاب است | خیر از شبه از حشر گرفتن [illegible]

بسخن قانعم از نعمت الوان بیدل | ازرق [illegible]

زمین از شستن [illegible] نباشد | طبع سلیم فیض [illegible] نباشد

غفلت جانانه مشتاق خواب افسانه [illegible] | بر دیده بخت نظر [illegible] گوش گر نباشد

خلق [illegible] | کالای جنگ [illegible] خاک به [illegible] نباشد

چین [illegible] | تحصیل [illegible] دل [illegible] نباشد

امروز قدر [illegible] | آدم نتوان گفت [illegible] نباشد

[illegible] | [illegible] نباشد

نقد حباب [illegible] تو هم | آیینه [illegible] نباشد

آن به که برق [illegible] | آیینه ام [illegible] نظر نباشد

بیدار است از [illegible] | شبنم [illegible] نباشد

بر فرق [illegible] | از [illegible] جلوه گر نباشد

الا [illegible] شبنم [illegible] | باید [illegible] نباشد

کم اندوه [illegible] | فرصت [illegible] نباشد

عمر [illegible] بسته ایم | راه نفس به خلوت [illegible] بسته ایم

وارستگی [illegible] | این شعله [illegible] بسته ایم

وحدت [illegible] جلوه گاه خیر | [illegible] بسته اند

از نقد [illegible] | [illegible] بسته اند

گویا [illegible] | دلها [illegible] گنجینه بسته اند

مضمون [illegible] | [illegible] بسته اند

غافل [illegible] | در [illegible] آیینه بسته اند

چون شمع کشته [illegible] | [illegible] بسته اند

بیگانه [illegible] | [illegible] بسته اند

بیدل [illegible] کار ما | طفلان [illegible] آدینه بسته اند

خیال [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

طرب مفت تو گر با باده روی که صهبا | دیدن کشور دکان ملوه شان ارزد
کمالات وجود اخلاق و اکثر شکر داند | ز حق ملک ز سپهر آب و تب محرومی [illegible]
بوی جسم جام مغرور نقش بستن تا که | یمین گر گشت شیر داد اصنام دیگر [illegible]
فضول از دل بستم گر نتوان ز حد بگو | قفس از خون شوق رفت و سطر [illegible]
ز و فیض سایه ام عمر رسان ادراک آمد | [illegible] گر بو سر عکس ضعیف بشر [illegible]
تو خط الدار گر فتالان بی فهمید ورنه | سر آمد خانه تسلیم دین [illegible]
منفعت القدره اما فدا ان بی الحکم سر رساله | گرفتار رب شوق اما ما ملک الملکی [illegible]

گر شوق ملامت قدح بشر کلاه | چون آمد بالیدن از خویش کلاه
آنجا که خیال تو به عرض تحمل | تنها جسم ازو هر دو جهان بشر کلاه
مقبول او صلاح مخالف خیال است | جز دیده و خلد گر تر دامن بشر کلاه
امروز جز بستر روی جمله باز است | آیینه نگر حاجت گردون بشر کلاه
هر نسخه کیفیت امکان نوشته اند | از فقر کسی حال مغبن بشر کلاه
گر شوق طلب نشود [illegible] | مجنون گلابت او کیش بشر کلاه
ف [illegible] قلم و مست تواند | موج شب نفس غم تشویش بشر کلاه
با برق سوال از چه کند سعی علاج | وامانده که همت اگر بشر کلاه
تو هیچ که سعه اندیشه کان خیره خانه است | آیینه صاف نو خط ماند بشر کلاه

بیدل چمن آلای که بی خیالات است | یارب نشود آنکه سر از جیب برآید

دیباد و ملال از سر سیر | نجیب چند
تهیه بیوی کند | خاکمال بسر خند

هستی کده اسباب ز تفرقه سازاست | غیر از الفت بجا از گوهر چند
با رنج نگه دو نتوان آمد بستن | با هیچ نبیر از گوه جز گوهری چند
محمل کش سر و قافله رنگ جوانی است | هر خانه روانم به هم عشق سری چند
از علم تحقیق کو بند و بهر سید | شکست ده خانه زیر و بم دری چند
صورت گر آینه ناز نه دو عالم | چون جسته از گرد بگسیختی بالفری چند
بالغان نوک سر زهره یا قوت آید | بکند از جهان سنگ تاک خود اگر چند
تنها ملی القه با شکوه نوا نیست | هر چند هر رنگ روان بجیب سری چند
هر وادیه تا کاسه ما که ما یابی | هر نقش قدم ساخته جسم نری چند
تو کوت سر اگر بختم و قسم کلاه | معشوق از تو شاخ تو خویش ز اندری چند
خواب عدم تا خوش شد ارشک قیامت | فرباد و فر یاد و دو نسیم سحری چند
از جلوه سعه باز آگه ز چشم مه و ستار | سر شکسته آنجا ادب آن سحری چند

با خلق خطا بگو | ز تحقیق نشاید
از نسخه [illegible] | خود باور گری چند

بیدل نه گردون به غبار کشور رفت | چون شرر دانه به غربال سرم جدا چند

آن روز که جدایی ما [illegible] / هر آینه ذره غبار [illegible] بود

نقشی ندیدم [illegible] / نقاش [illegible] خانه [illegible] بود

که عافیت [illegible] / [illegible] ساحل [illegible] بود

از جنبش [illegible] افلاک [illegible] / جمعیت [illegible] بال پر [illegible] بود

تا شوق [illegible] / هر بار [illegible] نظری بود

نگذاشت فلک [illegible] مقابل [illegible] / [illegible] آینه [illegible] بود

روزی که [illegible] خاک شهیدان / [illegible] نوا [illegible] بود

[illegible] تو نشستی / [illegible] شعله [illegible] بود

[illegible] / [illegible] شکستن [illegible] بود

بیدل [illegible] / از هر دو جهان [illegible]

حرفی [illegible] / زانکه [illegible] بود

مضمون [illegible] انفعال نوشتند / [illegible] تو کشیدند خامه شکستند

ز جهان نسبت [illegible] بستند / [illegible] بال فطرت بستند

[illegible] / [illegible] زلف تو [illegible] گره بستند

ز آفتاب [illegible] / [illegible] بستند

داغ [illegible] / [illegible] بستند

[illegible] / به دور ما قدح آفتاب بشکستند

در این محیط [illegible] خود نمایی / حباب و موج [illegible] بستند

ادب [illegible] / [illegible] هوشیار [illegible] بستند

ز [illegible] شمع [illegible] / [illegible] شعلها همه [illegible] بستند

[illegible] / [illegible] نبستند

به هوش [illegible] / [illegible] نشود

با خبر باش که [illegible] / نقش [illegible] نشود

خون [illegible] / [illegible] نشود

تا [illegible] / مردان [illegible] نشود

به هوس [illegible] / شعله [illegible] نشود

مستور لاله [illegible] / [illegible] نشود

از [illegible] / [illegible] نشود

آه [illegible] / [illegible] نشود

[illegible] / [illegible] نشود

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

عافیت [illegible] جانی [illegible] / [illegible] عشق [illegible] بتوان یاد کرده

نوحه [illegible] جان [illegible] از قامت خم / آه ازین تیشه که [illegible] پیشتر فریاد کرده

غافل از [illegible] اعمال [illegible] / عشق [illegible] از انکه منفعل ایجاد کرده

سعی [illegible] / نفس [illegible] شد [illegible] فریاد کرده

گفتم [illegible] از عالم [illegible] / شرم [illegible] ارشاد کرده

چون خط جاده [illegible] / هر چه آمد [illegible] نقش [illegible] بنیاد کرده

آه [illegible] نفس [illegible] داده / وضع خاموش [illegible] ادب [illegible] یاد کرده

نفس [illegible] / شیشه [illegible] سنگ [illegible] کرده

محو کیفیت [illegible] / آنکه می خواست [illegible] یاد کرده

نفس [illegible] / زلال [illegible]

عافیت [illegible] / زنجیر [illegible]

عبارت [illegible] / [illegible] داده

تعلق باعث جمعیت [illegible] / نفس [illegible] نشانه داده

[illegible] / [illegible] داده

نفس [illegible] جاده [illegible] / کلید [illegible] داده

از [illegible] اقبال [illegible] / [illegible] داده

[illegible] / [illegible] داده

تو شمع محفلی تا کی [illegible] / ز ان خواب [illegible] داده

[illegible] محرمی [illegible] داده / دگر [illegible] حلقه بیرون در [illegible] داده

قناعت [illegible] جمعیت [illegible]

جانی [illegible] اگر [illegible] داده

نهال [illegible] / از [illegible] / [illegible] / [illegible] شود

ز محو جلوه [illegible] / [illegible] / که [illegible] / [illegible] شود

[illegible] عالم [illegible] / [illegible] / [illegible] / تیغ [illegible] شود

غبار [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] شود

ز سعی [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] شود

سراغ [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] شود

ز بسکه [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] شود

طلسم [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] شود

زبان [illegible] عافیت [illegible]

ز حرف [illegible]

چه شمع [illegible] محفل [illegible] / که [illegible] پروانه [illegible]

نسیم [illegible] الفت [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

ز نظاره جوش جگر ز نگاه خونبها
بنشین که بی تو فانوس چراغ چه سری
رفتار نمود ز گلستان یار جگر داد
ز دریا بار گشت قطره گوهر
به جانب مطلب دیگر نگاه
ز خود رفتن اگر مقصود
نفس وزیده ام
باشد فلک استقلال
هنوز از بخت جاده
ولی هر ذره خورشید

در خموشی راحت دوری ز نگاه
سنگ از هر جا به ناز دلم آید
نفس از ریشه اندیشه ام
خیال حسن لطف جلوه او باز
که از یک دل طپیدن کار
فسردن نیز دارد
هنوز از خامشی
که آه الوده ای
که از خود هم تو ام
سرم سینه از دست

اگر معنی غافلی کار کند
لب غنچه تعلیم بلبل کند

پر بسیار است و
هستی باد که
ز ریزه پاشد
ز بید ادا
ز لطف

یارب دم تیغ او
از حسرت
تب بد اثر
هوس
همه خوش

که جوش
جگر دار
حدم
دل اللهم
بیدل مباد

سرم
نکند
نعمت کنند

از جفا هم می‌ای سینه چو خونی رنگ اول | آتش از آیینه آبله محبوس بر نشود
دل ما کوی صنم خانه اندیشه کیست | زنگ ساز از [illegible] تیغ بی تو [illegible] نشود
ناله ... [illegible] می‌سوخت نفس | شمع ما از همه وا مانده فانوس بر نشود
گوش از باب سخن [illegible] سیماب است | ورنه بیتابانه [illegible] گوش بر نشود
از جنون خوش شرا و بی از [illegible] کمری | آخر ... [illegible] ناموس بر نشود
رنگ غفلت شکست [illegible] گشتم | حاصل آیینه جز دیده جاسوس بر نشود
تا به یک ... آیینه [illegible] مرحمت | حلقه داغ تو در [illegible] طاوس بر نشود
دل ... [illegible] بستیم ندامت [illegible] | ملک آیینه به جز کف افسوس بر نشود
سجده اش را تنبه حاصلی ... [illegible] | راحت نقش قدم جز به زمین بوس بر نشود

به گفتگوی کسان [illegible] مرد میکده [illegible] | چو خط مصحف [illegible] رسید [illegible]
مباش غره انصاف ... [illegible] | به ... کار [illegible] حال [illegible]
تو از نگاه ... دم [illegible] خلط است | [illegible] کاسه [illegible]
نغمه سپر [illegible] گار مرو | قطع هم [illegible] زمانه [illegible]
نحن هم حرف نجابت دهد در محفل | [illegible] همچو خنده [illegible]
عرض صحبت اگر ... آزاده باشد | جدا [illegible] که [illegible] جاه [illegible]
در بهشت [illegible] | [illegible] خنده [illegible]

سر [illegible]
شوق [illegible] از
خنک [illegible]

زده در [illegible]
[illegible] ارزک
تقلید [illegible]
[illegible] دل
که [illegible]

لا [illegible] رنگ
[illegible] اگر
[illegible]
[illegible] تم
[illegible] کند

نفس کند
آدمی [illegible] کند
[illegible] کند

مرا [illegible] عالم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غنچه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد
[illegible] کشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بال [illegible]
[illegible] حیرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حیرت

یاد [illegible] باشد
از غبار [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد

دل [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible] شود دل
[illegible] باشد

[illegible] جو [illegible]
[illegible] دل [illegible]
ناله [illegible]
کف [illegible] شود

بعلم پوچ چو جهل مرکب اید بطی | لغطات کتشفن [illegible] ساکت فند
زد فضلت سطاب نسیم [illegible] | [illegible] بحشم و پیچ سرکت فند
تمام هجو گویند ناز [illegible] | [illegible] چشم رطبی [illegible] فند
از [illegible] گر چو [illegible] | بموج آب [illegible] غرق تالب فند
بخاک تیره [illegible] نقد آبرو بیدل | [illegible] دیار که کورانه خنده فند

نفس نغز [illegible] | جاده بی ره دو [illegible] | بجای که [illegible] | [illegible]
بیوش و بدو بند [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بگلدو قطره که گوهر | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | غرق ذخیره [illegible] | [illegible] | [illegible]
بغیر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
درین رباط [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | تعلیق | [illegible]
بجز خموش چه فرزند [illegible] | فطرتان [illegible] | بخلوتگه | هدیه [illegible]

غم محبت داغ وفا و برخ تمنا | چه نامیکشد [illegible] بیدل از [illegible]

اشکم [illegible] زبان [illegible] | بسجده جمعیت [illegible] زبان [illegible]
میده بدم سبز [illegible] | دانه [illegible] مور [illegible]
[illegible] | [illegible]
رنگ [illegible] | همچو خورشید از کف [illegible]
جاده منزل جمعیت [illegible] | چون [illegible] خط [illegible]
مقصدست وهم [illegible] دل [illegible] | رهرو اینجا [illegible] زبان [illegible]
کرلب اظهار [illegible] | [illegible] زبان [illegible]
چون نفس [illegible] | رشته هر که [illegible] گوهر [illegible]
از [illegible] که تو [illegible] | ناله [illegible] از [illegible]
[illegible] خنده [illegible] | بیدل از [illegible] زبان [illegible]

از شکست رنگم [illegible] داده ام | [illegible] بر [illegible] داده ام
چشم [illegible] | [illegible] تحقیق از [illegible] داده اند
فتنه [illegible] | در خور شوخی [illegible] داده ام
قطره [illegible] بحر [illegible] | هر چه [illegible] داده ام

به خفیف طالع اهل سخن باید گریست — خامه‌ها را [illegible] سر در سیاهی داده‌ام

از بهار پرتو شمع سخن‌پرور است [illegible] — این قدر رخساره [illegible] داده‌ام

تا به فیضش [illegible] محفل تغافل [illegible] — کم نگاهی [illegible] خون [illegible] داده‌ام

محو دیدارم ز شور [illegible] پوشیده [illegible] — از نگاه رفته [illegible] گواهی داده‌ام

تا فنا چون شمع خواهم [illegible] — آن قدر [illegible] که خواهد گشت راهی داده‌ام

تا الف باقیست [illegible] گوشت [illegible] — رفته‌ام [illegible] چند [illegible] گواهی داده‌ام

نفس هم از دهان [illegible] شکستن بر آید — ازین مینا شراب [illegible] بر آید

گذار [illegible] شد [illegible] عقده [illegible] — گشاده کار کوه [illegible] بر آید

تمتع [illegible] — که [illegible] از کوزه [illegible] بر آید

چو فرصت [illegible] شد [illegible] — به تخم [illegible] خاک [illegible] بر آید

[illegible] حاصل [illegible] — صدا از جام مینا [illegible] شکستن بر آید

[illegible] ناله [illegible] — به سنگ کوه [illegible] بر آید

[illegible] — [illegible] که از چشم [illegible] بر آید

[illegible] — [illegible] بر آید

[illegible] — مگر از [illegible] دیگر [illegible] بر آید

[illegible] — [illegible] بر آید

بیشتر ارباب [illegible] باید گریه — ناله [illegible] طلب باید گریه

باعث [illegible] — الم [illegible] سبب باید گریه

[illegible] منظور [illegible] — گوهر [illegible] لب باید گریه

جمع [illegible] — روز [illegible] در قدم زلف تو شب باید گریه

[illegible] — [illegible] تعب باید گریه

[illegible] لذات [illegible] — از [illegible] که تب باید گریه

[illegible] — فکر [illegible] اندیشه [illegible] باید گریه

[illegible] آب [illegible] خاک [illegible] — هر چه آید ز تو [illegible] عجب باید گریه

[illegible] — [illegible] طرب باید گریه

[illegible] — [illegible] افتاد

[illegible] — [illegible] افتاد

[illegible] — [illegible] افتاد

[illegible] — [illegible] افتاد

[illegible] — [illegible] افتاد

[illegible] — بر خاک [illegible] افتاد

[illegible] — [illegible] افتاد

چون شانه زده‌ایم به پیچ و خم زلفت ‌ ‌ چند آنکه قدم بیش نهادیم سر افتاد

عمریست ز رفتار فلک [illegible] ‌ ‌ [illegible] اگر طایر ما در قفس افتاد

اسباب [illegible] جرئت [illegible] ‌ ‌ در دیده آتش [illegible] کف خس افتاد

تکلف [illegible] باشد ‌ ‌ سنگینی [illegible] بار [illegible] افتاد

بیدل [illegible] ‌ ‌ [illegible] که تواند بخیال [illegible] افتاد

[illegible] باشد ‌ ‌ تدبیر [illegible] ساخته باشد

فردا [illegible] خاک نهادیم ‌ ‌ گو تیغ [illegible] آخته باشد

تسلیم [illegible] ‌ ‌ [illegible] افراخته باشد

با طینت ظالم چه کند [illegible] گردد ‌ ‌ [illegible] انداخته باشد

شور طلب [illegible] ‌ ‌ خاکستر عاشق قفس فاخته باشد

[illegible] امروز ‌ ‌ یادی که در اندیشه ما تاخته باشد

دلدار گذشت [illegible] ‌ ‌ [illegible] ساخته باشد

از شرم [illegible] تو [illegible] ‌ ‌ [illegible] چقدر باخته باشد

بیدل [illegible] دارد ‌ ‌ [illegible] خود نشناخته باشد

[illegible] با اوج [illegible] گفتگو دارد ‌ ‌ غبار [illegible] با گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] گفتگو دارد

تو [illegible] ‌ ‌ [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ زبان [illegible] در [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ ز حرف لعل [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ چو آید [illegible] گفتگو دارد

ز [illegible] ‌ ‌ زبان شمع [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

زبان [illegible] ‌ ‌ با [illegible] گفتگو دارد

[illegible] ‌ ‌ از [illegible] تابد

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible] تابد

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ هر [illegible] تابد

[illegible] ‌ ‌ [illegible] تابد

کشاد و لب [illegible]

[illegible]

دل چاک گشت و فاش شد چه کار شد | سر در رهٔ تیغ تو فدا شد چه کار شد

اشکم که گه داشت ولی از مژگان | در کوی تو از دیده جدا شد چه کار شد

ما را به لب [illegible] تو خون نشست | از خویشتن ز خوبی [illegible] چه کار شد

چون سایه پاک قد [illegible] | یک سجده به [illegible] ادا شد چه کار شد

این دیده که [illegible] شوق تماشا | از خوشدلان [illegible] چه کار شد

چشمت به غلط سوی دل انداخت نگاهی | تیری که از این شست جدا شد چه کار شد

در زم تو [illegible] شعله چنانم | چون شمع ز رشک آبله پا شد چه کار شد

[illegible] | حق نمک [illegible] ادا شد چه کار شد

کو یکه با [illegible] تو داوند [illegible] | [illegible] شد چه کار شد

چون سایه [illegible] دور نگرفتیم | روز [illegible] شب [illegible] شد چه کار شد

[illegible] | [illegible] که ادا [illegible] شد چه کار شد

[illegible]

نفس ... [illegible] ... ست
تا نفس ... [illegible] ...
خود زمین چه فلک گوشه زندان ... ست
ناله ها با چه تدبیر تواند برخواست
تا تواند بگذارد که ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... دل ما
... [illegible] ...
... [illegible] ...

اگر ... [illegible] ... گل
... [illegible] ... بلبل
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
سایه ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

شور ... [illegible] ... زده ز خونش ... می‌چکد
... [illegible] ... می‌چکد
... [illegible] ... می‌چکد
... [illegible] ... می‌چکد
... [illegible] ... از تیغ قضا می‌چکد
... [illegible] ... بال هما می‌چکد
که ... [illegible] ... دو جهان ... می‌چکد
رشته ... [illegible] ... باز ... می‌چکد
نفس ... [illegible] ... دعا می‌چکد

... [illegible] ... میتوان کرد
... [illegible] ... میتوان کرد
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

میتوان کرد
میتوان کرد
میتوان کرد
... میتوان کرد
میتوان کرد
میتوان کرد

... [illegible] ...
اگر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
محیط ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
در ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... گل
اگر ... [illegible] ... گل
... [illegible] ...
... [illegible] ...

میتوان کرد
میتوان کرد
میتوان کرد
میتوان کرد
میتوان کرد
میتوان کرد
میتوان کرد

... [illegible] ... از فکر ... می‌کند
شمع ... [illegible] ... می‌کند
دست ... [illegible] ...
... [illegible] ...
روشن ... [illegible] ... جاده انصاف ... [illegible] ...
شمع ... [illegible] ...
از غبار ... [illegible] ... روشن ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... کلام ... می‌کند
... [illegible] ... می‌کند
... [illegible] ... می‌کند
... [illegible] ... می‌کند
... [illegible] ... می‌کند
... [illegible] ...
... [illegible] ... می‌کند
... [illegible] ... می‌کند
... [illegible] ...

ترک دنیا هم ولیکن [illegible]
به [illegible] ممکن [illegible] انگشتی [illegible] محیط

[illegible] شوق [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] شوق [illegible]

هر کجا [illegible] جستن [illegible] میکند
بر لب [illegible] خنده [illegible] شکوه [illegible]
[illegible] شوق [illegible] پاک
دل چسان [illegible] جان [illegible]
[illegible] شوق [illegible]
منزلت [illegible]
جلوه [illegible] شوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
موج [illegible]

[illegible] میکند
هر قدر خوب [illegible] میکند
[illegible] زلف [illegible] میکند
[illegible] میکند
خاک [illegible] میکند
[illegible]
دیده [illegible] میکند
[illegible] میکند
موج [illegible] میکند
آب [illegible] میکند
[illegible] میکند

عرض [illegible] میکند
[illegible]

[illegible] میکشند
[illegible] میکشند

سر [illegible] مجموع [illegible]
معنی [illegible] حرف [illegible]
[illegible] میخانه [illegible]
[illegible]
[illegible] بسته [illegible]
[illegible] کار [illegible]
نقش [illegible]

انتقام [illegible] میکشند
گفتگو [illegible] لعل [illegible] میکشند
رنگ [illegible] میکشند
[illegible] میکشند
[illegible] تخت شاهی [illegible] میکشند
[illegible] مجنون [illegible] میکشند
[illegible] هر جا [illegible] میکشند

هر که [illegible]
کم [illegible] میکشند

[illegible]
[illegible]
[illegible] لعل
[illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
[illegible] ظالم
[illegible]

اگر [illegible]
[illegible] محبت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
هر چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
البته که این [illegible]

عرض [illegible] باشد
اگر [illegible] باشد
جگر [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد

سوزد دلم از گریه چه راهم که بجو کرد بد / بر آتش اگر آب لطافت نه دمد باشد

سیلاب سرشکم که از این مژه بالد / تا خانهٔ خورشید خطر دل شکسته باشد

افسانهٔ هنگامهٔ او باد هم میرسید / شام سحر دام به سحر داشته باشد

بیدل مبین آن ناله که از جمع ساغری / در نقش قدم گرد اثر داشته باشد

زین گونه که خواهش به سر هیچ اداوو نشد / جز لقمهٔ نخورده فشار گلو نشد

بیگانه است مشرب فقر و غبار هم / ساغر شکست کشتی و مینا کدو نشد

در گشت زار حیرت امکان گشاده‌اند / تخمی که با نهال غرور دو نمو نشد

صد رشک آه رشته بهم بافت [illegible] / یک بخیه زخم حیرت ما را رفو نشد

دریا دل قطره ات نفس بدم بال شوق / گر کوه ما دماغ هوا مشکبو نشد

گر لاله رنگ داشت و گل گشت خطر / آیینه دار انجمن رنگ او نشد

بحو هلال گشت مه از شرم سجده‌ات / آن لاف جنس ما که در او فرد او نشد

شرم طلب بسعی فنا هم ز ما نرفت / خورشید ماه دیت آب رو نشد

پاک آمدیم خاک شدیم این چه دولت است / انجام کار هیچکس آنجا نکو نشد

در وادیی که جادهٔ منزل خیال اوست / وامانده‌ای که سر به ره جستجو نشد

سیر بهار حسن تماشا ز رنگ بست / ما را کسی ندید که حیران او نشد

در عشق دل گشتن بیدل محال است / آن کیست دل که زلف تا بست موی نشد

کیست از جهد بآن انجمن ناز رسد / شرر از ما مگر با تو به آواز رسد

در خور غفلت ما شوخی بیدار نیست / همه مجبوریم کز آینه به پرواز رسد

جلوه ای شمع ز شوخی بزبان الفت / چه صبا در بر خرقت به لب گاز رسد

ما و من آینه دار دو جهان آرایی است / هستی از جیب عدم [illegible] به تماشا رسد

بر جیب از نفس شمع عرق میریزد / یعنی از شب نو آن بانس سازی رسد

دامن فرصت هر گوهری بی طلا از / مژه در شبکال [illegible] به نیاز رسد

خشت از [illegible] جایی شد شوخی است / آه از انجام غرور که تا باغاز رسد

هستیم بیشتر از کاشتن خواهد / ورنه این رنگ نسازند [illegible] رسد

خاکساری اثر خون جهان نشنید و / عجز بر هر چه زند سر بآواز رسد

عمر ها رفت و نگذرا [illegible] / دخوش ز ناظم بیدل

جو مسکن ب گفت / انجم از رسد

خوارشی ز ضبط نفس اگر قدم [illegible] شود / ساغر همت حسب کم کاشته ورد [illegible] شود

بر رحم فلا سر ز انو نشاند خون بیک شود / پا بمال قدوم هر ذره دو خورشید شود

بیجگلد خون امید از حسرت کش [illegible] / سینه هر کز تیغ ستم آزرده تر شود

لذت وصل تو از کام تشنه ز جد / هر سر مو به تو هم ز عشق [illegible] شود

نیست دور از تو غیرت انداز [illegible] / جوهر آینه گر تیغ ستم [illegible] شود

چشم ما حلقه بگوش است ز نقش قدمی / که ره تو ز ما یک قدمی [illegible] شود

فرحت تا ز غمت شیر از شوخ مباد
عشق تا بر سر الفت خطر از سر شوق

آب تا قوت تن از شرم تو از فرق بشد
زاختلاط از همه بیگانه بود خوب از سر شوق

راحت اجرام مه تا شب در رواد شفق
وحشت آلام شده آهو الکی از سر شوق

گفتگو کم کن اگر عافیت منظور است
بحر هم میرود از خود چو حباب از سر شوق

نکته پای ز دامان تغافل که شترار
رفته باشد از طور تا قدم اندر سر شوق

در شکیبه صبا تا کرم
آنه معبر آنک ز شوخ شر
نغمه در الله الهل
لب الله ولی شوق

ای عرق گلبرگ حسنت تا که و شبنم داد
خانه خورشید رخت تا ز بس سیلاب داد

کس بضبط حرمه داد الله عرض جلوت
حیرت آیینه ارم جوهر سیماب داد

در محبت غافل از داد تقوا از نشستن
شکوه شر حلقه از لطف الله ثم تاب داد

زکس است تا [illegible] عجلت تا ز
آنکه عاشق الله خو شبنم و بنده بخواب داد

هر ز جولان بود مستعجل جوهر بار کید
ای سر [illegible] مطلع اراب داد

میطلبید خلق بخون الله باد [illegible]
بیشتر از حسن تسلی [illegible] داد

خوب است [illegible] در جهان با تیز [illegible]
چشم واکردن سرم در عالم اسباب داد

داشت [illegible] شمار [illegible] از ظلم
قامت خم گشته یاد از گوشه محراب داد

اضطراب شعله جوهر [illegible]
هر که رفت از خویش حیرت [illegible] داد

با قضا غیر از ضعیف [illegible]
نخچه خورشید [illegible] تاب داد

با قضا غیر از ضعیف [illegible]
نخچه خورشید از تو [illegible]

چون از و در تک من موج [illegible]
تنگ [illegible] خار و خس [illegible] داد

بعطر او بیدل
کریه نو میدی او
گر چه باغ عطار
چشم [illegible] داد

نقشم از ضعف [illegible] دیدن [illegible] رسد
نامه از گم شده [illegible] رسد

زین [illegible] هوس تا شاه و هم دارم
[illegible] غم [illegible] رسد

طبیع الله [illegible] [illegible]
[illegible] رسد

بار [illegible] کوشش [illegible]
اشک [illegible] رسد

خیر نو میدی [illegible] خواهم
رنگ افسرده [illegible] رسد

بسکه نازد نو [illegible] بال [illegible] کو
جوهر [illegible] رسد

تار و [illegible] یاد [illegible] است
[illegible] رسد

[illegible] قطره اشک [illegible]
سعی [illegible] رسد

هر کجا [illegible] خاک [illegible] است
بار [illegible] رسد

چشم [illegible] روشن [illegible] باید
[illegible] رسد

[illegible]
[illegible] رسد

چون [illegible] [illegible]
[illegible] رسد

قضا تا نقش بنیاد من بیکار می‌بندد | حنا بر ادا [illegible] در پنجه معمار می‌بندد

ز خاک سینه‌ها او تو بر جا می‌کشم آخر | سحر شوخی [illegible] بر دستار می‌بندد

نگه شرم خیال نقش را آیینه تو [illegible] | سراپا یار عرق آیینه دیدار می‌بندد

بساط حیرت این انجمن آیینه [illegible] | سر تا سر گمان [illegible] تبسم آورده زنگار می‌بندد

نمیدانم چه یاد از جسم [illegible] | دل اشکی بیاد ناله هم کهسار می‌بندد

در این محفل [illegible] حیرت مکین جلوه [illegible] | فروغ شمع هم آیینه در دیوار می‌بندد

بر عنایت چو شمع [illegible] شهرت [illegible] | رگ گردن ز هر عضوت سر [illegible] می‌بندد

زمانه فرصت ضبط نفس [illegible] | گر از ناز آن کوه چو بیدار شد [illegible] می‌بندد

اسیر شربت [illegible] مطلق [illegible] | اگر تکلیف رگ گستن کنی زنار می‌بندد

مجبور [illegible] که [illegible]
غافل [illegible] شور مختار می‌بندد

قالب ز [illegible] نقش [illegible] تمکین آمد | ورق لاله بیک نقطه [illegible] رنگین آمد

جز [illegible] داغ [illegible] | با سخن [illegible] آنچه بالین آمد

خوش [illegible] بسم الله [illegible] | تیغ او در [illegible] تحسین آمد

عافیت [illegible] | شمع [illegible] افسردن [illegible] آمد

تلخکامی [illegible] | با حلاوت [illegible] آمد

صفحه ساده [illegible] | هر که شد [illegible] آیینه خودبین آمد

سایه از جلوه خورشید چه اظهار کند | رفتم از خویش [illegible] آمد

در [illegible] غوطه [illegible] | خاطر رفت به نیرنگی رنگین آمد

صبر [illegible] بوصلی نرسیدیم [illegible] | دامن ما به [illegible] تمکین آمد

بیدل از [illegible] فرغ [illegible]
سایه [illegible] نمود [illegible] تمکین آمد

نشئه [illegible] که [illegible] می‌خیزد | نغمه [illegible] می‌خیزد

لاله [illegible] نوخط [illegible] | جام لاله [illegible] از موج [illegible] می‌خیزد

[illegible] | کو [illegible] می‌خیزد

بر گشتن [illegible] | از کمان [illegible] می‌خیزد

چه خیال [illegible] | هر که چو شیشه [illegible] می‌خیزد

دل [illegible] | [illegible] می‌خیزد

عالم [illegible] | [illegible] می‌خیزد

[illegible] | [illegible] می‌خیزد

[illegible] | [illegible] می‌خیزد

برد

بیدل از [illegible] عشق [illegible]
[illegible] می‌خیزد

دل [illegible] | [illegible]

وحشت بدوش عبرت بسته است محمل رنگ / گشت زمین بهار حیرت از گل نظر ندارد
محو جمال او را دیدن چه حاجت است / آیینه که نیست جز جوش ز بلبله نظر ندارد
از ناز سایهٔ آن خورشید ... / یا وحشت آگهی ندارم او ... نظر ندارد
در عالم من ما افسرده گیر قطرت / تا دود و ... آتش سر ندارد
افلاس عالم لالا اختیار واداشت / دستی ... نیست از گلبن ندارد
در شکست رنگ دونی باید قصر و جوهر شد / این خانه آنچه دارد بیرون در ندارد
غواصی تامل بی ترز و معنی نیست / کز ما نفس ندارم کو دون گهر ندارد
گرد وحشت عبارت غفلت کمینی است / داماغ بی نیازی جبین دگر ندارد
بزنگ کعبه دیر محمل کن مو نیست / آنجا که مسکن او است ... خبر ندارد

دعوی ... خالق ... قیامت / بیدل بالین بلندی کس ... ندارد

چند انکه خواهی خون ... غش ... بالد / چون ... در خواهی این ... بالد
... تحقه ... عاشقی بست / در سایه خود خواهی اگر ریشه بالد
... طول امل ... / نخل ... دم ... بالد
... ناله ... شوق ... / یارب ... مجنون ... بالد
... اسرار معانی عبارت / چند ... گند شیشه بالد
... نشود حاصل ... / ... نیز ... ریشه بالد

بیدل بحر شوکت و هم ... موهوم / عرض ... دراز شد بالد

محفلی که فضول قدح ... نگیرد / خمار ... نگیرد
بسیار با دل خرسند از ... / ... نگیرد
ز نگار ... تا قیامت / جریده ... نگیرد
کنج ... / ... نگیرد
دگر ... / ... نگیرد
لکات ... تسلیم ... / ... نگیرد
... قطره ... محیط ... / ... نگیرد
سینه ... بیدل / ... نگیرد

هلو ... امروز ماه عید / کج ... کلاه عید
دارد ... / ... عید
کو ... قبله ... / این ... عید
آن ... قبله ... / ... عید
جمع ... / ... عید
... تسلیم بیدل ... / ... عید

ای ستاره بود دوش تو بر کاغذ / تا چند بود شعله ز باد دامن کاغذ
کس نیست که در حسرت طبعت [illegible] / گر آتش از آب بود دشمن کاغذ
با کسب هنر فیض قبول نتوان یافت / تا خط ننماید نتوان خواندن کاغذ
[illegible] باجار رقیم نیست / قالب تهی سوخته [illegible] کاغذ
گر انگشت بسته است از رنگ بردار / ای علم تو معروف سیه کردن کاغذ
سطری است [illegible] / [illegible] کاغذ
هر نقطه که تنها خال تو نویسند / الا لام [illegible] کاغذ
[illegible] نقش چشم / خط نسخه دیگر [illegible] کاغذ
تسلیم [illegible] / با هم نخورد حرف به جنبیدن کاغذ
[illegible] جواب خط عاشق [illegible] / در یاب [illegible] قلم از شیون کاغذ
فریاد که در مکتب [illegible] / یک نسخه [illegible] خواندن کاغذ

بیدل دل عاشق [illegible]
[illegible] کاغذ

ای شعله [illegible] کاغذ / دود از خط مشکین تو در خرمن کاغذ
خط [illegible] / برخاسته از شوق تو [illegible] کاغذ
با حیرت [illegible] / [illegible] کاغذ
[illegible] شده نامه [illegible] / [illegible] آن شعله به پیراهن کاغذ

از وحشت شوق جنونم هر چه نوشتم / [illegible] افشاندن کاغذ
سهل است [illegible] هستی [illegible] / آتش [illegible] بخت [illegible] کاغذ
باشی [illegible] طرف [illegible] / در آب چو [illegible] کاغذ
بر فرصت هستی [illegible] / [illegible] کاغذ
چون خامه خجالت کش [illegible] / [illegible] افشردن کاغذ

بیدل سر فواره این [illegible]
تا که به تعلیم آب [illegible] کاغذ

شکست تو تقاضا اگر دهد کاغذ / بیدل [illegible] دست [illegible] دهد کاغذ
ز نقطه [illegible] / چه دولت است که [illegible] دهد کاغذ
چسان [illegible] / اگر به مطلع فیض سحر دهد کاغذ
سیاه کرد فلک نامه [illegible] / [illegible] دهد کاغذ
[illegible] کلفت [illegible] / مگر [illegible] چشم تر دهد کاغذ
[illegible] عشق [illegible] / بگو به لاله که [illegible] دهد کاغذ
[illegible] / عجب [illegible] بوی جگر دهد کاغذ
هزار نقش [illegible] / [illegible] دهد کاغذ
نفس [illegible] / به شعله تا چقدر بال و پر دهد کاغذ
[illegible] اعتبار [illegible] / [illegible] دهد کاغذ

[illegible]

[illegible]

عالم از عقل لطافت داده ام [illegible]

[illegible]

شب [illegible]

[illegible]

خشم چه از دل [illegible] | دو نیم [illegible]
عشرت منشین | بکامجو [illegible]
کف [illegible] | طبعها [illegible]
[illegible] | آسمان [illegible]
بیدل از افسانه | بشنو [illegible]

خاطر خوش [illegible] | که گندم آب انبار
[illegible] | نقد کیسه بار
شکک باشد | زمین تخم شرار
[illegible] بکف گیرد | ای وای دار
[illegible] | گفتگو بکار

بیت [illegible] | همه [illegible]
[illegible] | نو میدست
بخت امروز | قابل ترجیح
در [illegible] | انفعالهاست
[illegible] | رخوه شو [illegible]
شاید [illegible] | آید
حیرت [illegible] | این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نوسواد [illegible] | [illegible]
سوال این بانغ | حیرت [illegible]

گل [illegible] | تا زحمد [illegible]
[illegible] | بهار [illegible]
حلقه [illegible] | بصحبت یار
[illegible] که ماجار | [illegible]
[illegible] | در [illegible]
[illegible] | جلوه بکار
[illegible] | [illegible]
بال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
عافیتم [illegible] | [illegible]
هر کل [illegible] | [illegible]

در چمن تا کاکل اندازد شوخی که سر | سرو خاکستر شده و پرواز قمری که سر
با نیاز [illegible] اقبال عشق افتاده است | [illegible] استغنا ببالد که سر
آسمان [illegible] | تا کجا [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] | [illegible]
در حقیقت [illegible] | نور [illegible]
شاید [illegible] | جوشت [illegible]
قابل [illegible] | هر دو عالم خاک شد [illegible]
مقصد [illegible] | [illegible]
بسکه [illegible] | تا [illegible] افسانه [illegible] سر

بیدل از وضع ادب مگذر که گوهر در محیط
یافت معنی موج را از ترک دعوی [illegible] سر

قد خمیده [illegible] حضور | [illegible] خانه [illegible]
وجه [illegible] تسلیم است | [illegible]
محیط [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | قدح [illegible]
[illegible] | [illegible] منصور

ز حرفی سوختم سر دامن او گرفت — از نامه من سحر طاوس خبر گیر
پیچا صلیب آنچه ز اسباب جو گرفت — دستی که نیابد بکار پای تو گیر

بیدل ره عشق منزل آوارگیست
با آبله گر رسی سفت منزل گیر

نیلگون هر گرد وحشی آنکه ز سر بر خواب بلند — نگاه بر الفت کی تا نوا دمید شمع تا بلند
بر فرار الفت نمک عروج اسباب غفلت — خفیف قدر جاه از سایه بال هما بلند
تمدی ازل آنجا بار زنده کی غافل — بعبرت آشنا کن دیده قدر دو تا بلند
نوار ناله به گوش خندید رسم در حق نماید — بر آواز خلوت کعبه شمع چند بلند
خنده ازنا تو ز ناله در لب گره دارم — لف کس حرف داد دامن غرض نوا بلند
درین گلزار هر سو شبنم بر خاک غلطید — بحال خنده گل که بهار افسون هوا بلند
خرام سنبل و گلها نام اثر نما شد — زرفتار تا قیامت سرو دعا بلند
بجنبش سو از عنبر ابلست از نکات — با تمکین ادب گستاخی رنگ حنا بلند
زبان حیرت افسانه سخن بیگوم — دم حرف هر چه خواهی چون ناله از کجا بلند

اثر ها شرمت از سینه خشتی تا بچو بیدل
وفا کن پیشه در قوم اهل آن جفا بلند

شب که شعله شوقی و آتش سحر — جوش گرم حق چهره بود خاکستر
سراغ صبح خیالم سنان گشته سر آب — سفته اند مرا فرصت شکست رنگ اثر

درین خونکده حیرت طراز سوختهات — کمال فخر بالاتر بر سر کاه شعور
گذر به نیت تو از فلک شادی غم — خوش ترین شور جهانیست خانه زنبور
سفال خویش غنیمت شمر که دنیاست — سلک چشم و موج خیالات بعضه نعفور
حرام ملک قناعت نیمخورد اسباب — غبار شوکت جم بستر از دیده مور
بچشم حیرت آگهی بکس چه خواهی دید — رجاده فرکیف از خانها بعبر قیور
اگر نه کوه بهتر غفلت افسرده بر کاه است — گشاد چشم طرازی چرخ سیم لب گور
گواه غفلت آفاق کسب آگاه است — به یمان خود شست که تا شد بخواب دیده کور

زبان بحرف فنا محو کام بیدل
بهر زه خنده گشتی الا است شعور

دل نفسه طاوس خیالیست بر گیر — یکسر نفس چند تو سیم در ته بر گیر
این چیست بیچ امید نیکو طرب باید آن — یاد بلبل قفس فرض کن به بر یکی گیر
اقبال هاشی آتش همه باشد — کو تاج بفرق تو نهد دست سر گیر
در محفل آن هستی منشین محو آفاتست — خمیازه بهار است نفس جام سحر گیر
آسوده که دهر گنجینه طلب خواهات — هر سنگ که بینی زاوراق شرر گیر
رنگ دو جهان ریخته اند از طلب دل — بر هر چه رسی زنده دست همان موج گهر گیر
بر در طلب امید وفا وقف تلف نیست — از شمع ادا آتش گرداده بزر گیر
امید بگو تو همان خاک نشین است — کو هر سحر آئینه جوهر کز گیر

سبکروان هوا با نفس سازند … ز حیرت تشنه ندارند از همان شرر
مال سوختگان بیحجاب نو مید است … فتیله آتش دارد داغ لاله چو سر
بمحفلی که نگاهت ز نقش قدر الوقت … بجز حلقه ماتم طره خط سیاه
بوصف صبح بناگوش او گاه … زر نشسته ظرف خشک سازد کوه
متاع زر هرای ساده … ز دست جوهر خود خاک گشته اند
فروغ محفل تو آه از جسم … نگفته نقش قرارش ز پیش نجم
طپش کرده و قم از طبع مشغول … لب … غبار دامن تر
خروش … دارد … موج است … گل چشم است سحاب نظر
گرفتم آنکه بجوش … خواهد … خواهش … سینه خشک

سلک نظم رسید از که ما سدل
گهر رشته کشیدم از خط سطر

چشم وا کن … بهار
ساغر خورد … از قید … بهار … انکه در دو همت غنچه جلوه کرد … بهار
کهکشان … پامال موج طوفان … از تو شبنم … بهار
از صفای … عیش … خانه … سبزه … بهار
چشمه … نظر … بهار … باده … بهار
به فضا … کار … موهوم … از نسیم صبح … بهار
… صفحه … بهار

از غبار آیینه دارد صبح تا … / چو شکستن … بهار
ای مسبالله … / هر چه … چشم … بهار
موهوم … حسرت … شبنم میکند / … بهار

ز … دل نه … تماشا درست
از خیال قامت … بهار

دل از فسون تعلق نگاه دارد … / چو موج خنده توان … داده دارد
نه ممکن است … طره … / نشسته ام … سیاه دارد
بساز زنده که … نباید … / کسی چه حرف دهد … دیده
تو هر صفت … افشار است / … خواه … دارد
چو بخت باز … خنده توان … / ز حلقه های مرصع کلاه دارد
بنا … چشم … / … دم … داده
نگار عشق … محنون / … دارد

هجوم … از … دل
کشیده ام نفسی گاه گاه …

جسم … وصل … / کار … خورشید … آورد
عیش … دلیل … / … بهار
طاقت … آمواج … / داد … عشق … اختیار

همنوا نیز گو که از ما وا کشند گردی | آب هم در ناله می‌آید به ذوق گوهری
دیده خوانش فیض روشن سود تا گوهر شد | تا غبارت بر نخیزد در ره اشک طوار
بدرگاه داستین نیز از چه رفتیم | چون نسیم اینجا هست کو خشتم دنباله دار
عشرت کل از سر نگاه می‌آید گردم | در غم زنم نگهدار قدمی آید به کار
نحل آبم ابیاری کند از سر | بر رحمت کو مجوش از احیای گوهر دار
تا ببالم شمع محفل التوده تسکین گیر | محمل رو ز فن نشنیده ز دوش شرار
شتاب از جاک جیب دامن تا به [illegible] | شانه دو کار داده نشنیده روزگار

برق را چه نیست معلی جنیدار جان
رنگ صبح از آتش رخ جوشش لعل گو بهار

دارم ز سیر مشرب سیلاب در نظر | رنگی که شعله می‌زند آب در نظر
خورشید از کلف سیماب اند کی | یک لفظ بوج زنیمه جواب در نظر
محمل شده لیک غفلت نقش است | بیداری که نیست خواب در نظر
هر دو دیده طلب گل یک است سر | اشکی نشان زدیم آب در نظر
همواری از طبیعت رو دید یا ز شبنم | تا دیگاه دانه تا ب در نظر
گلها چو شبنم بسر و چشم جا دهد | گر باشد آداب در نظر
یارب صداع غفلت ما از طرح چیست | محو نیست خیال ز نای آب در نظر
مو به مو حقیقت ما از معاد آنم | چون نقطه دهانم تو ناباب در نظر

دیگر نساخته دم تیغ گجا روم | سرها بجود مابی حباب در نظر
غافل مشو که انجمن اعتبار ما | ویرانه است و جنت سیلاب در نظر

آسوده‌ام در کف خاکستر بهشت
بیدل که راست بستر سنجاب در نظر

تیغ در دست یار جیب برو ز ان سر | جمع شد بی‌کفار ز خواب گران سر
فال مهرت شهادت رنگم در بهار عشق | نیست به سر آدمی بارها ز افلاک سر
در محیط عشق افسون شهادت موج اوست | چون حباب از الفت تیغ مایدت سر
او ز بان پیمودی شمع می‌آید به گوش | کار ز چو ما نباشد ز خنجر سر
از فلک در روز چشم ابروی از تیغ خو | از ضد تو با خبر شد آن کس نیست سر
می‌نشاند بال قمری سرو از تیغ | گر کند با قامت او دعوی رفتار سر
دهر اگر گلخن شود سامان عیش ما | باد در خسار تو ز دام داده است در کنار
از کرم خلق حال فارغ کنی تیغ باشد | خنده باید داشت با کوفتن خون سر
وضع همواری بده از کف اگر جامه | نیست اینجا سبحه الا نور خط زنار سر
بر نتابد وادی تسلیم ما گردنکشی | هم چو نقش پا در این ره می‌شود هموار سر
ای جهان و نیاز از جستجوی د نیا جاره نیست | می‌کشد ناچار اگر حل از سر دار سر
در جهان بی‌نیازی در شهادت ما است هست | شمع ساز خنده گلهم شد و رنگ دار سر
حاصل کار شکفتن‌ها ما اشتغال است | غنچه الا بعد از دمیدن می‌شود دستار سر

باکه جز من آرزو که نتوان عرض داشتن — انجمن شمع کاشانه‌اش شد یک زبان دراز بس

جوش بحر بی‌نیازی تشنه است استاد است — چون نگه کف کردن نجامید بسیار بس

ز اشک مژگان مسلسل کن کنار انجمن

می‌دهد یک غنچه بر بالین خندیدن حاجت بس

هستی چو صبح قابل عرض نفس مگیر — پرواز رنگ رفت تو چاک قفس مگیر

تسلیم باش باغم خیر و شر نگار — خون دلا که کار عشق فضولی هوس مگیر

لذت پرست مائده قند بوده است — حلوای فنی ز ناله شیر عسل مگیر

بی انتظار در چمن نعمت ستم مکش — نقش شیع از اثر خار و خس مگیر

تمکین خرام قافله اعتبار باش — دل را بهوا مده بصوت جرس مگیر

زنهار تخم ننگ آگهی فرو دوی — زنهار از طمع چو مگس نام کس مگیر

در بیله زارزو الطاف منت است — از تو بهار عدل کم خار و خس مگیر

آیینه با ملال تغافل قیامت است — تمثال را حضور تو دارم بس مگیر

عنقا هزار رنگ پرافشانی قدرت است — گر محرمی کلاه ببالی مگس مگیر

بیدل با آن کدورت اگر صاف زندگیست

آیینه گر شوی سرراه نفس مگیر

رنگ شو ... نظر ... نماز — بعض از ... نماز

... — ... نماز

از غبارم می‌کشد دامن تماشای گذشت — علم غیر غبار نیاز و به نیاز یعنی ناز

جسم هستی شیر عشق تا زبان آوردن نگین بار مجلس — این چه طوفان است یا رب ز اتش بالای ناز

بسکه آفاق از اثر بار غبار بار است — و ز بساط جلوه خون نیست حلقه‌های ناز

جیب دامان خیال ما چمن سیر است — بسکه چیدم از غبار جلوه گلهای ناز

با همه لغت نگاهی به تغافل حسن — چون ادا و انتخاب یارب از حسن ادای ناز

عالم آیینه و الاکبر کمین شیطان — تا کجا فلک کعبه حسن یار اوری ناز

سجده در واری بار اندر زم و علم داده‌ام — بال نیاز در سر که خوابی خاک شد ناز

بیدل امشب با شمع خلوت افروز داشت

دود آهم شعله بالا بکر مزگان ناز

با یکجا است نیست عیاش دارد مسوز — از خاک سد بید چو قلم مرنبان مسوز

عمریست چون نفس همه جا دم مسوز — یک گام ز رفته‌ام از خویشتن مسوز

چون شمع خامشی ... ده باره است — سو نفع بی سهر ... مسوز

از محو جسم ... حقایت است — بعض بضعیت ... مسوز

عالم با من ... جلوه گاه گشت — شمع خیال سوخت انجمن مسوز

و باد ما به روده دل بال میزند — نکند شسته است ز تو شمع از انجمن مسوز

اندوه حیرت آب کرده است سا است — گل نیست از ستم زده و طعم مسوز

آسوده که خواب نگهر تهمت من است — دلا ز موج دامن ترکم شکن مسوز

مرگم نکرد ایمن از آشوب دیدنی / جمعیت شیشه‌ها را می‌برد در کف سنگ هنوز
یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت / آینه می‌کند [illegible] پا در رکاب رنگ هنوز
برق تحیرم [illegible] از جوش [illegible] / [illegible] هنوز
خاکستر آتشم [illegible] / دل غافل است از آهنگ [illegible] هنوز
از [illegible] غفلت [illegible] / در خون [illegible] شوق که گشتم [illegible] هنوز

بیدل غبار قافله‌ای [illegible] / مقصد گذشت [illegible] هنوز

عمر در خیال بخت سر [illegible] کرد و دارد مغز / زین جنون [illegible] نشد [illegible] مغز
در بستر خیال کسوت فقر ضرور است / بیدار کند ز پوست [illegible] مغز
زنهار از آفت نگه از چشم خوابناک / بادام تلخ [illegible] مغز
مخمور [illegible] آفت [illegible] / گر سر [illegible] سنگسار مغز
سرمایه طبیعت [illegible] / [illegible] مغز
نخجیر [illegible] شبستان روزگار / از زخم سنگ چاره [illegible] مغز
روشن [illegible] / چون سنگ [illegible] مغز
[illegible] عرض جوهر [illegible] / در استخوان کوچه [illegible] مغز
اسرار [illegible] طبیعت [illegible] / از استخوان [illegible] مغز
منعم [illegible] / تا گوشت [illegible] مغز

از بس [illegible] ذوق آتش حقیقت [illegible] / شد استخوان ما همه تن شمع [illegible] مغز
در هر سری که شور هوای تو جا کند / مانند [illegible] مغز

بیدل از بس ضعیف [illegible] جسم [illegible] / از استخوان ما نشود آشکار مغز

رنگ طاقت [illegible] / بسمل [illegible] هنوز
[illegible] شبنم [illegible] گلستان [illegible] / بیدل [illegible] آوازم هنوز
[illegible] / [illegible] عشق [illegible] غمازم هنوز
[illegible] / دور از [illegible] خیال [illegible] هنوز
زنده [illegible] / چون نفس [illegible] هنوز
عشق [illegible] / [illegible] هنوز
مژده [illegible] خانه خالی می‌کنم / از نفس [illegible] هنوز
رفته [illegible] / ساده لوح [illegible] هنوز
یک نفس عمر [illegible] خاک [illegible] / چون [illegible] هنوز
سوختن از شعله [illegible] / [illegible] هنوز
[illegible] / [illegible] هنوز
[illegible] / [illegible] هنوز
شبنم [illegible] / [illegible] هنوز

برنگ آینه ما گشته از زنگار سبز | از همه طوطی [illegible] همقدار سبز
این چمن از لطف سایه گیسوی کیست | سبزه میجوشد که چون رشته زنار سبز
رگ غیرت [illegible] به گفتگو [illegible] | شد زبان خامه از خاموشی اظهار سبز
از مزاج خام ظالم تخته کار [illegible] | در زمین دارد طبیعی گل [illegible] سبز
کسوت ما [illegible] ناله چون [illegible] | طوطیان را [illegible] وار سبز
از لب شاداب او چون بلبل اندر [illegible] | موج [illegible] خواهد شد [illegible] ساغر خمار سبز
از سحاب لطف نوید سایه سرو [illegible] | ناله بلبل [illegible] چو سرو [illegible] سبز
برق حسن نوخط [illegible] | جلوه [illegible] تشنه دیدار سبز
ریشه گل [illegible] | میکند [illegible] زبان [illegible] سبز
[illegible] | خار را [illegible] سبز
رنگ می‌بندد [illegible] | آب [illegible] سیار سبز

آه و مرد بیدل با هنر [illegible]
هست در [illegible] تیغ جوهر [illegible] سبز

ای [illegible] نفسی باز | از [illegible] نفسی باز
تمنای [illegible] امروز | [illegible] قطره [illegible] نفسی باز
در خلوت [illegible] | قفل [illegible] نفسی باز
از فرو [illegible] | در کلبه ما آتش دیگر نفسی باز

مجروح وفا [illegible] شهید است | [illegible] نفسی باز
ای خط ادب [illegible] خاطر [illegible] | زین [illegible] زبانه [illegible] نفسی باز
با تیره [illegible] | از [illegible] حلقه [illegible] نفسی باز
[illegible] | ای دیده [illegible] قطره [illegible] نفسی باز
خون [illegible] | [illegible] نفسی باز

بیدل چه خیال است [illegible]
[illegible] قطره [illegible] نفسی باز

خون شد دل از [illegible] می‌کشد هنوز | [illegible] نغمه [illegible] می‌کشد هنوز
حیرت [illegible] | [illegible] می‌کشد هنوز
خلق [illegible] | [illegible] می‌کشد هنوز
جوش غبار [illegible] | منزل ما رسیده [illegible] می‌کشد هنوز
[illegible] | [illegible] می‌کشد هنوز
[illegible] | حیرت قدح حلقه [illegible] می‌کشد هنوز
[illegible] | [illegible] می‌کشد هنوز

تخفیف [illegible]
این کاه مرده بار [illegible] می‌کشد هنوز

بیدل چه [illegible] زمین | [illegible] می‌کشد هنوز

ای چون سحر [illegible] بسته [illegible] رنگ ریز | یعنی غبار بال بسر نام رنگ ریز
موقوف یک شکست بهار است در نظر | خون شد نماند در رگ گل [illegible] رنگ ریز
از جستجوی آگهی [illegible] آرمیده است | ما را بکار آبله در پای لنگ ریز
روزی دو در وفاکده [illegible] | بر شیشه خانه هوس چند سنگ ریز
رنگ ادب ز [illegible] | گوهر شکسته چو عرق چند رنگ ریز
یکدشت وحشت است [illegible] | آتشکده خیال ز داغ پلنگ ریز
ای نوبهار [illegible] وحشت | یکبرگ گل ز عالم تصویر رنگ ریز
عمری است امتحانکده [illegible] | یارب [illegible] شکسته [illegible] رنگ ریز
آلا نگاه وحشت [illegible] غنچها | خون مرا به آستانه دل [illegible] رنگ ریز
شد [illegible] شکسته [illegible] | چندی بجام [illegible] شراب [illegible] رنگ ریز
ما وعده گاه خنجر نازت کشیده ایم | خون فسرده که [illegible] رنگ ریز
[illegible] نکته کافر [illegible] | یا [illegible] گناه ما [illegible] طرح فرنگ ریز

بیدل [illegible] مو هوم ما [illegible]
این قطره [illegible] تماشای [illegible] رنگ ریز

در [illegible] هوس [illegible] غبار نفس | همان ذوق [illegible] بسته [illegible] تار نفس
[illegible] | بزیر سایه کوهیم [illegible] غبار نفس
[illegible] نبرد [illegible] | چو صبح ضبط [illegible] بکار نفس

رنگ شمع [illegible] نمی خواهد | خزان [illegible] بهار نفس
[illegible] چمن [illegible] شبنم [illegible] | که آب شد [illegible] کرد و دار نفس
غرور [illegible] مقام [illegible] | [illegible] زیر بار نفس
[illegible] زده است [illegible] | [illegible] تمام [illegible] نفس
[illegible] هستی [illegible] فتاده است | [illegible] قرار نفس
هزار صبح [illegible] بار [illegible] | [illegible] کنار نفس
همان بذوق تماشا [illegible] | [illegible] نفس
ضعف [illegible] لیها چو غنچه [illegible] تصویر | [illegible] نفس
[illegible] ز دست زنده [illegible] | [illegible] دوچار نفس

بهار [illegible] | گل [illegible] دل
[illegible] | [illegible] غبار نفس

[illegible] تیره روزم [illegible] | [illegible] سحر
[illegible] چو [illegible] بال [illegible] | آواره [illegible] گل [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] آب [illegible] سحر
هستی [illegible] | تعبیر [illegible] سحر
شبنم [illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر

ورسو و چاره که طرف شد بریخ دو چم — باصندل از عمامه دل که [illegible]
هر کس که در بساط سر از خجوت [illegible] — تا رفته در سلسله جدم از ادا [illegible]
[illegible] العزم جز انجلوه بار است — نازبری زکار که شیشه [illegible]
بنشاست هر عشق بسط زبار لالی — مضمون نامه نگه رقا چند جز [illegible]
بیدل که معتبرست از چه جهان [illegible] — چند باش گفتم از [illegible]

از دولت جهاد و از ابتداع بر [illegible] — که خموش گشته هر چند و باشی مضمون [illegible]
با خیال [illegible] محجوب تو [illegible] — چراغ [illegible] آینه دل چو چون [illegible]
چشم مخمور تو بر جان [illegible] دور جهات — فتنه خون که [illegible] رنگ [illegible]
طبع [illegible] خوش که گوهر [illegible] — از جهان بیش [illegible]
تا رخ خود داری [illegible] طاق در دو [illegible] — چون رسید در کوچه [illegible] مضمون [illegible]
[illegible] قبض از [illegible] — موج [illegible] و از [illegible]
[illegible] اسباب و قیامت [illegible] — از [illegible] بیش [illegible]
[illegible] خاک آواز [illegible] — [illegible] از شیشه [illegible]
زنده [illegible] — بهر تسخیر [illegible]
[illegible] مقام کاکل لشکر [illegible] — از خیال خانه آتشینه [illegible]
دل [illegible] میکند [illegible] — مصرع آه [illegible]

دل قیامت میکند از جنبش [illegible] — [illegible] یکتا [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] — چند [illegible] از جستن [illegible]
سایه دیوار هر کاشانه تصویر [illegible] — حیرت موج موج از [illegible]
محفل آرای حضور با خلوت [illegible] — [illegible] نخواهی [illegible]
جلوه [illegible] چون شمع از [illegible] — ره فولد و ادای تسلیم [illegible]
نقد تشویش [illegible] — خواب [illegible] دارم از [illegible]
تا متر و از خضر اید عافیت [illegible] — شمع از هم [illegible]
با همو طاوس [illegible] جلوه — نقش [illegible] دیدی از [illegible]
[illegible] — از خموشی [illegible] فریاد [illegible]

آب [illegible] شیشه بند حرف [illegible]
بیدل اگر [illegible] کلفت [illegible]

چشم [illegible] — تا بست [illegible] — هر جا خواهی — [illegible]
[illegible] — بسته اند — این گاه [illegible] — [illegible]
گر بلند [illegible] نفس [illegible] — [illegible] — از [illegible] — هموار [illegible]
هر نفس [illegible] — [illegible] — [illegible] — از [illegible]
چند باید [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
باغ [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

مبحث سعی زبانی و دعا نیست | شیوه رای سعد اجابت بس
کار از تدبیر مژگانش یکقدم پیش | هر کجا گر در کار است جگر کاریست بس
دفتر عنوان نیست دو کس تحریر آر | چون بر جوش رستن نفس آب بس

جهد با بیدل با گاهی نساخت
نور در ظلمت شتابانست بس

صاحب دلان زمیه کف گفتگو بی هیچکس | مجرم آتش ... چون تمثال باید نفس
خرمنی است یک نور از تیغ هستی ... | تخم اشک ... از میوه بار آر بس
بر کجا باده که ما بار خموشی بسته ام | پاک ... چشم ...
الفت اسباب دل لاجوهر از شیشه ... | آب ... خوش خاصیت ...
ارزند هست آب کعبه آن خاک بنیاد ... | پای ... صورت ... دست ...
تیغ استغنا ... ندارند ... | دست خوبی ... ریش
... عالم است | از ... حال ...
خاکساری ... | اضطراب ... بس
چون حباب عالم ... ز خموشی جاده نیست | هر که باشد چون ... نفس

لذت دیدار محبت ... تماشا ...
دل ... بس

کار روز ... معلوم نیست | بیحکم ... بس

گر شود از خواب من | خیال تو محسوس | حسرت بایین | من ... ورکر
ساز محبت ... | محکمی است | سوخت دل | شمع ... ناموس
دل النفس ... | مرکز الفت | ... | انجمن محسوس
دامن ... | غبار ... | رنگ ... | الفت افسوس
تا ملک ... فطرت | انفعال ... | شبنم ... | ... ناموس
هر کجا ... | ریخته ... | شمع ... انجمن | دیده ... ناموس
شکر قدرت ... | خنده ... | ... | ... محسوس
گل ... شبنم | بهار ... | فرد ... | جلوه محسوس
... | شیخ ... | صوت ... | ناله ... ناقوس
... | در بهار ... | ... | ... طاوس

بیدل ... | آنچه ...
... | کف افسوس

... | ... کار افسوس | ... | ... [illegible]

دل دیوانه‌ای دارم [illegible] / که خواهد خویشتن همچون [illegible]
ز خوابت [illegible] / به تسلیم تا ننهد [illegible]
تو در [illegible] / که آواز جرس [illegible]
کمو فرسوده عاشق که نالد [illegible] / [illegible]
مآل کار [illegible] / که همچون خواب [illegible]
سفال [illegible] / تو از فقر و غنا آماده [illegible]
غبار [illegible] از صحرای [illegible] / بسوز از [illegible]
تماشاگاه صحرای محبت [illegible] دارد / که باید در رهی آیینه [illegible]
اثر در درد ذوق گرفتاری [illegible] / که بالا [illegible]
دم [illegible] عاشق [illegible] / [illegible] شوق محبت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / سموم آنجا که [illegible]
[illegible] / که [illegible]
بدریا [illegible] دیوانه [illegible] / هجوم [illegible]
[illegible] / که [illegible]
ز نقش سایه [illegible] / [illegible]

هزاران [illegible] / شهید تیغ [illegible] / قلم [illegible] / [illegible] کار نویس
ز نقش [illegible] / هر کجا [illegible] / [illegible] / [illegible] نویس
[illegible] / [illegible] / [illegible] / کار نویس
نامه [illegible] / عشق [illegible] کنند / [illegible] / [illegible] نویس
ز خود [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دل [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / خانه [illegible] / عالم [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / عشق [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] حقیقت / جلوه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شد / [illegible] / [illegible]

بلکه ... خوش ... منعم ... | که شاید ... بام ... نبرش
بر نیستان جالیم جمعیت دلی ... | بنار الفت ... خون ... کیش
سر ... الفقد ... | ... نکالیده بار ... بر بام ... رش
چون ... تعلق ... خجلت ولی دارم | ... کنجو بار ... رش
بعد جیب ... خالت ... بخوارم | ... الفت ... خاطر بش
نفس ما ... در حرص ... | ... آخر ... رش

... سعی ... از ... خود ... سکندر (slanted)
... رسانند ... شیخ ... سکندر

آه ... خود ... بسر ... غش | چون ... افتی ... کجا یا غش
هر حرف زبانه ... علم ... | گفتند چو ... نفس ... داغش
رحم است ... خجلت | در گوشه ... فراغش
فریاد که ... امکان ... یافت | صبح که ... کلاغش
سبزه ... ندود | خورشید ... جراغش
این ... کیفیت ... کل ... | آماده ... دماغش
حیرت ... مجنون ... تسیم | تمثال ... آتش
از شیوه ... تمکین ... دفا ... رسید | دل ... که ... نخواند ... غش
خاک ... حق ... فشان ... | آتش ... نفس ... داغش

بیدل ... زبسکه ... الفت | خاکستر ... روانه بود ... خش

گر نه ... تماشا ... بالش | سر ... دلدار ... دل ... بالش
یا ... هجوم ... شوق ... | یا ... چون ناله ... بالش
بالی ... دم فلک ... | که ... بالش
خند باید ... بالش | ... کوته ... بالش
حسد ... در غنچه ... | ناله ... کوته تر از منقار ... بالش
که همه ... ولت | بر دم ... باد ... بالش
الهی ... ولی ... احتیاط نهاده است | جسم ... بالش
بسمل ... مانده ... عالم ... | عرصه کون ... بالش
داغ ... دلاور ... | گرنه ... بالش
سر ... قدرت بود ... | ... بالش
غنچه ... فال ... نیز ... | از ... بالش
تا ... باشد ... نفس | ... استغفار ... بالش
یک قدم ... تا ... خاک | ... بالش

آه از این جلوه نقاب ... وش | ... در ... حباب ... وش

تو و صد موج
انفعال است
خشم از نقش این
دل افسرده [illegible]
هوش اگر صد
آخر نگار شعله
بهوس بال رنگ
باغ غنچه خرد و گل
قلقل جام [illegible]
سایه پرورد
از شعور خیال
همه شعر است

گوهر تمکین
شبنم این باغ
آن [illegible]
راه دو [illegible]
[illegible]
همواره است
[illegible] است
کدورت است
[illegible]
جلوه یارم
یاد [illegible]
[illegible]
بیدل ایام [illegible]
[illegible]

[illegible]
عرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]
[illegible] چند
[illegible] مباد
[illegible]
[illegible]
خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
کار [illegible] رفت
[illegible] فروش

[illegible] فروش
گلاب فروش
[illegible] فروش
[illegible] فروش
[illegible] فروش
[illegible] فروش
[illegible] فروش
آب فروش
کباب فروش
[illegible] فروش
[illegible] فروش
آب فروش

[illegible] دلکشا [illegible]
ز خوی [illegible] جام [illegible]
[illegible] جوان [illegible]

گرفتن [illegible] خورشید فروش
نگاه [illegible] فروش
[illegible] فروش

اشارات حقیقت از مجاز [illegible]
ز سر [illegible] نهاده [illegible]
کز این [illegible] از شمار سال و ماه [illegible]
بخندید جام [illegible] خوبان [illegible]
[illegible] الفت [illegible]
[illegible] خوش چند قطره [illegible]

خرد [illegible] جلوه [illegible]
نظر [illegible] کیفیت خویش [illegible]
[illegible] نو خم شود [illegible]
تو هم [illegible]
[illegible]
خجالت [illegible]

[illegible] نغمه تحقیق [illegible]
که [illegible]

دلا گر [illegible]
بهر [illegible]
[illegible] جنون کند تعمیر
نگارخانه مقیمان [illegible] تو اند
[illegible]
غبار [illegible] که همتم که تا باید
ز [illegible] سایه روز [illegible]
تلاش خلق [illegible] خاک [illegible]
[illegible] دارم

بذوق [illegible] خاک [illegible]
چمن [illegible] غبار [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] حلقه [illegible]
[illegible] تاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر شعله‌ها که نباید بروی آب [illegible] / ... سر از عرق بید [illegible] خارش

ز خوبی [illegible] تا زور [illegible] / سنگ [illegible] که [illegible] دارش

بلکه بسمل اگر نالد از [illegible] / فرود [illegible] تا قیامت آوازش

زبانش [illegible] بقدر [illegible] / قیامت [illegible] فردا بش

محیط عشق [illegible] قطره [illegible] / [illegible] خشم [illegible] عذابش

درین گلشن [illegible] از خانه [illegible] / که [illegible] آشیانه [illegible] غذابش

اگر کاهی [illegible] / [illegible] که [illegible] بش

حضور [illegible] / در بستر [illegible] بیالایش

[illegible] / [illegible] که [illegible] میکشش

برون از [illegible] / [illegible] قطره [illegible] دادم [illegible]

زیاد [illegible] / که در [illegible]

[illegible] / [illegible]

بغارت [illegible] / [illegible] آلایش

ترحم [illegible] بسمل که [illegible] / [illegible] زخمی [illegible]

چنو [illegible] از [illegible] / اشک [illegible] چشم [illegible]

ساکنانیم سر کویت [illegible] / خلد خواهد بعرق غوطه [illegible] خویش

فطرت [illegible] کیفیت [illegible] / کس چو گل [illegible] خویش

عاشق یار [illegible] دست [illegible] / خواجه [illegible] خویش

هر چه خواهی همه در خانه [illegible] / [illegible] خویش

عجز [illegible] / [illegible] خویش

هیچ جمعیت [illegible] / [illegible] خویش

[illegible] / عقده در کار [illegible] خویش

سایه [illegible] / [illegible] خویش

کاش [illegible] الم [illegible] / تا ز خاک [illegible] خویش

هوس [illegible] / [illegible] بالش

کناره [illegible] / [illegible] بالش

[illegible] / [illegible] بالش

[illegible] / [illegible] بالش

نظاره [illegible] / [illegible] بالش

اگر [illegible] / محیط [illegible] بالش

[illegible] گلستان است / تو [illegible] بالش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حیرت عاشق ز دادن کامیاب است [illegible] || شسته اند از نقش [illegible] چشم تر [illegible]

فراغ [illegible] شعله دارم که [illegible] شوق || ظلم بر طاقت کنند از خاکستر ش

بسکه عاشق [illegible] از بار دل || [illegible] داد [illegible] بار در سرش

رحم کن بر حال بیماری که از ضعف تن || چاره [illegible] منفعل [illegible] بستر ش

دولت تیغ جفا کیشان [illegible] || [illegible] شعله [illegible] خاشاک [illegible]

خواجه از حیرت آخر [illegible] || [illegible] میکند [illegible]

چشم [illegible] انتظار [illegible] غفلت است || لغزش مژگان [illegible] انفعال [illegible]

بیت [illegible] از خاک [illegible]
آنکه [illegible] سرش

[illegible] ناز [illegible] || خط مشکین [illegible] موج [illegible]

ز جوش [illegible] چشم تماشا [illegible] || [illegible] قدم سرو [illegible]

[illegible] شوق [illegible] || [illegible]

ز دل [illegible] || نگاه [illegible]

شکست [illegible] عرض [illegible] || [illegible] بستند [illegible]

باین [illegible] حیرت [illegible] || [illegible]

رفیق عشق [illegible] || [illegible]

فلک که نسخه جمعیت [illegible] || نور [illegible]

دل بجز عالم [illegible] ساده [illegible] || باتش [illegible] سازم [illegible]

و [illegible] عدم شاید [illegible] خوب [illegible] || [illegible] خاک [illegible]

[illegible] خواهی [illegible] || [illegible] میکند [illegible] خاک [illegible]

در [illegible] از حیرت [illegible]
[illegible] طرب [illegible]

خط مشکین شد و [illegible] نسخه [illegible] || گشت [illegible] خشک [illegible]

ای [illegible] کنند [illegible] کار [illegible] || [illegible] چون [illegible]

نسخه [illegible] || [illegible] قیامت [illegible]

هر که [illegible] سلامت [illegible] || [illegible]

که [illegible] بخت [illegible] || [illegible] میکند [illegible]

ناله [illegible] عمر [illegible] || [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] لاف کمال [illegible] || میکند [illegible] آخر [illegible]

به [illegible] || آن [illegible] خاکستر [illegible]

[illegible] || سایه ام [illegible] خورشید [illegible]

تیغ [illegible] جاده [illegible]
تا [illegible] کشتن [illegible]

من [illegible] || از [illegible] باش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز رفتن آن سوار کیست [illegible] رفتن دل | همچو [illegible] بهار [illegible]

اگر چو غنچه [illegible] شکستن خویش | تو [illegible] ز دوام جستن خویش

مقیم منزل تحقیق گشتن [illegible] | بده [illegible] ز دو عالم [illegible] جستن خویش

[illegible] سیر بهار [illegible] | [illegible] لب [illegible] خویش

زبانک شمع [illegible] | [illegible] هوای [illegible] خویش

خیال دوست [illegible] | [illegible] شکستن خویش

چه ممکن است [illegible] نفس | [illegible] گسستن خویش

[illegible] فضای [illegible] محفل | [illegible] جستن خویش

[illegible] | [illegible] شکستن خویش

[illegible] صبح [illegible] بهار [illegible] | شکفته [illegible] پهلوی [illegible] خویش

شکنج دام [illegible] | [illegible] آرزوی جستن خویش

[illegible] صبر [illegible] فردوس [illegible]
خوش [illegible] بخت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | عالم [illegible]

[illegible] | [illegible] باز [illegible]

بخشش [illegible] | سایه [illegible]

عشق [illegible] خانه [illegible] | [illegible] گنج [illegible]

خط مشکین [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | این [illegible] منزل [illegible]

تا تو [illegible] | ناله [illegible]

بار اندوه [illegible] | شمع [illegible]

خضر اگر [illegible] خط [illegible] لعل [illegible] | [illegible]

قامت [illegible]
همچو [illegible]

[illegible] تا [illegible] | [illegible] دارم [illegible]

کف [illegible] دارم | [illegible]

سواد [illegible] | خط [illegible]

چه طوفانها که [illegible] | [illegible] موج [illegible]

در [illegible] اتفاق [illegible] | [illegible]

[illegible] محبت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

بیطاقتی خندید از شوق ... [illegible] | حمن ... خط ... ابروی ... [illegible]

نه خلوت ... نه انجمن ... [illegible] | ... شمع ... [illegible]

بهار آلوده رنگ ... دارم | ... [illegible]

از احسان ... تیر او چه ... جنون ... دل

مگر الطاف ... [illegible] ... پیش

اشکم قدم آبله فرسا نهند پیش | در رفتن او پای تقاضا نهند پیش

دل سجده فروش ... آنجا | خالکم ... آتش ... یا نهند پیش

کیفیت ... [illegible] | این ... مجالست مینا نهند پیش

حیرانی ما صفحه ... [illegible] | آیینه ... کو یا نهند پیش

ما دم ز ... [illegible] | تسلیم وفا تحفه بهر جا نهند پیش

رو شستن ... سلام خطاست | تا نسخه حیرت رخ عنقا نهند پیش

ما ... [illegible] | مجنون قدم از دامن صحرا نهند پیش

روانه ... تنگ ... [illegible] | مشتاق تو آیینه فردا نهند پیش

... از ازدواج ... [illegible] | آن به که کسی آینه با ما نهند پیش

... [illegible] | ساز قدح ... معاذ انهند پیش

آنجا که ... [illegible] | آن به که ... شمع از ما نهند پیش

... قطره تقاضا ... [illegible] | تا کاسه دریوزه دریا نهند پیش

چند

... [illegible] اگر ... کعبه | از ... نعمت ... پیش

بیدل ... ما نداده است | آن ... که ... الهام ... پیش

عالم از ... [illegible] | زین ... قدح ... آمد بگوش

آسمانها ... [illegible] | می زند ... سنگ ... جوش

بسکه ... آهنگ ساز ... [illegible] | نفس ... [illegible]

طینت دانا و ... خطاست | ... [illegible] گوش

جمع ... عشق صبر | ... ضبط هوش

عشق رنگ خلعت ... [illegible] | سایه ... خورشید ... گوش

عقل ... [illegible] | از زبان ... آنچه می آید بگوش

زین محیط ... [illegible] | می برد ... سنگ ... [illegible]

همچو شمع ... [illegible] | ... [illegible] گوش

کز ... شعله خاکستر ... [illegible] | جستجو با خاک ... گوش

در سخن ... حلاوت ... [illegible] | ... از ... بهار ... گوش

خاک گشتی بیدل ... [illegible] | ... [illegible] گوش

ای خیال آواره ... [illegible] | تا توانی ... رنگ گوش

[illegible]

عشق اگر [illegible]

یارب [illegible]

[illegible]

این زمان یاد ... تسلیم ... [illegible]

[illegible]

آب خضر و چشمهٔ حیوان ... [illegible]

بیدل ... [illegible]

[illegible]

دل را ... [illegible]

[illegible]

ملکه سوخته ز
زیب مجموع لعل
طراوت [illegible]
لب [illegible] زاده [illegible]
چون [illegible]
از [illegible] فلک
خوش [illegible]
چون [illegible]
جهان [illegible]

دیده [illegible]
که [illegible]
نیست [illegible]
متواضع [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
عرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]

آمد [illegible]
[illegible]
تبسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر غنچه که [illegible]
[illegible] ذره
در غنچه دل [illegible]
چون لاله [illegible]
[illegible]
هر ذره که [illegible]

[illegible]
[illegible]
بهار [illegible]
[illegible] دل
جمال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
عالم همه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عرض [illegible]
که [illegible]

از الف [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
هر چند [illegible]

این [illegible]
خوابی [illegible]
[illegible]

[illegible]
نقش [illegible]

[illegible]
[illegible]

هر که [illegible]
خوانند [illegible] لب [illegible]
[illegible]
از [illegible] عشاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
درویش [illegible]
[illegible]
از [illegible]

طوفان [illegible]
از [illegible]
[illegible]
بر جلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

آب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

غرور عشق تو غمزه لب بادۀ خود دارد | ولی کسی که نخورد غلط [illegible] بار دارش

فریب غمزه‌ات طوبی که نیم خورده دل | ز رنگ سایه سر ما و پای دیوارش

بهار وضع خرامان دیدم همه گلزارش | ز رنگ خنده گوشه چشم ترا کت گلزارش

باستان غمزه [illegible] فرو نمی‌آید | بلند ساخته [illegible] دیوارش

ربوده از کف صیاد عشق ممکن نیست | کمند جادوی زلف [illegible] شکارش

بخاک خفته دام تو صبح خلقم | چو سجده که فتد [illegible] جبین [illegible]

بوضع دیده بار خلق گوشه [illegible] | [illegible] در دیار [illegible] بارش

ز نسخ معنی حقیقت مجو که هیچ حجاب | [illegible] گفتند و [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] غفلت عام | براه خفته [illegible]

چو شمع [illegible] | شکستن [illegible] منقارش

[illegible] | در آب خضر نشسته [illegible]

[illegible] | شنیده [illegible]

ز جنون [illegible] دل رفته [illegible] | [illegible]

گرفته [illegible] مراد دیده [illegible] رقص | چنین [illegible] رقص

[illegible] | غبار [illegible] رقص

اگر ز رزم جنون ساغر [illegible] | چو کوه بار [illegible] رقص

طرب بگجات [illegible] | که نغمه غلغله [illegible] طوفان رقص

در [illegible] که [illegible] | [illegible] رقص

اضطراب [illegible] زمانه [illegible] | [illegible] رقص

[illegible] | [illegible] قطره [illegible] رقص

[illegible] شور جنون [illegible] | [illegible] ناله [illegible] رقص

کشاده بال [illegible] | [illegible] رقص

[illegible] | [illegible] رقص

[illegible] غبار [illegible] | ز خاک [illegible] رقص

[illegible] تغافل [illegible] | [illegible] رقص

با [illegible] | [illegible] رقص

بایی ترانه [illegible] میبالد | [illegible] رقص

[illegible] کل [illegible] | [illegible] رقص

[illegible] | [illegible] رقص

[illegible] | [illegible] رقص

از [illegible] | [illegible]

نام کرم از کسی نشنود جهان بس است
اینجا که گشته است خجل ابر بهار فیض

خشت سر خموش ز شور رام که میکند
امشب ز بس که بر لب میخانه است بار فیض

اقبال ظلم پایه با وحی سالها ذوات
کانجا نمی رسد ضعیفی و عار فیض

حشمت ز جواب با ما که گوید بسر رفت
ز شبنم گریه دارد نگین خونبهار فیض

کو حقیقی منظر حرف نمی دهند
تا چشم کیست قابل آغوش کنار فیض

از دود داغ منصب داغ حسنون بلند
کلک از غبار ایجاد الله ادای فیض

عمر است در کمند که ساز خموش
چون که مال است ناله کمند ابر بهار فیض

اخبار بخواب که کشت صبح بیرون است
افسون نغمه سره داد صفا فیض

اغوش صبح میکشند امنی دواج
بیدل انتظار تو خالیست جای فیض

ای انجم مسور نفس در هوای فیض
با خاک نشسته هست چو ما آسمان فیض

ای داغ کلفت ندید غنیمت است
رسوا مشو لعلت نشو و نمای فیض

شهانه رسم جود کرم در جهان نماند
توفیق رفت از ره و مرد قطار فیض

همت چه ممکن است گشاید نمک اعطا
مردن از آن است تمام کدام فیض

صاحبدلی که قوت و نفس است بی شتاب
خاکستر است آینه الا تو بهار فیض

غافل مشو ز ناله در گلشن بهار
بیبال اندر این دل ما آب جوی فیض

دل از رحمت کلفت او ایام جوش
تا زنده کیست سنت جهان با علاج فیض

پستی دلیل عافیت هیچ کس نیست
افتاده کیست تا تلف قدم از غبار فیض

ز روی صبح دست زد ام گشت طراز
فیضی است کلفتی که قضای بار فیض

ای شمع صبح می وصال از خون سر
از رشک آه چیدگان راز مآی فیض

حسن از سواد الفت خبر نمی دهد
لغزیده است در نفس آینه بار فیض

صبح از نفس ای تکلف در نفس بدر
یعنی در این سلامت کلفت جای فیض

بیدل آن شیشه کامی حرمن تو دوربست
که ناله از شهر فلاکت بکار فیض

مباد دوام من کس کرم از فسون غرض
کف امید جنانبسته ام بکوی غرض

تو ای نشینم منه احتیاج الله
شمیم گل که رخنه جنون غرض

فضای شش جهتم با مال استعمال است
مشو در هم زحرم از جنون غرض

ز بحر بوده سری نیز و چشم حباب
ز دست منفعل از کا بکوی غرض

حریف تشنه الا تقصیر آب ساخت است
چند کشید ز هاد سبوی غرض

دل از امید بر دار بی تفت عطا
جهان تمام فلاطون شد از فسون غرض

نداشت ضبط نفس عزت پیکر
شنیدم از لب خاموش هم فسون غرض

شراغ انجم کبر یا زدل جستم
بیاد بیدل ما قدر نیز غرض

روی کسی از ترم زند شته داغ
طلب کفایت همین میقدم ز روی غرض

گشتم از صد بیت با نیرنگ‌های [illegible] محیط — گشتی از تسلیم [illegible] ساحل محیط

قاصد این شوق [illegible] خلد [illegible] — موج جادو [illegible] چشم [illegible] محیط

ولی [illegible] اندیشه [illegible] — میکند [illegible] نسخه [illegible] محیط

با همین [illegible] خورشید از روز [illegible] — رفته رفته [illegible] دیده گوهر محیط

شوخی [illegible] دیده [illegible] — همچو گوهر موج [illegible] چشم [illegible] محیط

طبع جوهر [illegible] — میکند جا [illegible] گوهر [illegible] محیط

هر قدر [illegible] تعلق [illegible] — میکشاید [illegible] حال [illegible] محیط

شفقت حال ضعیفان [illegible] — خار و خس [illegible] جا میدهد [illegible] محیط

جوش [illegible] فکر [illegible] — آب گوهر [illegible] دیگر محیط

چشم [illegible] فهمیده [illegible] — در طلسم [illegible] بی‌شکل محیط

دستگاه مستی ارباب معنی باده نیست — بیدل از اشک [illegible] محیط

[illegible] شد [illegible] محیط — سعی گوهر [illegible] کرد [illegible] محیط

بحر [illegible] آمد [illegible] — نیست [illegible] محیط

[illegible] — از حباب [illegible] محیط

صاف [illegible] — با همه [illegible] گوهر محیط

هر کسی [illegible] — از [illegible] محیط

عالمی را [illegible] از بس اعتبار — گر شوخی [illegible] محیط

قابل [illegible] طومار [illegible] — [illegible] محیط

[illegible] خاطر [illegible] — ورنه از کف [illegible] محیط

[illegible] — موج [illegible] محیط

بیدل از وضع قناعت [illegible] — کشتی [illegible] محیط

[illegible] نقطه از علم [illegible] غلط — شعور [illegible] غلط

[illegible] — از [illegible] غلط

[illegible] — [illegible] خلق [illegible] غلط

رجوع [illegible] — [illegible] حباب غلط

[illegible] موج [illegible] محیط — بجلوه [illegible] غلط

[illegible] — [illegible] خانه [illegible] غلط

[illegible] — [illegible] عشق [illegible] غلط

[illegible] خاک [illegible] — عرق [illegible] غلط

بخواب [illegible] — [illegible] غلط

ز قطره [illegible] دیده [illegible] محیط — [illegible] بیدل [illegible] غلط

ایشنا

دالعه از ضبط نفس طبع هوس دارد خط
خس گفتار که زتاب سخنم تا گوهر خط

داغ محرومی همان بند جز و پیر درست
شمع ... از جا نکاهی ... حرف خط

در هوای رگ گل شبنم عبث می‌جوشد
خواب صبح چو نگه نیست ... از سحر خط

که ادات شانه نبست از دیده ...
بی می از کیفیت خمیازه ... خط

کب داغ سینه ...
سبک سنده ... ساده ... خط

ظلم پرابله زنی کام از نهان یکن
غیر جوی شهوت از ... خط

داده ام از خجالت اسباب جمعیت بباد
مزرع ما ... خط

لذت دنیا غم ...
کام زهر آلوده ... از ... خط

جام قسمت ...
از نقیض خضر ... با سکندر ... خط

چون نگین کمان می‌باید ...
خانه ... بام و در ... خط

رغبت نفرت ...
... از کوزه ... خط

خسنی پیر ناز سرایه ...
گسنی آینه از خورشید ... خط

بیدل از زولیده موی طبع مجنونم مرا
آنچنانا شد ... خط

هر چه داری کو ... وقف زبان دارد شمع
سوختن منت خیالاکه نهان دارد شمع

خامشی ... زبان
داغ چون حلقه زند خط امان دارد شمع

خواب ... دیده عاشق ننهد ...
... نگران دارد شمع

زنگ شفقه متاع هوس الاگر ما است
خانه ... دارد شمع

رهبر عالم ... خاموشی است
در تماشا که ... دارد شمع

اضطراب طبیعت سوختن داغ شدن
آنچه ... پروانه ... دارد شمع

ضامن رونق ... گذر ... ماست
سوختن بهر ... دارد شمع

نشئه ... آتش آینه ...
اثری از ... سوختگان دارد شمع

زعفران الا طرب ...
نو بهار رو گر از رنگ ... دارد شمع

سوختن منت تماشا ...
گر فروش ... خواب گران دارد شمع

با تمیز ... حباب ...
از رنگ ... پروانه گمان دارد شمع

رفتن از دیده ... خرام ...
بیدل اینجا ضعف ... دارد شمع

نه در پرواز ... آورد شمع
تا نقش ... سیر ... کرد شمع

خفته ... محرم اسرار ... گشتن ...
هر قدر ... خفت ... کرد شمع

دل اگر ... شد ... آگاه گردد
اینقدر ... کرد شمع

غفلت ... درخواب ... است
عالم ... کرد شمع

جهد ... از ... خاک ...
ز ... کرد شمع

بر رخ ما ... درد ... سند
گر ... خانه آینه ... کرد شمع

دل نه قدر آه ... شکست ...
سجده ... خاک ... کرد شمع

ورکشاد عقدهٔ هستی کسی ناخن کم گرفت — از بن هر قطره شبنم باید دوید [illegible] شمع
تا کجا زین انجمن چون بوی گل باید گذشت — عضو عضو خویش را انجا خرف [illegible] شمع
نور دل در رگ اندازد [illegible] — موم تا آلوده شهد است نتوان گفتن شمع

سوختن یکسر نفس است [illegible] — [illegible] نتواند نهفتن [illegible] شمع
شعله [illegible] آرزوی دیدار [illegible] — [illegible] انجمنها [illegible] شمع
نالها [illegible] کم [illegible] — [illegible] چکیده است [illegible] شمع
عاشقان [illegible] — سوختن [illegible] همان دستار شمع
تا کی ای پروانه بال [illegible] — [illegible] فشانیهاست با کلفار شمع
تسلیم تدبیر [illegible] — با خموشی [illegible] شمع
رونق عشاق حرف [illegible] — [illegible] شمع
کیست [illegible] باید زبان [illegible] — [illegible] آتش شمع
سعی [illegible] — هم [illegible] با انداز شمع
مدعای جستجو روشن نشد — پر بلند افتاده است انداز شمع
فکر انجام [illegible] — دیده باشی صورت آغاز شمع

خامشی هم زجمال [illegible] است — با نفس بیدل [illegible] شمع

هر کجا کشتی بیاد سجده است [illegible] — چون مه نو تا فلک [illegible]
[illegible] از خاک [illegible] — [illegible]
[illegible] — سجده انجام است [illegible]
[illegible] — با هوا [illegible]
ما ضعیفان [illegible] سلیمان [illegible] — سجده [illegible] نگین و خاتم [illegible]
[illegible] از تواضع [illegible] — تیغ هم خواهد [illegible]
راست [illegible] — بر [illegible] سجده ام [illegible]

یکسر [illegible] فضل [illegible]
سخن [illegible] بیدل سجده [illegible]

نشاه [illegible] — از [illegible] فهم [illegible]
[illegible] — [illegible] نظر [illegible]
[illegible] خیال [illegible] — دست [illegible]
شعله [illegible] سرو چمن [illegible] — از کف خاکستر [illegible]
[illegible] چشم تو [illegible] — از شکست [illegible]
عافیت نظاره [illegible] — در [illegible] شعله [illegible]
[illegible] — [illegible] حلقه زنجیر [illegible]
از [illegible] — [illegible]

از بهر تو مژگان [illegible] کم [illegible] همچون شمع
گو عذار [illegible] ما و [illegible] روشن [illegible] چراغ

عمرها شد تشنه ام چون [illegible] از جگر
بید لعل از من که [illegible] مخواهد صحرا و چه باغ

گو شعله داد [illegible] ذوق آتش داغ
خاکستر من [illegible] کشید در نظر داغ

افسرده [illegible] از [illegible] بنگرد
چون [illegible] گل خدا [illegible] بال و پر داغ

غمخوار [illegible] ما سوخته جانان [illegible]
[illegible] شعله [illegible] جگر [illegible] داغ

[illegible] جلوه [illegible] ما منزل تحقیق
چون [illegible] شمع روانیم همانا [illegible] داغ

از [illegible] هوس [illegible] عشق محال است
[illegible] جگر داغ

هر لحظه [illegible] آتش [illegible] جان سوز
خورشید کشیده است جنونم [illegible] داغ

هر چند [illegible] خنده [illegible] لاله [illegible]
گو [illegible] قبول [illegible] داغ

مهتاب [illegible] خیالم [illegible]
آن [illegible] کدام [illegible] داغ

با [illegible] شعله [illegible]
[illegible] داغ

از [illegible] که [illegible]
چون [illegible] داغ

[illegible]
[illegible] کف [illegible] داغ

بیدل [illegible] طاقت [illegible]
هر چند [illegible] شعله [illegible] بال و پر داغ

[illegible] پرواز من [illegible]
[illegible] داغ

سیر این انجمن [illegible]
بر [illegible] نموده [illegible] چراغ

[illegible] در [illegible] می خندد
[illegible] پروانه تو چون [illegible] داغ

داغ انجام [illegible] سخت [illegible] دارد
[illegible] آخر [illegible] چراغ

برق آن شعله [illegible] دل [illegible]
[illegible] چراغ

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] پروانه [illegible] چراغ

عشق در خلوت [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] چراغ

[illegible] شعله [illegible] چراغ

طبع روشن [illegible] چراغ

[illegible] شانه [illegible] چراغ

رنگ پروانه [illegible] بزم [illegible]
تا [illegible] نکهت گل [illegible] چراغ

بذوق [illegible] دماغ
[illegible] داغ

[illegible] داغ
[illegible] داغ

[illegible] عافیت [illegible]
[illegible] داغ

[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] داغ

[illegible]
[illegible] داغ

[illegible] داغ
چو غنچه [illegible] داغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا توانی ... از دو عالم تعلق قطع کن | یک قلم نور است چون شد دوده ... [illegible]

نسبت لعل که دارد ... [illegible] | شور در بحر فکنده است ... صدف

[illegible] | [illegible] گهر ... صدف

ترک مطلب کن ... [illegible] | نیست ... [illegible] صدف

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اشک ... دیده ... صدف

[illegible] | بعد ... گهر ... صدف

[illegible] | نیست ... گهر ... صدف

اینقدر جا ... [illegible] | از گهر ... صدف

کام ... تقلید ... [illegible] | غیر ... صدف

[illegible] | [illegible] ... صدف

[illegible]

[illegible] | [illegible]

احسان

[illegible]

ز حرص پر جا غالب افتقار جگر داده‌ای / در هجوم تشنگی‌ها ... دارد عقیق
هر که بی‌زر نیست قدر شسته از خود ... / سنگ هم ... تحصیل زر ... دارد عقیق
به جگر خوردن ... منت ... / آبرو در موج خون ... دارد عقیق
اعتبار ... / ... ما ... دیگران دارد عقیق
خون دل ... در لب ... دیده ... / آبرو در خاتم افروخته‌تر ... دارد عقیق
لعل یار از بهر مشتاقان ... / آب ... ذوق تشنگان دارد عقیق
همچو لعلت ... / همچو ... جان دارد عقیق

بیدل ... کاوش ایام ... / ... دارد عقیق

غیر از حیا ... در عرق / چون اشک سعی ما قدم افشرده در عرق
باران هجوم شبنم ... / خجلت بساط آینه گستر در عرق
بر روی یار ... / ... در عرق
... / ... آئینه در عرق
شبنم چه ... / ... در عرق
... / ... در عرق
تو میدهد ... / ... خواهد در عرق
بیدل ... / خلقی چو شمع ... در عرق

ز خود فروشی او ... دارم ننگ / چو اشک شمع ... خوردم از ... رنگ
بقدر ... اسباب ... / سواد دیده ... داغ ...
... محو درستی ... / بر در ... ایستاده ... سنگ
تو ناخدای محیط غرور ... / ز ... فرو رفته ... آهنگ
به نیم ... / ... ز جمعیت ...
با ... / گشاده روی ... خجلت ...
بذوق ... / ...
بقدر ... / ...
... / جهان ...
ز صورت ... / فتاده است ...
... / ...
و بال ... / ...
... / ...

چو نام ... / ...

کعبه ... سنگ / ... سنگ
محو ... / ... سنگ

شهرت مجنون نه موقوف است بر اطفال شهر / در تماشا هم از آن کوه آیت است وا از سنگ

حسن محجوبه که ... از کعبه دیر است بشغال / عاشقان چون شعله می‌جستند عریان از سنگ

آسمان ... دیگر که از و انه ما وا کند / گر همه چون ... بسیار زند دندان از سنگ

از زلف ... عمر ... از دوش سبو است / گر هوس ... خانه طاق ابروان از سنگ

اهل ... خلقه ما الا ... مشکلند / سنگ ما ... بیت النقش ... از سنگ

... ایام در ... قبول ... / چون فلاخن ... کنند ... از سنگ

حسن ... / بو الفضول ... محجون ... از سنگ

سر ... کشد ... حوض ... / گر همه مجنون ... باشد ... از سنگ

مزرع دیوانه ... / آبیار ... موج ... از سنگ

... / دانه ... مجنون ... از سنگ

تا زغفلت ... کوشه ... / شیشه ما ... میدانند ... از سنگ

تا ... مجنون را / همچو کوه افتاده ... از سنگ

شوق ... / ناله داریم ... از سنگ

رسانده ایم درین جرعه خیال آهنگ
چو شمع ما رگ هر شوخی ... رنگ

... / ... از سنگ

زانها ... دولت جم ... / ... ساغر ... از سنگ

[illegible]

شد بخانه بیشتر که عشق ساز داد / بحر خیال حدوث قدم ... [illegible]

در ... همه باجیب خویش ساخته ام / کسی ندید ... [illegible]

سواد الفت ... / نگاه ... [illegible]

... سنگ ... چشم ... / ... [illegible]

خیالت ... خروش غفلت ما ست / ... [illegible]

بقدر ... هند سایه ... / گر ... کشند ... غبار ... نگ

چه ... که ... / ... رفته کشند ... غبار ... نگ

چو ... آنکه ... حرم ... / ... [illegible]

بدوش ... کشیدم ... بیدل
زخوبان ... ما ... [illegible]

تا کجا با طبع ... سر کنند ... خدنگ / شیوه ما ... [illegible]

با جنون ... از شورش ... / ورنه ... [illegible]

الفعل ... کاش ... / آه ... بر لوح ... [illegible]

هر ... موم ... / ... [illegible]

از شکست ساغر ... / ... [illegible]

... هر دو عالم ... / ساخت ناگاه ... [illegible]

در ... که ... طرف ... / در حرم ... [illegible]

خار ... سنگ

به که مغز رگ [illegible] ملازم [illegible] | شرم جرأت با این [illegible] خشک

تا نه [illegible] پهلو [illegible] آماده کرد | در اگر [illegible] سعی [illegible] خشک

حرف و صوت [illegible] بخواهد [illegible] | لب [illegible] خشک

تشنه کامی [illegible] از [illegible] فراق | انجمن [illegible] خشک

در فراخ حلق [illegible] | رنگ ما تا [illegible] خشک

بر نیاید [illegible] احتیاج
عالمی [illegible] خشک

مغز شد در [illegible] | باده جوش آب گهر گشت [illegible] خشک

تشنه لب [illegible] دیدم [illegible] | گشت چون [illegible] روان [illegible] خشک

کام [illegible] | که کرم تشنه سوال [illegible] زبان [illegible] خشک

بحال [illegible] | [illegible] خورشیدم [illegible] خشک

اشک شبنم [illegible] خجلت [illegible] | [illegible] قطره ما تا [illegible] خشک

کاه [illegible] | [illegible] خشک

منع [illegible] | شعر افسردن گوهر [illegible] خشک

تشنه کام [illegible] | تا [illegible] خشک

نم [illegible] غفلت ما | خون [illegible] خشک

جنت [illegible] | یارب [illegible] خشک

حیرت از ما [illegible] بیدل | آب آیینه [illegible] زنگ

یکبرگ گل [illegible] بهار [illegible] | [illegible] زنگ

ما چشم آرزو [illegible] | چندین [illegible] شکسته‌ام [illegible] زنگ

موج طراوت چمن نا امیدم | دارم شکستنی [illegible] زنگ

[illegible] تعلق [illegible] | از صورت [illegible] زنگ

کو مایه که قابل غارت [illegible] | یعنی ز رنگ [illegible] زنگ

بر هر نفس خجلت [illegible] قیامت | [illegible] زنگ

قسمت [illegible] چمن [illegible] | آفاق غرق [illegible] زنگ

ما لاله [illegible] عرض [illegible] غرور ناز | کافر [illegible] زنگ

سیر بهار ناز تو موقوف خلوت | [illegible] حلقه [illegible] زنگ

عمری است رنگ باخته [illegible] | خون [illegible] زنگ

جوش بهار [illegible] بی نیاز | بیدل بهار [illegible] زنگ

گو جام و فا [illegible] | [illegible] نامه [illegible] شکسته [illegible] زنگ

بعالمی که خیال تو [illegible] جولان | غبار [illegible] شفق [illegible] زنگ

[illegible] شوق تو [illegible] | چو شمع [illegible] شکسته [illegible] زنگ

نه گل [illegible] شبنم نه غنچه [illegible] | هر جلوهٔ تو [illegible] رنگ

هوس [illegible] گل و لاله [illegible] | گفت [illegible] رنگ

[illegible] | [illegible] رنگ

طرب [illegible] افسرده [illegible] بیدل

[illegible] رنگ

بسکه [illegible] | [illegible]

واع شوق [illegible] | [illegible]

جسم [illegible] | با چنین [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | جان [illegible]

[illegible] | تا تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بلبل از [illegible]

[illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گیرودار [illegible] زوال دولت [illegible] | نیست [illegible] موج [illegible] خاک

جسم [illegible] حجاب جان [illegible] | [illegible] خاک

با خیال زلفت در بزم [illegible] شوق | ساغر [illegible]

زلف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زر فشانی [illegible] | آفتاب [illegible]

آب در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خاک

هر که او دیدم [illegible]

[illegible] خاک

تا چشم تو [illegible] | [illegible] فلفل

[illegible] | [illegible] فلفل

انجا که تماشای تو منظور نظر هاست | [illegible] فلفل

برگیست لب [illegible] | [illegible] فلفل

گیسوی تو [illegible] الف [illegible] | ابروی تو [illegible] فلفل

[illegible] | [illegible] فلفل

چشم تو با آن مستی جهان شکیب — لشکست حیرت از خمار تغافل

فرسود که لغات گرد و خویش بهدان — دست من و خون گشته دامن تغافل

صد صبح بر رخ ملک جگر خسته است — از سر غنچه شکفته ملالی لعل تغافل

در عشق تو دیگر چه امید نوازش است — از آینه لطف تو هم آن لعل تغافل

عمریست صحرا [illegible] شته لعل ادا بلکه — یارب که تا کی [illegible] لعل تغافل

بیدل از شرکت گشت [illegible] نگه — لکن چو نگه [illegible] بیداری تغافل

نو بهار آمد بیاد دامن بهار گل — تا بجا می رنگ [illegible] از نگه یار گل

بحر گلشن تا نگیرم شرم آیینه دار بار داد — محو شبنم شیوه از شوخی رفتار گل

باغبان از دو رنگی این چمن جا [illegible] — تا که هم دیده باشد رخنه دیوار گل

از خموشی غنچه دارد شوخی حسن [illegible] — میکند بلبل نهان چون غنچه منقار گل

تا نفس فرصت باید [illegible] — هم ز بوی خویش [illegible] گریبان خار گل

ز مجنون مجمع فیض بهار است — خاک [illegible] باشد در هر بهار دار گل

کز انسان بهار عشق [illegible] — خبر داغ در چشم [illegible] شمار گل

حیرت طلع غنچه [illegible] — میشود از جنبش تار نفس بیدار گل

این حدیث از شمع روشن شد [illegible] — وارع داغ [illegible] دست گل

چه جای این داغ بر دامن [illegible] — خون شد [illegible] بایدت با خار گل

جلوه در بر ایست شوخی [illegible] — هر کجا باشد بهار [illegible] کار گل

راز در الفت [illegible] محبت [illegible] — از جنون خنده [illegible] گریبان وار گل

شوخی نشو نما یا [illegible] — خنده حوری [illegible] بیدل [illegible] یار گل

از خانه آینه زد بیدار تو در گل — خون در دل ها خنده کند رنگ تغافل

امروز سواد خط آن لعل [illegible] — چشمک ز حباب است [illegible] قدح مل

بر دامن پاکت از زینت رخون — شبنم نه ذره [illegible] گل

عشرت دریای قلزم [illegible] — از موج حباب [illegible] دور تسلسل

در عشق خجسته [illegible] — گر کوه شوی [illegible] تحمل

هر حلقه زلف سلسله [illegible] — غافل ز روی [illegible] کاکل

از طینت امواج [illegible] — تا هست نفس [illegible] توکل

همبستر [illegible] — [illegible] قلقل

ز دار [illegible] — از ناله [illegible] بلبل

بیدل همه جا آینه صورت [illegible] — نقش قدمی [illegible]

از [illegible] نقش [illegible] در نعل — از شوخی [illegible] در نعل

از [illegible] — [illegible] نعل

[illegible]

[illegible]

که گنبد خمخانه ... اسباب گل | وسکتا ... بیند چمن در [illegible] گل

ای بهار ساز غنچه فروشان [illegible] | بید ما غا[illegible] بخانه [illegible] گل

از جنون [illegible] میفروش [illegible] | گر نسیم جمع [illegible] بات [illegible] گل

خرمی [illegible] محفل [illegible] عشق | از [illegible] گشته انجا میکند [illegible] گل

آفت [illegible] ساز [illegible] اختیار | از طراوت خانه دار [illegible] گل

فیض [illegible] دلگشا [illegible] | از غنچه [illegible] چمن در غنچه [illegible] گل

گلشن [illegible] | در بهار [illegible] گل

[illegible] سفید [illegible] | شاهد [illegible] گل

نغمه عشرت [illegible] نو بهار [illegible] | [illegible] مطلب [illegible] گل

مغز [illegible] روشن [illegible] تماشا [illegible]
که بیدل [illegible] گل

از فروش [illegible] همه جا [illegible] گل | [illegible] حسن [illegible] گل

[illegible] تا [illegible] | [illegible] گل

شبنم صفت [illegible] | [illegible] گل

ابر [illegible] اقبال [illegible] | از خاک [illegible] هوا گل

[illegible] | دریا [illegible] گل

عالم همه یک [illegible] گشاد [illegible] | [illegible] گل

آشفتگی وضع جهان با چمن [illegible] | گر ذوق تماشاست [illegible] گل

دلدار [illegible] نامه و پیغام [illegible] | آیینه تو [illegible] گل

سیر چمن [illegible] | [illegible] گل

بیدل [illegible] تماشای [illegible]
آیینه [illegible] گل

بسکه چون [illegible] | جا [illegible]

که بادم [illegible] موقوف [illegible] | هر کجا [illegible]

تازه [illegible] بهار [illegible] | جوهر [illegible]

موج [illegible] | [illegible]

وحشت آفاق [illegible] | [illegible] جنون [illegible]

با خیال جلوه خورشید [illegible] | همچو شبنم [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] | [illegible] آیینه [illegible]

ناله [illegible] | [illegible]

تا [illegible] | [illegible]

از خط لعل [illegible]
[illegible] بیدل [illegible]

بسکه در بحر [illegible] | [illegible]

صد عدم از جلوه‌گاه هستی‌ام سوی پرم [illegible]
گر برآرد تیشه بیرون از ... من [illegible]

مشتی از حیرت [illegible]
موج می [illegible] خوابی [illegible]

جوهر [illegible]
[illegible] الشکرم

چون [illegible] از رو با [illegible]
ور نه تا [illegible] ذبال من خاکسترم

[illegible] تا نو [illegible]
انفعال [illegible] لاغرم

هستی من [illegible]
خاک [illegible] آب [illegible]

[illegible] تنها [illegible]
چون [illegible] سامان [illegible]

خاک من [illegible]
[illegible] ناله [illegible]

و از غلط [illegible] آباد [illegible]
[illegible] من پرم

[illegible] از [illegible] در جوهر
خجلت [illegible] از عرق [illegible]

[illegible] و حدتم [illegible] دارم
[illegible] گوهر [illegible] در انجمن دارم

نفس [illegible]
[illegible] خاموش [illegible] دارم

حرف [illegible] من [illegible]
[illegible] دارم

گدام آهو بو نافه خوابانده [illegible]
[illegible] سر [illegible] دارم

نفس [illegible] سامان [illegible]
[illegible] دارم

[illegible] بخت [illegible]
که هر جا لفظ [illegible] سخن دارم

قفس [illegible] زخم [illegible]
چه [illegible] دارم

بیا ای شوق تا از خاک [illegible]
درین کشور [illegible] دارم

[illegible]
درین محفل [illegible] شمع [illegible] دارم

[illegible] موجی [illegible] بیدل
ازین کسوت [illegible] دارم

[illegible] عالم مثال [illegible]
بهانه [illegible] با بال [illegible]

[illegible] زخم [illegible] هلال
هنوز جاده [illegible] خیال [illegible]

[illegible]
چو [illegible] سوال [illegible]

[illegible] آفت [illegible]
[illegible]

[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] بال [illegible]

[illegible]
[illegible] خیال [illegible]

[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] ملال [illegible]

[illegible] بهار [illegible]
تو جلوه [illegible] کمال [illegible]

درین الملکده بلبل [illegible]
چو شمع [illegible] انفعال [illegible]

با صد [illegible] طلبکار [illegible]
دست [illegible] گرفته [illegible] آدم

جمعیتی [illegible]
[illegible] آدم

شغلی نساز و ناز تکلف ز سر گرفت / بعصا اسیر ناز که فقارت آمدم

بیتاب شوخی که از جام شور دیده اند / خونها فرو خورم که خمارت آمدم

احسان بهر چه میخرد و مسند عادت / از قیمتم مپرس که خار است آمدم

وصل محیط عرصه قطره از شنگ مجنون / کم بیستم للعالم بسیارت آمدم

قطع نظر ز هر دو جهانم لعیق شد / نایک نگاه قابل دیدارت آمدم

مستانه میروم خود نشاء رهبرست / گویا بیاد نرگس خمارت آمدم

دیگر چه محرم اوداع افسون آگاه / من آن جهان بحسرت رفتارت آمدم

وقف طراوت من بیدل حسنی / زرشته کام لعل شکر بارت آمدم

ما می ز جام همت بیدست میکشیم / خرد از من تو هر چه کشیم درست میکشیم

عشاق نا که رنگ ز نقش آن همت / خجلت معزم تو از آن پست میکشیم

قلاب منجلان نظر در کمند گشت / زین بحر هم باست همین شست میکشیم

معمار خانه خسرو و غرور ما کجا / چون آمده رسیده کنشم نیست میکشیم

دل بستنیم یکسو شکسته عنبر / تصویر شیشه در بغل پست میکشیم

خاکستر سپند ز افسوس دارست / داما نظاره که زهر حسرت میکشیم

نخجیر نخفته بسته دام عبارت / اشکم همین دو رسته که یکدست میکشیم

چون سرعسی علم باست دامن کف سحر / محمل بگرد فغان نشست میکشیم

بیدل حجاب بد و چشم فتاده است / یار یکسو که تا نفس بست میکشیم

می رست بگاه هم نشاء ازل دارم / محو دانه انگور شیشه در بغل دارم

کوه هند ار بادم قبض میکنیم شاد / خاک غنچه نشیادم طبع با خلل دارم

آفتاب درکارست کو نغمات / چون سحر اگر کم شد عون نور بدل دارم

معنی بلندم نیست تند میخواهم / سیر فکرم آهنست کو تحمل دارم

ارنسی ترک کن از شوق تو دیگران / انده که ما نکرن نکته محمل دارم

حق روشن زلفیست بحر شادم / زاد هند عالم نیست عرض مثل دارم

شکست مرور خنده بیابان / محو لذت شوقم تشانه از عسل دارم

سنگ هم بحال من که آمده از جان / بیستون بنده هم نعش مرکب اجل دارم

ترک سود کس بیخود جلوه گاه / قطع هر نفاکس منهیم انجمن عمل دارم

بحر قدر تم بیدل ساحل موج بحر سرمدانست / شعر هر اکه خواهم هر کجا غزل دارم

چشم تو شنیدم آه او من سفینه ابدی / از مژه زهم نعش از هر دو عالم انجم

وحدت خوش قطره صبحت جمعیت / فرع آه از چه جوشد شبنم [illegible]

ذوق الفت قسم شرب بخود / خاک نا خنده رشته سرمد [illegible]

نسخه اسباب مضمون رست فرصت / اختلاط [illegible] کسی اخلاص [illegible]

حیرت آباد است اینجا کو قدم از خویشتن | این قدر [illegible] گرد [illegible] مژه بالا [illegible]

بوی من چند شعله سوار شد که تا صبح [illegible] | یک [illegible] نمک بر روی سینه [illegible]

بسکه به تعداد [illegible] | [illegible]

هیچ [illegible] خجلت [illegible] | شد [illegible] تا دم [illegible]

از [illegible] | [illegible]

حیرت [illegible] | دل [illegible] افروخت [illegible]

[illegible] | یاد [illegible]

شام [illegible] گشت [illegible]

بسکه حیرت [illegible]

تا دو چار [illegible] | شوق [illegible]

[illegible] | [illegible]

حیرتی دارم [illegible] | نقش [illegible]

ظرف [illegible] عالم [illegible] | [illegible]

آن [illegible] | خاک [illegible]

سوی [illegible] شمع [illegible] | [illegible] شد [illegible]

هستی [illegible] | [illegible] نظر [illegible]

[illegible] | [illegible]

از نسیم [illegible] | رحمت [illegible]

شوخی [illegible] | در [illegible]

[illegible] مجنونم [illegible] | [illegible]

تا [illegible] | در [illegible]

شوق [illegible] | [illegible]

[illegible] شوق [illegible]

[illegible]

برگ [illegible] | [illegible]

قامت [illegible] | [illegible]

خاک [illegible] | [illegible]

[illegible] شوخی [illegible] | شمع [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آفاق [illegible] | [illegible]

بسکه [illegible] | [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] | [illegible] شمع [illegible]

رنجی بی‌انجام دم از بد بیرون نیست ما | در شکستن گشت کم جوش چون خون خانه‌ام

بیدل از کیفیت ذوق گرفتاری مپرس
ناله زنجیر جا کرد کل کند دیوانه‌ام

شرار سنگم دو گاه کار جوش می‌سوزم | بچشم بسته شمع انتظار چون می‌سوزم

نمی‌خواهم نفس ساز دل بی‌مدعا باشد | هوا ناخدا فرو کرده غبار جوش می‌سوزم

فسردگی گاه امکان لوح محال است دیگر | چو برق از نوات با اختیار چون می‌سوزم

از آهو دیده‌ام خوبی محفل چهره تنگ | سپندم جای جوش اول قرار چون می‌سوزم

نمیدانم چه آتش در جگر دارد شرار من | که هر جا میشود چشمم دو چار جوش می‌سوزم

خبر از قوم و گاه لعل لعنت بارم | بهر جایی داغ دارد تا دمی خوش می‌سوزم

و دمن گل از حسرت باد دارد نشست گوشه | عبث مجنون نفس رنگ بهار خلق می‌سوزم

ز نور جلوه‌ام ناسازی محفل شعله میتجم | بهر جا میفرودم برفراز خویش می‌سوزم

هوای عالم خفلت تحیر شعله داغ | جگر دار اتش خجو دو راز کنار خویش می‌سوزم

نفس وقف تماشا یا نکه حرف تماشا | دماغ و دام در کبر و دار خویش می‌سوزم

نواها در افسرده در گوشه مژگان دل | گو مصنی انجم شسکت شرار خویش می‌سوزم

فزه خوابانده‌ام در دل کمیت جسم کم
تماشا سر کرده دامن جوش سر کم

ز شور ساغر امکان نعم خالی فراموش | بار جلاد خیالی از خلقه منصور کم

بخواب زندگی که دیدم سیاه هوا کند برت | ز شوق لطف چون صاف از اندیشه رنگم

دبستان خیالم داشت سرمشق ملامت | نوشتم نسخه رنگ که شاخ گل قلم کردم

حرامی و حوت که بوی مستی برد آن از آواز | غذای همت از الوان نعمتها قسم کردم

طمع الا بیم بجان این خسیسان ز حرم | گرفتم با هم الا کوت گفتم بیدارم کردم

رقم میجودت سعی ناز سا اکلاغ عبر | حواسک از سر الدا اعدار خشتن سازی بیکدم

بقدر روشنم وطمع تعلق داشت تسلیم | ز هر جنبش دو رار پرتضخم تیغ دو دم کردم

جمعدار از شور تحقیق ز هر دو کلاه دزنم | ز هستی نتیجه عی گشت با سرعدم کردم

گسترده فت از تخمسینه داد با سپند من | طلبدار شوخ چمن سر تنه سم تنه با الم کردم

دامن بنوک از نشسته‌ام رنگ با چو جوش دل | نسخه بها دست این صحیفه الا پاک از رقم

در راه عشق تو نشسته بی هرزه داغ
از دل ما تنگ شکست شمس عولها

هستی خبر مطالعه دست بجنست | اشک فسرده نارک آتش فسرده‌ام

محمل کشی تعلق خانه انتظار گیست | گام سراب الاد و بکلاهی بسر داده‌ام

بیر رنگ گلزار نیک نالم زبوده ماند | تار و نشست سعی جفدار ساحل خورده‌ام

امروز نامه‌ام ز برابر سید | منکام فاصله از طلبت شهر شمرده‌ام

دریاد جلوه که بهشت الصورت | آهی که با خیال عاشق باخته زده‌ام

انجام رام قلمرو بیرنگ نازد او | نقاش خانه کلیه نوسته‌ام

حلیه

خجلت خویشم گشته‌ام از عمر رفته | آینهٔ رنگ بسته و صبح فسرده‌ام

کامی بجلوه‌ای نرسیدم [illegible] | از خویش رفته‌ام [illegible] سپرده‌ام

در خاک تربتم نفسی می‌زند غبار
بیدل هنوز زندهٔ عشقم نمرده‌ام

تا سایه صفت [illegible] | خورشید [illegible] که نمودیم

خون جگر از حسرت دیدار که داریم | آیینه [illegible] کشودیم

امروز [illegible] تماشا [illegible] | ما [illegible] زودی [illegible] نبودیم

رنگی [illegible] که با [illegible] بخندید | چون صبح [illegible] شنودیم

[illegible] ظرف [illegible] | از [illegible] افلاک [illegible]

ما در [illegible] اندیشه [illegible] | یکدم [illegible] گفت [illegible]

یکتا [illegible] تمثال [illegible] | گفتند [illegible] سینه [illegible] نمودیم

زین [illegible] خجالت [illegible] | از [illegible] علم [illegible]

[illegible] | عمر [illegible] در [illegible] حلقه [illegible]

بیدل [illegible] تشنهٔ [illegible]
در [illegible] حقیقت نه زبانیم و نه گوشیم

[illegible] که [illegible] | هم [illegible] موج [illegible]

تا صد [illegible] | هم [illegible] تسلیم [illegible]

بحسرت [illegible] که [illegible] | من [illegible] خوشم

بهر [illegible] | چو [illegible] بردوش

[illegible] غنچه [illegible] | [illegible]

چو خواب [illegible] دیوانه [illegible] | [illegible] خوشم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شعله [illegible] | [illegible]

کتابت [illegible] | چراغ دود [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دم [illegible] که [illegible]

بیا [illegible] عمر [illegible] شد
[illegible] توانم [illegible]

نه مضمون [illegible] لفظ [illegible] | زبانم [illegible] حرف [illegible]

[illegible] شعله [illegible] | چراغان [illegible]

چه خواهم [illegible] | [illegible]

چو صبحم [illegible] | [illegible]

نواهای بساط دهر [illegible] شنید [illegible] | بشور اضطراب دل [illegible]

دل از بس شوخی وصل من ما را مینمود — [illegible] باید چو تمثال خاموشم
خرام تیر میسازد کمان ابروی [illegible] — بهنگام فغان ناله میجوشد [illegible]
چو لیف و احوال خود با ضعیف فرو آید — چو چنگ آخر [illegible] باز ناله تر دیدم
[illegible] — بجام [illegible] خون میخورم [illegible]
فرقت [illegible] — نگاه [illegible] ساغر لبقدر [illegible] چو مدهوشم
[illegible] — زمان [illegible] آتش [illegible] فراموشم
چه [illegible] — سفید [illegible] شوقی و از ناله خاک تشنه آغوشم

[illegible] مشغول [illegible] محوشم
وطن آواره شوقم نگاه خانه [illegible]

درین محفل امید [illegible] — خموشم [illegible] خوشم
[illegible] آماده [illegible] — غبار [illegible] و لعل [illegible] خاموشم
چسان [illegible] — ز [illegible] کسوت [illegible]
زنگی [illegible] در دل [illegible] — [illegible] نظر [illegible]
[illegible] — ز [illegible] شوق [illegible]
[illegible] مهربان [illegible] — زباد [illegible]
[illegible] — جنون شوق [illegible]
ز خوبان [illegible] حیرت — [illegible] دل [illegible] بسته [illegible]

[illegible] غنچه هر یک طرف [illegible] — درین گلشن [illegible] جلوه خوشم
نفس [illegible] — چو [illegible] خاموشم
جنون [illegible] از ذوق [illegible] — سفید [illegible] ناله خواهد [illegible]

[illegible] خاک [illegible] گم گشته ام [illegible]
زبان [illegible] هر که [illegible] فراموشم

بار دل مست [illegible] میدانم — این نوا [illegible] میدانم
[illegible] — [illegible] میدانم
خونم [illegible] باز [illegible] خواهد [illegible] — این [illegible] میدانم
چشم [illegible] دیدم — زنده [illegible] میدانم
آب [illegible] — [illegible] میدانم
[illegible] — [illegible] میدانم
[illegible] نفس — [illegible] میدانم
طلب [illegible] عشق [illegible] — [illegible] میدانم
عشق [illegible] — [illegible] میدانم
دل [illegible] خیال [illegible] — [illegible] میدانم
در [illegible] — ناله [illegible] میدانم
[illegible] — [illegible] میدانم

بعد عمری رم و انبر [illegible] نقاب — بیدل این غبار ادبی است [illegible] مقدم

ز رنگ خامهٔ بهزاد توان احرامی — بسعی نشئه فراموش شد بساط ایامی

جز این محیط مقیم تغافلم چو حباب — مباد چشم گشودن تهی کند جامم

حریف مطلب ناکس چکیده شوخیهای — چکیده نفس شکست مینایم

شرار مرده ای از جستن نمی‌پرسی — چنان گذشته‌ام از خود که دور گردابم

بسحر طرز اثر کلام رفته است امروز — شکسته رنگ آینه تماشاییم

خیال بستر موجم خوش نمی‌دارد — دگر نه از ادب نیک شوخ صهبایم

چو عمر رفته ندارم امید برگشتن — غنیمت است که کاهی جادهٔ مرایم

که خیال مجنون کند زو جبین — شکافتست بنا عدم مقیمایم

هزار کس نیز افشاند [illegible] — اگر غلط نکنم آشیان عنقایم

جز [illegible] آینه نیلوفر — چو انفعال عرق گردی آسمانم

طواف [illegible] ذوق سجده [illegible] — سحر جاری آبله‌ای بیکسی [illegible]

نگاه چارهٔ ندارد [illegible] بیدل — نشانده است چشم [illegible] سوداییم

آرزو عبارت شد — سایه‌ای بنایم رفتم

جوهر [illegible] — طلسم [illegible] نایم رفتم

خاک لاله خون [illegible] چمنها [illegible] — آنقدر رمیدم کز دامن جانان رستم

بی نیازی در کمین سجدهٔ تسلیم بود — تا زمین آینه گردید آسمانها یافتم

گوشش غواص دل [illegible] گوهر میکند — غوطه در جیب نفس خوردم جهانها یافتم

دستگاه وجد فهمیدم دلیل [illegible] — بال وا کردم سنگ شیشه‌ها یافتم

جلوه با یک سعی تماشا نارسا — هر دو عالم لا نگاه ناتوانها یافتم

وحشتم از کمین قامت [illegible] — تیز شد نشاء نفس تا نفس کمانها یافتم

باش چون امید در راه تو سالها — آرزوی رفته اهم کاروانها یافتم

چون هما در قسمت [illegible] — شد سعادت مفتنمان بال ستخوانها یافتم

همچو آینه گر تمثال می باید [illegible] — گم شدم در خویش از هر [illegible] نشانها یافتم

چون [illegible] بو گلی خجلت [illegible] — از همه دامن غنچه چیدم دکانها یافتم

زندگانی هر زه تا ز عرصهٔ سودا [illegible] — بیدل از قطع الف منظر فغانها یافتم

خاک تسلیم امروز در محو باد بود — در عالم [illegible] استم شادیم شاد بود

در کوه آتش سنگ در باغ گردش رنگ — با این متاع موجم در هر مراد بود

خاک چلو [illegible] کان تر کرد بود — با اوج این هوسها در کجا نبود

آخر سراغ [illegible] ما کام [illegible] باد — گر [illegible] است آینه نفس [illegible] بود

عشق مقام [illegible] ما خود خیالها — در نشهٔ اعتبارات خالی زیاد بود

رسم جنون [illegible] کم دارست [illegible] — فارغ ز حرف مقدمه تا خیر باد بود

بستیم از تعلق ردوش فطرت [illegible]
افسرده‌ام که گونه بیکس [illegible] بوده‌ام

فطرت ز ما خموش خوانده تحقیق [illegible]
چون نقش پا [illegible] خلق [illegible] بوده‌ام

کز او غبار نشانیم هر دو شکوه [illegible]
زین بیش رحم کن الله ما که [illegible] بوده‌ام

آن شعله تا قد او رخت خلق [illegible]
بیت بلند او الا ما [illegible] بوده‌ام

از چشم بسته بیدل شکست نقطه‌ها
تا باز گشت [illegible] بوده‌ام

تا سر [illegible] دلام نه تن می‌رود دارم
مشت خاکی اندوه [illegible] خورشید [illegible] دارم

با نگاه دیده قربانیم تو [illegible]
به نفس حسرت [illegible] در کفن [illegible]

حسرت دارم تا کجا [illegible]
تخم نومید [illegible] سنیدم [illegible] دارم

سایه وار [illegible] کو راه [illegible]
تیره دارم شام حسرت [illegible]

احتیاط گوشه خاموش [illegible]
قدردان معنیم لطف سخن می‌پرورم

بی تماشا [illegible] تعلق [illegible] جسیم
در قفس [illegible] گل [illegible]

اشک مجنونی [illegible] خبر است
میدهد [illegible] می‌پرورم

بسته‌ای [illegible] کشوری
در دو عالم نافه فکر خلق [illegible]

بیدل این [illegible]
در قبا [illegible] کلبه [illegible] دارم

تا کمان ستم کند [illegible]
[illegible] حسرت [illegible]

طفلی گذشت رفت جوانی [illegible]
پیرم کنون چنان [illegible]

ماضی گرفت دامن مستقبل امید
از آمدن نماند مجال [illegible] رفتنم

حسرت جگر سر زدن [illegible] کشید
از کوهکن کنون [illegible] سرم

با [illegible] از اشک قطره [illegible]
خوانید با شکستگی حسن [illegible]

از بسکه سر کشید [illegible] از قامت [illegible]
دستور [illegible] چو حلقه سر از پا [illegible]

صبح [illegible] نسیم [illegible] بهار [illegible]
سر [illegible] آغاز [illegible]

[illegible] نماند کنون [illegible]
دیگر چه باید از ورق عجز خواندم

پوشیده [illegible]
خیز [illegible] میدهم

آن [illegible] که داشت خیال [illegible]
افسرده [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] اند [illegible] حباب [illegible]
باد [illegible] ساغر [illegible] شکنم

بالیده [illegible] بس
صبح جنون [illegible]

که [illegible] حسرت [illegible]
شغل خیال [illegible]

یا رب [illegible]
هر که بیاد [illegible]

حسرت [illegible]
تا [illegible] نشو [illegible]

بیدل [illegible]
[illegible] نشسته‌ام

دل [illegible] ساده می‌شکنم
بال [illegible] جام [illegible] باده می‌شکنم

فکر تعلق جسم مرنبت بحو نفس   عمریست خدمت در الفت میکنیم

جسم بصد شکفتگی صبح میدارم   حسرت نیاز حقیقت جسو الفت میکنیم

دارنگ راه میشکنم مرد بحو دل   با قوت میکنارم و بیجاده میکنیم

جولان شعله عافیت وقف احترامت   منزل بساط آبله آماده میکنیم

سلیم بیغرارمی مجنون مرس   هر جا که میرایت منر جاده میکنیم

شوق نیاز خجلت گوهر نیکشید   نذر خرام او که سر افتاده میکنیم

خشم خیال دوخته ام طلسم دل   از بسته حلقه در نکشاده میکنیم

که شکوه و خشم از نه فلک گذشت
مدل هنوز رنگ خلقم استاده میکنیم

دوش کستاخ منظاره جانان رفتم   القدر جلوه شد که بطوفان رفتم

سیر اسمان گمنم آمد و رفت صحرات   کیف نامده هقدر خنیم بیابان رفتم

فیض جریان شبنم خلوت صحرا بخشید   بی شوق همه جا شد که بدامان رفتم

با نشان ما زم آشیند تو نکلم   رنگ شد لکسو من کامه حیران رفتم

عجز از فقر حمقدار بلغرش بحید   بطوف قدم آبله بامان رفتم

فکر خود بود خلوت تحقیق و صال   تا بدامان تو از لاله کریبان رفتم

حقدر کاغذ آتش زده داغ تو   چه خود بر بساط حسن خار رفتم

طلسم میر تحرم تو که کام گردد   رفتم از خویش ندانم بچه عنوان رفتم

بایدم تا ابد از خود بخجالت رفتن   یارب از بهر چه تکان حیران رفتم

جرات پا نشد به طواف چمنت   جرم تب رنگ او بجنت نمر گلستان رفتم

خجلت نشود ما یم بعدم یاد آمد   رنگ با که گل از چهره امکان رفتم

بار ز آمده شد دست تلف و بلبل
بسکه از وادی بهمه دشتان رفتم

دیده داری چو مهر سر خجلت دامنم   چون حباب از شرم عریانی عرق پیراهنم

رفته ام از باد تا دم نیز فرمانده صبح   اسمان کو عجب مر بنر و زار روزی فن

اضطراب شعله دو اندیشه خاکسترست   تا لف از قربت از شوق فنا خاکم کنم

محو اوی بر شکستم آن و کارست   رنگ با از شوخی آتش میزند در خرمنم

دور که محرم اما در شهها دلکاه سوق   تیغ او که یکتر از رک بعد رکدنم

مرکز خط اما نم از نجوم نکشک خلق   خشم جاسد سامان دعا جوشم

تا قیامت در نگاه خواهش تو فرصت است   آب جو شیشه فکنده ام زبان دار او

صورت آتش خود خورشید خورستان بر سر   با خیال خیال غیر طبع شیوه ام

جوهر اللهی بوی کلم تو شنیده است   از نقش شمع رنگ نتوان دو خفت ز ارتباطم

کر دلبستان تا بش خود بر منده کده   منظر موج بیغیر و دل بد خیال بستم

دانه مهر در زمین تا دمید بر کشته اند   عم باشد ما از خواب الفت انس دار چشم

بسکه از خود رفته ام مثال جستجو خوش   هر که بر کشته نالید دار بستم سلم

سودای [illegible] بجائی رسیده‌ام | از خویش [illegible] گشته‌ایم بجائی رسیده‌ام

کیفیتی که از عالم اندیشه قدرتست | دستش بگیر [illegible] دامان [illegible] رسیده‌ام

شیرین‌تر [illegible] گفتار ز ما ذوق حاصل کرد | چون [illegible] حلقه تا قفس نوائی رسیده‌ام

تا رحمت ببرد دم [illegible] چشمهٔ خورشید | چون سایه [illegible] رسیده‌ام

دامان [illegible] رحمت [illegible] | ای آبله [illegible] بجائی رسیده‌ام

آن [illegible] بالیم [illegible] | گشتیم غبار و بهوائی رسیده‌ام

ای [illegible] | آیینه [illegible] رسیده‌ام

افسانه [illegible] خواب [illegible] | مردم [illegible] تعبیر [illegible] رسیده‌ام

شبنم [illegible] | ما [illegible] بجائی رسیده‌ام

[illegible] قافله [illegible]
رفتیم [illegible] بجائی رسیده‌ام

نه دنیا دیدم نه سوی عقبی [illegible] | غبار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | رفیقان [illegible] خواب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | عرق [illegible]

[illegible] | [illegible] سایه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] بوی بهار [illegible] | بیا که [illegible] زمین [illegible]

[illegible] | [illegible] جلوهٔ تو [illegible]

[illegible] | [illegible] بخاک [illegible]

[illegible] سایه [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

هوس بلند است جا نهم نکهت جولان عرض ... نکشد او فریب از لب شیرینیم

بپا بپا بلند آیهٔ صبرم فلک شالقه دست ... به نشتر رگ خاری نگه کشد کینیم

ز غنچه در نخشم انفعال مخمور ... ز لب چو جوهر عرق میکند نخستینیم

بر کمیت عرق مرا که در جگر نو ... غبار گشته ام اما کجاست تمکینیم

صبر حوصله است آتش از غم جدل ... که غره نیستم از دو مژه مسکینیم

بتحریک لقای گر شود مانند سرانگشتم ... ز تحریک نیم جانانه رشته می بندد انگشتم

مرا سید ادا از تمنای تجرید فغانش ... اشارت گر کنم از دور میگیرد سرانگشتم

ملالم گه دهد دست تار ساز [illegible] ... سنانها میکشد خجلت ز تیر [illegible] انگشتم

تجرید نامه مضمون خیالی ارم که میخواهد ... به بند و نامه را کاکلش و بال پرواز انگشتم

تو از جوهر آن که داند از تحسین [illegible] ... چه اقبال عدم هر من اگر بوسد نوا انگشتم

اگر صد لو تحم ناز تو وانند مسح [illegible] ... بیمار نوازش کند ز تسلیم [illegible] انگشتم

بسم ور در جنگ است [illegible] ... قلم و حرص [illegible] انگشتم

اگر چون [illegible] باد از جهان ساز میشدم غافل ... قلم را همکنان میراند تیر [illegible] انگشتم

در این تجرید نازها مخمور میخلد [illegible] ... چه اجزای امید [illegible] انگشتم

چو ماه نو بیاد مستی شکست [illegible] ... ز خاتم تهم [illegible] انگشتم

نمیدانم [illegible] ... هم [illegible] انگشتم

بچشم میبارم بقدر معلوم شد دل ... چه دود دست ضعیفها جسم الاغر انگشتم

نیرنگ جلوهٔ که بدل الفت بسته ام ... طاوس مرکبه بهوا رنگ جسته ام

با موج گوهرم که ز تاختن نجات ... [illegible] بسعر ابله دامن شکسته ام

افسون الفتم جمعیتم از ... چون بوی گل بغنچه توان دسته بسته ام

موج گل خمار طپیدن شکسته ... بر خود نبسته است دلی در غبار نشسته ام

وضع سحر مطالعه عبرت است بس ... عالی بهار جادوی من بشنیده جسته ام

در ضبط خویش حرات خمیازه ام ز ساحت ... میدان گشیدن رگ شمار گشته ام

بیدل الطوف من نازش حساب رسم ... سعی غبار غم الفت ز شکسته ام

دمی چون شمع گر جیب تغافل جا الله گه ... بر گان نیستان سیاهی تاک مسکنه

با نبض چمن خبر که اضطراب است ... کز آرام شستم عالم الله خاک مسکنم

قضا کز میکرفت از هم غبار قدر ... فلکها الا زمین ساحت تاک مسکن

بجستجو شد حاجت اقبال با فوش ... سر قبله الا شرار قدم حال الا گه

بیاد لعل او کز میکشیدم اگر آتش ... رگ یاقوت بالی خشک خاشاک مسکنم

گذشت انجمن فرصت دراع تماشا بیش ... بهر دیدن چو مژگان جهد جبار مسکن

بهر وارا الفتد یاد شد عنقا نگینم ... که سنا چون کبوتر خانه افلاک مسکن

بعهد دشت امکان تا تمتّم راضی نشد ورنه / فلک با [illegible] اگر [illegible]

بآن وضعیکه من [illegible] حرف [illegible] / غبار [illegible]

عشق [illegible] / باده شور انگیخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

از بسکه نقد هستی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / این صفحه [illegible]

[illegible] / این جاده [illegible]

باین طاقت [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

گرفتار طلسم حیرت دل مانده‌ام بیدل / ز رنگ آب گوهر بیش ازین رنگی که دارم

صبح است ماه داغ تمنا رسانده‌ام / چون شمع بوسه قطره تا یار رسانده‌ام

گل می‌کند ز شعله خاکستر آشیان / بال شکسته که به عنقا رسانده‌ام

رنگ طلب به عمر طبیعی گذار است / آیینه نفس به مسیحا رسانده‌ام

کم نیست سعی ما که به صد دستگاه اشک / خود را به پای آبله فرسا رسانده‌ام

وحدت نوا است شوخی ما [illegible] / وحشت به شکر نشئه دو بالا رسانده‌ام

آیینه جهان لطافت که در است / نقب به گنج شیشه تجلا رسانده‌ام

در هر دماغ فطرت ما که می‌کند / هر جا رسیده است گهر یار رسانده‌ام

شوق فرو قطره از گهر است / این است ظلم که به دریا رسانده‌ام

طاوس ما به ما چراغان حیرت است / آیینه خانه تماشا رسانده‌ام

از بس تنگ بضاعت [illegible] / یک قطره اشک را به همه عضا رسانده‌ام

بیدل ز بحر گاه کی جهد اهل هوس / امروز را رسیده به فردا رسانده‌ام

سر خط ناز است مشق زخم کاری سینه‌ام / چون بر تیغ که در کار است ادا نیز سرام

شعله گر بالد فلک در عالم دل [illegible] / خجالت شکسته است که خرقه بشکسته‌ام

چون قلم در مسترر [illegible] بود بس / پاره شد زان چاک گشتن کسوت نابیده‌ام

میشوم از جمال در آینه حیرت عیان / امتحان‌ها بود عشق [illegible] سینه‌ام

بد و نیک جز رقم صورت آینه نیست / خانه روشن ما ساکنان چون آینه‌ام

ناروا [illegible] در مزاج شوق معنی‌ها گذشت / [illegible]

مدعی کو جمع [illegible] داغ اشتقام / روشن است از آتش یاقوت دود کینه‌ام

حیرت است تقویم احکام خیالم خواند نیست / نامه در ورق [illegible] پارینه‌ام

انتظار وحشت از مخمور شوقت [illegible] / جام اگر [illegible] آدینه‌ام

گر ادب [illegible] آینه [illegible] / می‌کنند [illegible] حسرت دیرینه‌ام

از هوس [illegible] اگر [illegible] / چون [illegible] نقش پا [illegible] داشتم

زندگانی جز خجالت مایه [illegible] نداشت / زین شکستم [illegible] داشتم

ناتوانی [illegible] غنچه [illegible] / با ملال [illegible] داشتم

خوار شبنم [illegible] / هیکلم [illegible] داشتم

هر کجا [illegible] / یارب [illegible] خاک [illegible] داشتم

چون [illegible] غفلت [illegible] / یا رفت [illegible] داشتم

یا رب [illegible] / چون ملال [illegible] داشتم

شبنم [illegible] / [illegible] داشتم

از شبستان [illegible] / چون [illegible] داشتم

بهزاد جولانه و داغ [illegible] نداشت — چون [illegible] از ره جا [illegible] داشتم
تو بهار [illegible] از سلامت [illegible] داشت — تا [illegible] نقش [illegible] داشتم
چون [illegible] گلکت [illegible] شوق — کار [illegible] با رستم [illegible] صد اره داشتم

طافتم [illegible] تا تو نهان [illegible] باز داشت
یک [illegible] زور [illegible] عصا ار داشتم

ز تحقیق [illegible] امکان [illegible] کردم — ز چشم [illegible]
ز وحشت [illegible] — [illegible]
مطیع [illegible] افلاک [illegible] — [illegible] فعلان [illegible]
[illegible] — [illegible] خورشید [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
فصاحت [illegible] — تو [illegible] کردم
بجرم [illegible] شعله [illegible] — [illegible] کردم

[illegible] خط [illegible] کردم
[illegible] کردم

دست [illegible] بسته [illegible] — [illegible] کردم
[illegible] — خاک [illegible] کردم
فلک [illegible] — پادشاهم [illegible] کردم

رحم [illegible] خویش [illegible] — [illegible] کردم
خاک [illegible] — [illegible] عباری کردم

ز [illegible] جهان [illegible] — چو صبح [illegible] سیدم
هنوز جلوه [illegible] — خیالم [illegible] اندر [illegible] گم
[illegible] موی [illegible] چه [illegible] — هم [illegible] تعبیرم
ز فرق تا بقدم [illegible] — [illegible] تصویرم
چو [illegible] — [illegible] شیرم
چه [illegible] تیر او که [illegible] — [illegible] گم
سیاه بخت محبت [illegible] — [illegible] شمشیرم
گناه دیده [illegible] — [illegible] شبگیرم
چو جاده [illegible] — [illegible]
از [illegible] سنگ [illegible] — [illegible] تصویرم
[illegible] قامت [illegible] — شکسته اندر [illegible] تیرم
[illegible] ظلم [illegible] — بجام [illegible] تیرم
دلیل [illegible] — [illegible] تیرم
بجوم جلوه [illegible] ذره [illegible] خورشید — [illegible] سیم

چون نگه عمریست [illegible] حیرت خودم
زیر کوه از سایهٔ دیوار [illegible] کار خودم

شیشهٔ ما لای دارد بزم [illegible] سنگ
از شکست دل [illegible] طاق نسیان خودم

نقد ما با فلک [illegible]
در رهم [illegible] بیرون [illegible] خودم

نسخت [illegible]
همچو [illegible] خودم

چشمم [illegible] جلوه [illegible]
هر قدر نظاره [illegible] گلستان خودم

سبز [illegible] قطره [illegible]
دامن [illegible] جلوه [illegible] خودم

نعمت [illegible] غنیمت [illegible]
نیر [illegible] عرض [illegible] خودم

همچو [illegible] شیوه [illegible] نظر [illegible] حیرت
گر همه [illegible] خودم

عمر [illegible] غبار [illegible]
القدر [illegible] خودم

گوهر [illegible] شبنم [illegible]
اینقدر [illegible] خودم

زین باغ همچو شبنم [illegible] خیال آوردم
هر کس [illegible] آوردم

داد [illegible]
در مجلس [illegible] یاد [illegible] آوردم

با وضع اهل عالم [illegible]
هر [illegible] خیال آوردم

دل [illegible]
در [illegible] سؤال آوردم

[illegible]
[illegible]

یاد [illegible]
[illegible] غزال آوردم

ما ذوق تماشای [illegible]
[illegible] بیدل [illegible]

هر [illegible] آتش [illegible]
[illegible]

چون شعله [illegible] ضعیفی [illegible] خاک [illegible]
[illegible]

من [illegible] فطرت [illegible]
آخر [illegible] حسرت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نکته [illegible] حیرت [illegible]
شرار [illegible]

تو [illegible]
زمانه [illegible]

ندارم [illegible]
[illegible]

جهانی [illegible]
در [illegible]

جنون [illegible] غفلت [illegible]
[illegible]

چو شمع [illegible] غیرت [illegible]
[illegible]

من [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از خجالت [illegible] گل [illegible]
با [illegible]

[illegible]
[illegible] دارم که [illegible]

القدر [illegible] خجالت [illegible]
[illegible]

بسکه وعده‌ها با رقیبان هموار و درشت
کور شد چشم [illegible] کارش [illegible] دست قضا
شوق کامل در دلها اگر ماه از چرخ [illegible]
آنچه ما در حلقهٔ داغ محبت دیده‌ایم
محو دیدار تو دست [illegible]
محمد موج [illegible] دوش [illegible]
زین نشیمن نغمه شوق [illegible]
ای دنیا [illegible] مطلع خوبست [illegible]
وخط الاشواق [illegible]

از وصالم داغ [illegible] خوش نشد [illegible] داغ غم
تا زند از رشک شمع بخت اگر بادم دم
[illegible] نازد [illegible] الهام هم
نه سکندر دیده آنچه دیده‌ام نه جام جم
در سحرگاه دیده [illegible] نام هم
عافیت در کشور ما دار [illegible]
سایهٔ دیوار اگر زیر و پشت بام هم
پر ز آب ساغر تو [illegible] چون جام جم
این فسون بر هر که میخوانم ز روی درد هم

به دل نوشین او
کشته [illegible]

لیلی [illegible] عشق را
در بادهٔ [illegible]

خراب الله چشم [illegible] تعمیر [illegible]
رخ حال [illegible] شد [illegible]
محبت [illegible] پروانه و شمعی میخواهم
بلبل هر دانه‌ای از نشئه خود [illegible]
بهار دیگر ز خوی [illegible] بالد حباب
اگر تیر غم باشد در چهار ارکان تنم

خوش نگاه [illegible] سایه زد دیدهٔ دیوارم
بخشم نقش [illegible] مدام
بخور [illegible] خاکستر کند عشقم [illegible] دارم
مباد [illegible] زنارم
[illegible] سلام
غم افکند زور سیل [illegible] دیوارم

زرکس هر ره که [illegible] بلندی
[illegible] قناعت ذره من گنجها دارم
برنگ موج گوهر [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] بهاران [illegible]

[illegible]
همان [illegible]

[illegible]
[illegible] نهادم

چشم افکنده | طرح بیداد | سر نه کو | تا رسید [illegible] بادم
سرو قامت قفس | چه چاره کنید | [illegible] | آلوده‌ام
او دلسم داد | تا بخیه نکرم | [illegible] | در کف دادم
خالیم از خود | [illegible] | شیشه [illegible] مجلس | [illegible]
بیدماغانه شکند | چه کند | شیشه [illegible] | [illegible]
نفس [illegible] | [illegible] | تیشه دارم | [illegible] بادم
نظم [illegible] | میکشم [illegible] | [illegible] | [illegible]
وین زمان [illegible] | دارم از [illegible] | داشتم [illegible] | [illegible] بادم
[illegible] | [illegible] رسید | مرگ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] خاک | [illegible]
از فسون [illegible] | [illegible] | خاک [illegible] کشته | [illegible] بادم
ورد عشق [illegible] | [illegible] | همچو [illegible] | [illegible] فتادم
[illegible] | غم خواهد | قفس [illegible] | صیادم

باسر من [illegible] | نمی خواهد
بیدل هم [illegible] | خنده او دادم

زور عافیت [illegible] سنبید [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible]
[illegible]
و فایم خجلت تا قدر [illegible]
[illegible] بیدل خجالت [illegible]

تا [illegible] دارم [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible]
اگر آبله پای [illegible]
[illegible] در خیال [illegible]

[illegible]
[illegible] خجلت [illegible]
زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجواب [illegible] دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ببینک [illegible]
[illegible]
تمثال تحقیق
[illegible]
زنگی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیدل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گل [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
تصویر [illegible]
[illegible]

شتاب [illegible] ماند
[illegible] قافله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محو دلم [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]

بستر در محیط
داغ شدن سیکوم
کهنه رنجاده
جراحت بنا توز
داغ و دلم کو
شمع خموشم ار
نقد دل اخر سرشد

نشاد تحقیق
وصل ای نو
در و بام خم
ازشان تمام
حال هم وتمام
در کده یارب سنند
سرو مرهم [illegible]
حرفه تمامیت

کهر کی قطره
عرق انفعال
بعنبر گل سکست
منزل [illegible] میکند
نغمه ام اه
زاو تو من سر
کیسه حباب
اخر در [illegible] غمانند
یکدم عرق شبنم
شعله جواله کرد
برآتش شوق طلب
از سکه خط وارد
یا چه جلال
ستقبل آخم جاده
بینوا جیره است
همه کرم ز لاله
غلغله بروح

کرد و فتن بست
[illegible] کدار
جوش موج کوهر
زنگی شکسته ام
فریاد از خامم
آتش رنگ است
بیدل من از تی
ازسکه با خود جستم
نهم شیشه جام
که خود شستم
همچو خوشه دیده
تا شب بیکداغ
در غنچه بیکقلم
آتش ما شند
به تا تا کشود
خون لکه ازوان
شمعسان در کمج

شحنه نفس بخوم
خجالت عجزم
با بی تحیرم
چقدر بهارم
آه از نفسوزم
بحیث تفکرم
تشخوش نقش رم

که خود لالعم
سوختیم
هی تا بوم
جمله عنقا
بال عنقا سوم
مزد بر فرد از هم
انتس مینا خود
اخر بسکار سوم
بجیم تو ودرم

کر انده که در طبعم غبار رنگینا
بسی انکه در سستم رنگ سیه زد چو لاله
برنگ آه باشم آینه سوز محبت
غمی از جگرم جوشاند شرم سایه
غنا میباید از نعرم طریق شعله
بترک یاری هویم به تلاقی آشیان
کلامم اختیاری است در حرف ازینه

خم از ادب فطرت بستم
رقیبان خنجر انکار خواب
بنا موس وفا از ادب جبینه
عرق غواصی بخو استم
سر جوش فرق جز سایه ازو
غبارم غنا کرده نورشد بوم
هر از آتش ساز غنچه

ادب سازشته خرم سر آتشم
بیا خوابله آمه فرسود آن اسکینم

زمحو یاد تو از آن که جه مکان است
با خیال هوس سخت یار ب
چو شمع دارم از پهلو نیست
هزار شکر که آخر جنس سعی و فا
زلف یار تو بوی بهار می آید
طبیدن هوس جو هر چه است
از آستان تو عهد غبار من است
نه لقمه نم بسایه یقدر دانم

مژه مدید کاو زخواب سنگینم
اسیر شرم کمند غفلت سلانیم
از آن است ازو رنگ شکسته بالنم
جدار پای تو کیه اشک زنگینم
بیا که جبهه بسم از زمین گل چینم
سر میروم رخ جلوه تو می بینم
اگر سپهر شمع فرو بخاک نشینم
در خاک ادا که خواه آتش خواه انم

هوس سربلندت جاهم نکرد چو گوهر ... | نمک داد و فریب از لعل ... سر نشتم
بجا بداریه صبرم فلک ندالعرب | بدنشتر رگ خاری ... کشند کشتیم
نهفته در سخنم نفعال مضمون | که لب چو جبهه عرق میکند ز تحسینم
زانک چو بت آب که در ... سوزد | غبار گشته ام اما کجاست تمکینم
هر [illegible] ز آثار ... من بیدل | [illegible] غنچه بستم از ز مژه ... مسکینم

بحر یک نقاب شر گرشود ... [illegible] | زنجیر شر جاده رشته می بندد ... نشتم
هر سپیدار اثر سمای ... [illegible] | اشارت اگر کنم از دور ... [illegible]
بلا کم کجا دست نازک ... بیکاری | ... [illegible]
بجز نامه مضمون ... که میخوانم | به بند و نامه ... [illegible]
نوار ما ... [illegible] | چه ... [illegible]
اگر صد نو تم ناز نواید تیغ ... | همان ... [illegible]
نسیم ورزه ... [illegible] | ... [illegible]
اگر خورد ... [illegible] | قلم ... [illegible]
در بستر ... [illegible] | صد ... [illegible]
جو ماه نو ... [illegible] | که خاک ... قدح ... [illegible]
... [illegible] | که ... [illegible]

بچشم ... ام ... معلوم شد بیدل | ... دست ضعیف ... [illegible]

بر رنگ جلوه که دل ... | طاوس ... [illegible]
با موج گوهرم کرد ... | ... [illegible]
افسون ... | ... [illegible]
موج ... خمار ... | ... [illegible]
و ... مطالعه ... | ... [illegible]
در ضبط خویش ... | ... [illegible]
بیدل ... | ... [illegible]

دم ... [illegible] | ... [illegible]
باش ... [illegible] | ... [illegible]
قفس ... [illegible] | فلک ... [illegible]
بجستجو ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

بشنید وحشت مکان ز محو تماشا [illegible] — فلک هم حلقه در [illegible]
بی [illegible] ضعیفی که میرزا حرف [illegible] — غبار خود سری [illegible] ندا [illegible]

عشق چو [illegible] ز بعد [illegible] — باده شور کیفیت بیرون ز خم [illegible] آمدم
آینه صفت [illegible] — سفینه [illegible] خس [illegible] کلبار آمدم
جسم [illegible] اگر [illegible] بیقدر [illegible] — بستر [illegible] با چشم خمار آمدم
چون [illegible] تشنه [illegible] — با همه رفتار [illegible] قفس را آمدم
آتش [illegible] از [illegible] شوق [illegible] — [illegible] آمدم
دو [illegible] آن [illegible] تا [illegible] نور [illegible] — بهر [illegible] عالم ناز آمدم
لب [illegible] جاده تسلیم بود — شکر [illegible] شکوه [illegible] آمدم
نغمه [illegible] شکست [illegible] — سر [illegible] آمدم
از کف خاک [illegible] قیامت [illegible] — بی تکلف [illegible] اختیار آمدم
اول [illegible] — چون [illegible] آغاز آمدم
[illegible] — راه [illegible] باز آمدم

[illegible] — خلق بخنده [illegible]
[illegible] — از خجلت [illegible]

کاش [illegible] هستی [illegible] — [illegible] خاک [illegible]
[illegible] ز اشکم [illegible] — محراب [illegible]
از بسکه [illegible] هستی [illegible] — هر چند [illegible]
هر [illegible] — [illegible]
آینه [illegible] — [illegible]
از [illegible] تعلق [illegible] — از صفحه [illegible]
بیدل چو [illegible] عالم [illegible] — [illegible]

با [illegible] طاقت [illegible] — [illegible]
ز [illegible] — [illegible]
[illegible] قطره [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شمع [illegible]
[illegible] شوق [illegible] — چو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] شمع [illegible] — [illegible]
[illegible] شوق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کو قافله سر حسرت دلی مانده ام ای | بر نمک آب کار شد [illegible]

صبح است ما و داغ تمنا رسانده‌ام | چون شمع بوسه بر مژه تا رسانده‌ام

گل میکند شعله خاکستر آشیان | بال شکسته که بعنقا رسانده‌ام

ترک طلب لعش طبیعی [illegible] است | این شیشه نفس به مسیحا رسانده‌ام

کم نیست همره که [illegible] | [illegible] رسانده‌ام

وحدت نوبت شور خرابات من | وهم است انکه [illegible] بالا رسانده‌ام

آئینه جان لطافت کلدورت | نقب بر آن شیشه بجا لا رسانده‌ام

هر چه هر داغ فطرت ما که میکند | هر جا رسیده است کسی ما رسانده‌ام

شوق فسرده قطره ما در کرفت | این رست گلفروش به بازار رسانده‌ام

طاوس ما بهار چراغان حسرت است | آئینه خانه به تماشا رسانده‌ام

از [illegible] تنگ بضاعت [illegible] خون کرم | یک قطره اشک به همه صحرا رسانده‌ام

بیدل بحسرت کار [illegible] | آخر ز دور ناز رسیده [illegible] رسانده‌ام

سر خط نازست [illegible] | چون [illegible] تیغ [illegible] کشته است [illegible]

شعله کراره و فلک [illegible] | [illegible] قمری [illegible]

چون قلم [illegible] | بارو شد [illegible] کسوت [illegible]

سیستون خیال ورون [illegible] حباب | امتحان [illegible] سکافد سینه‌ام

با وجود جرم صورت به بست آسوده کی | خانه ارو دوش تماشا [illegible] سینه‌ام

ناره [illegible] شوق معنیها [illegible] | ای [illegible] در آب [illegible]

[illegible] | بکجا [illegible] کار افتاد [illegible]

[illegible] جمع [illegible] داغ اشتیاق | روشن [illegible] دود [illegible]

انتظار فرصت از مخمور شوق [illegible] | جام تا در گردش آید شیشه [illegible]

کز او [illegible] | میکند [illegible] حیرت [illegible]

از خیالات و حشت [illegible] کینه‌ام | عکس [illegible] سیلاب [illegible] خانه آئینه‌ام

بسکه شد آئینه‌ام [illegible] | از زمین [illegible] سینه‌ام

[illegible] نظم [illegible] | [illegible] خرابات [illegible] سینه‌ام

[illegible] | فارغ از خوف [illegible] آدینه‌ام

[illegible] | آشیانی [illegible] سینه‌ام

تیغ جوهر [illegible] | دل [illegible] از غبار کینه‌ام

[illegible] خاشاک [illegible] | [illegible] سینه‌ام

تا کجا از [illegible] | [illegible] سینه‌ام

بیدل از [illegible] آخر [illegible] | از [illegible] خرقه پشمینه‌ام

از هوس چون شمع اگر سر در هوا برداشتم / چون تمامی شد [illegible] برداشتم

رند کاشانه خجالت مایهٔ دیگر نداشت / [illegible] آب انتظار برداشتم

ناتوانیها در وداع غنچه‌ام [illegible] بود / [illegible] تا هوا برداشتم

خواهشم آخر ز بار [illegible] / [illegible] خم شد [illegible] برداشتم

هر کجا رفتم غبار زندگی [illegible] / یارب [illegible] برداشتم

چون [illegible] نشود [illegible] / بار من [illegible] برداشتم

از پشیمانی کنون [illegible] / چون [illegible] برداشتم

سر خط [illegible] سواد [illegible] / [illegible] از تو [illegible] برداشتم

هرزه جولانی [illegible] / چون [illegible] برداشتم

نازنینی [illegible] ولیکن [illegible] بود / چون [illegible] اول [illegible] برداشتم

چون [illegible] شوق / کار [illegible] برداشتم

شبنمم [illegible] / بار [illegible] برداشتم

طاقتم از ناتوانی [illegible] / [illegible] برداشتم

خجلت [illegible] شوق [illegible] / در ره تو [illegible]

[illegible] / [illegible]

بیکسی [illegible] خاک [illegible] / خاکستر [illegible]

[illegible] شبنم [illegible] / [illegible] شکستم [illegible]

[illegible] / یارب [illegible] خجلت [illegible]

شوق [illegible] / وقف [illegible]

شمع [illegible] / در [illegible]

خاکی [illegible] / در سایهٔ [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بیدل [illegible] عشق [illegible] نیست

چند آنکه [illegible]

خوش [illegible] رسیدیم / [illegible] رسیدیم

[illegible] / چون [illegible] رسیدیم

[illegible] / [illegible] رسیدیم

چندین [illegible] شوق / [illegible] رسیدیم

[illegible] / از [illegible] رسیدیم

این [illegible] / جا [illegible] رسیدیم

یک [illegible] / [illegible] رسیدیم

چند آنکه [illegible] / [illegible] رسیدیم

بیدل از کیفیتم [illegible] / ممنون [illegible]

زبس ضعیف مزاج جوانم [illegible] / چو صبح [illegible] نفس [illegible]

هنوز جلوه من در فضای [illegible] / خیالی [illegible]

کسی [illegible] موج من [illegible] / همچو خواب فراموش [illegible]

ز فرق تا [illegible] / کشود [illegible]

[illegible]

شیشه ها [illegible] بزم [illegible] / از شکست [illegible]

[illegible] / در [illegible]

عمر [illegible] / آنقدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

محمل موج نفس [illegible] / عافیت در کشور ما [illegible]

زین [illegible] شوخی [illegible] / سایهٔ دیوار [illegible]

[illegible] / زیر سایهٔ تو [illegible] خامم

وخط [illegible] عرض [illegible] / این [illegible] میخوانم [illegible]

به لب [illegible] / کشته مینا و قدح [illegible] باده [illegible]

هر که کار [illegible] تحقیق خبر از علم [illegible] / امروز از تو با جسم [illegible]

از ما چه خواهد [illegible] / [illegible] سکندر را جام [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] / [illegible] نگار [illegible] ثابت قدم [illegible]

همت [illegible] اندیشه [illegible] / اینجا [illegible]

شایسته [illegible] / در ملک [illegible]

[illegible] حدوث [illegible] / اقبال [illegible]

[illegible] / [illegible] حیرت [illegible]

تا طلوع خورشید شهرت [illegible] / تا او [illegible]

تا قدر [illegible] خورشید [illegible] / هر چند خاک [illegible]

تا در خیال [illegible] آب [illegible] / بیدل [illegible]

بیدلانه

بسکه در [illegible] / [illegible] میکنم

در طلب [illegible] / [illegible] میکنم

[illegible] / [illegible] میکنم

با همه [illegible] / قدر [illegible] میکنم

سیر [illegible] از باغ خیال [illegible] / تا ابد لب [illegible] میکنم

یوسف مقصد [illegible] / بعد از [illegible] میکنم

تا کی [illegible] آثار نفس / [illegible] میکنم

از بهار [illegible] آگاه نیست / گل [illegible] میکنم

بیدل [illegible] / [illegible] میکنم

باغ هستی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آه [illegible]

خواه [illegible] خواهم [illegible] / [illegible]

خلوت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مرگ [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو تیر از سینه ... خانه تصویر کیست / روزگاری شد که ... می‌کشم

خاک ... [illegible] ... / ... [illegible] ... می‌کشم

... [illegible] ... / چون ... [illegible] ... می‌کشم

با مروت ... [illegible] ... / خار ... [illegible] ... می‌کشم

از غبار خاطر ... [illegible] ... / ... [illegible] ... می‌کشم

سایهٔ ... [illegible] ... / ... [illegible] ... می‌کشم

در غبار خجلتم از تهمت ... [illegible] ... / ... [illegible] ... می‌کشم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... می‌کشم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... می‌کشم

... [illegible] ...

آینه ... [illegible] ...

آن دل ... [illegible] ...

شمع ... [illegible] ... / آینه ... [illegible] ...

درد دلم ... [illegible] ... / فریاد از خیالم و آه از تصورم

... [illegible] ...

بیدل ... [illegible] ...

... [illegible] ...

آه از این ... [illegible] ...

لاله‌ام با خون نخورد و داغ جانم [illegible] داغ
کار دل تا پخته شد ما هم نفس با سوختن

از [illegible] در [illegible] محفل [illegible] بخت
سوخت [illegible] تا طلب [illegible] حاصل سوختن

دمهای [illegible] کار [illegible] طلب
همچو خوان [illegible] ما [illegible] با سوختن

رابطه [illegible] نقش [illegible]
آتش شوق [illegible] شعله زده ما [illegible] سوختنیم

درگاه [illegible] شنید [illegible]
با تمامی تا کشته‌ام [illegible] سوختنیم

درگلده [illegible] خویش [illegible]
چشم [illegible] بر قدر [illegible] سوختنیم

فارغ [illegible] کار [illegible]
لیک [illegible] آتش [illegible] سوختنیم

میکشی [illegible] بر [illegible]
چهره [illegible] سوختنیم

شب که شمع جلوه [illegible] آتش [illegible]
باد و سنبل [illegible] سوختنیم

نمیدانم چه بوم آباد گشتم [illegible]
که از [illegible] ما [illegible]

گر [illegible] جمعیت [illegible]
از [illegible] شمع [illegible] خوبان [illegible]

خلق [illegible] سکه [illegible]
نگه [illegible] دیده [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible] سایه [illegible]

جنون [illegible] گل [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] در [illegible]

[illegible] امکان [illegible]
[illegible]

[illegible] قدر [illegible]
[illegible] تا [illegible]

طرب [illegible] است [illegible] عالم [illegible]
بهار [illegible] هستیم [illegible]

[illegible] خط [illegible]
[illegible] انجا [illegible]

[illegible] عشق [illegible] شور [illegible]
[illegible]

[illegible] چو [illegible]
[illegible]

با قبال [illegible]
[illegible] آینه [illegible]

شمع [illegible] نوای ناله [illegible]
[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شمع [illegible]

[illegible]
[illegible] شمع [illegible]

خوش [illegible]
[illegible]

[illegible]
رنگ [illegible] بهار [illegible] خانه [illegible]

جنون [illegible]
[illegible]

[illegible]
همین [illegible] آید [illegible]

[illegible] داده [illegible]
[illegible]

[illegible] شور [illegible]
[illegible]

در [illegible] طوفان [illegible]
[illegible]

حیرت از طاوس [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] کجایم
اشک ما پروه [illegible] | خاکستر [illegible] | [illegible] | [illegible] کجایم
تا لف [illegible] خود لبید | [illegible] | خون [illegible] | جلوه سامان کجایم
شبنم ما جیب | خجلت [illegible] | [illegible] | [illegible] کجایم
ناله حسرت خانه | [illegible] دیدار او | [illegible] | [illegible] کجایم
عشق از محمل [illegible] | داغ شد | [illegible] | [illegible] کجایم
دست [illegible] | دارم [illegible] | [illegible] | [illegible] کجایم
[illegible] | [illegible] | [illegible] | در [illegible] کجایم
[illegible] حیرت | روشن است | [illegible] | [illegible] کجایم
از توانا [illegible] دور | [illegible] | [illegible] | [illegible] کجایم
از هجوم اشک بیدل | [illegible] | [illegible] | [illegible] کجایم

[illegible] مکنیم
[illegible] جلوه [illegible] مکنیم

[illegible] آسمانها [illegible] | مشت خاک [illegible] مکنیم
آنقدر [illegible] | سیر [illegible] مکنیم
دور [illegible] | از خیال [illegible] مکنیم
[illegible] جلوه [illegible] | [illegible] مکنیم

در زمین [illegible] بوی [illegible] | [illegible] قطع [illegible] مکنیم
[illegible] | [illegible] مکنیم
دوستان [illegible] | [illegible] مکنیم
قامت [illegible] | شوق [illegible] مکنیم
بسکه [illegible] شوق | [illegible] مکنیم

بیدل [illegible] آسمان [illegible]
بسکه [illegible] مکنیم

[illegible] | [illegible] کجایم
[illegible] | [illegible] کجایم
فلک [illegible] | [illegible] کجایم
[illegible] | [illegible] کجایم
[illegible] | [illegible] کجایم
خرابات [illegible] | [illegible] کجایم
در [illegible] | [illegible] کجایم
قناعت [illegible] | [illegible] کجایم
[illegible] | [illegible] کجایم
[illegible] | [illegible] کجایم

خرام یار در موج گل [illegible] قدم
بدامن تا نگشتم [illegible] غبار که بدم

بهر جا موج می‌[illegible] [illegible]
غبارش از [illegible] آدم [illegible] بار که بدم

ز [illegible] نفس [illegible] بهارست [illegible]
[illegible] بلند [illegible] از [illegible]

[illegible] قطع [illegible] سلام
بجنس تا رسد [illegible] ما

نفس در دل [illegible] دارم [illegible]
خطر [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] طلب [illegible] در [illegible]
چو آتش [illegible] ز خنده [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] سر [illegible]

[illegible] محمل [illegible]
[illegible] در [illegible] تعلام

[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] سر [illegible] آوار [illegible]

چو [illegible] جلوه [illegible]
در [illegible] آخر [illegible]

[illegible] انفعال [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] منعقد [illegible]
دم تیغ [illegible] ذوق [illegible]

دو [illegible] طرح [illegible]
[illegible] ناله [illegible]

[illegible] ره عشق [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

[illegible] خمار
[illegible] خمیازه [illegible]

وسعت عشر [illegible] خورشید [illegible]
عالم [illegible] تنگ [illegible] زندان [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] در [illegible]
[illegible] داشت [illegible]

[illegible] جا [illegible] بهار [illegible]
در [illegible] که [illegible]

جامه [illegible] سینه [illegible]
[illegible] یکتا [illegible]

همچو [illegible] تماشا [illegible] عالم [illegible]
جامه [illegible] خمیازه [illegible]

[illegible] تماشا [illegible]
[illegible] سینه [illegible]

[illegible] عرق [illegible] ندامت [illegible]
آنچه گم [illegible]

[illegible] سر [illegible] عالم [illegible]
همه [illegible]

[illegible] بار [illegible]
[illegible] خلل [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] غفلت [illegible]
مژه [illegible] خواب [illegible]

[illegible] تحقیق بلند
[illegible] چشم [illegible]

این [illegible] تار [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

[illegible] وسعت [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] وادی طلب عشق
[illegible]

[illegible] خاک [illegible] بلند
[illegible] که در [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] آینه [illegible]

نازد زده‌ی یارم خنده‌ی صحرا انگیخت — آنقدر چهره گشودیم که دامان کردیم

عشق و هر حرف وفا انجمن معشوقی است — سوخت [illegible] ما سیر [illegible] کردیم

[illegible] ما [illegible] دو جهان رنگ [illegible] — چشم بندی [illegible] کردیم

بیدل از [illegible] دل [illegible] خوش — خنده [illegible] آتش شد [illegible] حیران کردیم

عبث جوی طلب [illegible] بدل سوزم — خیال خام من تا [illegible] گیرد نفس سوزم

هوس [illegible] آرزو مقصد [illegible] — چراغم [illegible] غفلت [illegible] سوزم

ولیکن کار [illegible] — خودم [illegible] چشم [illegible] سوزم

زبانم [illegible] تا چند [illegible] — مده [illegible] فریاد [illegible] سوزم

[illegible] مطلب [illegible] — که عالم [illegible] شوخ [illegible] سوزم

[illegible] خجلت [illegible] — چسان [illegible] عشق [illegible] سوزم

[illegible] جرأت [illegible] — که از [illegible] خار و خس سوزم

جهانی تا جلوه [illegible] — [illegible] از [illegible]

ز سود و ماتم [illegible] — چراغ خامشم [illegible] دارم

چو گرد [illegible] — برون [illegible] دارم

سعید [illegible] — [illegible] نظر دارم

نشد سعی غبارم [illegible] دارد — چو [illegible] دارم

و [illegible] سامان [illegible] — [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] — [illegible] نمک [illegible]

تو خواهی [illegible] خلوت [illegible] — که من [illegible]

چه [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] که دارم [illegible]

توانم [illegible] — [illegible]

حیرت [illegible] شوخی [illegible] — در [illegible] نغمه [illegible]

چون غنچه [illegible] — [illegible]

وسعت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

این [illegible] — [illegible]

تا سجده [illegible] خاکم [illegible] — و [illegible]

خواب [illegible] تعبیر [illegible] — آیینه [illegible] حقیقت چه مجاز [illegible]

[illegible]

نیست

[illegible]

نه دنیا حیرت اندوزم نه عقبی حسرت اندوزم
بصیقل کم نمیگردد غبار یک جهان [illegible]
عذابی [illegible] غم [illegible] مسکنم
غمم در دم [illegible] نالهام [illegible]
گهی [illegible] گهی [illegible]
چو شمع از [illegible] قطعی [illegible]
نیم نومید اگر روزی دو [illegible] هوش [illegible]
نه فخر کعبه دل خواهم نه ننگ دیر [illegible]
ندارد موی مجنون شانه غیر از [illegible]

به سیح آتشی میسوزم [illegible] عشقم
نگر آیینه بر سنگ [illegible] عشقم
[illegible] باد بان [illegible] عشقم
[illegible] عرق گل [illegible] عشقم
ده حاصل [illegible] عشقم
در آتش [illegible] حرق [illegible] خجالت [illegible]
که من [illegible] هر جا حلقه [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] عشقم
چه [illegible] جمع [illegible] عشقم

آه در گلشن [illegible]
خط [illegible]
[illegible]
شمع [illegible]
از غنچه [illegible]
[illegible] نار
آورده خط [illegible]

آن جوهر تبسم
بر چشمه [illegible]
با چشم [illegible]
از نسخه لعل [illegible]
گلگون [illegible]
از [illegible]
بر [illegible]

در در کف لعل فال
با خنده [illegible]
[illegible]
صبح [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

گل [illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم

ای آه خفته در خور جان کدورت [illegible]
اگر برق [illegible] شعله برق [illegible]
عرض طرب مجال [illegible]
آن به که شبنم [illegible] باغ رفته
از صبح باغ امکان [illegible]

آن غنچه لعل فال دارد [illegible] تبسم
[illegible] تبسم
چون غنچه ام [illegible] تبسم
چون [illegible] در [illegible] تبسم
[illegible] تبسم

[illegible] صبح [illegible] دل [illegible] تبسم
گل [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
از صبح [illegible] شبنم [illegible]
از صبح [illegible]
بیدل [illegible]

تا [illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
در [illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
[illegible] تبسم
این غنچه [illegible] تبسم

خیال آتشی مژه عمری است در نظر دارم | درین چمن قلم از رگ سنگ بر دارم
نیاز حسن به غمزه ز حیا [illegible] استغنا | گل بهار تو از رنگ [illegible] دارم
دل دو داغ تماشا ز وضع [illegible] | هزار آینه در چشمک شرر دارم
بیاد رگ سنگی گرفته ام [illegible] | دگر مپرس ز [illegible] عالم دگر دارم
خمار عشق [illegible] مقیم و [illegible] | دلا که در [illegible] شیشه در نظر دارم
حضور دولت بی اعتبار [illegible] نیست | گره ندارم اگر رشته بی گهر دارم
غم فضولی وحشت کجا ام [illegible] | [illegible] شمع [illegible] دارم
جنون [illegible] شکست [illegible] | بدست چاک گریبان جبین [illegible] دارم
کسی [illegible] که عالم [illegible] | ز فرق تا بقدم جسم [illegible] دارم
دلیل [illegible] لا [illegible] انفعال [illegible] | همین قدر [illegible] حکم دارم

کجاست مشتری لفظ و معنی بیدل | پری [illegible] شیشه گری دارم

ز الف [illegible] سوخت [illegible] نفسیم | [illegible] نفسیم
گاه گاهی [illegible] ناز تو [illegible] | چشم تو [illegible] نفسیم
[illegible] کنعان [illegible] | بوی یوسف [illegible] نفسیم
تا [illegible] موسی [illegible] | شعله تحقیق [illegible] نفسیم
[illegible] | حرص [illegible] نفسیم

رشک تجلی [illegible] زلف [illegible] | هر کجا تشنه [illegible] نفسیم
سیر از خود [illegible] دارم [illegible] | [illegible] نفسیم
هوس از حسن خود [illegible] شیوه [illegible] | حلقه [illegible] قامت [illegible] نفسیم

حرص [illegible] | [illegible] نفسیم

نه با صحرا سر و کار [illegible] نه با گلزار [illegible] می‌کنیم | [illegible] می‌کنیم
قضا [illegible] جمعیت [illegible] | [illegible] می‌کنیم
[illegible] غبار [illegible] | [illegible] می‌کنیم
[illegible] خامه [illegible] سایه [illegible] | [illegible] می‌کنیم
[illegible] | [illegible] می‌کنیم
ز اشک [illegible] | [illegible] می‌کنیم
تعلق از غبار جسم [illegible] | [illegible] می‌کنیم
تو حرفی [illegible] | [illegible] می‌کنیم
هوس [illegible] | [illegible] می‌کنیم
[illegible] طواف [illegible] | [illegible] می‌کنیم
ز [illegible] قلم [illegible] | [illegible] می‌کنیم
[illegible] چاره [illegible] بیدل | [illegible] می‌کنیم

شعله‌ام در حیرت دیدار کمین میکنم | دو جهان یک نگه بازپسین میکنم

یاد ناهموار جو خشک‌اندام عشقانیی | ناله میبندم بهم کی لغزش میکنم

یاد که آنهمه طاقت که کجاست خوش | نفس سوخته الماس آتش سبب میکنم

هرکجا سعی هوس رنگ عمارت دارد | حرف وحشتکده خانه زین میکنم

عشق خون خانه مرا از خط تسلیم بداشت | تا ز هر عضو خود سجاد جبین میکنم

سجده آنجا که مرا از غربت میکرد | بیشتر از فلک تا در جبین میکنم

هر قدر که من از جا در نه نمیدید [illegible] | من که ز دامن تو اندیشه جبین میکنم

پیش الکار که غم عشق بالحاح | گرد ره از رنگ ما [illegible] میکنم

ناله‌ام گرم آگاه نگشت سرای کار آتش | خاک گشته کعبه از این میکنم

بیدل آلالیش تحقیق معانی نخوست
کاش منهم نکته آبستنه [illegible]

گر لبی لاله ز هوس ناله کمین میکنم | چند کمند از نفس خفته جبین میکنم

دل اگر غنچه صفت بوی نشاطی دارد | بند بستم ز لب چین جبین میکنم

گر خیال جمع رخصت شوخی دارد | بانگ تکبیر ز بتخانه چنین میکنم

اینقدر خنده که در نفس ز سوز فت باد | صبح عمرش اگر آه حزین میکنم

خبر جرس بیت در این تک اندیشه آرزو نشست | اینقدر جوش کثرت شبهه نقش نگین میکنم

گر بحر و بر تماشای سوخت نفس | خانه آینه نگارستین میکنم

با سجده ورت از ور و حیرت که کارم غفلت | مشت خاکم لعلها زیر نگین میکنم

از دمی سوخته خاکستر بند میبید | تا کجا بها که ندارم نمکین میکنم

عشق نقش نه ما خیرد از داغم به دل
تا جهانی لاله زار داغ رنگین میکنم

کاش یک دم دوش چشم حیرت انگیز | تا در این خانه منم ساغر میداشتم

عشقباز هم قطره داری صورت تمکین | بحر میگشتم که آب ساغری میداشتم

دل در این و کلبه خوش آمیزی | ورنه با این فقر منهم کشوری میداشتم

شوخی لطف داده‌ام در حسرت رنگ شکست | کاش رنگ آینه حیرت جوهری میداشتم

وسعتم چون غنچه در زندان تنگی [illegible] | گر ز بالین میکشیدم بستری میداشتم

صورت انجام کار آینه دارم | گو دماغ ناز تا زودی میداشتم

الفت جام نشد سرمایه دور | جار قلزم کوزه ساغری میداشتم

چون نفس [illegible] مرا بدولت نیست | جهد هم چو صبح گر همه خاکستری میداشتم

انفعالم آب گشت از ما که من | خاک میگشتم که لعب گوهری میداشتم

عشق ره دوازه وار ز نی رواز شعر زخت | تا بقدر شوخی بال و پری میداشتم

دل ز بند اکنون الفت خاک بستر میکند | کاش چشم میگشودم تا دری میداشتم

بیدل از جمع دور [illegible] | آب اگر میگشت دل رو [illegible] میداشتم

چه نیرنگست یارب در تماشاگاه تحریرم | که آواز پر طاوس می‌آید ز تحریرم

دل یک ذره خالی نیست از عرض پریشانی | بهارم هر کجا رنگیست [illegible] تصویرم

کتاب نسخهٔ گل از بهار [illegible] | بر [illegible] جان [illegible] تقریرم

بدام حیرت [illegible] گو [illegible] | [illegible] زنگ [illegible] زنجیرم

[illegible] در خون [illegible] | و [illegible] گلو گیرم

سر [illegible] خط [illegible] | قضا [illegible] تدبیرم

چو صبح [illegible] | [illegible] قطع [illegible]

[illegible] طالع [illegible] | ور [illegible] تقصیرم

غبار [illegible] وامانده [illegible] | [illegible] دم [illegible] تعمیرم

ز سامان [illegible] | [illegible] تصویرم

نشاند [illegible] | [illegible] وامانده [illegible] تغییرم

[illegible] از شوق [illegible] | [illegible] تسخیرم

بقدر بیخودی دارم شکار [illegible]
خواه [illegible] شکار [illegible]

بیستون در هر جا [illegible] | [illegible] محو [illegible]

چون زمین [illegible] | روشن [illegible]

روزگار [illegible] مانده گناه | میروم [illegible]

سوو با صفت زبان [illegible] | هر چه از خود کاستم [illegible] افزوده‌ام

بسته‌ام چشم [illegible] دعا [illegible] | این چه پروازست یارب [illegible] گشوده‌ام

گرچه قطع وادی [illegible] | حسرت [illegible] نموده‌ام

بسکه [illegible] بهار [illegible] | عمر باشد [illegible] نموده‌ام

نیستم آگه [illegible] خلوت یکتاییش | آنقدر [illegible] بجا هم [illegible]

نیست [illegible] کم از دو خمار عافیت
[illegible]

[illegible] حیرت [illegible] | یارب [illegible]

تا چند [illegible] ازین آشفته حال دل | خوش [illegible]

بال [illegible] ز موج گهر [illegible] | چسپیده [illegible] دل [illegible]

لبریز حیرتم [illegible] که روزگار | [illegible] آیینه [illegible]

خواهی محیط فرض کن خواه قطره گیر | [illegible]

آسان [illegible] تیغ تو [illegible] | جوشید [illegible]

[illegible] از فراق [illegible] | در [illegible]

افسون شوق [illegible] | ور نه کجا [illegible]

[illegible] عافیت [illegible] | من [illegible]

[illegible] نغمه گشته [illegible] | موج [illegible]

احرام ما بکوی تو قتال یار نیست — روید مگر ز بخت رنگ حنا لبسم
گردون بمهر خاتم شیم فراغ میکند — چون شمع ما و نو مباد فتد کار با لبسم

بیدل چو موشیم فنا میدهند نشان
آگه نیستیم که ابی لب کوثر لبیم

یاد آن فرصت که ما هم غفلتی داشتیم — چون شرر یک لحظه [illegible] ساز دیگر داشتیم
عاقبت چون صبح شست از لوح ما [illegible] — تا شکست دل فشان از بهر زنگ داشتیم
یأس کلکی کرد انشای [illegible] خطها فرشته — آرزو خندید آنکه میجوشید زنگ داشتیم
خط ما هر قدر باشد قصور [illegible] — تا بهار سنبله ما [illegible] داشتیم
عشق بخشید ما را هر زه اعتبار — ورنه در کیش از جرأت جنون داشتیم
جز فرو رفتن بجیب خجلت نبود هیچ — همچو شمع آیینه در کام نفس داشتیم
ناله ما گوش گردون پر کرد [illegible] — وارهیم با این ضعیفها تغافل داشتیم
حیرت آن جلوه ما را [illegible] داد — ورنه تا محشر کار هم مجنون خیال داشتیم
تا شنید ما حرف آمد خموشی در دو که — بیستون محفل نوای [illegible] داشتیم
هر قدر کشت مژگان دل فرازها ماند — چشم ما نوشیده آن خاک [illegible] داشتیم

زنده بیدل که داغ خلق در اوهام حسرت
ما هم از سعی چمن مجنون خیالی داشتیم

کرد هوای او — قدرش ما [illegible] هم — مانند شبنم از گه خویش رفته ایم

قید جهات مانع پرواز کسی نیست — از جرأت نخند فیض ادب کرده‌ایم
انجا که نقش جبهه تسلیم جاده است — سجده ایم اگر همه [illegible] کرده‌ایم
ما لب گشاده‌ایم بدر یوزه امید — چون شمع ابر و گریه سحر [illegible] کرده‌ایم
زاهد فسون زهد برای کرم حاجات است — ما هم چو شانه از ته این [illegible] کرده‌ایم
دنیا و صد معامله عقبی و صد خیال — با هیچ [illegible] کرده‌ایم
غواص بحر الا محیط گهر به کار — نشتر [illegible] کرده‌ایم
در آفتاب سایه [illegible] میکند — از خویش تا تو آمده [illegible] کرده‌ایم
با هیچ ذره راست نیاید حساب — از بسکه در شمار کم [illegible] کرده‌ایم
بیدل نشاط دهر ما شرم ندامت است — چون [illegible] کرده‌ایم

خند و ارانه — بیال خود هم
شمع [illegible] — به [illegible]
زنگ گو ما — هم دم [illegible]
غم اوج — ضعیف جاده
کو قیامت چه — [illegible]
باده در جام — نشاه مخموری
[illegible] — خاک لیسیدن

رفشان لیک ز بال خود هم

انشمرده — ز کمال خود هم
عالم [illegible] — با کمال خود هم
عشرت [illegible] — به زوال خود هم
فرصت [illegible] — ماه [illegible] خود هم
[illegible] — وصال خود هم
چقدر تشنه — زلال خود هم

دوری از خود ... شمع | قیامت ... | ... | نبیند ...

[illegible]

بیا و زرگ ابر طرف ... می‌بندم | [illegible] ... بادام می‌بندم

[illegible]

که در ... خروج ... | [illegible]

[illegible]

بهر جا رفته‌ام از خویش دور راه تو گم | اگر ... [illegible]

[illegible]

ز بس ز خجلت معنی آب شد ز هم مپرس / عرق چو شبنم آیینه گر ز مثال بجویم

تو وحدت و اطلاق تمام کن تقرر الآثار / ز رنگ شمع [illegible] دالله مرم گیسویم

بجاو اما مانده‌ام چو تپش شمع گلک [illegible] / بدوش شعله محمل بمیکشد عجز مکویم

نیم گوهر که تا یک قطره ام بکند از این / [illegible] با موج گوهر بالویم

غرور هستیم تا تیغ نازش بر سر آید / [illegible] غبار دیده بار یک مویم

ز جهان تو اگر ناله رو با کوه‌کن جم / درین [illegible] سنگ کم نمکی [illegible] رویم

چو شبنمم تا در نگاه او حسرتم داد / حیا چو خیر از عرق [illegible] رویم

تمکینی غافل از فیض سواد حسنم بیدل / تماشا بیار بصحرای [illegible] مکویم

ز بسکه حیرت دیدار احسانت جوشم / چو موج چشمه آیینه [illegible] خموشم

زبان ناله نیست جز نگاه تحیر / چو شمع تا مژه برهم رسیده است خموشم

نوای شوق نماند نهان لب سازم چو [illegible] / بلند گر شود از حسرت نگاه چو گوشم

بسعی حیرت آیینه زدم گوشه نگرفتم / همان چو آینه از چشم حیرت خانه بدوشم

زدودم ساخت کف [illegible] / لذت گوهر آنقدر ناله فروشم

سر طاعت آورده چو [illegible] / چو گوهر با در کشتی است حلقه آغوشم

سپند [illegible] دل [illegible] / بیاد [illegible] ساغر فروشم

غرور حسن دلیلیست از تظلم عاشق / شنیده‌ام [illegible] فروشم

ز فرق تا بقدم عرض جوهر توام [illegible] / سواد عالم دیدار [illegible] آیینه گوشم

سیاه بختی من نیست گلو شنیده بیدل / رنگ حلقه زنجیر زلف یار چو گوشم

بعرض جوهر طاقت [illegible] مخطط چو گوشم / که من زبان فغان [illegible] کوشم

سپند مجمر [illegible] ندارد [illegible] دیگر / طپید ناله بکنج قفس ز رنگ خموشم

ز بس بداغ طپیدن کم آمدم همه [illegible] / توان شنید چو موج از [illegible] گردد

چه ممکن است کسی پی برد بشور جنون عالم / نشانده است تحیر بتاب آیینه جوشم

چو شبنم [illegible] دامن خورشید است / [illegible] گوهرم سوم خشک آبرو فروشم

ز آفتاب گشتم چند ناز خلعت از این / کلیم بخت سیاه [illegible]

نوید عافیتی دارم از جراحت قناعت / صدای الفت موج گوهر [illegible] دوشم

لطافت عالم لباس خاص فقیر من / [illegible] بغیر چشم [illegible]

چه حسن طراوت [illegible] بار نیست [illegible] / صدای [illegible] که [illegible]

[illegible] / در [illegible] تا [illegible] گوشم

درین محیط بجز گل آشنا نشوم بیدل / [illegible] داغ [illegible] گوشم

چو [illegible] هستیم از [illegible] / دل [illegible] منساکر است / موج جسم [illegible] هر قدر بالعصا / در کمر لنگر [illegible] کا بیده ام

[illegible]

عالم [illegible]

[illegible]

خلق را صحبت [illegible]

ذوق راحت [illegible]

دعوی فقر [illegible]

آفت [illegible]

[illegible]

آتش [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

افسر [illegible]

[illegible]

نغمهٔ [illegible]

[illegible]

خوشا ذوقی [illegible]

[illegible]

بزم وصال [illegible]

گره در رشته [illegible]

[illegible]

همان [illegible]

غبار [illegible]

بهار [illegible]

نفس [illegible]

[illegible]

وحشتی کو [illegible] غم

نغمهٔ ساز دو عالم [illegible]

با هیچ موج از کنار این محیط آگاه نیست
من همچو خود بیرون روم تا ساحل پیدا کنم

تا نفس در سینه طاقت غم باشم چون شمع
بیرون ز خود [illegible] تا رفع خمار با کنم

یکسر اگر ببینم چو صبح [illegible]
که از خود رفتنم [illegible] حشر واکنم

میشود از نظارت اشک میرم [illegible]
حسرت چند [illegible] تا خود دل بجا کنم

حیرت از ایام وصلم فرصت یادی نداد
از بهار رفته [illegible] در خیال انشا کنم

که ز داغ حسرتم واماند جولان شوق
باید از خویش رفت اندام یاد یار کنم

تا جز غم ندارم هر جز کاستن
به که [illegible] تا بخود [illegible] کنم

هر سر موم در نی داد این آرزو
[illegible] تا جمع اسباب [illegible] کنم

یاد کرم رشته [illegible] اشعال
تا ز موج آب گوید [illegible] بالا کنم

عمرم چو شمع شعله تصویر در حسرت گذشت
بخت کو [illegible] تمنا کنم

شوخی امواج [illegible]
عالمی [illegible] تا در دل خود جا کنم

بیدل از گرد [illegible]
که همه مانند ساحل ساغر [illegible]

شب [illegible] چشم [illegible] داد
امروز چون شک انجمن عالم ام

تا چشم زمین [illegible]
چون شمع [illegible] عرق داد [illegible]

هر لخت دلم [illegible]
[illegible] ورق [illegible]

چون لاله ندارم بدل سوخته [illegible]
[illegible] باقوت [illegible]

با سوختن از شمع [illegible]
از عشق [illegible] برات [illegible]

چون سبزه زیر پا مال [illegible]
هر چند [illegible] تا القدم [illegible]

مغز [illegible] در [illegible] لفظ [illegible]
با [illegible] ولازمت [illegible]

بر آب [illegible] تعلق [illegible]
ز [illegible] پاک [illegible] جام

[illegible] از خجلت [illegible]
[illegible] ریخته از جام [illegible]

دارد [illegible]
آه از [illegible] صوابم

بیمانه [illegible] لغاعت
چندان که [illegible]

بیدل نه [illegible] از [illegible]
هر حلقه [illegible] نظر [illegible]

با چو صله [illegible] | در [illegible] | چون [illegible] | ساغر [illegible]
پامال [illegible] | چه توان [illegible] | محمل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | بر چهره | ز خاکستر [illegible]
[illegible] | [illegible] | از [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible] | چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | از [illegible]
[illegible] قدم | [illegible] | [illegible] | [illegible]
در جلوه که [illegible] | [illegible] | گم گشته از | سایه خورشید [illegible]

و اگر از چشم آن تقدیر ده دلا [illegible] | بیدل از جبین صفر ورود [illegible]

کاهی نور جهان گرفتیم گاهی شمع | از غبار حسرت مجنون [illegible] شدیم

یاد دلها و او [illegible] سوخت | عمر [illegible] خلوت [illegible] شدیم

یاس [illegible] چه [illegible] | کامرو [illegible] شدیم

در عالم [illegible] نقش [illegible] | پای [illegible] شدیم

[illegible] ضعف [illegible] کشید | چون [illegible] فریب [illegible] شدیم

نخل عمر [illegible] باید [illegible] | گرم [illegible] حلقه [illegible] شدیم

گوش [illegible] جهانی [illegible] اقبال [illegible] | جمعیت [illegible] خجلت [illegible] شدیم

چون [illegible] از [illegible] طالع [illegible] | صبح [illegible] شدیم

آخر [illegible] انتظار تو [illegible] | [illegible] خاطر [illegible] شدیم

چون [illegible] | [illegible] ولی [illegible] شدیم

[illegible] زنده [illegible] | آخر [illegible] شدیم

نامحرم [illegible] فنا [illegible] | موج [illegible] شدیم

باید از [illegible] حق زنده [illegible] | [illegible] شدیم

خجلت و لیلی [illegible] | [illegible] شدیم

بیدل چو سایه محو [illegible] | [illegible] شدیم

از دود [illegible]

[illegible]

صبح تمنا دمید دل چه تماشا کشیم | یوسف ما [illegible] کشیم

جام طرب [illegible] مراد [illegible] خواه وفات | [illegible] کشیم

ساز طرب [illegible] | مطرب [illegible] کشیم

چشم [illegible] خنده | [illegible] جلوه [illegible] کشیم

خانه بهار [illegible] | [illegible] کشیم

از لب جان [illegible] | مصر [illegible] کشیم

هرزه [illegible] | [illegible] کشیم

[illegible] اندیشه [illegible] قدم [illegible] | به که [illegible] کشیم

چشم دو عالم [illegible] | دیده بیدار [illegible] کشیم

گردن [illegible] بسته زنجیر اوست | [illegible] طوق [illegible] کشیم

بیدل اگر نشر شد دانه ز فیض سحاب

ما هم از اوقات [illegible] کشیم

شب [illegible] خیال | مجنون [illegible] | [illegible] | در تخم [illegible] | [illegible] از [illegible]

بلبل [illegible] | اقبال [illegible] | جنون [illegible] | ریشه [illegible] | ریشه [illegible]

[illegible] | جای [illegible] | [illegible] | پای [illegible] | رفتیم [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

آخر الم ز خود که نسیم ... [illegible] / بر داشت نفس غنچه ... [illegible] که کشیدیم

تا خون من از خواب ... [illegible] / در سایه مژگان تو ... [illegible] شهیدیم

... [illegible] داشت ... [illegible] / خون شیع ... خنده ... [illegible]

حیرت ... خانه چشم ... [illegible] / هر که ... آدم ... [illegible]

بیدل ... قدرت ... [illegible] / ... دست تو ... [illegible]

زان چون غنچه ... [illegible] می‌خواهم / گشاد کار ... تدبیر می‌خواهم

... [illegible] / ... [illegible] می‌خواهم

... [illegible] / ... [illegible] می‌خواهم

... [illegible] / غبار ... [illegible] می‌خواهم

... [illegible] / ... [illegible] تصویر می‌خواهم

... [illegible] / زبان ... [illegible] تقصیر می‌خواهم

لب ... [illegible] / ز گرد ... [illegible] می‌خواهم

حصول مطلب ... [illegible] / زبان ... [illegible] می‌خواهم

... [illegible] قدر حق داند / ... [illegible] می‌خواهم

... [illegible] / بحوب گل ... [illegible] می‌خواهم

بعد از این

بعد از این از صحبت ... [illegible] / خنده ... [illegible] آدم کنم

در ... [illegible] / زخم ... [illegible]

چون ... [illegible] / ... [illegible] کنم

هرزه کار ... [illegible] / بعد از این ... [illegible] کنم

عالم ... [illegible] میکشد / ... [illegible] کنم

با فساد جوهر ... [illegible] اصلاح / ... [illegible] کنم

... [illegible] طلسم قدرت ... [illegible] / چون ... عدم ... [illegible] کنم

... [illegible] کلامم فیض ... [illegible] / ... [illegible] کنم

... [illegible] خیال من ... [illegible] / عالم را ... [illegible] ذره ... عالم کنم

... [illegible] / ... [illegible] کنم

... [illegible] / ... [illegible] کنم

عبرت ... [illegible] / ... [illegible] کنم

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

جنون نارسایی دارم از ایلای رنگی | که نالی می‌کند یاد شرر بیرون ز بند سنگم
بمیزان گران‌القدر سنجیده‌ام خود را | مگر از خجلت رای نا توان ... سنگم
ز حیا و اکنام فقدر در دگاه ... | برنگ غنچه پنهان جیب پاره در چنگم
برنگ سایه از خجلت غافلم لیک اینقدر دانم | که گر پنهان شوم نورم و گر پیدا شوم رنگم
ز خاک آستان جستن ... می‌میرم اما | دلی دارم که خواهد آمد آخر ...
ز فانوس فلک ... نگاهی هست | همین آوازم آید که با سازت آهنگم
بصد جا ... داده اند ... اسپند با خجالت ... | شنو فرمانده اللهم ... ماوازیم

دیده منظور ... نقش نگین دل | کار واز ... کاو در ... سنگم

صفحه هستی ... ... می‌کنم | ... جلوه گاهی می‌کنم
تا غبار جادار اسمان ... زند | ... شاهی می‌کنم
دوری مقصد ... ... هم ... | از خیال یار ... اشتباهی می‌کنم
از هستم ... | ... گاهی می‌کنم
بسکه چون صبحم ... افتاده ... شوق | می‌دهم ... اظهار ... می‌کنم
بجلوه ... جلوه گاه ... | چشم ... نگاهی می‌کنم
دوستان ... از منزل ... شوق | بسکه دوم تا ... گاه گاهی می‌کنم
اینقدر وا مانده ... که مانند ... | سیر ... در ... می‌کنم

قامت پیری ... در دامن زانو ... | شوق چند الله خیال ... می‌کنم
اینقدر هم ... غفلت ... | در محیط ... خویش ... ایجاد ... می‌کنم

بیدل از سیر بهارستان ... | بسکه رنگم ... نگاهی می‌کنم

دل حیرت آبروست هر سو نظر ... | در خانه ... آینه ایم
... توجه | ... صبح ... هیچم ...
تا چند دانه ما ماند ... | در بکده دو ره ... ایم
آئینه ... بیگانه ... | جائی ... دیده ... ایم
وضع فقیر ... | ویرانه ایم ... ایم
ظاهر خروش ... | از محرمان ... گاهیم
کوشش ... | دست ... ایم
بر هر چه دیده ... | ... ایم
شبنم چه جام ... تعیین | در باده و آب ... جامیم
محتاج زنده ... | لبریز نقد ... ایم
تا کی کشد تعیّن ... | ... تمامیم
شخص ... | ... ایم
... الغافل ... | ... ایم

جبهه تکلیف خجلت عرق افشانی کرده‌ایم / در شبستان خیالی حیرت چراغان کرده‌ایم

تازه رو بیدل غنچه ما صبح از بخت / آنقدر جیب کشودیم که دامان کرده‌ایم

نتوان گفت بعرض دو جهان رنگ کسی / چشم بندیکه بانی بسکر از مژگان کرده‌ایم

موج ما یک شکن از خاک نگردید بلند / تا بجز عجز بیم که در آماده طوفان کرده‌ایم

در بساطی که سر دارد طرب سوختن است / فرض کردیم جه تا بر جرس افغان کرده‌ایم

اشک تا آبله پا شد همه جا مینغلطد / آه جنون نمیدانم جه از انسان کرده‌ایم

ای هر ذره ما چشمک دیدار تو بعد / چشم بستیم هزار آینه نقصان کرده‌ایم

هر که از سعی طلب دامن آواره بدست / با لفکر تو فتادیم گریبان کرده‌ایم

جاده سینه از آتش نفس ما حق سند / انقدر بود سکیفی له لبسا با کرده‌ایم

وسعت آباد جنون دشت شوقی تکواست / و نه چند فشاندیم بیابان کرده‌ایم

به ترک عرق سعی ندامت نکند / آنچه گم شد بر جبین قطره تاوان کرده‌ایم

این دو تار رشته که مردم گفت [illegible] / سفت آینه جو جنس پریشان کرده‌ایم

تحفه فیاض ما زنگ و ما جد جو [illegible] / صد قدم آینه در بستر مژگان کرده‌ایم

فکر تعمیر خرابات دو عالم بیدل
همه کردیم اگر یک سر مژگان کرده‌ایم

ز شور و ماتم این انجمنها که خبر دارم / چراغ خاموشم سیر در گریبانی و گرد دارم

حیا چو شمع سر از دامن آینه تخت است / در بیشتر دریا بقدر آب گوهر دارم

بقدر آنکه

نه برق شعله میخندم نه ابر دود میگریم / چراغ انتظار حیرت تا در چشم تر دارم

سویدای دل هست نیازم سواد [illegible] خانمان / که تا وا کرده‌ام مژگان غبارم [illegible] دارم

نشد سعی خارم [illegible] ظرف داغ / چو موج گل نیایم در چمن میرم و بستر کرد دارم

سر انجم [illegible] / رم و حشر غزالی وحشتم کرد و دگر دارم

شبستان عدم [illegible] / [illegible] شوخی الفاظ یک خشم سحر دارم

مجبور کن نشاط [illegible] / کف خاک غباری [illegible] بر جه کویم به پیشتر دارم

طلاطم [illegible] شوخی موج [illegible] / محیط [illegible] در دل دارم

تو از هم جستن ازدام [illegible]
چو شبنم گرچه کام [illegible] دارم

حیرت دهد از شوخی [illegible] لازم / دیدار [illegible] شکسته نغمه سازم

چون غنچه [illegible] تسلیم دارم / صد جبهه بجوش میطپید از وضع نیازم

با سجده جنون [illegible] خاکم / والله [illegible] محراب نمازم

دعا [illegible] / از روز [illegible] قطره که فرازم

خواب عدم [illegible] تعبیر / آینه خاکم چه حقیقت چه مجازم

شبنم [illegible] / عمر [illegible] آینه سازم

[illegible] شوخی [illegible] / خون دیده حیرت زده کان [illegible]

[illegible] / [illegible] شوخی [illegible] نازم

[illegible]

[illegible]

ناله‌ام یارب چه بر خاطر نشان افتاده‌ام | ناله خاموشی بیان قاعده فراموشی‌ام
هرچه والله خانهٔ آیینه‌ جز [illegible] | گر چو نفس زد دلم تمثال گو حیرت کدام
ره توان افتد که از سعی یاد در کار است | بعد از این از آتشین نفس شمار کام
تهمت آلوده کرد از سیر گردها سند | از هلند کسی که جلوه کز غیر از خودم
اعتبار از جهان آیینه دار کار است | پهلوی خود نخواهد نقش نکس از حرص نام
گر بجوید آیه در حسرت تجدید است از خود جدا | خانه ما تا سوی افلاک واله دشت بام
عافیت خواهی قناعت گیر و نگو فسیح | شمع آنجا پروانه فانوس لیلهٔ خضر شام

بیدل از بیابان یک آیینه روشن کرده‌ام
بعد وداع شمع ما لا مارده مو قفوف شام

هنر ما عرضه دادم صفحه از حسرت کرده‌ام | ز جوش جوهر آیینه آسایش خرمی کرده‌ام
با قبال من از صد بحر گوهر باج می‌گیرد | هر شبی از خود برون مانع نیاز رحمت کرده‌ام
در این کلفت سرای خوش بسم بعد که ذوق بی‌باری | چو صبح آیینه یک رنگ با صد [illegible] کرده‌ام
فضولی‌ها بر بستر [illegible] صبح می‌خواهم | بقدر نیستی کار یکه از من می‌نیز دو کدام
بغیر از هیچ نتوان بر عدم و هم دل بستن | ستم کیسه که من لذت جان خسته کرده‌ام
غرض جمعیت است [illegible] که دنیا و که عقبی | از اسباب آنچه جهت ما خوش فهمیده کرده‌ام
در آغاز از نهادیدم بحر [illegible] | ازل تا کی به اظهارات ابد کرده‌ام
هزار آیینه [illegible] و چشم [illegible] | بیان سعی [illegible] لا ابعد کرده‌ام

بعد گردون نشست دور غم | که گوید بیدل یارب آنقدر که هم غم
سبکباری میکنم آه از آن از تنگ سایه | غبار عالم دارم سواد کشور غم
نه دنیا جرأت انجمن زعقبا جرأت اندوده‌ام | ندارم جز نفس سوزم سپند مجمر غم
به بستر کرم مکیده غرور از نت جنون [illegible] | نگر آیینه [illegible] زند روی نشتر غم
غنیم و الله [illegible] ناله‌ام گر خوش باشم | نمیدانم غرض کل کدام یا جوهر غم
گهی صلحم گهی جنگم گهی سیم گهی سنگم | دو عالم [illegible] خم چون ساغر غم
چو شمع از کف حق وفا قطع می‌کنم | ورق [illegible] عرق دارم خجالت از دور غم
بتم تو مبدا الله دو از کلام [illegible] | گر من چون داغ هر جا حلقه گشته ام غم
نه فخر کعبه و نخواهم نه ننگ از لات و لا کم | نسیم و رخش سیر باغ خود جای اختر غم
غبار نیست عمر [illegible] کرده بر دوام | شد این ما دو باز [illegible]

خدا الله سوی [illegible] شانه غیر از آن
بیدل جمع گرد دفتر غم

شبی که در حسرت دیدار کمین می‌کردم | دو جهان یک نکته باز ز بسین میکردم
آه لبی از هوس ناله کمین می‌کردم | صد گمند از نفس سوخته چین میکردم
مدتی گر غنچه صفت بو نشاطی گست | خنده شبنم لب چین چین میکردم
از خیال همت غفلت شوقم میداد | یک نفس سیر رخ یار نه چنین میکردم
غیر حرف [illegible] | آنقدر شوق که آیینه یقین میکردم

یاد نامی که به گوشم شکند عنقایی | ناله می‌بندم که نقش نگین می‌کنم

سجده آنجا که مرا افسر عزت می‌داد | می‌شدم زیر فلک یاد زمین می‌کنم

عشق چون خامه مرا بر سر تسلیم انداخت | تا ز هر جنبش خطی سجده جبین می‌کنم

خانمان بار کتاب عبث سوختن است | کو شراری که کفن خانه زین می‌کنم

ناله گم گشت آگاه که کشتم از کاوش | خاک می‌گشتم که پرواز برین می‌کنم

با سجود حیرت هر دو سر و کارم رفت | نشئه خاک قدم بهر همین می‌کنم

شعله نظم مرا دو جهان ... | پر من سوخته فکر چه زمین می‌کنم

از دل سوخته خاکستر بالی دمید | تا کجا باده که اندازم نمکین می‌کنم

آنقدر خنده که از شوخی الفت می‌داد | صبح می‌گشت اگر آه حزین می‌کنم

بی‌تلاش همه طاقت که نگاهش حرج است | نفس سوخته در گلشن نشین می‌کنم

هر قدر رنگ شکست خاطر ... | عشق زودار تو اندیشه حیلی می‌کنم

بیش از این دم که ز عشق غلط ... | که بر از رنگ جهانی دو دین می‌کنم

عشق نقش دو نمی‌دید ز دم ... بیدل | تا جهانی ز پر طاووس نگین می‌کنم

بیدل از آتش تحقیق معانی تخم است
کاش من فهم که بنشین می‌کنم

کاش ترکیب اگر گشت ترحم بر می‌داشتم | تا در بت میخانه منهم ساغر میداشتم

دل در بغل ز شوخی شرر ... | ورنه با این فن منهم کشور ... میداشتم

اعتبارم قطره دلالی صورت نگین نیست | بحر می‌گشتم اگر آبی گهر میداشتم

در خموشی چون غنچه در زندان تسلی فرد | گاه بالین می‌گشتم بستر میداشتم

چون نفس عشقم برق بنیاد فشانهای یک سوخت | صبح بودم آینه خاکستر میداشتم

انفعالم آب کرد از نارسایی سرش | خاک می‌گشتم اگر آهنگ سرش میداشتم

دل ز بند یکتای الفت خاک بر سر می‌کند | کاش من خشتی میکشودم تا در میداشتم

عشق با پرواز من پروانه شمع رنگ است | تا بقدر سوختن بال و پری میداشتم

شوخی نظاره‌ام در حیرت آیینه سوخت | کاش رنگ آیینه جوهر میداشتم

الفت جانم نشد سرمایه دو ... | چاره فارغ تا میل قسمت گر از ... میداشتم

بیدل از جمع ورشت آیینه‌ام فرزند ماند | آب اگر میگشت دل رو شکر میداشتم

چه غیرت یارب ز تماشاگاه تسخیرم | که آواز پر طاووس می‌آید ز زنجیرم

بهمیتم تا کجا تسکین رسد ... | درین محفل نفس عمری است از دل میکشد تیرم

فلک صد سال می‌باید که خم ... بندد | بدین وحشت که تا سر در کمان نیست ...

برآرم حیرت صیاد تو اندیشه وحشت | حلقه‌بندی در شکست ... چون تیر ...

سراپایم خطر دارد سر خاموشی‌ام مشغول | قضا گوید ...

چو موج گوهرم باید ... ادب | ... قطع ره ...

ز نشأ جستنیم ... | نفس در خانه ...

دم عیسی ز سحر دور است تیمش ملک نفاخی … که ز روز [illegible] باشد ز رنگ تصویرم

غبار جسم من [illegible] شد در [illegible] … چنان [illegible] مرده یک آه تصویرم

فشار جسم [illegible] کرد [illegible] … خجالت مرد [illegible] مردیم

حسابم مستی طالع ز [illegible] … واکه [illegible] تقصیرم

بقدر عجز [illegible] دارد عافیت [illegible] … جواهر شمع [illegible] باشد [illegible] تیرم

جستو در هر جا [illegible] … ام

ره [illegible] خویش [illegible] نگاه … مردم [illegible] آشنا ام

[illegible] یارب [illegible] کنده ام … شکه خجلت [illegible] ام

موج [illegible] محیط از فهم [illegible] … [illegible] ام

[illegible] … هر [illegible] ام

داده ام از دست [illegible] … رنگ [illegible] هر که دست [illegible] ام

اینقدر یارب [illegible] … بسته ام [illegible] چشم [illegible] ام

دستگاه [illegible] … خاک [illegible] ام

[illegible] بهار [illegible] … عمر [illegible] ام

[illegible] خلوت [illegible] … اینقدر دانم [illegible] ام

[illegible] … [illegible] ام

یک چشم حیرت [illegible] … یارب [illegible] گرد [illegible]

بال هوس ز موج گهر [illegible] … [illegible] بیده است [illegible]

[illegible] جسم [illegible] … [illegible] رقابیم

خواهی محیط [illegible] خواه قطره [illegible] … دالله همین یک [illegible]

[illegible] دست [illegible] جام [illegible] … [illegible] آب [illegible]

[illegible] … [illegible] حبابیم

گردون [illegible] … [illegible] کبابیم

[illegible] … [illegible]

زین قفل [illegible] … خون شد کلید آه [illegible]

جرات مباد [illegible] … [illegible] کشید [illegible]

احرام [illegible] تو اقبال [illegible] … [illegible] حسابیم

بیدل [illegible] موج گهر [illegible] …
[illegible] تو [illegible] کتابیم

[illegible] … [illegible] محمد [illegible]

زضعف [illegible] … [illegible] آتش [illegible]

[illegible] از که از دل … چو تخم [illegible]

[illegible] … [illegible]

ز رنگ تحیر شد جهانم را ابر کرم — چو گرد و باد عمری پر و بال افشانده‌ام
نجم گوهر که تا یک قطره اشکم ز دیده ریخت — ز تمکین موج گوهر باشد عرق خوی طوفان بهار
خیال یار کی دارم به دل کز شوق خویش — بجا لاله استخوانم مانند شاخ گل جلوه‌ام
ز طاق چین ابروی که فتاده‌ام حیرت — شکسته بیستون مانند خسرو سر میکوبم
ضعیفم آنقدر بیدل که باشد نگه تنها — نجنبد دامنم و جنبش ملک آتش ازدوم

گردم هوای او قدمی پیش رفته‌ام
مانند شبنم از ره خوبش رفته‌ام

آنجا که نقش جبههٔ تعلیم جاده است — آسوده‌ایم اگر همه در پیش رفته‌ایم
زاهد فسون زهد ز ما کن که عمر رفت — با هم چو شانه از شد آن ریش رفته‌ایم
قید حیات طالع رو از دست رفت — از حسرت آنقدر قفس آن پیش رفته‌ام
با هیچ ذره راست نیاید حساب ما — از بسکه در شمار کم و بیش رفته‌ام
دنیا و صد معامله عقبی و صد خیال — با خود از آن تحرک خوش پیش رفته‌ام
در آفتاب سایه سر آغوش میکند — از خویش تا تو آمده‌ای پیش رفته‌ام
غواص دل از محیط گهر که — از خلق صف در دل خوبش رفته‌ام

بیدل از نشاط و هر باش فراغت
چون گل به ای آن چمن به پیش رفته‌ام

بهر جا رفته‌ام از خویش در راه تو می‌بوی — اگر نقش قدم کی دارم غبار از سر گرفتم

نه از الفاظ ترکیبها نه خوش شستم نه معنی میدهد رویم — همین یک نقش مدعا میکنند که تحریر میگویم
بمضراب خیالی جنا میکند طوفان جوش سخن — زبان تشنه سازم نمیدانم چه میگویم
بکر محو از ز سجده شوقت نیم غافل — چو ماه نو جبین خفته در محراب ابرویم
نشاند آخر تعلیم در چشم از خاک ساکن نومیدی — غبار از الشر و ا مانده جولان آهویم
تحیر خوش شد از بس که سحر از آینه‌اش — جهان تمثال خودم بینم آینه اویم
بتکلیف بهار میدمد از رحمت نمیدانی — بکار کاری از خود گذشته وارم که بر سویم
بضبط خود چه رو آرد غبار ناتوان من — نسیم کوی تو از خود رفتن هر آواره سویم
چو از سو بناله آمد از شور گل کلاه افشش — هنوز از ناتوانیها به پهلو نشست میلویم
ز بس شخص منعم از آب گشته شرم خدا آگه — عرق گم یجم از آینه مثال میرویم
ز افسون شرر از کار معنی تا چه دارم — زبان شمعم حرف از پروانه میگویم
ورق گشانده است از معنی تحقیق الفاظ من — بیاض نسخهٔ حیرت سواد چشم آهویم
زبانم لاف هم از غفلت یا بستم کرده — تهیدستی ز شش قبله که جز دعا گویم
وزین شستم تعبیر از انفعال بیتابی — نگاه شبنم جبین بی‌تاب از کبیت گرام
بخواب نیستی موج دگر میزد غبار من — با این آواره یارب که چند پهلویم
بدالله چاره از در باشگاف طالب گویم — ولی ام گشته ام در عالم اسباب بیجا
ضعیفم تنگ تعبیر و فنا بر میدار — چو نقش جبههٔ خود با دو عالم سجده یکرویم
بضاعت نیست جز تسلیم در بازار من — بجنس الحق از خمیده‌ها را ابرویم

پرسش از دم صبح چه دارد نفس من | که بخشم اشک میکاریم گرد از بالم میرویم

بجیبش ناز خونم میکند در [illegible] حیرت | تغافل [illegible] بسمل نعیر شهید تیغ ابرویم

ندارد از هجوم ناتوانی [illegible] انداز | برنگ سایه گر آتش نهی در زیر پهلویم

تو فرصت وا نما تا من کنم [illegible] | برنگ دود شمع از شانه [illegible] گیسویم

غرور هستیم با تیغ [illegible] | باین کوشش که [illegible] بیک بار [illegible] مویم

چو شبنم تا [illegible] | [illegible] از حرق [illegible] بر رویم

نگردی غافل [illegible] | تماشا [illegible] می خندد [illegible]

خلاص [illegible] بیدل
که [illegible] خیال [illegible]

با فلک فرصت که با تم عذر تنگی داشتیم | چون شرر [illegible] ساز در [illegible] داشتیم

جز فرو دزدن [illegible] | [illegible] آینه در کام نفس [illegible] داشتیم

ناله ما [illegible] | [illegible] ضعیفان [illegible] داشتیم

حیرت [illegible] | ورنه [illegible] داشتیم

[illegible] | ورنه ما هم [illegible] داشتیم

هر قدر [illegible] | [illegible] داشتیم

عاقبت [illegible] | تا شکست [illegible] داشتیم

عشق [illegible] | ورنه [illegible] داشتیم

یا شر [illegible] که از [illegible] ما [illegible] شد | زنده [illegible] داشتیم

خود نمایی هر قدر باشد قصور [illegible] | ما هم [illegible] داشتیم

[illegible] | بشنو [illegible] داشتیم

زنده تا بیدل [illegible] خلق [illegible]
ما هم از [illegible] مجنون [illegible] داشتیم

تو [illegible] شور قیامت [illegible] میکنم | [illegible] میکنم

[illegible] | وگرنه [illegible] عالم [illegible] میکنم

بجای [illegible] | باش [illegible] دگر [illegible] میکنم

[illegible] | بحال [illegible] میکنم

خلیل [illegible] | گر آتش [illegible] انکار میکنم

جستجو [illegible] | جهان [illegible] میکنم

[illegible] | [illegible] که چاک [illegible] آواز میکنم

[illegible] | چه مجنون [illegible] میکنم

[illegible] | نفس [illegible] میکنم

اگر بیدل [illegible]
[illegible] میکنم

خوش آن ذوق [illegible] میکنم | [illegible] میکنم

بصحرا تا کی [illegible] شوق تو بوده / غبار [illegible] از جا [illegible] پرواز میکنیم

بزم وصل [illegible] خجلت [illegible] / بهار در رنگهای رفته [illegible] آواز میکنیم

درین [illegible] / و [illegible] جا [illegible] باز میکنیم

که [illegible] / نفس [illegible] آغاز میکنیم

در [illegible] جلوه [illegible] / [illegible] آیینه [illegible] ناز میکنیم

[illegible] / نشد [illegible] پرواز میکنیم

وفا [illegible] شادی [illegible] میکنند [illegible] / [illegible] ساز میکنیم

بهستی [illegible] اعتبار [illegible] دارم / چو [illegible] حسن [illegible] دارم

[illegible] کف [illegible] / [illegible] عبرت [illegible] دارم

بست [illegible] / اگر [illegible] نه دارم

[illegible] / [illegible] خاک [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] دارم

چو طفل اشک [illegible] / تبسم عشق [illegible] دارم

بهر طرف [illegible] / سواد [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] دارم

بعرض جوهر طاقت [illegible] / [illegible] گوشم

[illegible] فرصت [illegible] / در [illegible] گوشم

ز ذوق تا بقدم [illegible] / هوای عالم [illegible] گوشم

[illegible] / [illegible] شکسته [illegible] ناله [illegible] دوشم

[illegible] / [illegible] گوشم

[illegible] / [illegible] گوشم

[illegible] / چو [illegible] گوشم

چو صبح بیدل اگر [illegible] / بپای [illegible] گوشم

زبسکه شور جنون [illegible] / [illegible] گوشم

چو طفل اشک [illegible] / [illegible] گوشم

شکست ساز [illegible] / ندانم [illegible] دوشم

[illegible] / [illegible] دوشم

[illegible] / شکست [illegible] دوشم

چو غنچه تا نفس [illegible] / [illegible] شکسته [illegible] گوشم

بحسرت [illegible] / [illegible] دوشم

[illegible] / [illegible] دوشم

خوشم بجام معنی ز دو منی چو شک است | نه گوهرم که شوم خشک آبرو نفروشم

ز آفتاب کشم چند ناز خلعت زرین | کلیم بخت سیه بس بعیب جو سایه پوشم

[illegible] عالم لباس عاریت [illegible] | ز حباب [illegible] بغیر دیده [illegible]

[illegible] | [illegible] غبار رفتن [illegible]

[illegible] | مگر چو لاله [illegible] داغ [illegible]

وحشتی کو تا وداع انجمن غوغا کنم | نغمه ساز دو عالم [illegible] کنم

حسرت از ایام وصلت [illegible] | گر بهار رفته رنگی در خیال انشا کنم

ناخن در پنجه طاقت [illegible] | [illegible] تحفه تا دفع خمار [illegible] کنم

هر سر مویم [illegible] | از طبیعت [illegible] تا جمع [illegible] اجزا کنم

شور [illegible] | عالمی سازم تهی تا در دل خود جا کنم

کلفت [illegible] چند آنقدر [illegible] | لیک [illegible] کنم

بیدلی [illegible] ساز [illegible] مباد | خانه باید سوختن تا آتشی پیدا کنم

در [illegible] ساقی [illegible] | تا نگاه [illegible] کنم

اعتبار [illegible] | [illegible] استغنا کنم

[illegible] | [illegible] تا سیاحت [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

می شود [illegible] | حسرت خندید [illegible] کجا کنم

که ز [illegible] | بادم از خویش رفت اندم [illegible] کنم

تا [illegible] | به که با [illegible] خجلت هم [illegible] کنم

یار کرم [illegible] انفعال | تا ز موج آب [illegible] بالا کنم

عمر من [illegible] شعله تصویر در حیرت گذشت | بخت کو تا [illegible] کنم

بیدل از [illegible] | گر همه [illegible] کنم

بشوق [illegible] دارم | ز فیض [illegible] دارم

درین گلشن [illegible] | ز بس [illegible] دارم

بساط [illegible] | چو موج [illegible] دارم

[illegible] | ز خجلت [illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] بیدل | [illegible] دارم

[illegible] قدحی دارد [illegible] | امروز [illegible] عالم [illegible]

[illegible] شمع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از صفحهٔ من غیر تحیر نتوان خواند / چون آینه [illegible] ندارم بجوابم

انداز غبارم چو سحر بسکه بلند است / با همنفسان از لب بام است خطابم

تا دور نم از ساز ترحمها به همه خشک است / آب تنکی ناخته بر روی حبابم

وا داشت [illegible] فکر عدم تشنه هستی / آه از غم [illegible] صوابم

چون لاله ندارم بدل سوخته داغی / عمری است که از آتش یاقوت کبابم

در جلوه که او از [illegible] خیال است / گم گشته تر از ساغر خورشید نقابم

پامالی موسمهای جوانی نتوان کرد / مخمل نیم اما سر هر موست بخوابم

وا کرد [illegible] بقدم [illegible] / بیدل بهمین صفر فزون است حسابم

به حوصله [illegible] که در [illegible] کبابم / چون رشک گهر ساغر یک موج [illegible]

یاد از الم [illegible] میروم از خویش / ای ناله شتابی که درنگ است شتابم

از [illegible] تا قدم رشته [illegible] / تا گم شدم از خویش رهیده ز حجابم

هر لحظه دلم [illegible] از [illegible] است / از بسکه [illegible] ور [illegible] کتابم

چون سبزه ز پامال حوادث نیم ایمن / [illegible] سر تا بقدم یکسره خوابم

معنی نتوان در که الفاظ نهفتن / [illegible] نگاهست [illegible] نقابم

بر آب کلم نقش تعلق نتوان بست / زین شیشه [illegible] بمثال حبابم

کم ظرفیم از غفلت خویش است و گرنه / دریاست [illegible] در جام حبابم

بیدل نه همین [illegible] از قامت راست / هر حلقه [illegible] نظر بار بکام

کام از [illegible] نا کام هم شمع

آغاز [illegible] محرم [illegible] هم شمع

گوش [illegible] قسم و [illegible] ناله نیست / [illegible] خجلت [illegible] هم شمع

آخر [illegible] ز تو خاکم [illegible] / یعنی غبار خاطر ایام هم شمع

[illegible] چو شمع [illegible] کشید / چون اشک [illegible] یک گام هم شمع

باید [illegible] حق زندگی [illegible] / [illegible] هم شمع

خجلت دلیل شهرت عشق است [illegible] / [illegible] نام هم شمع

چون موی [illegible] از اثر طالع [illegible] / صبحم نفس [illegible] شام هم شمع

با [illegible] نگاه او [illegible] بسوخت / [illegible] خلوت بادام هم شمع

یارب [illegible] چه [illegible] فلک / کام [illegible] پیغام هم شمع

در عالمی که نقش نگین بال [illegible] است / [illegible] نام هم شمع

دیگر مرا [illegible] چه باید شکار کرد / [illegible] حلقه [illegible] دام هم شمع

چون [illegible] / از دور [illegible] جام هم شمع

یک عمر زنده [illegible] خیال [illegible] / [illegible] سوختن خام هم شمع

با محرم [illegible] خنده [illegible] / موی سفید [illegible] احرام هم شمع

بیدل چو سایه محو [illegible] منور / وحشت [illegible] بادام هم شمع

صبح تمنا دمید عزم چمنستان کنیم
یوسف ما میرسد تهیهٔ سامان کنیم

جام طرب باغ مراد حوصله [illegible] نداشت
آنچه نگنجد بجیب تحفهٔ دامان کنیم

ساز طرب دلگشاست نشئه [illegible]
مطرب ما تو صدای شیشه غزلخوان کنیم

چشم وفا [illegible] خورشید
منتظر جلوه ایم ساز چراغان کنیم

خانهٔ بهار انجمن [illegible] گلشن است
صید چمن اظهار ناز برگ گل و ریحان کنیم

از لب جانبخش او [illegible]
مصر حلاوت شویم قند [illegible] کنیم

هرزه در [illegible] خنده توان [illegible]
آتش نازی شویم زلف پریشان کنیم

جبههٔ اندیشه را با قدم او [illegible]
به که در آن نقش پا سیر گلستان کنیم

چشم دو عالم نشاط محو تماشا [illegible]
دیده به دیده ادا [illegible] حیران کنیم

قابل آن آستان جبهه نداریم حیف
سبزهٔ خاک رهیم سجده [illegible] کنیم

[illegible] تا ابد بستهٔ زنجیر اوست
قمری این گلشنیم طوق چه پنهان کنیم

بیدل اگر بشنود [illegible] فیض [illegible]
ما دل افسرده را [illegible] جان کنیم

شب بزم خیالی با دل سوخته چیدم
تصویر تو [illegible] کشیدم

تا [illegible] منتظر وعده [illegible]
گشتم عرق و بر سر راه تو چکیدم

محجوبم چقدر ناله [illegible] رسا داشت
جانی [illegible] که بجایی نرسیدم

گل [illegible] این شوخ جنون [illegible]
روز غبارم [illegible]

در تخم محال است کند ریشه فضولی
پایم بدر [illegible] زد و دامن که دویدم

رنگ [illegible] شهرت [illegible] کشید
رفتم که کنم رفع [illegible] شنیدم

از [illegible] زنده کیم [illegible]
برداشت نفس [illegible] خیمه [illegible] کشیدم

تا خون من از خواب [illegible]
در سایهٔ مژگان [illegible] شهیدم

هستی چمنی داشت [illegible] حسرت
چون شمع [illegible] مژه چیدم

حسرت قفس خانهٔ چشم [illegible]
هر که بهم آرم مژه قفل است کلیدم

بیدل چقدر [illegible]
از سوزن [illegible] تو نوایی شنیدم

زهی چون غنچه یک چاک گریبان نمیخواهم
گشاد کار خود با ناخن تدبیر نمیخواهم

نیم مخمور [illegible]
سینه [illegible] جنون غلغل زنجیر نمیخواهم

بگوش [illegible]
دم آبی اگر میخواهم از شمشیر میخواهم

بیا [illegible] جمعیت
غبار [illegible] تعمیر نمیخواهم

ز [illegible] احرام [illegible]
بو [illegible] خانهٔ دلگیر نمیخواهم

بهار [illegible] جلوه خوابانده [illegible]
ز شوق [illegible] چون خامهٔ تصویر نمیخواهم

چو [illegible] نسبت کدام [illegible]
زبان [illegible] تقصیر نمیخواهم

لب [illegible] خمیازه [illegible]
ز گردون [illegible] تیر نمیخواهم

حصول مطلب از ترک تمنا میکند غافل
زمان انتظار [illegible] دیر نمیخواهم

برنگ گلشنی آید بر او تا قدر من داند … زحد بگذشت لیلی مستی شور جنونم من
بابن امید طفلی از آن خواهم بهر سو میخواهم … بجوب گل چو بلبل آمد تا تحفه میخواهم

در گلستانی که محو آن نگاه روشن شدم … چشم تا واکردم از خود محو من فرزانه شدم
نشاه الفت بعضی آنقدر بسازد خشک … لذت شرر بکام عرض شوخی آمد تو شدم
هر که جز بسم بو صبح نی مایل میکند … از قد خم گشته خلق از آن الله او شدم
کاش از اوج غرورم نقش پا می بینند … آسمان را که در گردم با ما هالی بکرد و شدم
آشیان ساز سلامت نیست وضع آنخس … عافیت ها از قفس بکار که که گفت گو شدم
زجمالش چیز تم از قامت تو هر سر سس … تا فنا از رنگ اشارت بخت من از او شدم
وحشتم آخر ز نقش اکناد در نقش آر به … خانه بحرانگشت از سر بسر آب تو شدم
یاد آمد در دست فوق نبض غلطیده … محو شکل خویش از هر تا قدم هم او شدم
در سر بلبل از سواد نسخه گل او رست … از لب حرفی شنیدم کاینقدر گم گو شدم
در چه فکر افتاده ام یارب که باشد نالها … تا سر کی بید اکشتم اول از هم اللّٰه او شدم
واروی بیرون زده ام طوفان زیبای دار ایس … جوهر آینه دارم تا غبار او شدم
کاشتنها بر حسن بیدلی بد الله قطر … بست شیخ و باز کی چوپ منم مو شدم

شب وصلت است از بخت امد تو فرمیخواهم … بقدر یکبند روزی شیخ محشر درمیخواهم

زتیغ ناز او در خون طپیدم چند الله که کی … بیاد کعبه خواهد من آنکس میخواهم
زرنگ غنچه من بی جا خواب بیت … زجاک سینه یک آه سحر تعمیر میخواهم
بچشم اعتبار از جنون گمراه جلوه … گشود هر جز بشکست فتاده لمه زنجیر میخواهم
در کجا بخشم تسلیم سیر شاخ های … بدوق سجده چندی ازو خوانده بهر میخواهم
دو عالم نیست جز اینکه نگار بروی … منم کاینجا زداد به نقش تیغ میخواهم
درین صحرا جنونم هر زه فکرم دو … دو عالم جنس است از خویش بی تحفه میخواهم
مدار گشت امکان آنقدر رسید … نگاه آهویم ناچار با در قفس میخواهم
زر هر جستجو با خاطرم لیک انتقدر اوغ … چو خون خورشید زر از خاک آسم بشکیر میخواهم
درین مستی سلامت با جمعیت تیماش … چو رنگ با آن شکست عافیت تعمیر میخواهم
سفید از آینه شد چشم بجات تماشا … درین بجا جلوها ز و عشق بی من سیر میخواهم
من و دلبر بهم نقش نبستیم از او خویشی … ز نقاش ازل بی رنگ تصویر میخواهم
جسمم آید از شمع کشته محل بحمل از آن … زبانم در شعر به خوابیده است تقریر میخواهم

برون میل نقود زبا فک جولانی … چو رنگ قطره خون زخم بیمه ام

زیگرم تا طپش برق ناله ام دارد خشم … بچودان عشق بکشد از آن کس عربانم
حباب گسوتم از دستگاه جز من سی … بصوت نیم نفس نکهت گریبانم
حدوث و حیط الله ام حسن از آن … زحیب چاک زبانم بدیده داغم

نداشت خانهٔ دیگر مکین غارت هیچ / بروی آینه گشتند نام جولانم

چو صبح از همه جولانم فلک گردید / چه ممکن است ازو با قفس رهانم

هزار رنگ چو طاوس سوختم اما / نگه شعله بار رخ چراغانم

نفس متاع نیرزد از خجه فروشی نیست / چو صبح دامن رچیده است دوکانم

تأملی از آنکه هستیم کشوده عدم / نگه بجای که چکید از نشه مژگانم

وداع نشئه عیش اگر بآب آدو / روشن ز خویش روم نقد نقد متوانم

بساط بند تعلق نچیده‌ام بیدل / بغیر ناله ندارد نشست دستانم

دوش گر زلف سیه بهار جوش نفس / صد دل شکسته چون شمع اینجا جوش

باز تا سر نشاده‌ام از فیض نالهٔ گریه / آرزو با هر قدر خون گشت ساغر

استمام با لفضاحت ساز تلک است / نکته چون ماه نور پهلو

ز صف آن تعلق بوسه اسباب جوان / چشم تو شیدم شبخون بر

برگ و برگ آن گلستان ساز است / هر کجا زنگ شکست شد

سینه چاکان حریم شوق / عالم شد در گه مهم صفحه مسطر

ای حریفان قدر استغنا در ... / مژه بانی بکس آنکه پا ...

فیض صحر در طلسم هستیم / دامن از رنگ شکستن ... جبین

شعله افسرده‌ام اقبال تو مید بلند / هرکجا از داغ گشتم خاکستر

خانهٔ ... لاله ... است / بیدل از داغ محبت ... حرم

در جنون ... / بعد از این ... فلک ... چوگان ... ناله‌ام

هر نگه ... جیده ... / هوش گو ... ناله‌ام

ستم ... جنون عشق از جام ... / در گلستان زخمم ... ناله‌ام

بسکه چون آواز ... نخستم / کوچه زخم ... نمایان ناله‌ام

عمر باشد در سواد ... وداع وطن / آه اگر ... ناله‌ام

دیده وا دیدم ... / هر کجا باشم ... ناله‌ام

با دو عالم اضطراب اظهار ... / چند جرس ... ناله‌ام

دوش گر نام ازل ... / گر نباشد محرم ... ناله‌ام

خنده گل ... شور بلبل ... / جسم او ... ناله‌ام

از شکست شیشه دل آنقدر غمگین نیم / آنقدر دارم که خواهد شد ... ناله‌ام

چون ... خاکستر ... / سرمه گشتم تا ... ناله‌ام

... / میدهد ... ناله‌ام

بیدل از دشت غبار ... / یک بیابان ... ناله‌ام

زنال نارسا زخویش نچیده‌ام / لب طاوس ... خواهم

چو تمثالی ز راه دیده بالد [illegible] / بهار انتخاب شبنم بهار [illegible]
نفس را میکشم قالب تو جان میخواهی [illegible] / چو ساز خامشی بر هیچ آهنگی نمیسازم
جرس گل کرده‌ام سامان [illegible] خویشتن [illegible] / چو گوهر تا شوم دیگر نمیدانم [illegible]
چو شمع کشته دارم [illegible] / نگاه حیرت انجامم تماشا سازد [illegible]
ندارد ذره موهوم جز خورشید [illegible] / تو گر بی جلوه [illegible]
شدم خاک و ز [illegible] غبارم / [illegible] ساز [illegible] آوازم
ز بی‌سعی [illegible] تصویر [illegible] / سراپا [illegible] شکست [illegible]
بنازم [illegible] غفلت / شکستن [illegible]
ز رنگ [illegible] حیرت [illegible] / همین یک عقده دارم [illegible]

ندارد عقده‌ای غفلت [illegible] / که جز خمیازه [illegible] دارم

تحیرست [illegible] حجاب [illegible] / از [illegible] خامش [illegible]
ز وحشت [illegible] / چون [illegible] آتش [illegible]
سینه [illegible] زخم [illegible] / [illegible]
غافل از معنی [illegible] عبارت [illegible] / [illegible]
چو [illegible] محو [illegible] چشم [illegible] / از هوس [illegible]
[illegible] / غافلست [illegible] غفلت [illegible]

شور این افسانه سازد [illegible] / با تغافل ساختم حرفی به گوش [illegible]
تا به [illegible] طرز رعنایی [illegible] / از بر قمری [illegible] چشم سرو [illegible]
هر که از دل شکوه داغ [illegible] / [illegible] ساغر [illegible]
شبنم [illegible] / از ضعیفی غوطه در یک قطره خون [illegible]
بیستون [illegible] / [illegible] ناله کردم [illegible]
عیش [illegible] / [illegible]
زین تماشاخانه حیرت [illegible] / چون نگه بیدل [illegible]

از جراحت [illegible] / میرسد [illegible] ناله‌ام
[illegible] / اشک [illegible] ناله‌ام
همعنان [illegible] / [illegible] ناله‌ام
[illegible] / [illegible] ناله‌ام
[illegible] / [illegible] ناله‌ام
[illegible] / [illegible] ناله‌ام
[illegible] / [illegible] ناله‌ام
[illegible] / [illegible] ناله‌ام
بیدل [illegible] / [illegible] ناله‌ام

سطری اگر از وضع جهان وا نوشته‌ام | گر خوانده‌ام رنگ چلیپا نوشته‌ام
در مکتب طلب چه قدر مشق کرده است | کاینجا دو‌ها بصفحهٔ صحرا نوشته‌ام
هر جا خطی ز نسخهٔ امکان دمیده است | حیرت غبار دیدهٔ بینا نوشته‌ام
زیر ازل هزار صد علم آسوده فطرت است | پنهان نخوانده‌ام همه پیدا نوشته‌ام
از درد نم حسرت که لب جام میکشند | چون شیشه بر بیاض دیدهٔ مینا نوشته‌ام
مهر سواد نسخهٔ اشک چکیده است | غمها مها بخون تمنا نوشته‌ام
زین آبرو که میکرم خاک راه اوست | خط غبار خود به ثریا نوشته‌ام
از نقش پا حقیقت آفاق خواندنست | چون موج مجمل کارنامهٔ دریا نوشته‌ام
قاصد چو رنگ باز نگی بدسوی ما | معلوم شد که نامه بعنقا رسانده‌ام
در مکتب غبار چه حرف کدام سطر | چون سبحه ایست هر که بعقد جا نوشته‌ام
دستی اگر بلند کنم نامه بر آسمان | تا روشنست شمع دعا جا نوشته‌ام
اسرار خط جام که رنگ کار خیر است | بیدل بکلک موجه دریا نوشته‌ام

برق جنون نظاره‌ام نخود جهیده‌ام
چون مهرهٔ آتش سوی کاه تنیده‌ام

نادیده‌ام ز بزم تمنای خویش راه | چون نفس عمر راست خود نفس جهیده‌ام
بر قدر قدر ز فرم رفو نحو خیر است | از کجا یارب بخانه نیک که جهیده‌ام
تا آبروی سیاه خط رنگ دل کشید | در غبار موی چشم چون صد جهیده‌ام

ابحر

ادهم

خورشید است چاره‌ای دل که اسباب چشم | صندلی ان شاء که قدرت بهم ملنده‌ام
محو گشت شعر ز آئینه‌ام نقش کمال | گر ضعفا تا جوهر تیغ بگرفت لازم جهیده‌ام
صورتی پیدا نما پیدایی سازم سبب | هر کجا ام چو نفس جلوه پنهان نوشیده‌ام
زنده کی یارب تماشاخانهٔ دیدار کیست | گلفروش جلوهٔ مجنون تعبیر خواب دیده‌ام
غیر لاو در خلوت تحقیق معنی بار نیست | جز بگوش دلی صدای بوی او شنیده‌ام
صد قیامت رفته باشد تا بخود بالم چو صبح | قاصدم لبیک از جهان کهنه رسیده‌ام
ناخن کم زن که مژگان غبارم وا... | گر تو میدانم نسازی تا ابد خوابیده‌ام

بیدل از بیدست ماتیهای حرف کلماتش
چون ضعیفی گوشمال که بالیده‌ام

در سینه داغهای تمنا نوشته‌ام | یک لاله‌زار نسخهٔ سودا نوشته‌ایم
هر جا درین بساط خبر یاد کیمیاست | مضمون رنگ عجز خود بجا نوشته‌ام
منشور لوح اگر به سر گل نهاده‌ام | ماهم ارادت آبله برپا نوشته‌ام
خواهد بنام جلوهٔ او داشتن | از جسم بسته طرفه تماشا نوشته‌ام
حاجت بنامه نیست در سطر ماکی | اسرار او شانه وا نوشته‌ام
از نسخهٔ بهار خط نسخ میکشد | رنگ شکسته بر سیما نوشته‌ام
پهلو ز آب ... بوریاست | سطری که صد جریده دیبا نوشته‌ام
دیگر نقش نامه احمال ماهر ... | نظاره بموج تماشا نوشته‌ام

از بسکه ما بهمان خط از نهان جواند — تا آسمان بخوبی صبح الفضا نوشته‌ایم
از صفحه کلک وحشت ما بشر [illegible] — امروز هم ز نسخه فردا نوشته‌ایم
مشق خیال ما بتمامی نمیرسد — ابری بخوان همه ورق ما نوشته‌ایم
جز امتحان فطرت یاران [illegible] — با هیچ منصبی که با بیما نوشته‌ایم
وا رنده که مطالعه جز غنیمت است — خواهی بخوان خواه مخوان ما نوشته‌ایم

بیدل بحال ما نگری اختیار ما
شیرازه [illegible] کف ما نوشته‌ایم

من در این بحر نه گشتن نه گذر می‌آرم — چون حباب از خود جامه فرو می‌آرم
حرف او می‌شنوم جلوه او می‌بینم — بشر او آینه چند از در می‌آرم
بند بندم چو افسانه [illegible] — تا کشم ناله قیامت بگلو می‌آرم
شرم می‌آیدم از طوف در [illegible] — عرقی چند با جسم وضو می‌آرم
جوهر بخت که در عالم [illegible] — سوی غنچه روی نیاز از همه سو می‌آرم
نفس خاکسترم آتشکده [illegible] — این نفس ما همه ز عالم [illegible] می‌آرم
عمر ما شد چو سحر میدهم از [illegible] — جیب چاکی که با امید رفو می‌آرم
تشنه کامی گهر قلزم مقداری نیست — آرزویی که ندارم بسبو می‌آرم
نخل شمع [illegible] — میشوم آب که کاری به نمو می‌آرم
چون گل از حاصل این باغ ندارم [illegible] — غیر بیرنگی [illegible] می‌آرم

بس که حرف ادب یاس [illegible] احوالم — بسکه خامه نفس [illegible] می‌نالم
نظر با محرم [illegible] باشد — سفال ناله‌ام [illegible] عجز می‌نالم
همان بهتر [illegible] خاک گشتن [illegible] — ولع شهرت عنقا [illegible] می‌نالم
چو گل تا در چمن دو دری کام ساحلم خندد — زیر خاک باید رنگها که زاندیشه نالم
و ما کو تا بلد آید ز حرف شوق عارض — نفس شور قیامت میکند انشای نالم
ز اطوارم چه مخمور [illegible] — بحر بی ساحلم [illegible] احوالم
زنا تیر فسونهای محبت نیستم غافل — بگوش [illegible] میرسد آواز خنده که می‌نالم
شرار کاغذم عمر [illegible] — تماشا [illegible] بهر [illegible] نالم
ز سازم جوش نفس عمر [illegible] — چه امکان است [illegible] افتاده‌ام دعا نالم

مدارا ست [illegible] بیدل
چو نقش [illegible] نالم

گوهروار گذار سعی طپیدن رفتم — رفتم اما همه جا تا نارسیدن رفتم
طرف دامن ضعف شکستم چون شمع — آخر از خویش بدوش مژه چیدن رفتم
چون سحر [illegible] فلک [illegible] — تا کجا با یک آه کشیدن رفتم
حیرت از وحشتم آیینه دیدار نکرد — آنقدر ناله نکه شد که بدیدن رفتم
عاجزم [illegible] حیرت [illegible] — ز فلک [illegible] گنبدی رفتم
بار دو [illegible] بستم بعد — زین چمن [illegible] رفتم

ورزه دست تمامی چون نگه بار نبستیم / اشک گلگون که گامی بچکیدن رفتیم
نارسایی چه کند که به تغافل سازد / خواب بادامی فسانه شنیدن رفتیم
چون حباب آنسوی هیچ نیاوردیم سراغ / شمع وارگه در قلم نزدیدن رفتیم
بی‌رخت حاصل سیر چمنم خنده نبود / غنچه و گل برآمد سینه دریدن رفتیم
ناله جسته‌ای از قلم عدم گذر / تا کشیدیم نفس الفت پریدن رفتیم
بس پرستی چو سحر تکیه به نفس ارزیست / تو تماشایی گمری منشیم بدمیدن رفتیم
محمل شوق من آسوده نیابد بیدل / اشک پاک است اگر سعی دویدن رفتیم

رفتیم زخویش باده کشان حالیم / مستی نمات آئینه جام خیالیم
یکره محی نگه کم بنیان زور گار / آئینه که چو نم انفعالیم
هزار کس کجی بوصل می‌ نشسته است فرخ / خوش باش بو همنور در چمن مثالیم
در پرده کوس سلطنت فقر میزنم / حیرت جلوه است خستن ناز سفالیم
بخت سیاه کوکه زنجیر غم تشتاب / از شوق نوشته اند برات ملالیم
شد خاک انتظار تو چشم تر هنوز / قد میکشد نگه چو غبار از حوالیم
هر جزو دم از شکست دلی موج میزند / من شیشه ریزه ام حذر از پایمالیم
دریک نگه نشاند دیگر و دیده است / چون موج باده رشته بیدل بخندا ایم
صبح از کمند ندامت دوری میکشد / اندیشه فراق ندارم وصالیم

بیدل خیالتو از خود ناز میکند / پروانه آشیانه افسرده بالیم

چون حباب از بسکه سیر انجمن کردیم باشیدم / در گشاد دیده چشم از سر خود وا شدیم
عرضه آگاهی از جوش غبار رنگ بود / بر سر خود از نفس نام صحرا شدیم
معنی ما از شوخی اظهار تحریر لفظ شد / بسکه رنگ باده بال شیشه سیناشدیم
در فضای بیخودی ما جا کم نگاه نیست / هرکجا سر گشته گم گشت من پیدا شدیم
هر بن موی تماشا خانه دیدار بود / عاقبت صرف نگه چون شمع تا ماشا شدیم
خاک شبهای جهان را شور دریا گرفت / آخر از ضبط نفس صبح قیامت وا شدیم
از خوش وحدت که منوز غبارت ساختی / نیرنگ کثرت زنا محرم جوشش دریا شدیم
داغ نیرنگم هوس ار طلب تا پا ندیده / جستجو هرجا که کام محرم دنیا شدیم
شمع سر انجمنها در غبار خویش داشت / هرقدر از پیکر من صورتی پیدا شدیم
ماضی و مستقبل حال شد از بیخودی / رفته‌ایم از خود آنقدر امروز فردا شدیم
نقدم از خرج است بیا زبان کشید / احتیاجم جوشش انجمن که استغنا شدیم
مایه گفتار در هر رنگ نام دام خسرو است / چون قلم از بیخودی زبان فرسا شدیم
عاقبت در جلوه گاه نشانه بود / رنگ تا گردیده غبار نگاه شوخ تماشا شدیم

گرچه بیدل شیشه اکلفاک آید بسنگ / آنقدرها از شکستن بیکدلی پیدا شدیم

بفیض ما توان مصرع از خلق ممتازم
بیاد چشم خود میروم از دست اندازی
نوا از فرصتم آهنگ عشرت نغمه محرام
بحیرت گر نیم دمساز آه ناله اعدادم
زحیرت گر کنم سر رشته اظهار مینائی
تماشا خانه چشمم بقدر محو کردن
بهار اندیشه جستجوی از هر طرف سر میکند نازد
خو صبح ملک از عالم [illegible]
طلسم غنچه [illegible] از [illegible]
غرور حسن [illegible] حسن [illegible]
[illegible] بهار رندگی [illegible]

چو باده نو بکیفیت آسمان سیر بر افرازم
که گر بشر رسد رنگ تان پیمانه پردازم
به پرسش از نار سایه تا جبه داغ [illegible] میسازم
شکست خاطرم در پرده خوابیده آوازم
که ناقد کار سخن هم آید انجام آغازم
تجرب کلک میشند خنبه میبازم
حوالت میشم در [illegible] میبازم
غبار [illegible] انجام
[illegible] چالاکیند [illegible]
رنگ شمع خنده [illegible]
هر سر [illegible] حسن [illegible]

بهر وا ماندگی از
[illegible] دل

ساز [illegible] غافل
[illegible] ادام

[illegible] رفته زد کم در بیچاره سیم
نسخه الفت [illegible] نیز [illegible]
بجز هم الا [illegible] کلامم
بجز عالم حامه [illegible] احوال

حرکه از رو بده [illegible]
از طینت [illegible] ورق [illegible]
باده چو جام [illegible] میمانندم
[illegible] عشقا [illegible] شدم

بی نقاب بهار کوی از التفات صبح بود
عشق تا حرکت [illegible] افسونهاد بسید
کثرت بسیار در شبهات وحدت کشف [illegible]
وسعت [illegible] عرصه خود دارم
عافیت در جلوه گاه بی نشان [illegible]
با تکلف [illegible] خیالات [illegible]

انقدر [illegible] سر [illegible]
در خیال خویش مجنون بودم لیلا شدم
عالم [illegible] کابنقدر یکتا شدم
در نظر [illegible] تا صحرا شدم
رنگ [illegible] شو [illegible]
انیقدر [illegible] وا شدم

جبر [illegible] ساز [illegible] نگهبان است
ور نه تا مژگان [illegible] افشاندم [illegible] شدم

با جلوه ات [illegible] افشاندم از آشیانه چشم
آنسوی [illegible] بال نگه شکستند
خاک در [illegible] جلوه آشنا شو
در عالم تماشا امین [illegible]
مژگان [illegible] شراب [illegible] قیامت
خلوت [illegible] بوالهوس [illegible] باز
سرمایه [illegible] بحر قطره [illegible]
شاید [illegible] ره [illegible]
[illegible] خرابی [illegible]

برا آب [illegible] جبابت [illegible] خانه چشم
از حسرت جمالت [illegible] چشم
با [illegible] ممکن [illegible] خانه چشم
[illegible] عافیت [illegible] چشم
در [illegible] چشم
مژگان [illegible] چشم
بالیده ام [illegible] چشم
افتاده ام [illegible] مژگان [illegible] چشم
نظاره [illegible] سوخت [illegible] چشم

در پی‌اش تحریر شور قیامتی هست
نشنیده است بیدل گوش فسانه‌ام

چون شرر از کاغذ آتش‌زده سیر چمن میکنم
نیرنگ آتش خون ز هر سو سیر دامن میکنم

محرم ناموس حسنم گریه‌ام بیگانه نیست
تا نمیرد این چراغ امداد روغن میکنم

قطره‌ام عمریست دریا در نظر خوابیده است
تا بجا دو غنچه‌ام ناز شکفتن میکنم

گر نباشد جسم از عریانی تن منظور چاک
سینه‌ام داغ زبان‌گاه لگدزن میکنم

سبحه وارم بیش ازین سعی از تعلق در نظر
بار صد سنگ از جهت یک رشته گردن میکنم

ساز نو سنگ متاع کاروان بی‌جهت
چون نبو وحشی تا دامن باقی رشته سوزن میکنم

همچو کاب الدام از تر و ماه جبینها سر
داغ دودی باد از آتش بر گلشن میکنم

ناله عذر بار رسانیها پرواز است بس
بیرو بال است یاد آن نشیمن میکنم

گر باین فرصت حسن زنگ دل اداغ
گر همه خورشید باشد خانه روشن میکنم

قلقل مینای بیدل نوبهار عشرت است
بر سلامت نوحه دارد شکستن میکنم

دست بالا که شوق تماشا بتوام
افکند بار رنگ افتاده دریای توام

آنکه گم مرده حرم بیابان حرا
انجمن روزی حاصل امن جای توام

خانمان رونق الفت هست گوشه
هر کجا شرکان گشایم که صحرای توام

بیچگی آواره گه وادی الفت مباد
مطلب از خونخوار حشم سکه جو پای توام

نقد موهوم حباب آنکه بیاز ز محیط
این بضاعت آب شد گاه مقصد توام

خواه دل خواه آیینه خواه شوخی خواه رنگ
هیچ کس از قلقل آهنگ این مینای توام

یک نگه تا این سطر طلق غنچه چه سی من
موج باد از طوفان خبر در پای توام

سجده باد از نیایش هستی موهوم پیش
گاه این غبار سر جوهر آینه بینای توام

در محبت فرق تمیز نیاز و ناز کو
هر قدر مجنون خوشم مجنون لیلای توام

جلوه آیینه بانقشم شده در کار دل
گر همه شرح الف حد شمع رعنای توام

مرکز تقسیم بقا هستی تو مرا گردن
نقش پا مرده همه یعنی مهمای توام

میشنیدم ز انجمن بیدل نوای فرمان
این زمان محو کلام حیرت انشای توام

بهوس چون نه طاوس جمع دارم
داغ خندد که خیال چقدر بیکارم

بلبل من نغمه شور بهاری دارم
سینه نه غنچه صفت چند که از انجام

معنی موی میان تو خیالم رفت
حسرم باشد چو صدا در کوه ره تمام

ماه اکه زرفشانه مرا حسرت
تا بدانام این رشته چقدر بیزارم

جسم خاک که رشته زرد است
ناله حرف نیستان تا کی دارم

عدم آماده تر از کاغذ آتش زدگی
رشته اشک خنده نگاهم بیدارم

سوی جستی تو اما نتی فن مخند
چه خیال است باین ضعف صدا دارم

خنده چون شمع عرق ز بنو باید بست
کاش از این عرق حباب کنند بیکارم

از تنگی‌ام نه گنجد ظرافت اظهار پرسش / اشکم اما لفظ داده است تبسم کلامم

بیدل از جاده نه کارم طی شد نرسید / موج رنگم نرسانید سنگ [illegible]

اینکه شمع [illegible] سوختن سامان دارم / [illegible] دارم

نه [illegible] برگ [illegible] خطر اشتیاق دامانم / سنبه [illegible] دامان دارم

رونق محفل [illegible] / کف خاکستر [illegible] سامان دارم

باید افسرده [illegible] / گرد [illegible] آموزن دارم

بغیر از سوختن کاری ندارد شمع این محفل / نمیدانم چه [illegible] سامان دارم

باید سامان اگر باشد عرق [illegible] خجلت / ز خاکم تا غباری بر زند [illegible] دارم

خجالت صد قیامت [illegible] / [illegible] این سکه [illegible] دارم

سر و کلاه شفق [illegible] / تو [illegible] خنده [illegible] دارم

بلند [illegible] / [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] دارم

شرار [illegible] / اگر [illegible] دارم

بدوش [illegible] / ز [illegible] دارم

[illegible] / [illegible]

لبم ای شکوه مکش تا از خموشی [illegible] / [illegible] نسبت است [illegible]

جنون کو تا عیار دستگاه [illegible] / [illegible] فروخته در خاک [illegible]

گذر از بیضهٔ عالم مانع است [illegible] / با [illegible] یک [illegible] خاک [illegible]

دل هر ذره رنگ خانه آیینه میریزد / بدید از تو [illegible] غبار از [illegible] چشم حیرانم

چه [illegible] هر چند فرصت [illegible] تعجیل [illegible] / بهار عالم [illegible]

کدورت [illegible] / محبت میدهد [illegible] چشم [illegible] کنعان

سیبها [illegible] افشان است [illegible] / جنون ما هم [illegible]

نه من از خجلت [illegible] / [illegible] در خانه [illegible]

ز حرف [illegible] سوزم شمع بیدل / ز وحشت جاده [illegible]

صد شکر که جز تحیر [illegible] نمیدیدم
[illegible] ماندم [illegible] نمیدیدم

تا آبله پا [illegible] / خاری [illegible] نشدم [illegible] میدیدم

حسرت چه اثر داشت از جام مطلب / بر [illegible] فسون [illegible] میدیدم

چون [illegible] هوس هرزه دوی [illegible] سوخت / آتش زدن سوخته [illegible] میدیدم

صد رنگ [illegible] افشاند هوس لیک [illegible] حاصل / یک [illegible] کیفیت [illegible] میدیدم

سر تا قدم ما هوس [illegible] / در سایهٔ مژگان [illegible] میدیدم

فریاد که [illegible] سوخته حاصل / از ناکسی [illegible] میدیدم

جمعیت از غبار هوا نیز رمیده است
چون رنگ وار ما بهزار آتش نشسته اند
دیوار رنگ شمع خرام بهار نیست

بسیح چون غبار پریشانی خودیم
آیینهٔ خجالت عمر بقای خودیم
از خاک قطره تا بنی همه رنگ ادای خودیم

بیدل چو گرد باد ز الفت نمی رسیم
عمریست در کمند نفس نا خودیم

جمعیت از غبار هوا نیز رمیده است
خون اشک لاله ما بهزار آتش نشسته اند
دیوار رنگ شمع خرام بهار نیست

بسیح چون غبار پریشانی خودیم
آیینهٔ خجالت عمر بقای خودیم
از خاک قطره تا بنی همه رنگ ادای خودیم

آه دود خفته
روز شب خفته

منخواهیم
منخواهیم

ربی محیطیم
فارغ از طوق
ما نشوم محرم
صاف آیینه
بمتاع طرب آباد
سازی انجمن
خشم زحمت

هوس گوهر نیست
فانوس نیست
خاک قدمش
منظوم نیست
هوس
الا نیست
شناسایی خلق

دل یکدم خفته
آتشکده خفته
شرار فرو خفته
خانه پرداخته
آتش انداخته
از طرف ناخته
قدر شناخته

منخواهیم
منخواهیم
منخواهیم
منخواهیم
منخواهیم
منخواهیم
منخواهیم

گلشن چمنی داشت که کار از نظر ارم
بر باد ندادیم درین عرصه غباری

لاف نیرنگ نفس ندیدم کیا هر بدمیدم
از نامه خجسته پرکارهر بدمیدم

بیدل تو برون تاز ز یاد هم ز بستان
چندانکه نشستیم برا ساید بدمیدم

زد نشت بخیهٔ هرزه ای از شرح او دوم
رفتار خاطر ما غافلم لیک منقار دوم
جهان در عالم یکجا تا شدن از نشتن
همان بهتر که خاکستر شوم در پرده ز غیرت
سجود نیست فخر بار هستی زمین چمن
بخون پیچیده هر عالم نفس وهم پدید هر زمانی
بکشم از ناله وا ماندم بگیر از سر خسکم مانم

جنون از کشته ای شهر بیابان خوش مقدوم
که یاد سلیمان هم نشان نقش پا مورم
سر آیینه آهن ملک تقدیر دوم
نقاب الدو کارم از مداد خون خود دوم
چسان سر بر آرم از حکم تمکین دوش خردم
و سید معاش تخالی حلقه نمانی نا خودوم
ستم سنگی مخوض کالی حلقه بیت مقصود دوم

خلل تعمیر شد و باد حواد خشم بیدل
غبار جیست در عالم اقلیم معمورم

خلوت پرست گوشه جهان خودیم
مارا چون برسیح یاد تعمیر کار نیست
موکشته ای نقش خیال تو مشق ما نیست
بر هم زده ای چشم کشوده ز پرده ربط

لعل نگاه دیده فرسایی خودیم
نشت غبار عالم و برای خودیم
خبر از ضعف قلم پاس خودیم
چون شمع جملهٔ شک سیمای خودیم

عبدالله

زبس که وحشت ز قدرت تنگم | بیکجا چو شمع ایستاده است زنگم
و لا دارم الا الله امکان ندارد | زمینها چو دست پری ... سنگم
نفس و سکاهم مپرس از کدورت | چو آیینه ای است لطیف ز تیغم
چه سازم با فسون فرصت شماری | چو غرم شرار در فشار درنگم
کشم تا کی خجلت بار سایی | بیا تا به از خون سراپای الکم
ز هو هو میسم تا با تار عنقا | تفاوت همین بس که نام است ...
ز تحقیق دو عالم ازو نیم است | بکیفیت می رسانید بنگم
بهاری گر آن جلوه رنگی ندارد | گلت میدهد هر بداغ پلنگم
بد دیوزه گو دامان نازش | اگر کف کشایم و دهد گل از جنگم
ز گیسو خاید فسون نگاهش | تو از هند بگذر که من از فرنگم

دلم کارگاه ... | بساط نشاط دل
چو گشته ... | بدوش ...

منم آن نسخه فطرت که رحمت ساز قدیم | و الصلا جوهر سیر د باغ تعظیم
ندمیدم ز بهاریکه چمن نازش | صبح ایجاد مرا خنده نماید تعلیم
به شرر لذت در اندیشه من یابی نور | هر ذره بخورشید نماید تعلیم
در بهار گرد نشر غنچه تمکین علم | وضع شبنم نکند تهمت ز انجم
شو قسم اندم که رفت ز بعضم ... | گشت یکعالم ارواح در آیینه جسم

آخر شعله جهانی بنماید قدر حرارت | تیر از خود و داغ فر شد عرش عظیم
فطرتم رخت ازدن شور و جوش امکان | این دو تمثال در آیینه من بود مقیم
بکشاد و شره ام انجمن الای حدوث | ز شکست نفسم آیینه ز دو از قدیم
شعله ایجاد من همیو نفس شمع سحر | من قدم میزدم و بست طرز نفع حریم
اثر ایجاد با مید ظهور است | داشت نور جلال در کنف حلقه میم
رفت از من شش دریاد نفسو منزل تو | نکته آن من معرم الم جلد جحیم
خاک کوی است که دور خطر بتشانه من | شوکت آنجم این نسخه جز تعلیم
حلقه ام گرد نسخه چه تماشا خوش | جرات او ادب همسم در آن عالم علیم
نفس ما هر دریای و فا قلاب است | جیم گل میکشد از نور چو نماید دو میم
بحر رحمت نگهت سازی میکشد | از چه صیقل ایجاد آیینه تنگ تنیم
خلق ایجاب نفس بتکده کعبه دل | اثر ما خورده هر سنگ بجولان نسیم
زین خطوط هر نفس گوش ما طلل | جام جم تا بکی کهنه نشاند تقویم
زین شکستن که میرسد از جستن دل | سر فغفور چه شد خوش شد کلیم
طاق نسیان از این انجمن احداث کنم | تا دم شیشه هر باند از آفات سلیم

بیدل افسانه غیر محرم عشق است
میکشد انقدم سر گریبان تعلیم

نقش بخت ... | از شکست ...

خم

گلی چیدن داغ پرواز یا در خون بسمل میکند ... زسر تا پا چو جام باده یکجا گریه باغ

حباب از هجران آینه وار میکند رو ... بخون گشته ساختم تا اینقدر که بدرد باغ

اگر بنیاد مینا خانه گردون شکست آید ... نشد در چشم همت یک اشک بکفم باغ

فراق گشته و در دو شش ز رویت داغ میسازند ... ز نقش پا فروتر میطپد که بیابانم

قیامت داشت بیرون ریختن شمع انجمن بودن ... کند از دم آب تیغ تا سوختن که مدارم باغ

نداردم در دبستان محبت سبق بیکاری ... بیاد دست سفر آتشکی من نور چشم بالم مخورم

تماشا مشرب هم از ساز احتیاج پرکن ... چو ما بنیان فسانه که تا رسد فر گان نرگان باغ

بنای پر جنون خانه رو ندارد جای صبوری ... چو غنچه بسته پر خنده استخوان بالش شد گل باغ

عرق بیماری شبنم چون سحر عمر ساز ... نداردم الفقدرایان که گل خویش بر باغ

ودین محفلی مباد از نازکی شبنم شد ... چو شمع از نفس خاموشی کرد مانی باغ

چون سپند از بهار طلب از کجا پیدا کنم ... سر مکیدم اگر خواهم همه آن اکنم

دست گیر از دگر با شد که کار ما کند ... کو رجان خویشتن تا من عصا پیدا کنم

عیش زیر یا عبار اندوده مستی ... میدمد غیر از این چشم که قبا پیدا کنم

هر کجا شوخی و هر آینه الفت چیدم ... از کجا یار رب بجای خود خالی پیدا کنم

خاکم در سجده کاهی خون داغ حرف ... تا سری از داغ دستی ز حلی پیدا کنم

شمع زرع و حلاج در منبر اینجا گم ... و الکه داغ خوبتر الان آخر بیا پیدا کنم

۶۰۹

حیرت ناملکی از وحشت تسلیم مدار ... الغرض فرصت که رنگ رفته را پیدا کنم

بی تمیز چون خط بکار رفت حیرت ... آنچنان گم میکند کز اینم پیدا کنم

بسکه خلوت از اداین انجمن بایدم ... آب میگردم چو شبنم کز حیا پیدا کنم

با جنون از تکلف اسباب سخن گرت ... خانه بر آتش فروشم تا صفا پیدا کنم

عشرت است غبارم در کمین جنس است ... سیر نامم نیست کم پر جا بود پیدا کنم

نغمه یا شبنم در سر از وسعتگاه ساز ... بشکنم رنگ دو عالم تا صدا پیدا کنم

در دوخ که شستم بروز در الف داستان ... بال میگردم اگر چون رنگ پا پیدا کنم

مثل خشک از زاری ... به که گم گردم ز خود هم تا ترا پیدا کنم

گم جم خویش که بیدل بجز آن گذشت ... گوشه چشم نشد یک جا که جا پیدا کنم

زصد آرام گریست انفعال خشم حرام ... ادب باز آورد خشم که ما انا انجم

تماشا در دور نگی بی خبید الف حباب ... نظر تا بر تو دارد چشم خویش نهایم

رنگ بر دریا و تو پر جا که به سر گم ... کهر افشانده نشانی بهار دیده داغم

بیا از آفتاب کشور امید مشتاقان ... چو صبح جام طراز بکت بر که تو کجانی

درین محفل نشر آمد آن آشیان شاد ... فلاخ کنج ز خود چیدن ابر کوه دارم

خیالات در دیگر نشان بالا عشقم ... خوشم تا الف تبشیر از خس خار و جانانم

مرسید ابر داد مغز آگاه انسان محفل ... که طوطی تا بجز دو دستم محتاج عنوانم

پر و بال نفس فرسود پرواز نشد حاصل
کنون هم دستی زنم بر هم نشیمن‌هایم

چو گوهر جو جهان چیده‌ام ناگه شکستم
[illegible]

بیابان وسعت اگر جنید غبار [illegible]
جهانی [illegible] خروش [illegible]

فرازم پیش از این عشق [illegible]
غریبم بی‌نوا [illegible] خانه ویرانم

گهر حبابی که آیینه جمال توام
[illegible] چها میکند خیال توام

فراغ شوقی از آب [illegible] است
[illegible] غبار رم غزال توام

کلاه گوشه پروازم آسمان ناز است
[illegible] خنده شکسته بال توام

بس است حلقه گوشم خم [illegible]
اگر [illegible] همان هلال توام

ز احتیاج بقا و فنا نمیدانم
[illegible] ذره خورشید زوال توام

زمانه گو [illegible] مرا این [illegible]
[illegible] جمال توام

سپند [illegible] ناز کنند
[illegible] جستجوی خیال توام

مباد [illegible]
[illegible] بال توام

بچشم [illegible] شبنم بهار تو شد
[illegible] انفعال توام

[illegible]
[illegible] اندیشه کمال توام

خیال [illegible]
[illegible] پر و بال توام

ز شرم [illegible] بیدل
[illegible] وصال توام

امی ز رنگ حیا کرده صلح و جنگ هم
سایه غزال رام تو چشم پلنگ هم

[illegible]
می آید از کمان تو کار خدنگ هم

تنها نه دف [illegible]
دارد [illegible] چنگ هم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] رنگ هم

[illegible] خصم [illegible]
[illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] ننگ هم

[illegible]
[illegible] رنگ هم

در کارگاه عشق سلامت چه میکند
[illegible] سنگ هم

بالفت [illegible]
[illegible] تنگ هم

بیدل مباد مشکل جامی تهی شوی
دارد حصول قلقل مینا ز سنگ هم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بگردون گر رسیم [illegible] / بهر جا ایم بهمان [illegible] محجوبیم

بهارستان نیرنگ محبت [illegible] / بدرخت [illegible] که ممنوع [illegible] محجوبیم

ضعیفی [illegible] بت خم زود [illegible] / [illegible] طلب [illegible] محجوبیم

طلب [illegible] / ز روان [illegible] تو دست [illegible] محجوبیم

ز افسون [illegible] / [illegible] محجوبیم

مرده ام اما همان [illegible] هستیم / با عرق چون شمع محو شد [illegible] هستیم

رنگ [illegible] / چون نفس [illegible] هستیم

کاش [illegible] / منفعل شد [illegible] هستیم

جا [illegible] / بگذر از افسانه [illegible] هستیم

[illegible] / سجده میخواهد [illegible] هستیم

[illegible] / کاش [illegible] هستیم

[illegible] / [illegible] هستیم

[illegible] / [illegible] هستیم

[illegible] / [illegible] هستیم

[illegible] / دیده ام [illegible] هستیم

سایه [illegible] / [illegible] هستیم

زند [illegible] از قدح خم حیرت [illegible] میکنم / وقف [illegible] داشتیم میکنم

[illegible] / این کتابهای خیال [illegible] میکنم

[illegible] / چون [illegible] میکنم

در خرابات [illegible] / چشم [illegible] میکنم

[illegible] / [illegible] میکنم

مرد کار غفلت [illegible] / گوش [illegible] میکنم

حلقه قامت [illegible] / ناله [illegible] میکنم

چون نفس [illegible] / [illegible] میکنم

شوق [illegible] فهم [illegible] / تا زبان [illegible] میکنم

نه خود [illegible] / بجرم [illegible] محبت [illegible] تعلیم

بیا که منتظر [illegible] / فضای [illegible] تسلیم

ز نسبت [illegible] لذت [illegible] / هم دو بوسه [illegible]

بغیر سجده [illegible] مطلب / جبین سجده [illegible]

چه شد زبان [illegible] / نگاه [illegible]

بیا [illegible] / [illegible] تعظیم

برنگ [illegible] / خدا که صورت [illegible]

فتاده‌ایم که همه جا حضور مقصد ماست | عصا به جاده نیاز نیست خط تسلیم
عبث مناز چو شبنم به خاک هم نزند | شکسته‌ایم به قدم جرأت غبار نسیم
ز شور وحدت کثرت بهم سرا نزنی | حدیث ذره و خورشید مختصر است قدیم
به حقیقت نیک و بد گشته یکی | خطوط و رسم و بیمار مختصر است قدیم
مرو به صومعه کانجا فسون زهد و ریا | به رسم خلد خرابات کفر کن به جحیم
درین بساط که کس را ز ناله پروا نیست | غبار ماست به هوش آمده بیدل نسیم
غبار شمع مزار آرزوی رنگ باختن است | متاع عافیت با رسم شد تقسیم
درون سینه هستی نقد الماس | اشاره‌ات که اینجا مسافران مقیم
دل گداخته مضمون گوهر دگر است | مخططات شد آگاه لب اشک مقیم
جواب دست ما ماتمی آهنگ قرن سیلی | مگر ز گریه بلا ید سیاهیت ز قلم

بخود ز نقش سعی سرا ... کرده‌ام
بوی ... شد ... کرده‌ام

دی به گلزار چو شنید بر کوس حجاب | مردم خاموش است ذوق شور اندیشه‌ام
در آن هر مو من خدیو اهل پرستش | همچو تخم غنچه‌ام ... ام
بکیست تا بدانند آتش نهاد من | گر نباشد خجلت شغل محبت مشرب‌ام
کرد دل در سینه ... جلوه است | نیست خانه صورت ... ام
اشک شمع گاهی ... | با دو عالم باید ... کرده‌ام

با همه کم فرصتی از شکر غفلت می‌برم | سنگ در طبع چو ... اندیشه‌ام
تا لهار ... | سوخت ... در خیال ... ام

کلام آهی است بعد الالم بید اکنده‌ام | سعی‌ها شد خاک تا الا ... کرده‌ام
تیره بختی ... | روز آگه گم گشت ... کرده‌ام
مقصد عشاق رسوایی است ... | یک سرگریبان جامه احرام ... کرده‌ام
شهره وا مانده ... | با همه مار سنگ آهن نام ... کرده‌ام
قطره اشکم ... | از خلیدن تهمت ... کرده‌ام
ای شرر زر ... فطرت ... | با هم از غبار خویش انجام ... کرده‌ام
چشم حیران ... از نشاه ... | بخود وقف ... جام ... کرده‌ام
عمر باشد با خیال جلوه او تو ام است | با نگه چشم ... کرده‌ام
خانه‌ات خلوتکه ... | از لب غفلت نو پیغام ... کرده‌ام
عمر زندانخانه ... تعلق بوده است | در غبار خود ... کرده‌ام
خاک ما ... سنگ ... | ای هوس ... کرده‌ام
عالم را ... است | آنچه بیدل از خیال خام ... کرده‌ام

فهم حقیقت من و ما الا ... ام | نو ... است هر دو جهان ... ام

چون بوی غنچه‌ام طپید در نقاب رنگ / خونم نمیخواهد به پهلوی حسرت طرازانه‌ام

با کثرت نامه سحر از کوی استغنا / قاصد ز کوی کعبه کند عرض روانه‌ام

بر دوش آه محمل دل بسته است شوق / چون سبحه میدهد بسر رشته دانه‌ام

زین بزم غیر شمع کسی را نمیرسند / دنبال آتش است که فرش در میانه‌ام

چندین طپید شعله امید داغ شد / چون شمع ناله سوخته آشیانه‌ام

آشفته است طره و ضبط تحیرم / یارب بگنجد فرق مسند شانه‌ام

در موج بحر تا چو گهر غوطه خورده‌ام / محو است اعتبار گران از میانه‌ام

غنقابه با نشئه می منحوق فسم / نامی بلعابی الشنیدن فسانه‌ام

لبریزم آنقدر ز تماشای جلوه‌ای / آخر شرم ار عرق کنم آیینه خانه‌ام

تا پر فشانده‌ام قفس آشیان کجیست / بیدل چو بوی گل بتکلیف بهانه‌ام

عمریست خیال متکده گشته است حالی / چون تیغ آیینه میبنا کلاه حیالی

ز حیرت ثمر نشود نهال چه ... / تا القدم چون مژه یکسر آیینه نهالی

آیینه من زنگ نخسته زنگ ملامات / بالیده جبینی چو صبح از جبین هلالی

پر تکیه‌ام از شوخی اظهار عبرات / در آیینه کام است مثالی

معموره ... خط تسخیر خوبست / الف قفس سایه مژگان غزالی

لب تشنه سراغ اثر ... / در خلوت اندیشه خاک سفالی

در کف خواب آیینه طوفان خیالست / نقشی نتوان یافت الا چشم عالم

خود بینی شخص آیینه نازنین است / بر من نکنی نامی موهوم ببالم

در زیر تو سازطرم گشت محو است / کو بخت سپیدی که شوم داغ مثالم

بیدل نفسم بحر بیابان سرزفرصت / آشفته جوابی طرف شد سوالم

نه لعل نه ناز	میرسدم	بجبین یک	نیاز میرسدم
ناز قبال	تا رسیده‌ام	تا زلف ایاز	میرسدم
تا رخاکسترم	از مدارات	سوختن میتو	بار میرسدم
تا شوم قابل خم	اشکی	دیده تا دل	گداز میرسدم
مژده وصل بخت	من سپهات	این نواز چه ساز	میرسدم
بت شاه خطار	یعقوبم	ساغر از چشم ناز	میرسدم
وارث جرم	علاج خوانم	از جهان جنازه	میرسدم
سوی دنیا	بنرده‌ام دست	گر کنم باد و راز	میرسدم
ز چمن نغمه خویش	اجابت است	رفتن از چو ...	بار میرسدم
سعی اشکیم و	دیده تا مژگان	صد نشیب و فراز	میرسدم
گر بمور حقیقتم	از نسبت	بسر گنج مجاز	میرسدم
نرسیده به هیچ	جا بیدل	تا کجا اشیان	میرسدم

چو [illegible] اشک ساغر باده تاب دارم — ز مژگان تا بدامن [illegible] حباب دارم

[illegible] آرزو [illegible] بالد بهار من — خیال باغ یاسمن پیشه در آب دارم

نفس وا دیده‌ام با دل [illegible] — نوای نغمه‌ام در پرده مضراب دارم

غرور [illegible] تم با تحیر [illegible] — چو شبنم در دل آئینه سیماب دارم

لب [illegible] از سر [illegible] باغ می‌گیرد — بجام با نیاز خون جگر آب دارم

جگر بادام جگر خاکم جگر آرام جگر آتش — چو [illegible] در جمع یکعالم اسباب دارم

کشش [illegible] — با آن موی میان [illegible] تاب دارم

[illegible] — چو شمع [illegible] عضو محراب دارم

نگاهم در [illegible] — چراغ [illegible] وضع آداب دارم

بدست [illegible] — متاع کلفت خار [illegible] تاب دارم

چو شمع [illegible] — نه مخمورم نه مستم [illegible] آب دارم

کدام [illegible] — توهم کان جمع [illegible]

[illegible] سر موج

محیط فطرتم [illegible] گرداب دارم

رنگ ریخته الفت [illegible] از توئیم — جسته‌ام از قفس [illegible] گرفتار توئیم

مرکز دیده دل [illegible] تماشای تو — از نگه تا نفس [illegible] گار توئیم

اشک [illegible] سواد خط [illegible] — همه [illegible] سوخته قشقه زنار توئیم

بیش ازین ساغر الفت [illegible] — میروم از خود و در حسرت رفتار توام

در من [illegible] — خواب [illegible] سایه دیوار توام

جنس [illegible] نفس [illegible] — قیمت ما همه [illegible] بازار توام

مست کیفیت نازم [illegible] — هر کجا هستم [illegible] سرشار توام

خورده [illegible] — ای تو در کار همه ما همه بیکار توام

ناله سامان [illegible] شکست [illegible]

بیدل [illegible] اظهار توام

زخم بدل از دست نگارین تو دارم — یارب [illegible] حنا بوی [illegible]

آیینه [illegible] دیدار دارد — گر من بخیال تو نباشم [illegible] کارم

[illegible] — [illegible] آمده دارم

[illegible] وضع [illegible] — چون غنچه اگر جمع شوم گل [illegible]

وا داده [illegible] شبنم حیرت دیدار — آیینه [illegible] خیالم

در چشم [illegible] — خورشیدم [illegible] تحقیق ندارم

چون نخل [illegible] خیال — هر چند دو دم [illegible] سودا

از [illegible] آید بجنون [illegible] — مینا بدل [illegible] سنگ [illegible]

در [illegible] دیدار [illegible] — آیینه [illegible]

چون رشته زنار [illegible] — تا سر [illegible] دارم

شاید نگاهی کند سرشار نخواهد
افسرده تا گل نکند قرب چمن

شبنم [illegible] آیینه [illegible]
ساغر [illegible] نشاه [illegible] داشت
حاصل مزرع [illegible] شبنم [illegible]
وضع این میکده وا مانده [illegible] داشت
در بیابان طلب هر که [illegible]
زخمها [illegible] آیینه [illegible]
داشتم شعله [illegible] ساغری
گل شبنم [illegible] داغ [illegible]
ناتوانیست [illegible] سنگ [illegible]
رنگ [illegible] موج [illegible]
در مقامیکه خموشی [illegible] داشت

مکتوب [illegible] برساند [illegible]
بیدل [illegible] شکست [illegible]

جلوه [illegible] چه وا کرده‌ام
رنگها بسکه شکستم همه [illegible] کرده‌ام
بستر [illegible] که پامال [illegible] کرده‌ام
محرم یار [illegible] سبو کرده‌ام
تهمت [illegible] تو [illegible] کرده‌ام
صنعتی [illegible] نخجیر [illegible] کرده‌ام
القصه ناله که [illegible] کرده‌ام
از کجا [illegible] آیینه رو کرده‌ام
صفت [illegible] خیال تو [illegible]
جمع [illegible] که همه سو کرده‌ام
بیدل [illegible] قافیه جو کرده‌ام

چو شبنم [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] جلوه آمد تا شکست شیشه [illegible]

دو [illegible] شبنم [illegible]
کشته [illegible] خویشتم [illegible]

زمحرومی [illegible] محرومی
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
خوشا [illegible] شبنم [illegible]
در این محفل [illegible] خجلت [illegible]
غبارم [illegible] مکتوب [illegible]
زخنده [illegible] قامت موزون [illegible]
مرا [illegible] عنقی [illegible]
خموشی [illegible] بیدل

شدم [illegible] خانه آیینه [illegible]
[illegible] آیینه [illegible]
غباری [illegible] چشم [illegible]
بهار [illegible]
[illegible]
[illegible] سایه [illegible]
لباس عافیت [illegible] شبنم [illegible]
[illegible]
غباری [illegible] ذره [illegible]

زچاک سینه [illegible] سبو [illegible]
گناهم [illegible] حرف [illegible]

[illegible] از
رنگ سایه عشق
غبار شعله
سواد نقطه
رسایی [illegible] سطر
گناه دیگر است

مطلب [illegible]
دیگر [illegible]
لب [illegible]
موج روشن
ریشه [illegible]
اظهار [illegible]

بمکتوب [illegible]
همین [illegible]
[illegible]
تحقیق
[illegible] خاکستر
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گناهم [illegible]

نیاز آن سینه مهر ارا
بجوم لغزش بر کوش
دو عالم نسخه حرت
ز دل انفشر امیدی
حو صبحم صفحه [illegible]

ز ات
[illegible] نیت
سواد ات
جلوه زنگ
[illegible] نیل

شکستم
ز جسم
بهر صورت
بر آن آیینه
سنگ زنگ

کجکلاهی نسیوم
جاده‌ای [illegible] سیوم
نگاهی سیوسیم
آهی سیوسیم
کاهی سیوسیم

ز حرف راحت اسباب دنیا شنیده‌ام
جهاد و استر محمد زیاده خودت گرم

چه دست [illegible] که علاج خلقه خواری
نوا با داشت ساز عبرت [illegible]
سفیدی میکند [illegible]
بدفعه مژده و [illegible]
بدرس [illegible]
ز ساز هر دو عالم [illegible]
نکر آواز [illegible]

[illegible] افسانه [illegible]
نکهد بند از دکر [illegible]
نور عالم آشوب [illegible]
[illegible]
حو شور عشق باید خواند [illegible]
که همین [illegible]
ز بیک [illegible]

رو ونده نشوم یا رطا و [illegible]
ز عالم عنقا خیال [illegible]

آب و [illegible] از جوهر [illegible]
در چشم خالیست [illegible]

سحر طلسم [illegible] شد از هر چه [illegible]
در دامن [illegible] نه [illegible]
جو شنیده‌ام از انجمن عبرت معشوق
ذرات [illegible] چمک [illegible]
سازم او [illegible] خیال [illegible]
با همه [illegible] معنی از آیینه لفظ [illegible]
تا غره افسون سعادت [illegible]
ساغر [illegible]

زین بعد [illegible] شوق [illegible]
عمر [illegible] محمل [illegible]
شکل [illegible] جلوه [illegible]
آغوش [illegible]
در انجمن [illegible]
فریاد که در ساز [illegible]
در سایه [illegible] افشانده [illegible]
شاید روم از یاد خود [illegible]

بیدل [illegible] که در ایجاد
بر باد [illegible]

[illegible] صبح [illegible]
شرار [illegible] محمل شوق [illegible]
شکستم [illegible]
غرور [illegible]
بهار آمد تو هم [illegible]
بجوم [illegible]
نسیم هر زه [illegible]

بجاک [illegible]
سپهر جا جلوه [illegible]
ز ای [illegible] چشم [illegible]
جهانی [illegible]
چمن کل [illegible] قلقل [illegible]
بخندید [illegible]
در [illegible]

نهان از تو میباشم / کس آیینه دارد / زنگ ... سایه ام / بنازم با اقبال / رو به سیم ... / تماشا خیال است / چو گل چاک ... [illegible]

با تو غنچه / نشد ورنه میخیم / چون غفلت / درد و محنت / عقده ... / دیدار حیرت / از ... / نم ... / جمال ... [illegible]

تو غنچه بودی / بحیرت امیدی / که گر رفتم از ... / ... / بحیرت نقد ... / از سینه ... / نه داغ ... خندد / نهان ... / نکه دیده ... [illegible]

غنچه بوده ام / ... شنیده بوده ام / خوابیده بوده ام / ... بوده ام / ... بوده ام / ... شنیده بوده ام / دیده بوده ام

حرف داغی لاله سان از زبان در دیده ام
نم ... از اشک مژگان ... [illegible]
بر سر کوی تو ... [illegible]
همچو ... از حیرت ... [illegible]
هستی من ... باشد ... [illegible]
چون ... [illegible]
... [illegible]
مغتنم ... [illegible]

... همچو ... در دیده ام
عمر با شد دست ... در دیده ام
ناله ... در دیده ام
روز و شب ... در دیده ام
آتش ... در دیده ام
جبهه ... سجده ... در دیده ام
کاین ورق ... در دیده ام
... در دیده ام

چه خواهم خواست غیر از ... [illegible]
جدایی ... [illegible]

به تکلیف ... [illegible]
... [illegible]

عالم استغنا در زیر نگین ... در دیده ام
با خیال عارضت ... [illegible]
... [illegible]
دل از ضبط ... [illegible]
داغ عشق دارم ... [illegible]
در جهان ... [illegible]
هر ذره ... نقد وصل ... [illegible]
هر نفس شور ... قیامت ... [illegible]
دشت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چون جرس ... در دیده ام
حلقهٔ زلف ... در دیده ام
چون ... در دیده ام
او ... کاروان ... در دیده ام
... در دیده ام
... قیامت شور ... در دیده ام
... در دیده ام
... در دیده ام
... در دیده ام
... در دیده ام
... در دیده ام

... [illegible]
سینه ... در دیده ام

شبی که خیال تو گل چیده بودم ... [illegible]

از هوس زار تهمت ... نام محو ... / همچو گل ... فرو ده دم

در گره دارد تعالی نقد خیر کاینات / بسته‌ام چشم زمین از آسمان فرو داده‌ام

بر نفس ... دل بیتاب ... جوش میکنید / رشته ... از الف ... دریده‌ام

شب از ... خطت ... رشته ... / ز موج گل ... گلستان ... جستم

بغارت ... تاراج ... / خوبوی گل ... [illegible] ... جستم

فراهم ... نامه ... گسوت ... / ز رنگ غنچه ... گریبان نبود در جستم

کف ... نفس ... هوس ... نگاه / وگرنه ... امید سامان نبود در جستم

نفس ... گوکه ... [illegible] / کلید ... حدیث ... نبود در جستم

زخمی کو ... طلب ... گردم / کف ... فرصت ... نقد ... نبود در جستم

ز افشانه ... موج گوهر ... / سر ... رشته ... نبود در جستم

بسعی ... ساحل ... جهان گردم / تهیدستی ... نبود در جستم

سو ... گسوت ... / ... نبود در جستم

شبنم ... تکلف ... حضور ... / که ... [illegible] ...

آتش ... ساغر ... خون ... / زلف ... دام ...

شعله ... / ... گسلم ... خون ...

تا گمر ... آشنا ... / سعی ... بهار ... / عشرتم از باغ ... / هستی ... نیست ...

الفتم ... / ... / طرف ... / طلب ...

از ... / ذوق ... / همچو ... / تا نفس ...

... خود خودم / ... خودم / دست ... خودم / محو فسون خودم

بیدل از ... طبع ... / راه سخن گم کرده‌ام صید فسون خودم

بار از خود تهمت هستی چو بلبل بسته‌ام / آشیانی در سواد سایهٔ گل بسته‌ام

نسخهٔ آئینهٔ دل در نگاه حیرت است / چون نفس ناچار ... با تأمل بسته‌ام

با تو تا روشن شود مضمون ... / تا نه ... بال نکهت گل بسته‌ام

تا نفس ... باید ... در هر جا دل / عالمی را جلوه ... با تغافل بسته‌ام

جوش ... از کوچهٔ زنجیر نیست / از گیسو ... کاکل بسته‌ام

نیستم ... بی‌نشانی ... / بشنو از ... قلقل بسته‌ام

از گهر ... موج دریا ... / خون ... کل بسته‌ام

دوش ... طاقت ... / خفته‌ام بر خاک ... تو گل بسته‌ام

از هجوم ... رنگ الله / تا ... قطره ... پل بسته‌ام

یاد ... بهار / محو ... تو ... گل بسته‌ام

... شعله جوالهٔ ... / نقش ... دیگر ... تسلسل بسته‌ام

نقطه‌ام از شیرازهٔ آشفتگیهای سرشت / از رگ یک مو که گل صد دسته سنبل بسته‌ام
میدهم خود را بیاد شرم تا فراموشم کنند / همچو عنقا در رگ مضمون خیال بسته‌ام

اوج غربت بیدل ز آتش بهتر م
زانو به خورشید احرام تهی السلام

بهر طرف که ز سودای سخن شکست کلاهم / همان شکست آخر چو موج توشه راهم
خیال موی میان سرخط نگاه کن / سر عرض معنی باریک میدهد رگ راهم
کلک شعر حساد ادب اسباب حرف / نمود چوب ... دم که کتابم
کیفیت عارف ... از رگ ... / از رنگ ... ... رگ کاهم
بصفحه نویسند حرف از محاسن / خط است نقطه ... زلال ... کارتیاهم
نگر و بال چه دارد سواد نسخه است / ... ... تکلف مردم ماهم
نقطه‌ام که بمحیط ... ... غافل / اگر ... موج ... ... حباب کلاهم
جنت درین جهنم ... ... / ... ... راهم
چه ممکنت ... ... / شکست آبله ... فکند ... ... راهم

بجلوهٔ تو ... ... دل
... ... کلاهم

از دل ... ... کمین ... صبحم / نقطه ... ... کتاب صبحم
تیره روزان جنون ... ... / جا که ... ... طرب ... افتاب صبحم

هر دل افسرده داغ شعلهٔ فیض ... / افتاب ... ... کتاب صبحم
وحشت ما از تعلق دامن افشانده است / تکمه ... ... صبحم
عالم وحشت ... غبار ... / میدهد ... ... کتاب صبحم
آسمان ... ... فیض / دیده ... ... صبحم
رنج الفت ... علاج ... ... / رعشه ... ... آب صبحم
نشاء غفلت ... ... / کاش ... ... بخواب صبحم
از تو چشم خنده خواهی ... ... / از نفس ... ... صبحم

... ...
... ... صبحم

ای طرب وحدت ... ... / بعد سالها چون بهار ... ... میکنیم
خار دیوار تو ... ... / سجده دارم ... ... میکنیم
... ... / از عرق ... ... جامی ... میکنیم
حسن خلق ... ... / ... ... میکنیم
چون شفق ... ... / ... ... میکنیم
در ادب‌گاه حضور ... ... / روز که ... ... میکنیم
یک نگه دیدار ... ... / ... ... میکنیم
رنگ کلامم ... ... / ... ... میکنیم

ور دل بشناسی محبت طور اسرار دیگرست
سجده میخواهم خطابشناخت محکم

بیدلم بیدل شعار شناسنامه ایست
میروم جائیکه خود لا او تمامت میکنم

رفت وحشت که خفا آمد حریف نوام
آنقدر دست ندارم که توان گرد نسیم

بعدم گشت قفس دانه دامن عبرتگاه
خون انگشتی همه تن جوهر آئینه درم

شمع عبرتکده ای ناله دارد لیک نیست
بایدم شاخ گل لاله درین باغ علم

سر خورشید نفهمید اگر موسم نبود
که دلاور تب تیغ تو مرا گفته زخم

بنمودی از آینه شانه شعر از خنک شعله
وصف حسنت بخط جام توان کرد رقم

خاک فرسوده ارحمت با نظار کمال
نسخه آینه میشد ز جوهر رسم

چشمه فیض قناعت ز خم خاکم نکشد
آب یاقوت ز افسانه نمی گیرد کم

از او یا بیعه ره سوی عاتیر راست
حمله نیست اگر آینه رود الله غم

قدر احسان اگر انیست که من میدانم
لب زخمم نتوان دوخت ز شکر رحم

غنچه دشته خوش عرض نکهت
بنفشه و ولی حرم نتوان شد خرسم

نخبه فرقه جمعیت تمامت
قدم از ابلهان بحر نزند شبنم

حرف ناصح ز خیال تو نشد نامع
آرزو نیست حسرتی که توان شد نیم

گو مهاجکه تو ام ز گستر فهمید
از زمین تا فلک از خوش گشته حسامم

مایه داری هوس خنده الله بیدل
بنگس از ترست که خوش شکسته خاتم

بدل کعبه بستر زانم از خویش رفتم
غیر خانه آینه روشن که نمی رفتم

شتر از کلام از نا توانا نه سر
همه از کلامم زمحم بدوش آنجا رفتم

با نیاتش جگر خواهم نفس خود می افسردم
شعر خویش از قدم نه او آمده می رفتم

زهی مروی نجستم خوش خیال لا از تماشایی
نیشانی نعر نیست هر قدر دور از دلم رفتم

نخیرش بیلم در سواد و دشت امکان
همانی نار کلام جاده شد انجاکه من رفتم

زشت و حشت کمین الفت است امکان
کسی بی خویش اگر از داشتن از خویشتن رفتم

چو شبنم و نعم و نخل شد مدت پیمای
علم شبهار شک آخر از روی انجمن رفتم

با کاهی مردم صرفه ندهد عمر بادی
ز غلط چشم تو شبنم از روی چمن رفتم

بهجوم ضعف بکه از نالم امید نوای
نشستم آنقدر از خاک او ضعف سخن رفتم

از طاوس دلال محمد از رو شتاقان
بیادت هر کجا رفتم بسامان چمن رفتم

او ام سهم تنور خب بود سر دفتر داد
علم شد خط قطعات تا بنظر از بن وطن رفتم

سر الا ستی لب فتحیات الهی شد بیدل
که در هر خلوت از فیض حیرت بنظم رفتم

شب چشم منتظر بخویش بر ار کنم
از شبنمه تو دیدم خند آنکه تا ز کنم

فریاد ناتوانان محو غبار حسرت است
رنگی برنگ شکستم عرض نیاز کنم

سامان صد جاوت تسلیم ناتوان
یک جبهه سجده بستم حسبت نماز کنم

حیرت سرای امکان از بسکه کم فضا بود
بر روی هر دو عالم چشم فراز کنم

نومیدی طلبها آخر بجلوه آورد | بگسستم از دو عالم کار شکسته‌ساز کرده‌ام
آسوده‌ام درین دشت از فیض نارسایی | از دست کوتهی که با ناله دراز کرده‌ام
تر زموج بینش دور حقیقت | معنی از خیال نازکی که مجاز کرده‌ام
اندیشه تا نکو شد سعی خرد جنون شد | دلها هم طپیده خورشید تا فهم راز کرده‌ام
نقد حیات مایل از جنبش اگر گرفت | شد بوسه کز لبم چشم جز باز کرده‌ام

کم عمر از نفس سوخته تر چه میکنم | شب سحرگاه نه نفس خویش سحر میکنم
آتش در خشم نامحرمی وحشت سوخت | کاشانه سر بگریبان سحر میکنم
گداخته‌ام چو زبان شکستم عبارات | تا قفل الفت نفس باثر میکنم
یاد آن دولت بیدار که در خواب عدم | چشم شکوه با تجلوه ظفر میکنم
زان تبسم که بهار زلبش می‌گذشت | آشنا که نه در موج گهر میکنم
آه بیدادی لطف و نفس بیداد از من | العهد … بخونها جگر میکنم
فطرت جوهر تیزیه که در طبع من است | آب گردید که عرض اظهار هنر میکنم
این … که فلک خم زده … است | … دانشت الکه زیر و زبر میکنم

همچو شبنم ناله دل تا شکست … زد
چقدر … از کجا

قدم شعر بجاده رسانند بیدل | کاسه چشم تو ام ابله تر میکنم

یاد آن فرصت که عشق الفتکده‌ای داشتیم | سجده چون … تا نازی آستانی داشتیم
یاد آن سامان جمعیت که در صحرای خود | بسکه فارغ بودیم از خود کار روزی داشتیم
یاد آن سرگشتگی که … | ور زمین خاکساری آسمانی داشتیم
گر سجود … جولان … | رفت آن محو ادبی ضبط عنانی داشتیم
شد ما و ذوق وصلت … تاراج | در نفس … استخوانی داشتیم
ذوق وصل کشت برق خرمن آرامها | ورنه ما در خاک نومیدی جهانی داشتیم
ای برهمن … کفر … | شرر از ما هم بت نامهربانی داشتیم
هر قدر او چهره می‌افروخت ما می‌سوختیم | در خور رنگ بهار او خزانی داشتیم
در سراغ … دل | تا غبار … از خود گمانی داشتیم
حسرت ما محروم ماند … | خاک … که ناتوانی داشتیم
دور وحشت … | ور قفس … آشیانی داشتیم
خامشی … طرب … | مدعا … فغانی داشتیم
شوخی فیض سپند آماده خاکستر است | سر … ذوق فغانی داشتیم

… ما
در شکست بال … آشیانی داشتیم

چون غنچه در خیال تو هر گاه رفته‌ایم | … بی‌گاه رفته‌ایم
تا سر قدم بدشت جنون … | عمری بدوش … آنکه ما راه رفته‌ایم

زاهد اگر همه ابروست تا جبین
از ضعف چون هلال بیکجا فرو رفته‌ایم

از ساز منزل سفر عاجزان مپرس
چون داغ آرمیده دچشمی آه رفته‌ایم

مجمر طلسم از نکشد دهر بر تپیست
خواه آمده و خواه رفته‌ایم

امروز نشه غم فردا زنده‌ایست
اندیشه‌ای که در جهان زبانکار رفته‌ایم

بحر و غبار و گهر چون تار و حوست
زین باغ اگر کلیم کلاه‌دار رفته‌ایم

لاف صفا ز طبع هوس موج نیست
انهوش غلغلی که زروی کار رفته‌ایم

فرصت بطبع هست از فشار نیست
غافل ز ما مباش که ناکار رفته‌ایم

عنقا نشان شهرت بنام خودیم
گو بازگشتنی که با فواره رفته‌ایم

بانگ درا است قافلهٔ بیقرار ما
یکسان غبار ناکشیده صد داره رفته‌ایم

بیدل به خنده گر همه شیب ناله‌ایم
الفت از آینه در چار رفته‌ایم

عبث خموده خوش جمعیت آگهی کرده‌ایم
با بیخ خاشاک خلاص کامی خوشیدیم گرم کرده‌ایم

جوانی طفلی که قیص سپید در تیر از ادا
تفسها الاهی افشانی ما قسم ناظر ب کرده‌ایم

بداغ هند کلیف را سوختیم از خامی کشت
چو ماه از خانه خورشید آتش ناطلب کرده‌ایم

مخواه از موج گوهر خرابات جلوه بی‌ساکلها
کمند بار سلیقه داشتیم صید ادب کرده‌ایم

ز حسن خیز نشین تا دامغ رنگ تماشا
در بحر طبع آسمانه از بلکه سب کرده‌ایم

بستانی تنو نشستیم خودی تمید کمتوب
هر ادر شیر الاملات از ناله زگنا غب کرده‌ایم

چو شمع خلوت محفل شدم مرجان دلی داغ
ز خنده‌ای دفتر از خبر نقطه الا شخب کرده‌ایم

خوکردو نیز هرجه چو تسلیم غبار جو هر شد
یاران گمشته عشق زده گنام از جلب کرده‌ایم

بمشق عافیت الهی داد گشته‌ای صد ما
چمن چمن نشه موج گوهر آخشه را داد عصب کرده‌ایم

ز رفت از عالم شغل تماشای رفن توسش
چو ماه نو چمن کر سوکلاه ایکلاب کرده‌ایم

ذرت و راست معنی موج و او منهید ان
بتحقیق نفس زده الار آینه شب تاک کرده‌ایم

شنید و حرف خندی ما گوش کرده‌ایم
تا لب گشته‌ایم فراموش کرده‌ایم

وای دلیسم شور و وعام غبار مانت
اما زیارت لب خاموش کرده‌ایم

تسلیم ما قلم و جولان ناز کیست
سیرنو اسمان تا گم دوش کرده‌ایم

آفات و هر جاده از شر بکف فراست
طوفان نه بستن مژه خس پوش کرده‌ایم

شور و از دشت قهستان اعتبار
خوبه لا جو گلی سبب حوش کرده‌ایم

حیرت سجود مانده طرز نگاه دیگ
صد جا کتاب سینه نیز نیک آغوش کرده‌ایم

طاوس رنگ ما زگاه دیگر نیست
رو از الاجلوه قدح نوش کرده‌ایم

با وضع ما خطاب خموشی و گر هند
کم نیست ابلکه هرزه‌ی موش کرده‌ایم

مروهم بدرسگاه فنا ما مکتب بند
تا کینه بر قبای خطا نوش کرده‌ایم

هزار ز حرف به حرف بستر حباب
آوازه سر کیه ابله دوش کرده‌ایم

اصل حدیث بحر انهاشنید نیست
بیخ معنی کنز هوش کرده‌ایم

تو چه دانی که چون ... بوی ... [illegible] افتم
در ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]
یعنی ... [illegible] خود افتم
... [illegible] خود افتم
تا در قدم ... [illegible] خود افتم

بیدل به همه تن ... [illegible]
بر دوش خود افتم اگر از دوش خود افتم

باده ... [illegible]

انتخاب

[illegible]
حسرت دیده ... [illegible]

نور جانش در ظلمت آباد بدن گم کرده‌ام
آه از این یوسف که ... [illegible] گم کرده‌ام
وحدت از یاد دوئی اندوه کثرت می‌کشد
در وطن اندیشهٔ غربت وطن گم کرده‌ام
... [illegible] که از مژگان فرو ریخت ...
خویش را در نقش پای خویشتن گم کرده‌ام
از زبان دیگران درد دلم باید شنید
کز ضعیفی‌ها خود را در سخن گم کرده‌ام
موج دریا در کنارم ... [illegible]
... [illegible] گم کرده‌ام
... [illegible] زندگی ...
عالم ... در خیال ... گم کرده‌ام
تا کجا یارب ... [illegible]
چون ... [illegible] گم کرده‌ام
... [illegible]
... چون شمع اندر چمن گم کرده‌ام
شوق ... [illegible]
... اندر ... گم کرده‌ام

جیب ... [illegible]
اینقدر دانم که ... گم کرده‌ام

... [illegible] زنده ست
... [illegible] گم کرده‌ام

زشوق ای جنتم تو
شنیده وفا
سیه سرشت
زبس همتم تنگ
جنس کم طلبت
چو شبنم لا
درین انجمن
از انداز شود خواب
کمند الفت
جهان نبت

تا کام گیرم
زراز جیب
نیم در نهم
تذو وداع
بیار لعب
لب اساس
غنچه دارم
عیشم مشیر
اشیاد عشاق
احسان تو
تجلی مرد رک
بهم کرو وصل است

دو عالم فرو شم
نمردم بند فرک
چو لفت کنیش صبح
محال است اگر
کداز اشوم ترک
مگر از هر ق صورت
زنم شیشه
چو تقش طاوس
با جنس یار
تو تحقیق در
امنت بیدل
سخا کرم

دو ماه دارم کرم
آلام گیرم
در شام گیرم
در دام گیرم
ای کام گیرم
جام گیرم
تا کام گیرم
ما نام گیرم
نام گیرم
ما گیرم

صد جا بالین جنون از طرف بوس خواهم
ذوق اسا شبنم از وضع سلامت دور است
با اسیران وفا الفت دوران چه کند
حیرت از لذت دید اتواع غافل
انتظار بوسه کرد خوبان نا خند

اینقدر یاد که کجا است از بوس خواهم
چون صدف خسته از آنکه در گوش خواهم
چو شنبر در نظر از بال قفس خواهم
خمه آینه ام نخم از چون خواهم
کاش صبح دهد ز هوس گوش خواهم

رفتار است نفس لیک خبر رفتن کو
شمع تصویرم از داغ هم افسرده است
لقد گفتم از جلدی کیا است
عضو عضوم چمن آرای رطاوس است
بار دل ما نیم از فیض خموشی بیدل

با همه شور جنون در قفس خواهم
اینقدر سوخته آتش خاموش خواهم
میکشم جرعه ز دست گو دهد هوس خواهم
بخیال تو مرا از آینه آغوش خواهم
همچو تمثال کشم آینه بر دوش خواهم

باز از جهان حیرت دیدار میرسم
خواهم بهار دولت دیدار می شود
این همنفس متاع بیگار می است
میخانه جنون جان نگاه کیست
نازم به بیدل ضعیفی چون خیال
ای نگهی رفته غلو کنید
غافلم زخاصیت مرده و مال
هر چند نیت با تمری اختیار
جسم فسرده لا اسر وار طلب کیست
شبنم بغیر سجده چه دارد به پای گل
بیدل خاک که سایه بخورشید میرسد

آینه در بغل بدر یار میرسم
هر جند تاب سایه دیوار میرسم
شور کاروان قافله در بار میرسم
جام و داغ دارم سر شار میرسم
در عالمیکه اوست من از کار میرسم
گریه کشاد چشم کار میرسم
بیمالم آنقدر که بیدار میرسم
راهم بمنزلیست که ناچار میرسم
دل آب میشود به رفتار میرسم
منهم درین چمن بجبین کار میرسم
من نیز رفته رفته بدلدار میرسم

به شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم
یا نقش آتشیم یا شبنم یا بوی این میانیم

در منزل تعیّن نه جاده نه نشانیم
عمریست چون تبسم سالی نمی‌رسانیم

تحقیق ما محال است فهمیده [illegible]
دیگر مگو چه حال است فریاد ناتوانیم

افسانهٔ من ما [illegible] اولی
تا بیضه نیست بر گوش در گوش [illegible]

زین جستها که چون صبح خبر از [illegible]
چیدنها چه احتمال است برچیدن دکانیم

منع حدوث مقصد [illegible]
از غنچه‌ای [illegible] کو جز این تبسم ما نیم

قید خیال هستی [illegible]
زنست ورنه یکسر [illegible] آشیانیم

در خاک تیره بوده [illegible]
رنگ چراغ هستی چندان که [illegible]

تحقیق نارسایان چندین [illegible]
حرف شکفته لا [illegible] رحمانیم

یاد نقش ما کن از [illegible] کم [illegible]
ما لا بهار ما [illegible] تخفیف امتحانیم

دل [illegible] جوهر جسم از [illegible]
تا محرم رسیدیم هر چند آسمانیم

[illegible]
امید جان [illegible] فانیم

با خود اگر نسازیم [illegible]
آینه [illegible] ناچار از خویش [illegible] مهربانیم

از کاف و نون [illegible]
[illegible] ما نخواهید [illegible]

بیدل [illegible] حروف [illegible]
[illegible]

در جستجوی جوشت [illegible]
چشم [illegible]

از هوا ابر ورد کاش نو بهار و چشتم
چون صبح از بلند که پاشیده [illegible]

ناتوانیهای موج چشم کم نمیاید از آف
رو نما خیز میکند [illegible]

یک سر موی تهی از گریه نتوان [illegible]
خیمه [illegible] شمع [illegible]

کاه آده باس [illegible] مشوق
خلعت [illegible] کوتاه [illegible]

شبنم و حشت [illegible]
چشمی [illegible]

سایه در جستجو [illegible] تمنا میکشد
میروم از [illegible] میدهی [illegible]

سیر [illegible] کعبه [illegible] آواره [illegible]
شد [illegible]

هر جهت آینه نشو و نمای [illegible]
چون [illegible] ملکه در [illegible]

بسکه جولانگاه شوقم اضطراب [illegible]
جاده [illegible] موج سیلاب [illegible]

کشیدنهای شکم [illegible]
آسمان [illegible]

غوطه در [illegible] چون شمع [illegible]
[illegible] بوده است [illegible]

رونما [illegible] جلوه [illegible]
سر [illegible] آموزد [illegible]

بداغ حسرت [illegible]
چو [illegible]

فسرده خند [illegible]
قیامت [illegible]

[illegible] کلیه [illegible]
هم از خورشید [illegible]

روز ابد که بر [illegible] مقصد [illegible]
تو و صد [illegible]

نظر بر بند مسکن سیر آن آبادی همواری / با بلندی پست یکسان است [illegible]

درین غفلت سرا عمر [illegible] / سر [illegible] مغرور [illegible] گشتن [illegible]

زخود راحت عافیت چو موج گوهر [illegible] / بهم آورده ام [illegible]

چو فطرت ناقص افتد حرف اطلاق [illegible] / شرر [illegible]

اگر فرصت نقاب [illegible] چهره [illegible] / [illegible]

گشاد بال طاوسیم از عشرت [illegible] / شکست [illegible]

صفای [illegible] بهار جلوه معنوی [illegible] / [illegible]

کوششها

در خور [illegible] فرصت [illegible] / [illegible]

سایه موج [illegible] / نقشبند [illegible]

از کلاه [illegible] دو عالم سکه [illegible] / در غبار وحشت [illegible]

ترک دنیا هم [illegible] / [illegible]

[illegible] / عالم آیینه [illegible]

نقش [illegible] چون [illegible] / در محیط حیرت [illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / چون نگه در دیده [illegible]

[illegible] / [illegible]

عمر ما شد صرف [illegible] / غنچه می باید [illegible]

یاد ایامی که از [illegible] / کوچه [illegible]

شمع [illegible] / در [illegible]

[illegible] / [illegible] عمر [illegible]

[illegible] / داغ [illegible]

بمطلب [illegible] وحشت از آفاق [illegible] / [illegible]

مطلب [illegible] / ز رنگ [illegible]

ز دست خود [illegible] / چو [illegible]

[illegible] / [illegible]

چنانم [illegible] حسرت شوق [illegible] / [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] / [illegible]

[illegible] / درین [illegible]

شکست خاطر نازک [illegible] / چو موری [illegible]

[illegible] / [illegible]

اگر [illegible] / [illegible]

ادب آورده [illegible] تسلیم [illegible] / دل [illegible]

مرا بیدل خوش آمد در طریق عشق بارها | چو تخم آبله وز زیر پا خلق بالیدن

چون گهر هر چند بر خود خاتمند داری
تا توانی همچو شمع در عالم تسلیم
مسند آتش [illegible]
اینقدر چون شمع محو [illegible]
[illegible]
[illegible]
لفظ ممکن نیست [illegible]
تا نمند محو خیالت [illegible]
در خموشی [illegible]
[illegible]

در غم یک چشم تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قامت خم گشته [illegible]
باده ور دل سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

با قبال محبت همعنان شوخی نازم
بسعی جعفر [illegible]
رخنه داری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی نکهت گل غنچه هر گز [illegible]
نور خود جلوه کن [illegible]

رقص چون شرر [illegible]
مگر تا ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
اگر با سیر ادب [illegible]

[illegible]

کیست یک مغز از لفظم نوازد ورق که
دیدهٔ آهوی گم کرده صحرا بیاض
میکشم از سیاحت بجز خون وحشت
بستر موهوم عرض نشانم بند از
فرصت کف زیبت دل کار زبون گر

بادهٔ چون شب کهرسیده دیدن در
صبح یکی آب زود گوهرست از
تهمت الحرم سوار است از حیای من
در قفس خود شعله دل نشد عنقای من
کاروان بسته رخت در خواب عدم

کار کار چرخ بدل خموشی بافیست
ناله را تا رو بود صوت دیگر نیست من

چنین گشته حسرت کمین مسیحم
که چون اشک از خود رفتن رستم من
نه شادم نه محزون نه خاکم نه بادم
نه لفظم نه مضمون چه عنقستم من
نه خاک آستانم نه خورشید بامم
ز بی‌حرفی اینجا کجا هستم من
اگر فهم حیرت اسیر هوس نیست
وگر ناله هم از رحم فانستم من
بنازای سگل ببلی از تو هستم
نیستم بگمان دارم هستیم من
بهار تجلی اشک هر کرده است
که خاک گلم غربت وطن من
گشته تو دیده از لب خنده خم نغمه
اگر عار عیب بینم احسنتم من
بخندید هی قدردانان حسرت
که بخندد چون شمع بگرستم من
در این شهر هم که گر نمی‌آید باب
بهر جا بود دو سستانی ز رستم من
جهان گلستان بستر نازه
کجا آن جنون بسر کم نیستم من

باز تکثیر

بیدل که نفس عمر موهوم بیدل
فنا تهمت شخص باقیستم من

چون سلام با خم تسلیم آن چنین
یاد آن سنگ مجنون است آبگینه را
سایه‌ام از شیوهٔ هموارم خاک ملایش
در دبستان نیرنگ تعلق خواند
کلفت اسباب با لاف چند بر کو
زنهار ای حکر از داغ محبت دم مزن
یارب آن همه قدر از شباب سجود گشت
همچو آتش اگر که داغ آینه الهام داد
این جنون با جوهر که دالان صورت نشاد من
شرم جرات گاه شد مینا بهوا بشکند
انفعال آینه باد آن احتمال نیست
بیدل اگر کیفیت بنیاد تسلیم مرس

غوطه در خط جبین چه بسا که ساز جبین
از حیا مجنون عرق در دیده‌ام بر در جبین
آن چنین با نقش یاد کرده‌ام سر در جبین
عنصر چند جو شراره گوهر در چین جبین
داد سر بنده ام داغ فشار جبین
تا نگه اند عرق زداز خاکستر جبین
می‌چکد از مرآت چو شبنم از خم جبین
آمن از کوی تو رفتم نیست اگر جبین
حق تعظیم است همچو جبهه ام از بار جبین
تا لعل در شهر در عم بر ساحر جبین
میکند تا یاد عیبی می‌شود گوهر جبین
خانه آینه دالان تا رو نما در جبین

بحور سجده ام بالیدم هنوز آن کمان نخوردن
حضور زند دیگر و الکاه استغنا چو فرمان
ای که تا به فر به گشته ام کسب اراده گردون
کف الکبر در عرض تا پا اکرام شمردن

دل ز آواز ده که منظر فردوس [illegible] — از صفا و ... تواند قطره [illegible]
سینه بخش [illegible] — [illegible] نماند اق [illegible]
غنچه جمعیت دل مضطرب [illegible] — از کوهر تا کی در شکاف [illegible]
فراغ عشق در سعی [illegible] مجنون [illegible] — از منع شوخی [illegible] دل پروانه [illegible]
بکلّم [illegible] طینت [illegible] — بخاک [illegible] نمیخواهد مروّت [illegible]
بهره و امانده [illegible] — [illegible] هم چو [illegible] تا [illegible]
زبیمار [illegible] شاید [illegible] — بجنس [illegible] باید هم چو شمع [illegible]

بعد مردن از غبارم [illegible] — نقش [illegible] موج [illegible]
خامشی [illegible] — همچو شمع کشته دارم داغ [illegible]
خاک [illegible] صحبت — کاش [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible] اما [illegible] این [illegible]
نیست [illegible] — زیر کوه [illegible] چشم [illegible]
در قفای شعله خاکستر [illegible] — عالم در جستجوی [illegible]
غفلت [illegible] — [illegible]
[illegible] در مجمر [illegible] — [illegible]
اینهمه [illegible] — [illegible] خبر در میان

چون [illegible] گوهر [illegible] — تا قیامت [illegible]
خانه [illegible] — [illegible] بام [illegible]
با همه [illegible] شوق از [illegible] — [illegible] آید [illegible]
همچو [illegible] در عدم [illegible] — [illegible] اگر باشد [illegible]
[illegible] باز زنده [illegible] — [illegible] از سخت جان [illegible]

تا کی چون شمع باید تاج زر برداشتن — چند [illegible] آتش [illegible] برداشتن
[illegible] بلند [illegible] — ناله تا [illegible] برداشتن
زنگی [illegible] — [illegible] باید [illegible] برداشتن
[illegible] — چون نفس [illegible] برداشتن
ناله [illegible] — فیض [illegible] برداشتن
[illegible] — از جهان [illegible] برداشتن
ساز [illegible] — ناله [illegible] برداشتن
از [illegible] — [illegible] برداشتن
چشم [illegible] — شعله [illegible] برداشتن
کلفت [illegible] — [illegible] برداشتن
بار دنیا [illegible] — کوه [illegible] برداشتن

بسته ام چشم امید از کلفت اهل جهان / آزاده ام سید چو گوهر [illegible] باران

از تحمل شعله را [illegible] مصر است / خاک [illegible] بالیدن [illegible]

ای تمنا بیت خیال اندیشه تصویر محال / سیر خود کن و [illegible] سامان

نارسایی جاده منزل جمعیت / از شکست بال می بالد حضور آشیان

خیز تحریر از جنون [illegible] / حلقه زنجیر گیسو می بالد فغان

عاشق از اهل هوس [illegible] / کی اندازد آینه شبنم بخورشید [illegible]

کی شود فارغ از خاک [illegible] دل / روز [illegible] خانه دارد [illegible]

عیشها [illegible] علم [illegible] / جوش [illegible] نارکی

کوشش [illegible] علاج [illegible] / [illegible]

در فضای مقام [illegible] / [illegible] خانه [illegible]

صبح [illegible] / [illegible] دارد [illegible]

[illegible] / [illegible]

فکر [illegible] / [illegible]

[illegible] / شعلها [illegible] خاک [illegible]

عبرت آلوده است [illegible] / در غبار [illegible]

سر بالا [illegible] / کو متاع [illegible]

چشم [illegible] / جام می از باده [illegible]

زفت اینجا مشو غافل سر باز داشتن / میکشد هر کار [illegible] باز داشتن

[illegible] / خوش [illegible] خاک [illegible] باز داشتن

شرم [illegible] / [illegible] باز داشتن

جا [illegible] / چون [illegible] باید [illegible] باز داشتن

[illegible] / [illegible] بال [illegible] باز داشتن

همچو شبنم [illegible] خورشید [illegible] / سخت [illegible] باز داشتن

از بساط [illegible] / [illegible] باید [illegible] باز داشتن

[illegible] / [illegible] باز داشتن

[illegible] / سایه [illegible] خاک [illegible]

شکوه [illegible] / [illegible] باید [illegible] باز داشتن

[illegible] / [illegible] باز داشتن

[illegible] / آب اگر در جوی [illegible]

[illegible] / یک [illegible] در سینه [illegible]

[illegible] / در [illegible]

[illegible] / رنگ [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

جوهر بردوش نزد نش ز افتاده است — کاشمر زلفم دراز طاوس خندان [illegible]
زیر شیر اشکم چو شمع گریه [illegible] — میشمارم سبحه تا ناز دارم دیده [illegible]
خیز [illegible] ایمان فنا [illegible] خواری [illegible] — شعلها از خیر خاکستر که میگیرد خیابان

کیست [illegible] از میان او تواند مرد آن
خامه تصویر انجا [illegible]

آن غنچه [illegible] — خونم نزند دست بد امان چکیدن
بد وضع [illegible] بهره [illegible] — از خاک که چیده است [illegible] چکیدن
دندان [illegible] — از موج [illegible] لب [illegible] گزیدن
وحشت [illegible] در کوه و خانه [illegible] — ما لعل [illegible] چشم [illegible] دیدن
از دل بخیال [illegible] — تا کی گل [illegible] چیدن
هر جا است [illegible] گذر [illegible] — در جا [illegible] طلبیدن
تا که چو نکهت [illegible] آباد [illegible] — [illegible] رنگ [illegible] شنیدن
هر رشته [illegible] — [illegible] دیدن
طاوس [illegible] داغ [illegible] — بر بال [illegible] چشم [illegible]
کس [illegible] — نتوان [illegible] ابدان
آن فاخته ام [illegible] — از طوق [illegible] توان [illegible]
کز شاه [illegible] تماشای [illegible] — ز [illegible] توان باده کشیدن

حیرت [illegible] جرات [illegible] — چون [illegible] قطره چکیده [illegible]
[illegible] جهان [illegible] جبین [illegible] — بیدل [illegible] گریه [illegible]

چون [illegible] درین [illegible] — [illegible] تا [illegible] دو [illegible]
تا [illegible] معنی گل [illegible] حقیقت — در رقص [illegible] رنگ [illegible] دیدن
در باغ خیال [illegible] که [illegible] — [illegible] رسیدن
تدبیر خرد [illegible] — [illegible] کشیدن
[illegible] — [illegible] رحمت [illegible]
چون رنگ [illegible] سینه [illegible] — [illegible] شنیدن
[illegible] — [illegible] دیدن
طاوس [illegible] تماشا [illegible] — [illegible] دیدن
دست [illegible] شکفته [illegible] — بیدل [illegible] همه تن [illegible] دیدن

[illegible] — عالم [illegible] رنگ [illegible]
نور [illegible] کسوت [illegible] — چشم [illegible]
آبیار [illegible] خاموشیم [illegible] — شوق [illegible] تا [illegible]
[illegible] مواج [illegible] — [illegible] که [illegible]

در طلب ضبط فغانم مرده‌ی جرس بس | از تبسم غنچه رفتیم آخر تو کف اندر من
پیچ صبح از خنده‌ی شام عمر آمد بر لب | داغ تو میدمد چو خورشید جوشاند در من
داغ شد از خجلت میلادم سیل فنا | القدر که نیست باید نبشاند در من
سایه و لای ... به هم دیگر بیرنگ خاک | تا تو ... صورتی ز نجاند در من
چون حباب تنیدم از حیرت آب ... | آه الاکی روز ... حیرت دامن فشاند در من
تا نحو شد ... از خاک سر من جوش سپید | خاک خشک ... محبت ... میدان در من
بیدلم ... تخت جانهای ... | دور ... در خاک هم آب گل تابد در من

تمثال فنایم چه نشانی گو از من
خورشید توان یافتن آئینه از من

گم کرد از چون نفس پای رسید | گوهر ... که ... سینه رسد ... من
جمعیت شبنم که بال هوا است | تدبیر اقامت چه کند با نفس من
در نسخه‌ی تجرید تعلق چه حدیث است | چون نقطه اثر باخته زیر و زبر من
چون ... سفیدی نکشد ظلمت ... | شام من شب خون ... روز ... من
... روز ... شعله انگیز | از ... جلوه ... داغ ... من
تا چو ... رنگ تحت | عیب ... گذشت ... من
زین سعی که ... بیچ ... | تا چند ... آئینه ... من
... تحقیق ... | رنگ تو ... جامه ... من

گفتند بیدل

گفتند بیدل ... که ... خفت | ... بیدل ... من

خلق ... خجلت ... دروغ | چون خویش ... گندم ...
کمال ... حقیقت ... مجاز ... | ز خویش ... ای ...
آنکه ... این رنگ جلوه ... | ... خجالت ... نمودن
آن به که همچو طاوس ... | چشم ... درازه ...
کوشش ... فسانه ... | حرف ... زبان ... داغ ...
ای حرص ... حرص ... | تا ... قدم ...
سیلاب خانه ... رفت ... | ... آسینه ...
بتحقیق ... آب صورت ... | از خویش ... خالیست ... شدن
بر رشته تعلق ... | ... زور ...

زین ... که تا کوی تو شد ... | چون ... در ... من
... که ... | ... از ... من
چون ... منفعل نشود ... | ... رشق ... من
ناموس ... ضبط ... | اشک ... رشته ... من
... زنار ... | در رشته ... من

آیینه به تحقیق نگشتیم خیالات
خوش شد به ما طبع از همه اقبال ابیات
[illegible] خود به نگاهش ز خبر از خود [illegible]
هر جا که شمع محو شد [illegible]
تا با الم بنشینیم ناله نخندد

در زلف تو آشفت چو من کار سخن
خون شد جگر و بخت فلک سر من
تا در چه خیال است ز من خرمن
شب نقش در سوخته واله جگر [illegible]
در شهر به تو رسانید که بر من

عریانی منقش بیت در زیر مو که پیدا
آن جامه تنگ که نماید بر من

از شادی که چو خاک شوم آه از [illegible]
هوس طوف چو سرم [illegible] کعبه دارد
اگر هستی حبیب [illegible] صد چو [illegible]
مرو که [illegible] که در [illegible]
بس از او [illegible] لقد [illegible]
که فهم [illegible] شد ای غنچه [illegible]
رموز دانه ما [illegible] شاخ [illegible]

بنده الهی جمع کشتن خبر نکو نشنیم تا ز که کردن
سر بنمود مسلمانی نیز از آزار که کردن
بنده الهی عقده موی [illegible] بار که کردن
خوردیم مرغ بال و زار و زار که کردن
بنا موسی [illegible] خون لب [illegible] که کردن
گرد و کف نیست این جا [illegible] که کردن
بنده الهی سینه فطرت [illegible] که کردن

فنا و سلکاه بستر بیمار نخواهد
لقد ز سر کشتن باید او زار که کردن

کر با من نسازد دورانی وصل جانان بستن
زنده‌ام غم تیغ تا من [illegible] بستن

[illegible] می‌کشد از هجر جانم [illegible]
موج گوهر هستم زنده‌ام خویشم چرا
از وطن دور غربت هم [illegible]
یک دو دم که نیست [illegible] جانم [illegible]
همچو شمع از حسرت این انجمن [illegible]
کسوت مرکز لقای غفلت [illegible]
نعمت الوان دنیا نیست در خیال [illegible]
از قناعت قطره‌ای [illegible] خون [illegible]
خواجه گاو انس که در گیرد چراغ دولت
سبحه [illegible] که خون سبحه باید [illegible]

کاش باشد هر جا خون من [illegible]
بر جسم خاک که این یار [illegible] بستن
خنده خوبی انجمن [illegible] خانه [illegible] بستن
چون [illegible] بستن
[illegible] بستن
ور کف [illegible] نگاه [illegible] بستن
دست حجاب و هر باید همچو دندان زبستن
بستن [illegible] سالی به اندیشه [illegible] بستن
حیف دنیا دار زنهار تا ز شیطان بستن
آنقدر نخواهم این مسلمان بستن

خاقب [illegible] از پی دار قضا دار [illegible]
خیر اگر باشی در پیچاپیچ [illegible] بستن

بلکه هر دست سلطنت رفته از تخم بر من
خار خار کیست در طبع الم خیر من
از علم فسانه حیرت بگوش تشنه خوانده‌ام
رکه نبع نعمت قامت گشته تا روز جزا
شور لیلی در شبستان [illegible]

نیست همکس که شد از [illegible]
چون فراش سینه [illegible]
در فرامشی است [illegible]
خون [illegible]
دود دیگر بدار چراغ خانه [illegible]

از خودم تحسر چراغ عالمی گردیده است
انفعال بیوفائی در محبت رفته است
یارب آن آرزو که بود در شیشه ها بشکست
چون سحر تا دست یازم [illegible]
آب میگردم چو شمع اما سیاهی [illegible]
همرهان شد [illegible]
ازنشان مدعا چون شمع دور افتاده‌ام
عمر رفت [illegible]

[illegible]
وا م میشاند خورشید را از رم نخجیر من
بر غبار خاطر کس [illegible] تعمیر من
از شکست [illegible] نومیدی دم شمشیر من
خاک گردید [illegible] خط تقصیر من
رحم کن ای [illegible] دامنگیر من
تا سحر [illegible] تدبیر من
تا کجی [illegible] خامه تقدیر من

بیدل از طور کلامم تا بافکر گذری
سکته خیز افتاده چون موج گهر تحریر من

ز با کوشش بهار عشرت جاوید پیدا کن
طرب گاه جهان [illegible]
شکست خویش [illegible]
بگوش [illegible]
نگاه ما [illegible]
اگر در سایهٔ [illegible]
بدریا قطره گم گشته از موج [illegible]

چمن [illegible]
درین جا هر قدر [illegible]
جهان [illegible]
که چون [illegible]
تو هم [illegible]
[illegible]
فرو رو در [illegible]

بجرم [illegible] چشم حیرت دارم
نفس [illegible]
بهار جلوه [illegible]

برنگ شمع [illegible]
[illegible]
چو تخم [illegible]

ز خاک [illegible] در دیده [illegible]
[illegible] آسان کن

بحیرت [illegible] جهان [illegible]
تحقیق [illegible] جهان [illegible]
[illegible] انجام [illegible]
تا [illegible] تحقیق [illegible]
آواره [illegible]
[illegible]
باجود [illegible]
[illegible]
بکنج قناعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیدل اگر [illegible]

این غنچه [illegible]
[illegible] آیینه [illegible]
بر شیشه [illegible]
[illegible]
ای [illegible] دل [illegible]
[illegible]
تا دست [illegible]
چند [illegible]
[illegible]
هر غنچه [illegible]
[illegible]
جائی که [illegible]

درین دو روز که چون حباب سراغ اعتبار [illegible]
کجا بال و پر طاقت نازم [illegible]
ز ساز نغمه چون سبحه چو کلفت [illegible]
بانیم آتش که جز و نم دارد [illegible]
درین جهان ترسم که از محو چشم حرام
فی شما تمام احاطت به همه جا [illegible]
جوان شمعیکه ز تو در بستان [illegible]
نداده [illegible] غیر از [illegible] مشتغل
نگاه حرت [illegible] باباسمه [illegible]
بعد [illegible] لذت [illegible] عباد [illegible]

بار آیینه که خاک [illegible]
نفس در خجلت اظهار کم داده [illegible]
بجای نغمه بکس عقده آورده [illegible]
به امکان لذت شمع خاموش [illegible]
مباد از پستی نرگان که افتد [illegible]
فلک چون سنگ [illegible]
سفیدی [illegible]
چو در یاب طرف [illegible]
همین آیینه [illegible]
به [illegible] آیینه [illegible]

چو شبنم [illegible] وصف [illegible] چشم [illegible]
نیم کو [illegible] تواند [illegible]

بار چون جاده [illegible]
کاه جولان تو چو شعله [illegible]
عاقبت [illegible] وامانده [illegible]
خاک گشتیم و هوای زلف [illegible]
هر چه [illegible] رفت [illegible]

رفتیم از [illegible] بجایی که [illegible] رفتن
[illegible] با دیگر [illegible] رفتن
اشک [illegible] بجایی که [illegible] رفتن
چه کند [illegible] رفتن
[illegible] رفتن

زاهدا با همه [illegible] حقدر کوه [illegible]
میزند صد علم و زیر [illegible]
بسته گوش [illegible] جهان از [illegible]
گر اگر [illegible] مغرور است
الفت آدم [illegible]

زه [illegible] که نه [illegible] رفتن
در [illegible] که [illegible] رفتن
مروان [illegible] که [illegible] رفتن
چه کند [illegible] که [illegible] رفتن
[illegible] خانه [illegible] که [illegible] رفتن

بیدل این [illegible] که با [illegible]
همچو [illegible] بجایی که ندارد رفتن

[illegible] مجو [illegible]
[illegible] موج [illegible] دریا [illegible]
چسام تا شود [illegible]
هر [illegible] گرم [illegible]
جنون [illegible]
رحجاب [illegible] ذره [illegible]
[illegible] خیالت [illegible]
[illegible] آغاز [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] تسکین [illegible]

[illegible] زیر [illegible]
[illegible] حالم که [illegible]
چو [illegible] خصم [illegible]
خط موج [illegible] نقطه [illegible]
[illegible]
زمین [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]
تو [illegible] آتش [illegible]
بهر جا [illegible]
که در هر ذره چشم [illegible]

سر بایه اظهار بقا محکم کنی — روز از همه یاد خدا عکس کنی
تا محو نشد نفس بال فشانی — تا قافله آلام بدیهه چو یکی کنی
از دوختن سوختن یشتر زاع — از رشته شمع نتوان کشت خس کنی
در کوچه بیتابی هر خس چه غبار است — گر مصلحت کس نیست تو از خوده هم کنی
با کسب هوس کام تمنا نتوان یافت — گرم همه تن شعله شد بلبوالهوس کنی
چون شمع نگاهم نفس شعله زود کی — از شیشه بجوشی از ان فریاد رس کنی
کثرت ز جگکده وهم حساب است — یک دانه نقش عدد او از هم نفس کنی
هر جا رسد اندیشه ادبگاه حضور است — تا باد سر از خرمن نشوی نفس کنی

بیدل چو نکه لازم تعلق نتوان بود
کو خشک فشانی دامن حیرت قفس کنی

دارستگی از خشن و امید بدل نشانی — عالم غبار دامن یاریست بر افشانی
مژده بهم نیستان خم و پیچ نفس مکانست — از نو عشق زلف او شن تاب پریشانی
از ظلم چیده اند بجان دستگاه عمر — دار ذریه آمد و رفت نفس کمانی
بیمغز خشکیت ز دولت نمکش — از سایه هما چه نبری بیره استخوانی
ای محو خجلت نفس درمیانه نیست — من مرده ام بخواب از آن زلف کافرانی
شخص بما نده است بجا کو به جوهر — آیینه هم ملاوز تمثال ای سیمانی
هستی بقدر اده روی فنا نجد — روشن شد این متاع به در چیدن دکانی

عاشق کجا و آسودن حال ما نرگسی — پروانه کدین فنا داده آشیانی
روز و شب دنیا بخیلانه با نفس سپرد — ای خاک خاک باش طلبید آستانی
نومیدم القدر که از بسملم گفتند — رنگ شکسته می شود از خون من روانی
آوازه سراب شغوی و چاره نیست — ابر بحقی قدم ز نشن بالا بجو در سانی
از درد عشق شکوه ز هوس بهکایت — بیدل ز شعله چیره ز نیست پا فشانی

رهست تا نفوذ اسرار وجد ربانی — ز افشانده بلادم البسم آگه تحت از نامی کنی
ز غفلت چند سازی خوار ما از تحدی — مژده بر دار رفع شکوه پای معنی کنی
نگاه حیرت از در در مسکن چه عالم آگه — رخنه بر دو نما بیاید نوحه از ما نبسی کنی
دماغ بلند بینی ساز استعار از غافل — تو که اختیاری از ملک حبی حبه پایانی کنی
نیاز بار بوس تحفه دیگر نخواهد — بکوش بهر دو عالم صفحه شوخ جانی کنی
زخم آهنگ قانون عشق مهابه مرسی — بهر ساز یکه در بیت سک اقرع عدد کنی
حضور قناب از به هجر هر عمر سپیدی — چو محو جلوه گشتی دو عالم خود نمایی کنی
حوادث با طبیعت کار آید صحبت تو — گمشک رنگ است بساط فکر مو معانی کنی
نفس تا بدست آتش کمین زنده دارد — غبارت الا نهر را که چنگ هیچ سر موج کنی
تیز از کجست آشیان عزت جاری — اگر خرسند داغ دلاستی کم ما بیش تماشا کنی
سحاب فیض از هم قطره استعدا می بار — نکم زود عدد ای حبا و لبی کمر کنی

جهانی بر حیرت تا الفت پرست [illegible] / ز خود بیگانه شو با هر [illegible] آشنا گردی

قریب [illegible] الاقرب بیدل [illegible] / غبار بستر شو خاک در چشم [illegible]

تا نگردم [illegible] کس از [illegible] / [illegible] ز خاک [illegible]

زین [illegible] جنون چقدر [illegible] / آینه [illegible] تمثال [illegible]

غافل مشو [illegible] / همه [illegible] نالهٔ [illegible]

[illegible] / از [illegible] چشم [illegible]

از [illegible] کمال [illegible] / آینه حقیقت [illegible]

سر [illegible] / آتش [illegible]

زینهار از تو [illegible] / [illegible] شکفتن [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] غنیمت است / [illegible]

[illegible] / زنگ [illegible] عالم [illegible]

یک ناوک تو [illegible] / خوانده‌ام خط [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] / کوه [illegible] سایهٔ مژه [illegible] چشم [illegible]

آب [illegible] / [illegible] نشد از اندیشه [illegible]

[illegible] / در عرض [illegible]

یوسف تو [illegible] / آینه [illegible] جلوه [illegible]

مجلس [illegible] دیده [illegible] حیرت انجمن / بیدل چو شمع [illegible] چشم [illegible]

ای حضور [illegible] از [illegible] / مرده بودم زنده‌ام [illegible]

دیده با دیدار [illegible] آینه [illegible] / [illegible] ضبط [illegible]

با همه دوری حضور قرب [illegible] / با کمال [illegible]

هر قدم [illegible] / در [illegible]

[illegible] / [illegible] آینه از دیده [illegible]

بهر [illegible] تو هر جا [illegible] / [illegible] از دیده [illegible]

هر کجا [illegible] / با [illegible]

از [illegible] ابیات بیدل [illegible] / جاده [illegible] تو [illegible]

[illegible] / تا کجا [illegible]

انتظار [illegible] داشتم در گوشه [illegible] / [illegible]

تحفه [illegible] / [illegible]

[illegible] عرق [illegible] خجالت [illegible] / [illegible] افتاد [illegible]

باد [illegible] بیدل [illegible] / [illegible] دولت [illegible]

بیدل [illegible] دست [illegible] / [illegible]

صفای وادی انجم ز انقلاب دهد روغن   نفس بلند نگردد از آن سینه تا نشود روشن

گواه بستر فطرت دلیل دعوی ذات   سخن بلند نبود تا بلند نیست سخن

بعیب پوشی غیر از ابلهان خیال   بجاه و خنده شود خوشا حباب آبستن

لباس و هم نبر از کجلت تغییر   مباش زنده زیکبه باید ت مردن

سلک حسن جهان فی حجاب اگاهیست   کشاد چشم حبابست چاک پیراهن

به هر گمکست بنالد غرور نفس   بموج میدمد از شیشه ام رگ گردن

کرامت عجز آب از فلک در او بگه نجر   بگیر رنگ که بر باغبان کند دشمن

کمال عرض ز روی ضعیف ابتخاب   بسعی رشته زند موج چشم سوزن

کجاست نقش حد اثبات جز فضولی و هم   ار اپرایست تو بی ما خود عبث گفتن

هزار انجمن اگر آورد ذهن فلکست   زنجیه باد نخواهد شد این لباس کهن

فروغ خانه خورشید اگر نمایان است   عبث ز روزنه خفاش وا کنی روزن

بقسمت از لب کودک شیر قانع   بسر رسیده لقمه بداد دست از جان

بلکه نموع چه تعلق کند علاج که جزی   بزیر خاک بعجز او بجانه آتش زن

مقسم لقمه کنج دلم لبک   نه زده تو زبان شیر آتش زن

بدست الفت اگر داده ام درباب
گذار خاک چه قدر الله گفتی

چو لاله ازدل افسرده ام کسی نگل   بجز چراغ تو نمی داشت درته دامن

شکست رنگ که بود بهار اثر گلشن   بهر چه می نگرم ناله گشته است وطن

بگلبه که من از آن سحر سلام   ز ذره شکست فشارت دیده روزن

خیال گشت کل لاله بر صفت و فا   ز چشم منتظران هم دمیده آهن

دمیده سحر از قبای غنا زیست   نفس بر آتش مهر تو منبر ندادن

دل شکسته بر راه امید بسیار است   زرنگ هاست اگر دفت اگر شکستن

بوحدت من تو راه شبهه نتوان یافت   منم منم تو تو تا منی تو و نه تو من

طراوت چمن عتبار حسن حیات   چراغ از رگ گل از آب میکشد روغن

زشکفتن چو چه قدر بباد   بموج می دمد از آب صبح پیراهن

بهر طریق جنون پاس آبرو ز اطاعت   اگر تو محرمی از شیشه لگد شکستن

جنون باز نفس از میده وارم   خود زلف سلسله هاست فارغ از شوخی

با رمیده دستگاه و ضبع خوشتر مرایاد   جواب آینه در جلوه ام و طن

زمانه کو پی سامان ما کسی جهت   چراغ شعله از بست داغ

کسی مباد بلاکش غم ز عشق   چو شمع پیر تا شمع میکشد گردن

جنون اگر نمی رهد بخند متهم بیدل   کمر چو حلقه زنجیر منم از ان

بو هم این آن چو شد دل غبار است   و گرنه مجو صحرا در من چه غباری شب است

تحیر در جنون منغلط زنیر نکت   ز رفلا گنگاه کیست یارب زنگ

سلامت متهم دارد بکم ظرفی جام [illegible]
حریف خنده بیجا گشت [illegible]
رفیقان [illegible]
زبرق آه دارم [illegible]
باین [illegible]

محیط طرح میکند تعمیر اگر [illegible]
خمستان دهر ویرانه در [illegible]
[illegible] ندامت ماند [illegible]
خنده از جراحت [illegible]
گشند [illegible]

از چرخ یار [illegible] تا کی [illegible]
طوفان [illegible] ازین که [illegible]
یکماله [illegible]
اسباب [illegible]
از حرص [illegible]
ضعیف [illegible] از انقلاب [illegible]
آه از [illegible]
که شکسته [illegible]
محو [illegible] در یاد [illegible]
زان جلوه [illegible]
کو [illegible]

باید بهار [illegible] از جهان [illegible]
دامان مقصد [illegible]
تا کی [illegible]
[illegible]
این [illegible]
باید بحلقه دام خطا [illegible]
[illegible]
دارم [illegible]
از چند [illegible]
[illegible]
تا چند ناز یوسف [illegible]

خاکستر م تا آن به شعله [illegible]
چند رنگ شور مستی [illegible]

هر کس [illegible] خجلت [illegible]
تو [illegible] چو گل [illegible] باغ [illegible]

بیدل [illegible] باید [illegible]
تا کی [illegible] آه [illegible]

آسان [illegible]
نشو و نمای [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] در [illegible]
ای زنده [illegible]
از [illegible] کشیدم [illegible]
کام [illegible]
بدگو [illegible]
کرم [illegible]
بار خمیده [illegible]
ضبط نفس [illegible]
[illegible] ناز باشد

[illegible]
میبایدت از بهار [illegible]
تا چند بار دنیا [illegible]
تا [illegible]
تا [illegible]
[illegible] چاه تیره [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]

بیدل [illegible] خوبان [illegible]
تا کی [illegible] کوه [illegible]

محیط جلوه او موج حیرت است مرا [illegible] | ز شبنم آب [illegible] فتاده [illegible]

تحقیق [illegible] | دلیل وجد [illegible]

قناعت ساغر [illegible] | چو شبنم گوشه چشمی [illegible]

غبار [illegible] از ذوق [illegible] | بجان [illegible]

ندانم بالا [illegible] | که در دوران [illegible]

براحت [illegible] | خوی [illegible] بچشم [illegible]

بهر بلا [illegible] | که لفظ [illegible]

بغیر از لفظ خویش [illegible] | کتاب [illegible]

دبیر چون [illegible] | ورق [illegible]

بتدبیر [illegible] | ز [illegible]

درین [illegible] | [illegible]

تهی از [illegible] | درین دریا [illegible]

[illegible]

شمع این محفل [illegible] | [illegible]

زندگی منت [illegible] | شعله [illegible]

لب [illegible] | درچنین [illegible]

[illegible]

قسمت [illegible] | خاک [illegible] دیده [illegible]

تا خور [illegible] | این ورق [illegible]

از [illegible] | از رگ [illegible]

هر کس [illegible] | از زبانم حرف [illegible]

دود [illegible] خانه خورشید [illegible] | یارب [illegible]

نخل [illegible] | از خموشی [illegible]

رگ [illegible] | انفعال [illegible]

احتراز از شور [illegible] | فهم [illegible]

تا سلامت جان [illegible] | تشنه [illegible]

[illegible]

بهر [illegible] | خوش [illegible]

ز علم [illegible] | که [illegible]

چو [illegible] گوهر که [illegible] | از [illegible]

نخوت [illegible] چشم [illegible] | [illegible]

درین [illegible] | کلم [illegible]

ز آتشخانه [illegible] | برنگ شعله [illegible]

نمود درد از جسم پاکبازمن خجسته داغ — ز تسبیح زره بیتابی است در طبع سحاب من
ندارم در کمین شکار کسی جستم یا رب — زبالین می‌رمد ارباب پرواز خواب من
به بزم وصل نامم بسترعاشق نمی‌گنجد — زفکر سایه بگذر قیامت آفتاب من

ز رنگ جوهر آیینه داغ جرم طلم بیدل
نمی‌دانم چسان تعقید حشیه جگر جواب من

بر گشتم چند بر رخ آب گل در داشتن — پیکرم طلسم لک زغیر و گاه دل بر داشتن
خفت به اعتبار سخت مشکلش افتاده است — چون صفا در حرم از خون بچکی بر داشتن
کاه خاک گشته شوق با موج حیرت داریم — چند دعوی آتش باشیم شعله بر داشتن
پشت دستم در زمین باید افسر است — بسکه از بار و عصا باشد خجلی بر داشتن
از سپند ما اگر هیچ باید بود آمد بر است — بیش گوشی ناله طاقت گسلی بر داشتن
در خراب آباد هستی از ... حادثه است — دوش عمرو ... باید خاک ... بر داشتن
چون حباب چشم هرکه گشته پاک از حرف — بیت آسمان بار طبع منفعلی بر داشتن
با ضعیفی ساز و ایمن زی گرفتار — هست در خود ... مستقلی بر داشتن

حیرت آباد است ... سر کام انجمن
باید ت مژگان بحر حسرت ... بر داشتن

جنون با بیابانها ... از اوراد که مردن — چو مجنون کاشتم ساز و ... دم جان
سراغ عافیت از ... ریختم — کجا آرام کو ... جهان ام ... خون

تعظیم سایه بید از حجت داله فراخیها — برفع عکس کم زخت موهوم مجنون
درین گلزار کمتر نیست از مخمل ... — ز دامان زمین یک چشم حیران ...
نسیم نسخه از لعل که داله بار ... — رگ یاقوت ... لیلی تر ...
فسون کست ... — بجب خم نگاه ... حیرت افلاطون
تب شوق که بجوشند ... — که از شبنم جو ... آتش ... مجنون
سواد اضطراب موج این دریا روشن — حباب آینه که حیرت ... مجنون
گرفتم داغ ... — چه خواهی ... هوا مضمون
بتغیر از خشوق رنگی ... — همه ... لیلی ... مکند مجنون
پر سعید ... ناتوان پرواز ... — دم ... اول ... گلگون

باین عجز ... در ... آه ...
... ناله ... مجنون

بوی ... بستر وحشت کمین — نقش ... جلوه دارد در خط جبین
میرزاده ... سجده ... مکین — موج ... چند ... جبین
بنده کی نقش ... — وضع ... خاکیان ... آرام ...
جلوه اسباب ... خوش ... — ... چشم ... مبین
اهل دنیا در تلاش غارت ... — خانه شطرنج ... ازدین
اعتبار غرور ... — از نفس ... بالیده ... حزین

خاکساری طینتت کو آتش ... / گر قیامت خیزد از جا نمی‌خیزد ز من
از جلاوتهای دنیا سوختن ... / از حضور شمع گرم موم وار ... نمکین
زندگانی ما دو ... / از شعار سجده ... عرق ...
دوری ... / ... خاک ... نشین
بیدل ... / همچو شاخ ... از یک ... شکستن

به نیم ما کیم آن ... بیرون / ز افسانه‌ام در ...
بغیر ... / بذوق ...
جنون عالم از قید ... / بقدر ...
تو من عالم ... / از نفس ...
کشت ... / چو صحرا ...
جهان ... / طرب ...
هم ... / رفت ...
بخود ... / بخود ...
بزم ... / ...
سواد ... / بزیر ... مجنون
ز ... / ...

بیت ... / سر ... دیگران ...
یاد ... / جلوه ...
خرج ... / غیر ...
یاد ... / بر میان ...
وارد ... / همرهم ...
صد گلستان رنگ ... / خانه ...
... / خانه ...
سایه ... / بیت ...
... / ...
ای ... / ناله اینجا ...
با مروت ... / دیده ...
چون غبار ... / تا طلسم حیرت ...
... / اندکی یاد ... قیامت ...

تا توانی بیدل از قید ... / همچو ... دل ...

خواه غفلت ... / ای ...
هر قدر ... / از طلسم خواب ...

چند در قید تن نشستن باید از خود رفت / اختصار ناز چون شمع سحر کاهی کن
دستگاه همت خاک تو بر افلاک [illegible] / ای غبارت رفته بر باد آسمان همراهی کن
هیچکس [illegible] نخواهد غبار آلوده [illegible] / ای گدا گر اختیاری باید ت شاهی کن
بر تو شمع [illegible] در کمین غفلت / خضر اگر زین دشت منظور است گمراهی کن
جلوه ارباب انجمن شاهد [illegible] / از شکوه فقر باشد آگه اللهی کن
هر دو عالم شوخی یک [illegible] چشم [illegible] / آنکه فاخر یافت شد ماه تا ماهی کن
در تماشاگاه هستی کو نتوان زیستن / محرم آن جلوه شو یا مرگ ناگاهی کن

اعتبار اندیشه بیدل [illegible] / شمع محفل [illegible] خاک [illegible] کن

خاک گشتن [illegible] تا جدع بنیاد من / بیستون از آن است هر جا [illegible] فریاد من
اضطرابم در کمین وحدت [illegible] / ورنه [illegible] بیرون قفس صیاد من
رنگ تصویرم قبول [illegible] / خانه [illegible] جنس [illegible] من
سنبلی [illegible] / [illegible] استاد من
قلقل [illegible] دل یارب [illegible] / رنگها رفته [illegible] امداد من
از مقیمان تغافلی نه ناز توام / روزگار [illegible] یاد من
بر نفس تا خنده باید [illegible] / گاه [illegible] ایجاد من
دود شمع فطرت [illegible] / شانه [illegible] سایه شمشاد من

زین ناله گشتم زیر رنگ تعلق زار جسم / شد گره در کوچه نی ناله آزاد من
عرض جوهر شد حجاب مغز ادراکم / دیده در مژگان نهفت آینه فولاد من
جز عرق چیزی نکرد جامه [illegible] / خاک بود آب گشتم نیک [illegible] استعداد من

جور گردون بیدل از دست ضعیفی میکشم / ناله [illegible] رنگ از که خواهد داد من

دلی روشن چو آدم تیره [illegible] / ز جوهر خانه آینه [illegible] کن
بغیر از مغز [illegible] / کتاب [illegible] شیرازه [illegible] کن
اگر چون [illegible] / تواند خاک را [illegible] کن
ز قید خود [illegible] غنچه یک [illegible] گلستان شو / [illegible] کن
درین دریا که [illegible] / بآب دیده [illegible] کن
[illegible] / ره [illegible] کن
ز خاکستر [illegible] / [illegible] کن
شرر [illegible] / [illegible] کن
وداع لذت دنیا و مال [illegible] / گره در کار [illegible] کن
رفیق [illegible] / [illegible] خورشید [illegible] کن
فراهم [illegible] / چو [illegible] کن
[illegible] عشق [illegible] / [illegible] کن

از جولان حسن سلوک نیز نتوان یافتن
گوشه چشم کمان از تیر نتوان یافتن

طینت کامل خرد از حکمت لقمان نیست
رنگ خون شیر از روی شیر نتوان یافتن

جیب جمعیت اگر شود ممنون تحصیل مراد
از خوشی هرگز تا تیر نتوان یافتن

فقر با آیینه زیر هوالعدد است بس
فیض این خاک از هزار اکسیر نتوان یافتن

عالم التقلید یکسر وادی امکان گشت
بخت [illegible] در خانه زنجیر نتوان یافتن

نحو تحریر کلام از بیداد و نهان مپرس
مدعای حیرت از تصویر نتوان یافتن

ما درین محفل حیث جاده تحریر ملکیم
یکدل اینجا قابل تسخیر نتوان یافتن

هر چه بیت از الفت مجو از کار ما حسرت است
بیدل اینجا اکسیر از تخمیر نتوان یافتن

بدل اگر نیست ز شوق تو بهاری مستور
رنگ غنچه از دامان جمعیت بچنگ افتد

زکلفت مستوان از خجلت تحفه دل
چون خانه تنگ در رکاب سامان مستور

دل از اندیشه یک گل گلستان مستور
اگر تعمیر نتوان که دل مستور

آنکه چشم سر از آن چشم الله عبرت
طلب چون چشم قربان آتش از سید

چوگل از خویشتن رنگی بدامان مستور
تا کو جمع شود کار آن مستور

خوش شمع از انفعال ستار است
کار خم و رو یک جهه سامان مستور

تو را هم ممتاز عالم شد زرنگ جهان
که در بیدست ما ای انجم ممتوان مستور

جسد بر جا نفهم منبر خیر منبر حد
از استغنا هزار انجام بهمان مستور

مقیم وسعت آباد و ما جز نشستم و ز
بچشم مور هم بکدشت جولان مستور

بهار بهر من غم لک تا در فکر خویش افتم
ز موج یکجا این رنگم که سامان مستور

شدم خاک و هنوز از کشمکش عجز دل
هنوز از کیفیت طوق الا مستور

در بسی کمال خود کی ز عالم کشیدن
تا بر خانه از خویش نتوان بخود رسیدن

خوبها یکی برازت از شیوه تو صبح
از روی ناز که شاخ گل از چمیدن

تا گوش عمر تو آرشید نتوان همه زبان شد
نقصان ما غنوده شد سرمایه شنیدن

ای از جلوه نهاد غافل ز هر ما شنید
کوری فرشت رونق آیینه از دیدن

چو محو شعر ناقص خبر از سر و بس
افتاد چو خوش شکسته طفل اللّه دویدن

نفر و جنون تمکین جاده هزار آفت
از محیط تیغ سر از ساحل آرمیدن

حیف محرم دل که مسافر مایل
آیینه در مقابل و الله نفس کشیدن

از تیغ مرگ عشاق یک رنگ فنا نازد
عمر دو بار و کیسه چو تا خبر از بریدن

تا جلوه که شوق جستن تو با عرق نهد
و الله حیا بیاره یک آیینه آوریدن

صید کمند تخم سامان و جستم کو
رنگ شکسته و الله صد رنگ دام چیدن

طاوس این بهار ساغر جام
در راه نظاره چشم یک پریدن

چون تخم اشک بیدل نومید از بهارم
با برگ یاس گلستان سیاه دمیدن

تا کی ز بار هستی ما را غم خمیدن / آیینه هم به سینه یک بار ز اعراض کشیدن

رنگ شکسته ما اقبال فرخ رو / این لعل طبع بهار افسون زر خریدن

ارباب رنگ یکسر زندانی لباس اند / باید ز ما نیست طاوس در جهان رمیدن

یک گل ازین گلستان الا بصد باخت / سر ز ابهام خلق ازین رنگ مانده دیدن

افسانه حلاوت باشد ازین کمین رفت / از شمع خنده خوش است افسون خندیدن

تا وهم جلوه گر شد دل قطع الفت کرد / آشوب نی که بودم امشب میوه الفت رسیدن

در کار ما ازین شوق دل داد و سر شوخت / این سبک بود فغانی بافتن خمیدن

الکاش قطع کردی رشته تعلق / منقار ... در عرم شد ... لب گزیدن

فرهاد کشتنم نیست عرض فضولی ناز دگر / باید به بیشتر چشم ... خط ... سایه

زخمی بریده شوق الماس وا روخت / چو ... آخر گلی ... دمیدن

بیدل ز دست مگذار دامان بی‌غباری / چون آب تیغ نتوان یک لحظه آرمیدن

ای هرزه دو ناله بلب ... / سنگیست کمان ز نفس سوخته زه گیر

چون کاغذ سوز زده در جرگه آفاق / روشنیه بنیاد که ده و سامان زره گیر

تا گمشده از رفت شهرت نتوان زیست / در ماتم تو رحمت کش شکن به گیر

زین بیش که از معرکه تو عیدی ... / بیدل قره برداری رفاع که مه گیر

پروردم هر جا به ذوق عافیت اندوختن / همچو شمعم ... از ... سوختن

زخم دل از چاره جو بهار پا بر کرده شد / این کریبان چاک سودا یک ... ادو ختن

این چمن را جای صلا به تماشا و دست / تا کی چون گل ... جابه زنگ و اندوختن

دل اگر از الفت مدار عرق منفعل ... از وفا است / یوسف ما منفعل جگر دوراز نفس و ختن

جاده را جه بجویید نشسته دور از پا / میکشد شمع لب طرف دل نفس از سوختن

تا رود بعد کسوت یا نشسته بانو چاک / خرقه صبح امام آیا خشم نتوان دو جستن

اضطرام عالم را که یاد مال غرور / خاک مجنون از نسب باب و هوا سوختن

بشنو باید سوخت بیدل از طهور ... / وز ... دل ار کنت آتش می نتوان اندوختن

از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن / لعل قدح نشئه ز پیمانه طلب کن

از پهلوی ما شعله خرامند نفسها / از سنگ تو داغ آتش از این خانه طلب کن

وان همه خلوتکده جلوه یار ند / از هر چه فرستی آن گوهر یکدانه طلب کن

ای لعبت بادیه موهوم حجاب است / آن گنج نهان نیست تو در کلبه طلب کن

عمر است بیاد رهمه تن یکدل اجام / چون صبح از این سینه ما شانه طلب کن

افسون روانه بلند چراغ ما سنبت / اشکیم ز ما لغزش مستانه طلب کن

بر جوش تماشاکده محضر نکنیم / ما را ز رحیل نشئه پیمانه طلب کن

عالم همه در پای تو یک شمع نهاد است / این شعر به خاکستر پروانه طلب کن

مردی نبرد ورگ غرور است اربابان
بک قناعت ... حرص
تا مرگ فسون ... شنیدنی
نقش قفل ... است دل
بیدل از قسم صفحه ما بجز بهار نیست

گر آزاده شوی از ریش ... طلب کن
از بس منقار طلب ... طلب کن
تا خواب ... طلب کن
این شیشه ... از طاق ... طلب کن
رو به خط تحقیق ز فولانه طلب کن

موج خونم هر قدر طوفان ... خواهد شدن
عمر باشد در تمنای خبر ...
قدر مشتاقان ... گر ...
در کمین شعله هر شمع ... است
به بلا ... وصال
نشاء ... گلی شوخی ...
در جهان ... که دل ... از ...
... انتظار ...
گر باین افسرده ... چو شد ... اعتبار
جاده ... تحقیق ... رسیده
دوری از دل ... است

حق ... تو ... خواهد شدن
خاک من آیینه آب ... خواهد شدن
به ... زبان الحق خواهد شدن
هر کجا ... خواهد شدن
دست اگر کوتاه شد ... خواهد شدن
دامن ... خواهد شدن
آنچه کوته ... خواهد شدن
ابتدا ... خواهد شدن
بحر ... خواهد شدن
نقش ... خاک ... خواهد شدن
موج با گوهر ... هر چند خواهد شدن

سر ... بستان ...
نیستم بیدل چو ... از خاکساری ...

خاک ... خواهد
... عصا خواهد ...

داغ ... دیده شبنم گریستن
ای دیده ... گریه ... است
... خنده
از ... رحمت است
گر دل ... دل ... ضعیف
ضعیف ... خصم توانا ...
شبنم ... طراز ... کنند
... نقد ادب ... هلاک
... طرب خنده ...
شیرازه موافقت ...
خجلت رضا ... اشکم ... نمید
بیدل از ... مکنند

... گریستن
... ماتم گریستن
تا چند بر وفات ... گریستن
میراث دیده ... گریستن
یارب ... گریستن
... رخ تو ... گریستن
... مقدم گریستن
... طاقت ... گریستن
... خنده ... گریستن
باید دو روز ... گریستن
... گریستن
... از قد ... گریستن

گر ... خیال رخ ... خواهد شدن

... خواهد شدن

ما اسیران ربها ما که با قبال غنا | تیغ قاتل سایهٔ بال هما خواهد شدن
از رعونت بگذر ای غافل که گوهر شعله را | [illegible] از دست نقش پا خواهد شدن
از نوید مرهم از زندگانی نازمایست | گر خمیدن قامتم قد دو تا خواهد شدن
خود نمایی از آبا بان تحجلت عرق [illegible] | عکس [illegible] غواص حیا خواهد شدن
[illegible] | [illegible] خواهد شدن
بستم [illegible] | [illegible] چشم تو تنها خواهد شدن
[illegible] | [illegible] خواهد شدن
[illegible] | [illegible] جدا خواهد شدن
امتحان از جولانگاه [illegible] | [illegible] خواهد شدن
در خموشی سلمان [illegible] در کار [illegible] | جامهٔ عریانی از رنگم قبا خواهد شدن

شوق [illegible] بر حصه می‌ماند [illegible]
صید [illegible] از [illegible] عقده [illegible] خواهد شدن

[illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
ز رفع [illegible] | [illegible]
کو ز قطره بحر [illegible] | چو دل [illegible] ذره [illegible]
در [illegible] | زحاصل [illegible] استغنا [illegible]

عمارت [illegible] آب خاک [illegible] | اگر خواهی [illegible] جانی [illegible]
از قیمتم [illegible] | همه [illegible] قطره [illegible]
غرور [illegible] | فروتن باش [illegible] سایه [illegible]
خیال [illegible] شراب با خمار [illegible] | اگر از بزم [illegible] ساغری [illegible]
اگر چشم [illegible] | [illegible] مجنون [illegible] لیلی

[illegible] خوابت [illegible]
[illegible] گردن [illegible]

از ناله دل [illegible] | رسیده رفتن
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | عرض جوهر
[illegible] | [illegible]
قطع [illegible] | [illegible]

ز [illegible] باید [illegible] رفتن
[illegible] | می‌کشیده رفتن
[illegible] | باید بادیه رفتن
[illegible] | چکیده رفتن
[illegible] | [illegible] رفتن
[illegible] | رنگ پریده رفتن
[illegible] | [illegible] رفتن
[illegible] | [illegible] رفتن
[illegible] | [illegible] رفتن
در [illegible] | [illegible] رفتن

رفتار سایه [illegible] ندارد — در منزل [illegible] ره رو از آن رمیده رفتن

[illegible] پر بست [illegible] بشارت — گر [illegible] باید خمیده رفتن

بال [illegible] که [illegible] — با عالم [illegible] رفتن

به تعجیل [illegible] سال — [illegible] رفتن

بکنج ابروی دلدار خال [illegible] — سیاه [illegible] سینه است [illegible]

[illegible] مردمک چشم [illegible] — خیال خال سیاه تو [illegible]

چو سایه [illegible] خورشید [illegible] — چنانکه [illegible]

همواره [illegible] — گر [illegible] شعله [illegible] ناله [illegible]

خو [illegible] نسیم [illegible] — [illegible] شمع [illegible]

[illegible] — [illegible] مهین

[illegible] — بهار [illegible] گلچین

[illegible] — [illegible] رنگین

[illegible] — [illegible]

چو کوه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ناله [illegible]

[illegible] عافیت [illegible] — [illegible] سایه [illegible]

درین [illegible] خواب [illegible] — بهار [illegible] بلبل

بهار لاله این باغ [illegible] دل — تو هم [illegible] دل [illegible]

درین محفل [illegible] چشم [illegible] — [illegible] خاک [illegible]

اگر [illegible] سجده [illegible] نماز [illegible] — [illegible] دو عالم [illegible]

مشو مغرور [illegible] — [illegible]

بساط [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مقام عافیت [illegible] — چو حسرت [illegible]

تماشا شد [illegible] — که از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

شکست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کدام ذره که خورشید در نقابش نیست
بجز اراده‌ی حقیقت بجو بین

مباش منکر ازین مغز تیرگی قلم
غبار کوچه فکرت مغز رنگین

درین طلسمکده الفت کمین یقین است
خوش است پا به رکاب از مقیم خانه زین

درین چمن مخمور از یک بو قرین نشد
بجز غبار تو چیزی نمید از زمین

بسعی شعله خوشست [illegible]
بلند رفته ای ناله ساغر نشین

براه حسرت پرواز چون ز طاقت [illegible]
نشانده اند ز بوس [illegible] زمین

نه عیش دانم نه غم همین قدر بیدل
که خوش [illegible] همه جا ناله مسلم یقین

سوخت جوان [illegible] گهر [illegible]
عقده دل گشت [illegible]

آبیار مزرع یارب [illegible]
ور و بجوش [illegible] تجالی از دو دیده [illegible]

صد بیابان [illegible] طرح [illegible]
تا بتو [illegible] سعید [illegible]

آه و درد [illegible] تهمت [illegible]
رنگ [illegible] از قید [illegible]

از معیشت بهار [illegible] ضعیف پیرم
کل [illegible] با [illegible] خمید [illegible]

عالم را [illegible] حسرت [illegible]
دور باش غمزه [illegible] دیده [illegible]

از سر کوبت غبار [illegible] اند [illegible]
مسلسله هر ذره دریا و [illegible]

بسکه از خرام [illegible] تو [illegible] گداخت
بچونها [illegible] شد [illegible]

جرأت [illegible] بخلب [illegible]
اشک شد [illegible] از [illegible] چشم [illegible]

وز چشم غیر از کلاه [illegible] شکند
دامن زنم [illegible] فتاده [illegible]

همچو شمع [illegible] جرأت [illegible] آب
تا کی [illegible] ازو دیده [illegible]

وز چشم قال [illegible] همچو شمع
[illegible] ایجاد [illegible] دیده [illegible]

تا کی [illegible] زبان
کو [illegible] شمع [illegible] زبان

خارج نوای [illegible]
ر دل [illegible] زبان

زنجیکه درس مکتب الالام [illegible]
[illegible] گفتگوی [illegible] زبان

رو از [illegible] از بال می [illegible]
در گفتگو [illegible] شکیبا [illegible] زبان

خویش [illegible] گفتگو کنند
محتاج [illegible] بگو [illegible] زبان

دندان شکست گوهر [illegible]
زمین [illegible] زبان

در محفل شعور [illegible] نیافتم
جائیکه [illegible] صحبت [illegible] زبان

ای حرف [illegible] ضبط نفس کن که [illegible]
[illegible] از کند [illegible] زبان

هست از حباب موج [illegible]
[illegible] زبان

اهل سخن غریب جهان حقیقت اند
باید گریست [illegible] زبان

هستیم [illegible] لفظ [illegible] غریب
حیرت نگاه قافیه [illegible] زبان

دور [illegible] مقصد [illegible]
نقش [illegible] ازو [illegible]

چون نفس [illegible] خود دور [illegible]
کز [illegible]

حیا از دستگاه خود نسبید مطلب فن ... عرق و سعی زرد و صرف تعمیر حجاب گن
درین بحر از زبان غیر ضبط خود نباشد ... چو کوهر یاری در دامن گشته سامان حجاب گن
مدار مغز تمکین از خیال میکش نگذرد ... بموی باده چون شیشه بسیل [illegible]
بحر و من گشته تا کی از گهر خود بر کان ... تماشا میر فعلان دیده چو نظاره مر [illegible]
حبابست از شکست خود ترا ... غبار عجز از خویش بالد بار کوت [illegible]
کند خشک ازجهان تیغ فلک مستغنا ... همیشه از تیغ محراب ثمرت [illegible]
زمینا خانه گرد و نی اگر نتوانی از و رستن ... تهی شو از خیال طاق نسبد ... [illegible]
علاج حشم خود بینست خرم کار چشم ... چو آئینه نمد الا پنبه این داغ [illegible]
بنو میدی چون از زنگ ... پاک میکرد ... اگر شرمی قبول ... [illegible]
زمشت خاک غیر از سجده کاری بر نمی آید ... عبادت کن عبادت کن عبادت [illegible]
دل هر ذره بخواهی تو جاده ... شمار از بحر جندی مروت کن مروت [illegible]
با جسام زیر شرار کم موقع ... اگر غم ... رحمت ... چشم [illegible]
در نجا سعی غواص ... تو هم ... [illegible]

سبکروحی ... محمد اند ... [illegible]
فسردن ... با نالهٔ در دی ... [illegible]

از باین وا مانده که مطلق عنانم کرده اند ... گام اول در رهت سنگ نشانم شدن
جبههٔ عجز و کمین سجدهٔ فرسوده ... عالم الاقبله ام از آستانم خواهی [illegible]

الفت هستی چو صبحم ... باب ... جمین دامن ... خویش جدا ... [illegible]
شمع ما تخانه ... زجوالم ... بستو و ... غوش ... [illegible]
خاکساری آبیارم چون نهال ... آگه ... بلند از قد ... [illegible]
سر بجیب آن ... یعنی ... شمع آمد بکنار ... [illegible]
پا بدامن ... خاک فرش نقش ... [illegible]
ریشه وا مانده زنگ ... بار کی ... جوش ... [illegible]
چون ثمر بیدل ... با شکست ... رسید آخر ... [illegible]

ای لفظ نام تو گیرایی زبان ... ذکرت انیس خلوت تنهایی زبان
حیرت نوای زیر و بم ساز قدرت ... انجا ... خموشی ... زبان
هر ... خنده ما ... منت ... زبان
نالوی حیرت شد ... آتش خیال ... هر کس کلی ... بر عنایی زبان
این چار سو که ... ماه ... دالده ... الا ... زبان
خاموش ... مطرب ساز ... خر گوش ... مایه کو پایی زبان
رمز ... که باف ... از کور ... خیال معمایی زبان
عالم ... خلق ... داغ کمند ... زبان
موجیکه بال ... دل طرح ... زبان
بیدل بحرف ... حقیقت ... هنر مان نوبت ... زبان

خاکساری بین که آن نخجیرگه پامال کنند
بی‌خبر حجب محبی خلوتکدهٔ الّا [illegible] بیت
اشک مجنون است [illegible] در صحرا چو هم صحبت
آتش یاقوت من خاموش شد [illegible]
با چنین ضعفم که سازد رنگ [illegible]
خشک [illegible] از نسیم دریا کلیم اینست
با همه پژمرده‌ای بیدل چو آواز جرس

بار سنگ آسمان گر بسازم آسمان خواهم شدن
در شکست خویش چون آتش زبان خواهم شدن
از چکیدن گو فرو مانم روان خواهم شدن
در تکلف ما کجا صاحب زبان خواهم شدن
اگر دو دم [illegible] کهکشان خواهم شدن
یک عرق گرم کشتم [illegible] خواهم شدن
از رو [illegible] لیلی کاروان خواهم شدن

غنچه و رخنه نما تیر [illegible] از بلند [illegible]
چو یاقوت از فسون [illegible] سحر
نیازم [illegible] سبزه خط که از [illegible] سواد
حلاوت [illegible] که از [illegible]
خیالش [illegible]
همه آگاه [illegible]
محو نفع از نکوکاری [illegible] باید [illegible]
گر از خواب گران چون شمع [illegible]
بوصل آیینه [illegible] بهجران [illegible]

چو شمع کشته [illegible] قدم [illegible] پنهان
زبان [illegible] آتش در جگر پنهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] پنهان
که در [illegible] جانت [illegible] پنهان
[illegible] عشق [illegible] پنهان

توان [illegible] خواند از [illegible] خجالت [illegible]
سراپا [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
که من چون غنچه [illegible] دارم [illegible]

بسکه با [illegible] وفا [illegible] حال من
[illegible] پرواز [illegible]
[illegible] در بازار حیرت [illegible]
دوش [illegible] در بزم وفا [illegible] باختم
در [illegible] ذره [illegible] جشتم [illegible]
نسخه [illegible] سامان سواد [illegible]
[illegible] شور قیامت [illegible]
[illegible] امید از الایم [illegible]
همچو گل [illegible] خمار [illegible]

هر که [illegible] حال من
[illegible] حال من
[illegible]
[illegible] حال من
[illegible] مثال من
[illegible] احمال من
[illegible] احمال من
[illegible] خاک [illegible] افتاده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کاش سر سوا به هم بخاک در خوبت | رشته وار میکشد نامم از او یا بکش

بسکه تخمیر مزاج همت یاد دهنت | نام ما چون نگه مخمور زد از ما بکش

چون هلال ابرو زخم سر گرد و چه [illegible] | خاتم است بجا دلیل عوض [illegible] بکش

سنگ [illegible] سیم [illegible] میسازد [illegible] | سبو [illegible] است در خرابی [illegible] بکش

صحبت ارباب دنیا منفعل [illegible] میکند | ظاهر است از روی کار [illegible] بکش

تا کجا باید کشید وسعت [illegible] اعتبار | تا قفس [illegible] کوه [illegible] چسنند [illegible] بکش

با همه [illegible] | خون [illegible] بهار [illegible] بکش

اعتبار [illegible] جهان [illegible] | در ره طاوس [illegible] سیر چراغان بکش

وحشت [illegible] سیل [illegible]
نشاه [illegible] روز دارد [illegible] دامان بکش

[illegible] امید [illegible] خوش گل [illegible] | [illegible] سنبل [illegible]

تعلقات [illegible] حلقه زنجیر [illegible] | [illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] زخم دل [illegible] | بعوض خنده گل [illegible] بلبل [illegible]

کفن [illegible] سیر [illegible] | کفن [illegible] سنبل [illegible]

سواد نسخه تحقیق [illegible] | زهر جزو مجمع انتخاب [illegible]

بحیب [illegible] جلوه [illegible] | [illegible] بهار [illegible]

زبان [illegible] عرض [illegible] | در آب [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] | و [illegible] شیشه [illegible] قلقل [illegible]

[illegible] | عروج موج سیلاب [illegible]

بهشیاری [illegible] صحبت [illegible]
دم [illegible] شو و گفت [illegible]

از [illegible] شوق که [illegible] استخوان | از [illegible] شمع [illegible] استخوان

از [illegible] بکند [illegible] | [illegible] بال [illegible] استخوان

عمر [illegible] شوق [illegible] | [illegible] استخوان

[illegible] زخم [illegible] | عمر باشد [illegible] استخوان

هر کجا [illegible] تو باشد [illegible] | همچو [illegible] از تار [illegible] استخوان

[illegible] | همچو شاخ [illegible] استخوان

زخم خوبان [illegible] | از [illegible] استخوان

[illegible] | [illegible] در گوشت [illegible] استخوان

[illegible] خاطر [illegible] | [illegible] سیر [illegible] استخوان

[illegible] در با [illegible] | [illegible] چون گوهر [illegible] استخوان

[illegible] | [illegible] عالم [illegible] استخوان

[illegible] | [illegible] استخوان

[illegible] مطلب [illegible] | عالم [illegible] استخوان

صبح تا دم میزند بلبل بجوش نغمه است | گر الف بر لب بیارم میشود آب سخنوران

بیا ای که راه است	خبر جمن	بچشم ما	بنفشه دام حسن
بحر دارد خط	عرض شام است	خدا کن از	ورقی که دام حسن
بچشمم خط عالم	سیاه است	فغان دارد است	که در قفس حسن
چو خط پروانه حیرت	ما تسیم	بر کار بخت	در بهار حسن
ز سیر بیخودی غافل	مباش سید	شکر رنگ	واله گلشن حسن
نه خفاش بر ما حیرت	چه کین است	بخر گوری	چه واله دل آتش حسن
تعلقهای ما ما	عالم رنگ	ندا لاله خبر	ولیلی روشن حسن
گشاد غنچه جوش	بهار است	سر سر ارادت	عشق و دام حسن
ز عشق نبود عاشق	ز معشوق	جهان کار که	از کار که حسن
شکست رنگ ما از	در کار است	ندید سر سبق	بالیده حسن
ز دل تا دیده طوفان	تا راست	تحیر از که	پرستار گلشن حسن
نگه سوز نیست رق	بدلها باد	که دارد حسن	نخستین ادا حسن
غبارم ...	بجه باد	عبیر	در بهار حسن
رگ گل مرا زنگست	بیدل	نظر کن ...	... دام حسن

باین حیرت اگر باشد خروش ناله گل از من
سر از محال او ندارد آئینه هستی
در این ویرانه خبر با دخط الف سواد است
بعبرت که ام آئینه نقش قدم از من
ز بر جسم فریاد الف دیده دارم
بحدی خاطر موی سفید که ام حالی
چو اشک یکسان ام محکم یاری نمیخواهم
گرفت ورقم هر آبله که دارد خاک گلگون
اثر از زخم تحیرم دو بالا میزند ساغر
از این دشت غبار آلایش دیگر می آید
شکستن نیست آنجا که از شانه روی آه
یکسر بیخودی بیدل و موج التفات کو

بقدر جوهر آئینه میبالد ضمیر من
ملک شیشه بر روی گریبان با لطف من
تعلق نقش خود نشاندم از لوح ضمیر من
تغافل نیست تمنا که گوهر و لیدار من
چه بالی در گشاید در قفس رخ اسیر من
توان فهمید سعی کو هکن از جوی شیر من
نگه مژگان از اکنون ماند و دستگیر من
تفکر بر تو خون داغ شد طبع نیر من
ز رنگ آه شکست آب جگر نقش تیر من
نگر ز غنچه جنون در جیب او از جبین من
فراغ چشمم سودی که دارد زخم من
که شور حشر افسانه گیرد گوشه گیر من

گرچه خبر ذکرت میکنی صبط از زبان
چون نکنم جان تام تشنه ظلم از زبان

در وحشت دستار ستور در ره فکر محال | خار پا چون اشر اینجا میکند از زبان
مزرع اهل سخن شایسته آفات نیست | رشته مغز دید و نشک خشک از زبان
نغمه صبح طراوت بگاه و ساز عالم است | عمرها شد چون سخن از نیرم بر زبان

بگذر از لاف سخن گر آرزو داری حضور ... در قفس تا کی طپیدن ای جرس بی زبان
تا فغان صورت نه بندد زنده کی ماند نفس ... شعله فرد دلیل ندارد الا بجز گفتن زبان
غیر خون آگه ندارد ساغر نگاه ظلم ... آنچه از کام هر دو نم ملکند خنجر زبان
باز تنگ خانهٔ چشم است از رخت شوکت نگاه ... به که باشد محو پیکان آن روشن دندان
عجز نا بیدل است تقصیر او کرم محتاج نیست ... موج در عرض شکست غنچه بود بی زبان

به هر جا بوی حسنت را فروغ جلوهٔ گل ... سیاهی می‌کند در خانهٔ خورشید داغ من
به بوی یاسمن سحرم و آنچه خوش است غبار ... عیار شرم می‌گیرد از آن بهار و بلبل من
از آن تک نشانه‌ام رفته‌ام زین بی‌نشانی آه ... چو مژگان جمع باز از نقش پا است در آن بال من
حباب انجم عرق تا چند از ریز هوا مانده ... از آن لالا که خون شد منفعل بالای باغ من
شبستان‌ها در من نه پشت انجم است بی‌نور و بوم ... سیاهی تا کجا افتاده است از دود چراغ من
جهانی جستجوی و آرزو من بی‌ت بیدا ... نفس سوزی چو پست تابش افتد در سراغ من
غبار از خاک می‌بالم شرار از سنگ می‌خوانم ... به هر صورت خیال او نمی‌خواهد فراغ من
تماشای بهار است خط نارسته ... ... هنوز از سایهٔ قامت می‌کشد دیوار باغ من

از رسائی آب و هوای رنگ غنچه محمل شد
مزاج بوی گل از درد نا موس ...

ظلم است تشبیه به شیر دل ... اقبال آمد ... صیقل روشن ... آئینه تمثال ...

جز ضعف گرم بیشتر درین حلقه بدم ... چون مو نمی‌گزید کار خط و خال نمودن
کرم است بسیار چشم زینت افسر ... تا نه تب که نیز بجال نمودن
از شیشهٔ ساعت دم از ناله خیالات ... گردون نتوان شد زمینه سال نمودن
هیچکس نه گرمی بالیدن امیدم ... تسلیم متاع همه ولال نمودن
چون آبله از اشک افسرده کیست ... تا نیم و ... بی مال نمودن
فریاد که بجز زبان تحریر خلق ... اندوه زبان داشتن لال نمودن
شد عمر به دار نیست شد آخر ... چون شمع ... دل ... مثال نمودن
برزن زده فشاند فرصت خرم گر ... شد موی سفید آب لبغزال نمودن
بیدل تنفس نه ... ... دل جمع کن از صورت احوال نمودن

دل باش نظر گر سر و آن گم کن ... گر مایل ماهی شو این آئینه روشن کن
شان است تسلیم نقش سجده گشته است ... از ننگ جلاوت عرق خنده ضرورت کن
با چشم هوس هرزه نخندد و مژه بربند ... در جوهر این آئینه حکایت رفو کن
منظور وفا ابد اند از ضعیفان ... با سبزه خط بادی که گنی از لب خون کن
صد طبله عطار شکسته است دل برشت ... هر خاک که بینی نم ابنار و لو کن
تحقیق خیالات مقابل شده دی ... مشتاق بهشتی مرا آینه فرو کن
برچین دل خبر کشش نمی‌دانست ... از شبنم این ساز نوا با حرف گو کن

زین ره طراز [illegible] کسی با [illegible] تسلیم — از [illegible] شکنند [illegible] کن

از قطره گم گشته همان گوهر است — هرگاه که یادم کنی اندیشه او کن

به مطلب از شبهه تحقیق [illegible] است — آن دور [illegible] که ندارد [illegible] سوی گشتن

بیدل طلب [illegible] اگر مقصد [illegible]
[illegible] گهر ما دل [illegible] کن

با سیر عجز [illegible] از [illegible] — چیزی [illegible]

[illegible] چون [illegible] — در هر سر [illegible] تا نفس [illegible]

آیینه [illegible] آماده [illegible] — شرمست بدیده [illegible]

در بارگاه [illegible] ممنوع [illegible] است — با [illegible] اجابت [illegible]

از شوخی [illegible] جلوه ماند محجوب — داد از [illegible] همراه از [illegible]

هر چند [illegible] نشاط [illegible] — از خویش [illegible] که یاد خدا [illegible]

حیف است [illegible] موج خورده [illegible] — از خلق [illegible]

قلقل [illegible] ساقی [illegible] — از رنگ [illegible] صدا [illegible]

[illegible] در این بحر موقوف [illegible] — از موج [illegible]

نقد [illegible] عمر [illegible] — [illegible]

[illegible] چون موج [illegible] — عمر است [illegible]

محجوب [illegible] جستجو [illegible] — گفتار ما [illegible]

بیدل غم علایق [illegible] — سیر است [illegible] باید از سر [illegible]

دل کنده از عشق [illegible] کباب [illegible] — در خانه [illegible]

تا محرم [illegible] — باب ترحیم زمانه حساب کن

[illegible] بیدار [illegible] — خواب تو [illegible]

خلقی ز [illegible] — با این کدو [illegible]

هر جو صبح [illegible] — این نسخه را [illegible]

[illegible] تو داری [illegible] — اوراق رفت [illegible]

یک حلقه [illegible] هستی کجا عدم — این [illegible]

[illegible] اوراق [illegible] — بیدار [illegible] تعبیر خواب [illegible]

رنگ قبول [illegible] — از سایه ترک [illegible]

جام مروت همه [illegible] خورده [illegible] — زین [illegible] چشم توقع [illegible]

[illegible] — زین شام [illegible] صبح [illegible]

بیدل ز اختیار [illegible]
فرصت کم است [illegible]

[illegible] از امتحان او — قدح [illegible] آید شمار [illegible]

تعالی الله [illegible] — که جوهر [illegible]

اشارت مجو حیرت کش که در زلف ما شش
ز رنگ ما نبود چشم مرا که نهان ازو

نه جنبش نرگس ... نه در بالم موج آرد
بعالم فتنه میکارد نگاه چشم فتان ازو

چرا در خاک خون شد دلم درد یکم عشق
چو تیر افکنده است از خویش دورم کمان ازو

حسرت ام ... تعمیر نازی ... نظاره ام
رنجت ... میخواهد انسان ازو

ز غفلت سکوه ... اختم ...
که خوبان ... باشند بدان ازو

جاده در تحیر بسمل نازنو می سپرم
بیند لم ز تیغ ... دامن ازو

بیاد چین ابروی تو هم در ... جوش
شکستن ... حیرت ... کالبد ازو

انشا ... بالمای ... بغرا ...
اگر ... استغنا نه بند ... بان ازو

بوضع ... لطف ... دیده ام
بچشم مصلحت ... انجمن یار ازو

دل آب گشت نیست ... نگاه ازو
ای ... سنگ ... که آه ازو

تنها دل شکسته ... محو حیرت است
افتاده است ... بجاه ازو

... سرکو ... خویش
در منزل ... افتاده ... راه ازو

... [illegible]
دارم شکستنی که ببالد کلاه ازو

... [illegible]
... خجالت ... گناه ازو

حیرت غبار قافله انتظار کیست
گر خویش رفته ام ... نگاه ازو

خاکستر سپند و خاطر ... است
افسوس ناله که نجوید پناه ازو

ای سایه داغ ... بستان ...
ما هم نشسته ایم ... سیاه ازو

یارب علاج سوخته جانان که میکند
داغ تکلف ... گرفته است ماه ازو

آنجا که عشق عام کند حرص ...
... مطلب ... نخواه ازو

کو ... چو صبح ... شبنم ...
خیز از عرق ... دستگاه ازو

شوقت ... از هر دو جهان ...
... که شکستم کلاه ازو

... زبان ... این خجلت آورد
خاک ... گیاه ازو

سامان ... دیده ...
شرم تو ... گاه گاه ازو

... عالی ز عشق آن ... ازو
حضور ... ازو

... [illegible]
... ازو

... [illegible]
اشارت ... ازو

... مخمور تو ...
... ازو

... [illegible]
... آفاق ... ازو

... [illegible]
... ازو

... [illegible]
... ازو

... [illegible]
... ازو

... [illegible]
... ازو

بذوق سجده ...
... ازو

سلامت داد و تیغ بیدلی بر سار تسلیم — که امشب ناز گستاخانه می‌بیند ازار او

ای بسمل طلب بیا بخون چکیده رو
خون گشت تا بسمل قدر رو خوابیده رو

فرصت ورزش بساط زلیخای خوبست — مجنون نکهت گل و خار رسیده رو
تا چند هرزه از در هر کوچه تاختن — یک قطره خون شو و تا دل بر زنده رو
امروز ترک اهل پرفسانه وداع فرصت است — از غافل از غزل بخیال قصیده رو
سعی شمار از نغمه فرصت شمار نیست — یک پا زدن برهمت رنگ پریده رو
ای بیخبر ز قامت پیری شکوه است — عمر است تا بلندی الگون خمیده رو
این که تهمتی چه نفس تا کجا رهم — خواب صبح در خم و غدار کشیده رو
کو لاله خند و رنج عصیان قدم لغزان — شاید که تا بلندی ازین راه دیده رو
بدو خشتی ربا ازین باغ مشکل است — از بوی گل بخویش فسونها دمیده رو
زین خاکدان چو صبح تو در جود و حسرت است — رنجه باش صبح زوال جنده رو
قامت جهان تا نفس و بس تا است — از جسم لاابیته حرف شنیده رو
بیدل بهر طرف گشت کاتب قضا — مانند خامه بیک خط خم کشیده رو

ولی سحاب گر طپش نشان او
بگرفت رنگ دامن خون روان او

مالا سیر تسلیم که جبهه سجده هم — بعثر نقش سجده تمنا آستان او
وریار دست قبله معوج خیال کیست — گر تو نسیم میرود از کف عاشقان او

آه از ستمکشی که بمعراج جرعه — پست و بلند و بستر نشیمن به تاراو
دلگیرست تا حریف خم ابروست شیوه — انگشت تیر ناله کشید از کمان او
تر کار شانه رشته شمع از سحر است — تا تهمت گشت شانه موی میان او
طوق گلو قمری ما نقش پا بس است — در عالم خرام سرو روان او
اندیشه در سواد عدم بال میزند — گو یار رسیده ام بر فرد هان او
دریا ز موج عبرت نوازی محیط است — من هر سخن گفتم سخن از دهان او
تحقیق طاوس است که در گلشن لعلیت — در بستن است بر رخ خیر آشیان او
رحم است بر دلیکه در آشوب گاه شوق — حرمان نصیبه کشید از کمان او

بیدل ز دست شوق فشانم قدم بخواه
همچون نمک است بکار روان او

همچون نفس با سینه جای رسیده رو — بعثر در بزم کمان نفس واکشیده رو
تسلیم خضر مقصود هوس ابس است — چون سایه با نگاه کسی نه وارمیده رو
انجا که ابتستر از خویش فرست است — بادر فسانه منزل پا کشیده رو
زین رشت جلوه با همه پا در قفا اند — از خود چو سیل برابر آب دیده رو
عالم تمام معبد تسلیم بیخودیست — هر سو درین سجده اشک چکیده رو
تا سر ابلا از محمل مقصد جنون — بر جاده بار خاکها جو جیب دریده رو
خشتی از بساط تحیر بیافتیم — در کسوت گوهری در کسوت شنیده

خود را ز نقش پا زعلی بخیده رو

سیر بهار میکند قامت نازدوست — کامی ز غنچه بر لبش چو دو لعل رسیده رو
گلچین شبنم بهار طرب به تعلق است — چون نکهت باد دامن ابر بهشت چیده رو
بال امید بیکس این حرص بسته است — پرواز اگر دری نگشاید طپیده رو
رنج خیال معنی سازنده گیست — بار رسا که نیست بدوش کشیده رو
بیدل خیال عافیت ما گسسته است — مانند ریشه زیر زمین هم دویده رو

نقاش تا کشد رقم ناتوان او
بندد قلم رسایه موی میان او

از بحر عشق زحمت ساحل کم برد — کشتی شکستن است دلیل کران او
بخشش در بساط تحیر نیافتیم — شمع اگر معنی نالم کشد استخوان او
لازم توانگریست که چون تیغ در سخن — کام هزار سنگ شکافد زبان او
دلاله وداع عافیت از عشق برده اند — لغزی جو بود سوختن است امتحان او
آن موج تیغ ز اسیر در بالکه نشست — کاشیانه دلاله ز هی کوه فشان او
درد دل که محمل امید بسته ایم — ناله شکست بر جرس کاروان او
حسن شرار و کلفت گل از اصطکاک — از بس که گذشته کیمیا بهار خزان او
تمثال نیست غیر غبار خیال شخص — خلقیست منفعل و وش متاع دکان او
هر سال از تلاش خود میدمد چو صبح — وهم است اگر نشنود داستان او
بیدل ترنم عالم عنقا نخفته است — آن نیست کز نشان تو باید نشان او

ای جز بداله دل ما رسیده رو — شور رسیده محفل حسرت شنیده رو
از پیچ تاب دام هوس احتراز کن — زین جمع محو شعله غنان لاکشیده رو
زین گلستان که رنگ بهار شکسته است — محمل بدوش آه چو صبح دمیده رو
آخر از این زیانکده نومیده رفت — خواهی رفیق قافله خواهی جریده رو
در گلشنی که سار ادب رنگ آه اوست — از شبنم بهار تماشا بدیده رو
چون شعله در طریق فنا اضطراب چیست — ضبط نفس گر نه قدمی آرمیده رو
در تنگنای خانه آدو نیم هلال وار — خواهی بسر به سقف نسایه خمیده رو
از صبح راه پرواز فنا نفخت بیکس اند — بار دار مختصر تکان نفس خود دمیده رو
کیفیت گذار هوس از هم بسار است — یک جرعه از قرابه ماهم چشیده رو
شاید ز ترک جهد بجایی توان رسید — گامی وداع بساط بجای رمیده رو
ما از در امید وصالت کجا رویم — کو دل که حسرت آب شود و خون ز دیده رو

پیغام حسرتی به جمال شنیده است
ای اشک ما بمژده نیک دو دمه رو

بسکه رنگ قامت او سوخت شمشاد و سرو — بال قمری رفت از خاک است آنکه سرو
جلوه اگر در یار تحمل نهفته است — یک قلم دست تهی هم بالد از انفعال سرو
ناله الفت روز بروز نجیر نیست — طوق قمری تا کجا خلا نماید جار سرو
نخوت الفت کجا دود و داغ کسر مبادا — هر که گنده بنیاد ابست تمنای سرو

نالهٔ درد طراوت آبیار دل نشد / این چمن بالا آب نداد از نارسائیهای او

سوز حسن از ساز عاشق بشنوی و بس مشو / کو کو قمری است اینجا قلقل مینای او

بسکه در معنی الفتها لا یگانه میکند / طوق قمری منفرد آید قدر استغنای او

خاک بر سر کرد عشق و بار دل بر باد رفت / آبیار این چمن پنداشت قمری وای او

بیدل آخر خاک بر سر میکند پستی چو ما / عارض رنگین گل با قامت رعنای او

باید نمود و بیم یار جگر خسته داد او / تمیز نا نگاه کرد درس صفت شمار او

شرز غیرت خویش پامال تحقیق او کرم / گلشن غنچه نهان داد جمال آشکار او

حریف ساغر خورشید بیتابی میلگیجه / بحر شوق از نفت با حمیازه ذوق خمار او

چه امکان است از فطرت ما تاب وصال / نگر آئینه نو بنید اشکی که دو چار او

امید وصل قد بر کو از ما نمی‌خواهد / سفید است چشم قرنها است در انتظار او

بغیر از رنگ هستی ارادت که بر نمی‌آید / نفس بر نجلد در سینه‌ام از خار خار او

هوس تمام آغوش و جهان کمین ایام / کنار خویش افتاده است بروشن از کنار او

غرور شوخی حجت خسته اللان بر زبان بید / تو محو خوش باش هر جا نمی‌آید بکار او

تو آگاه از تجبر و انشان دل نه دل / که بالد صندل جوشش از حس خاک راو

کو عبرت آگهی بر تحقیق للا او / جوشد بچشم آینه ما کاه او

چون شمع قطع سازم بوس منفعت ۲ / از تنگ تیغ آب دهد برق آه او

ما پا کشیده‌ایم بر بستر چو ناله بید / برق آب میخورد از نرمی کیاه او

بر حیرت سکاه چیانم که بسته‌اند / نقد محیط در خم رنگ کلاه او

دارم بسینه خمشده سری که همچو صبح / در کوچه‌ها رسم کشوده راه او

بگذار تا بدانه نقاشی خود کشند / واه قاعده قامت سر بر زلگاه او

زین قامتم که حلقه تسلیم خجالت است / دامن فکنده ایم از دو نگاه او

آهسته ام حاصل مو در اگر خوری / لگر غبار خاطر خال سیاه او

چند انکه مرشود لطف همت بلند / های عروج آئینه بارگاه او

از آنان بود کار که دهی سمع ز دوری / بخت بیند اندر وهم گمان بخت ماه او

بیدل اگر العشق کند دعوی وفا / غیر از شکست رنگ چه باشد گواه او

لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او / گهی لالا نیز ز رنگ فرض طوف لاله زار او

بهارم کو ذوق محرم فتراک او بودن / نگون خویش خندان بکسر بالد شکار او

مرادی نیست غیر از حاصل حسن سفید / شب حسرت بر ستان لا که کرد انتظار او

بان سامان تسکین جالب اسباب تکرارل / که بیند جنابی است آب تسبیله دار او

جنان بجه داغ حسرت رنگ قبول انجا / دل آورده ام تبسم تا شیند غبار او

ز تکلیف دم تنغت خجالت میکشم ورنه / به بستر خطیبی داغ جمیعت است بار او

ز لطف جنید با این فرحت بساط دستگاه — چون تو سحری بشکستن مهر بست از کلاه
سینه جانی می‌شود با تیغ تا دامن نم — در دل ما چون حباب آینه زور و دل است آه
ماه و مهر تمام از سحر طلوع با سر روشن می‌کند — خلق از آتش نفس آینه‌ی سالکه سیاه
صاحب ملکیت جبر ازم دین غضنفر را — آینه یک گل زمین است جهان خانه
اوج اقبال شهنشاهی تو هم کنه حیرت است — بر سر مژگان نم اشک چکیده سر و دستگاه
استخوان پا بر خشک است آب از خاک بیش — سنگ توجه برکه از اله همای پادشاه
ای هوس بر سر بالا دیبا و اطلس روشن است — بیش از زنجیر جامه عریانم عریان نخوره
با شکوه آسمان که نسبت النجم زمین — خاک باید بود تا شیر رفعت این بارگاه
محرم آن گوز شوان بیان با آستین باج — در نهاد همت اکسیر انگاه
بدگلدار شستی صورت نه بندد کجی — شمع آنجا بخشان حیرانیان بسر نگاه

گر با من رگیست چی رونق با الماس دم — تا قیامت یوسف ما می‌رود اندر چاه

دیدم در غبار دیدهٔ آسمان جسم از خود — نجز خوابانده مژگان راه دیدار
بر سنگ چشم کعبه دل جهد هم — بر کسا یارم مست جان همه
اگر طاقت تیر آگهی — طرق طاقت پیش از
جهان با چه جهان دانش — تفاوت نیست در بینا و نابینا
عدم تعطیل جو مطلق — نفس چون

وطن گر مایه فرسودن آب — ز تو سیلی لعل از سنگ
بدان حرف آشنا گشتیم — ورزش گلشن گل جیدیم ما هم از بهار او
حیا بخواید از ماناز ک آتش — دو عالم چشم بو شد

ز آفات زمان سیل — بیا که

کجا بی‌ای جنون	ویرانه‌ات کو	نخ خارم	آتشخانه‌ات کو
الم از		شراب	پیمانه‌ات کو
تو شمع	نیاز بهار فروز	کوه خاکستر	پروانه‌ات کو
ای آتش	رنگ گذارت		رم دیوانه‌ات کو
ای ساغر	خواب تماری		مستانه‌ات کو
که فسم	زلف کاری	زبان	شانه‌ات کو
زهستی عدم	یک نعره	ولیکن	مردانه‌ات کو
کمان قبضه	آه	روشن	خانه‌ات کو
لب	جیدن	تو خود	افسانه‌ات کو
ز حجاب	وه خویش است	ز خنده	بیگانه‌ات کو
ندا قفس	سامان دیگر	گرفتم	دل دانه‌ات کو
سر	ز	و داغ کعبه	بتخانه‌ات کو

بیا و چشم محبوبت پنهان در خود فرو رفتم
ز غفلت چند خود را زنده ... مغفل کردن
دل آرام جو بر خاک نه بنیاد بستر ...
ز حرف صوت طبع بوی گلشن فرا آید
نماند از قامت خم گشته ... ره آهنگی

که چون شیشه از خمارم ... خواهد دید
سحر خیز از درگه روشن ... خواهد دید
نفس پامال شد ... صورت و معنا خواهد دید
بهار ... قامت ... خواهد دید
تنک ... عشرت ... خواهد دید

زشکل ... تا قیامت ...
بر نگ جاده ... خواهد دید

تنک ... عمر ... نگاه
زیر ... اقبال و ... خیمه است
طالب و ... کار است
در کلفت ... شد
نقش بند ... باد است
بایه ... دستگاه ...
جلوه ... شوخ چشم ...
تا ابد ... خلق باید بود بس
بی تماشا ... خانه ناز و نیاز
سایه تمثال مجنون ... زبان ...

تا بعبرت ... هم راحت جاه
... طرف کلاه
نامه ... افتاده
زخم ... کیاه
خانه ... کشیدن آه
خانمان مردمان دیده ... سیاه
... نگاه
شاه ... سیاه
عشق ... جاده وار
حیف خورشید ... تو باز ... راه

چون نکه در دیده حیران ... گریست
زار گردون ... شغل ... باید رستن

جوهر آیینه در دیوار ... گاه
غیر طفلانه ... خانقاه

خمارم ... خواهد دید
بغیر از ... جاده ...
بیاد شاه الفت ... سحر
بایِن قامت ... افراز
هدایت خلق غافل ... آنجا
در ... سر ... خواهد دید
بشمع ... افشاندن
خمارم ... زرام
زجهل ... صورت ...
رنگ ... بیدل

... خواهد دید
تو هم ته جرعه ... خواهد دید
رگ خواب ... خواهد دید
... خواهد دید
بجز تکلیف ... خواهد دید
... خواهد دید
... خواهد دید
... خواهد دید
... خواهد دید
... خواهد دید

افسانه و فایده اگر گوش ... کرده
لعلت خموش ... مقال
خمیازه خیال ... نیست

یادم کن ... فراموش کرده
... خوش کرده
... کرده

دل نیست گوهری که بخاک فشان توان — آیینه ایست آنچه نمد پوش کرده
موی سفید نغمهٔ گوشت کری مباد — در خواب سیر صبح بنا گوش کرده
خرو هم چون حباب نامم چه بار داشت — خم گشتن سر آبلهٔ دوش کرده
کر شغل هستی تو همین سعی سرزنشست — امروز خواهی آنچه تکاپو دوش کرده
بیش از کم نفس از کجا شمرده گیر — فردایست کاین حیات فراموش کرده
تصویر شمع محرم سوز و گداز نیست — در ساغرت می است که گم هوش کرده
بیدل دلت بنور حضور است درواه — از خیر جز این که خاموش کرده

براوج بی نیازی اگر دار رسیده
تا بی نشست باز رسید نارسیده

از نقش بار ظهور از همت عالی اعتبار — چون نشاء تا دماغ لعند جار سیده
این نامه همه طراز آنچه هر بار رسیده نیست — حرف زهر بار ما رسیده گو یار رسیده
کو منزل و چه جادهٔ خیال دگر رسند — ای میوهٔ رسیده بخجه وار رسیده
فهمیده نیست لشو تمار نیز است — یعنی چو موی تیشه بار رسیده
در علم مطلق آنهمه چو جسم صرف — از مغز یقین بکجه انتشار رسیده
واهیم ز فسوس که در نیش عبرت آنچنین — با بار رسیده تو و تنها رسیده
خلقی بجلوه تو تماشا نخورد است — گو یار سیر آشنه ما رسیده
فکر شکست تو به نباشت امید — بینا تو هم رعالم خالا رسیده

هر جا که چین جلت تماشا است — امروز فرض کن سر بلغر دار رسیده
ای کاروان واهمه غربت و وطن — زان کشوریت که لاله ند که بکار رسیده

بیدل زبیلوی چه کمالات خوبست
مفعولی نخاطر تفاعل رسیده

بسکه محو شد از سر دریا حسرت خس خاشاک — قطره ام سعی حبابا نداد شوق کلاه
میرود خلقی بکام ازو دار فسون جاه — شمع کلاه است تا قدم در میکشد از کلاه
نیر و دار محفل امکان طلسم حیرت است — تا نثره خط میکشد انجم نشینم کرد سیاه
که بصحرا زادم اهو آن سر نگ میدهد — رفتن عمر الاشک آنکه رنگ کلام بشند گواه
عالم از نشار جلوه است و سودا است — جوهر آیینه ام میر قیضا از دیوار نگاه
اینقدر چرا ندم بذوق نشاء نجز آسیب — محو پرواز از شکست بال محوم تباه
بیت عامل معنی آسایش از بطالت ملتها — در کمین کاروان خفته است منزل سر براه
بسکه بحجاب جبر خود نفس خود کرد — تیغ جوهر دار عجز ما نیست میکنیم در عرض آه
جوهر آیینه در که منعم کم است — تا نه خنی بیرون جای دمی کنه نگاه
آسمان خود جهی از نثار نظم دم مزن — دادرسی در معهد تا نه تنک بیداد خواه

این زمان عرض کمال خلق بیند و رنگ نیست
تا بیند زنگ کلف نتوان نمی کاروان از گاه

طبع روشن بیدل از سنگ سیاه است چاره نیست — جوهر آیینه آنجا داد نظما از نگاه

هست محروم تماشا جوهر اندر آینه | جلوه میخواهی نگه می‌پرور اندر آینه

در حضور روشن شد بی‌هنر محو جرمی | موج جوهر کم زند بال و پر اندر آینه

حیف آگاهی که باشد یار و هم دویی | گر بمغز آشنایی بنگر اندر آینه

صانع از مصنوع آگاهی چو [illegible] | عکس [illegible] چیان اسکندر اندر آینه

بسکه بیدادی در [illegible] آلوده گشت | دامن تمثالی می‌شستم تر اندر آینه

رنگ حالی نیست بی [illegible] | سرمه دارم در گلو چون جوهر اندر آینه

بیخ نقش [illegible] آگاه نفرو شد [illegible] | نیستباید کوه هم با لشکر اندر آینه

دل [illegible] | بیسند اول خویش [illegible] اندر آینه

حسن [illegible] عالم صورت [illegible] | عرض تمثالش [illegible] باور اندر آینه

کیست دل کز جلوه [illegible] | حیرت اینجا [illegible] اندر آینه

تا شود روشن که بیمار محبت مرده نیست | از نفس باید [illegible] بستر اندر آینه

بیدل اظهار هنر محو و [illegible] دیدار [illegible] | جار [illegible] جلوه [illegible] جوهر اندر آینه

برشته‌ات از وهم شد عاشقاه
تو [illegible] جوش [illegible] گاه

طلسم [illegible] خبر [illegible] | [illegible] شبنم تو بال [illegible] است که

ز ار [illegible] دل [illegible] | [illegible] ازین [illegible] شعله است که

[illegible] | [illegible] قلم و [illegible]

بکوی سعی نفس‌ها علاج کلفت دل | گداخت تا ز [illegible] بجاست که

ادب نفس [illegible] جلوه کیست | چو شمع [illegible] نگاه [illegible] که

سپند خویش [illegible] | [illegible] ز لب [illegible] که

چو غنچه که [illegible] | در [illegible] کف دعاست که

چو سبحه [illegible] | بساز [illegible] جداست که

ز کاربسته [illegible] قدر [illegible] | در [illegible] که [illegible] عصاست که

نفس [illegible] کلفت [illegible] | بقدر قطره [illegible] عقده [illegible] است که

[illegible] جاب [illegible] دل
که ناله در نفس ناتوان ماست که

[illegible] عرق [illegible] ساغر اندر آینه | [illegible] اندر آینه

جلوه [illegible] آب داد | خون حسرت [illegible] اندر آینه

عالم آب [illegible] | شیشه [illegible] اندر آینه

[illegible] | ما کباب [illegible] دلبر اندر آینه

آنچه از اسباب [illegible] | نیست [illegible] تمثال [illegible] اندر آینه

[illegible] | از نفس [illegible] اندر آینه

طبع روشن [illegible] دل | [illegible] اندر آینه

[illegible] | ره [illegible] نسبت [illegible] اندر آینه

که تمثالم ز دل سر زد ز اظهار وهم
بادم کز حسن جوهرت ایک انداز شسته

ببحث روشندلان اکسیر اقبال بس
آب تیغ میکند خاکستر انداز شسته

جبهه دارم چو ... بسته از نقش قدم
جان از عکس ... خوشتر انداز شسته

هزار نغمه بساز شکست ماست که
بسوی کاسه چینی صدا است که

ز موج باز نشد عقده حباب که آب
بکار ما همه دم ناخن آزماست که

بگوش شد ز مقصد گذشتن اسباب نیست
چو جاده رشته ما للاهی نهان است که

فنا چشم نکشد رشته زبان طلب
ز فرق تا قدمم یک عرق حیاست که

بوارد نیام ... افشانده است کلفت من
ز که بال ... بیشانده هواست که

چو تار سبحه ... دامنگاه ...
فلک بکام من ... کجاست که

ز خویش بگذر و کوتاه کن ره اوهام
بیار جاده ... وحشت نقش پاست که

حریف خجلت ... نکته ... نگاه
بعبر کوش کز اینجا کجاست که

تعلقی من ... ستمکش رسید دل
تاملی که ... نفس حیاست که

خشم ... از ... جسم گفته
در نقاب ... تبسم گفته

بر سر ... زبان التفات ...
بسکه شوخی در ... خموشیم ... گفته

تا عرق از چهره ات خورشید را ...
چون ... نقش ... انجم گفته

غنچهای عقده ... کلاب شکست
می ... ز ... انگور خم گفته

گوهر از تسلیم شد ایمن ز موج انقلاب
ساحل ... گردست و پا گم گفته

بر حدیث مدعی کافسانه ... است
از تغافل میکنی ... تبسم گفته

از خیالت غرق سودای جهان مختصر
قطره ... جانی ... قلزم گفته

موج اقبال تو ... علم ...
قلزمی ... ز خود ... گفته

بلکه ... است ... جهان
گم ... ز تقلید ... گفته

معرفت از اصطلاح ... خوشیده است
غفلت است اما ... گفته

این زمان عرض کمال ... است
آدمیت ... در کار ... گفته

بحر امکان شوخی موج ... است
و ... نشو ... گفته

بسته ... زبان تدعی
عقده ... گفتن ... گفته

خلق است محو ... آینه
من ... از ... آینه

بجاره ... نمیخواهد
... همه جا ... آینه

در عالمیکه ... داشت
ما ... آینه

تا ... الم کشد
زنگار ... آینه

انجا که ... عرض نازها است
خوبان ... آینه

دل ... ناز ... است
از حرب ... باده ... آینه

آفاق شور ظاهر و مظهر گرفته است | گو جوهر فضا کرم کند جای آینه
آنجا هم حقیقت آینه و آن گل است | هیهات تیره روز نظر اعتبار آینه
عمری است از امید وصال تو بسته ام | گر چشم کم نگاه فتد وا بر آینه
الفت زانچه جلوه بجای خود برد | از جرئت دویده است به بهار آینه
از محو جلوه طاقت رفتار برده اند | حسرت لب گرفته کف پای آینه

بیدل اشتیاق مگشا در من هوس
خونین حیرت است دل بیمار آینه

پری منتشان	ای تعلق بهانه	بدلها جنون نفس	بسته آشیانه
درین حسرت چه جا	مفتون کو	بجز تیر بلا	همچون نشانه
گذر از سار بسمل	از غرور عشرت	لطف نیست دقیق	دل بیطرانه
دل ما و دعوی سوادی	حقیقت	سر سجده داری	از آن آستانه
مرغ تحقیق جولان	بمقصد ما	بجز شوق منزل	نه الاله بهانه
از بیم بحر ساحل	امکان ما	محو شد به خاک	کشتی کرانه
بهر سیلاب خانه	انجام نقش	دلا انتظار شد	این فسانه
بهار است اینجا	نشانه تازی	جنون شد دل	بهر گل تازیانه
سر شکسته نیازم	عجز سازم	چه سان گرد خاک	کو بیت روانه
دل خسته نگاه	لعل لطف	نیازم نیاز	زخم شانه

صد آیینه است پیچیده بر مسار است | چه والاو بحر ناله زنجیر خانه
فسرده ام از خویش در شبنم بیدل | چون شک آتش مانده الاو زبانه

امروز گیسوی هست تماشای آینه
کز موج میزند ز خبر آینه

در حسرت بهار خجلت که میکشد | جوهر بجای سبزه به صحرای آینه
موقوف جلوه گاه شبنم بهار نیست | جوشش گهر ز موجه دریای آینه
دیوانه جمال تو گر نیست از چه رو | جوهر کشیده سلسله در پای آینه
از شرم آنکه آب نشد از نظاره ات | لغزید آب خجلت سر تا پای آینه
شد عمر صرف جلوه پرستی ولی چه سود | نگرفته بی نوا ماجرای آینه
جز حیرت آنچه هست متاع گدا نیست | در عشق ابتدا ز من و منتهای آینه
با خورشید محبت او شبنم محو شد | رنگی خجل شد ز تماشای آینه
حسن هزار نسخه به رنگ در بغل | ما و دل و یک ورق انشای آینه
روزیکه داد عرض کلاهت میان او | افتاد موج بر سر جبای آینه
خندانم آه حشتم بار نگار جلوه میدهد | اسیر اشک شسته تماشای آینه

بیدل بهر دو مانده ضد آرزوی داغ
اسکندر است باقی تماشای آینه

بعنبار این بیابان ز نشانه خسته | به بساط ما تو از همه نقش ناشسته

سرراه نامه‌بری مقام تعطلات | دل ما چه سود ندامتم که به جهد تا نفسی نشسته
ز هجوم فکر کام سرو دارک خاک کو | سر بزار باکمو شم چو صد ابا نشسته
بچه دلو نشنی ارام ز غبار شمع نسوزم | سروار بگیر چو شمع هم ز همه جدا نشسته
چو حباب عالم لا ابو سر کلاه دلاربا | بدو فرع بوم غم ازین حقند زجوا نشسته
بلغزد ز بستر از شیخ ملک ز گلستان | که بخلد کلاهت نفس ز ما نشسته
رتو ناله از آسان بخیال قطع نگه | رشد از ادام جرنجا بسر از حبا نشسته
بسجود ر تو دو ابرو غز بوم یخاکیم | بعروج آسمانم که نه تو دو تا نشسته
گل زخشم ناوک او چیقدر بهار دادم | گر چو حلقه ز رد راه بهمه دلت نشسته
چو کلام نیست دنیا چه زنیم لاف تحسین | نتوان فشاند دامن ز غبار ما نشسته
که اسپهر چمن تماشا بر ازخم | همه بعد تحیر انجا نگهی زما نشسته

چه قدرت بدل بخیال از شام
همه غبار ما درین ره بامید با نشسته

تا بهر امی	حیاست نگاه	گاه بخشم ادا	جلداست نگاه
حیرت انجمنه	از بسکه زاست	مژه ما نیست	بلا عصاست نگاه
شبنم من	بو همدی که چکند	گر بخشم	جداست نگاه
همه آفاق	ز گلستان است	چشم کو نا نیتو	کجاست نگاه
به تیز کی	تیزنا داله	کور الا	ماست نگاه

یست نقش	رو ز صفحه خاک	حیرت با انگه	بر هواست نگاه
حا محل باد	تماشا گاه	ابتدا حیرت	انتهاست نگاه
مژه بسته	آشیانها عنقاست	ورنه بهر جا بسیل	کدا مست نگاه
فطرت ناک	در رگ آهو است	گر ترا ابرو نهان	ست نگاه
ثمرت جلوه	منقلب در بهار است	اگر کند	کجاست نگاه
شمع فانوسی	انتظار تو ام	گه ز ولا زرنگ	ماست نگاه
زنده که ساز جلوه	مشتاق است	شمع لاله نشسته	ابقاست نگاه
بسکه عالم بهار	جلوه او است	بر زنخ او است	هر کجاست نگاه
بیدل از جلوه	فانعم بخیال	چه توان که	نارساست نگاه
	بسکه ما را نگه	لفاست نگاه	
	عالم ز آتشم	ماست نگاه	
حیرت امروز	به بلا کیست	گم ز دست	بر قفاست نگاه
ما به بینش است	جشنط نفس	کو گشت شبنم شند	بجو است نگاه
بی صفا رنگ	به نخجیر	قره بسته لا	عصا است نگاه
حرص مغز شکار	غفلت است	دیده داع لاله	کجاست نگاه
فکر رحلت	خجالتی داد	دم رقص به	بیتر ماست نگاه
غنچه شو چشم	ازین آن ببند	ورین باغ	خونبهاست نگاه

بال شوقها ترمی نکشد | همچو شبنم ز شکست بال نگاه
بسکه این بزم محو جلوه اوست | شیشه‌ای کو که بشکند هدایت نگاه
حیرت حسن نوخطی دارم | طالب خضر تو تمنای نگاه
مژه دست بلند خواهد کرد | چشم وا میکنم دعاست نگاه
بیدل افسانه و کر مهر است | با همین رنگ آشنایست نگاه

بوی و صفاست در رنگ بهار آئینه | میکدازد گل کعبه بهار آئینه
نیست ممکن حیرت دیدار و همان و خس | ز بلا میکند جوهر خار آئینه
کیست تا فهمد نهان بینه جهار خرمن | نشاده بیدار منجوا از خمار آئینه
غفلت دل ساز تعلق عار اوست | جلوه جو پیداست یک در غبار آئینه
بسکه محو جلوه او کست تا باز | حیرتم عکس است اگر که دو جار آئینه
نور دهن خواهی لنگر ظاهر اللهم باشد | خوش سر که بست نقش نگار آئینه
عرض جوهر نیست غیر از رحمت او شد مکن | مو چشم آمد از آن خط غبار آئینه
حسن اگر از شوخی انتظار ما نقل الفعال | به کف‌های حیرت آئینه کرد کار آئینه
شوخی از اوضاع امکان است حیرت شاید | خنده بالد فسرده است آنکه دار آئینه
عرضه جولان اگر تیز باید اللهم که خبر | هیچ ادب خوشتر مرتاند سوار آئینه
خبر جز تنها خانه دل مرکز الکلم نیست | خوش نفس غافل چنانشید از حصار آئینه

مخمس

در مزار او ز رنگ از ما نخجیر نیم | بر کف دست حنا عنبر بهار آئینه
بیدل دولت جاوید وصل | حیرتم تا چند بر طاق کنار آئینه

نایم دلکه هستی جوبان مذکور | خوش صبح آشیانه رنگ پریده
برگریه‌ام نظر کن از حسرتم مپرس | عرض گداز رنگ است آئینه‌ام
غافل مباد و محل ز فریاد انتظار | گم گشته‌ام بحرف شنیده
حسرت برانجمن و فلکم عرض حسد میدهد | خوش گلکت پیکر اندر کزیده
اشعار کرشمه غیر از ره عافیت بداست | سحر نشاط خونکه بد امان چیده
داد محبت از مه بیعد خار رفتنی | تو میدیده بخون دو عالم طپیده
امروز دستور پیک عالم بر سراست | اشکم که داشت بو مهر از آرمیده
باز آنکه دارم از نگه و آستین هنوز | ته جرعه شیشه رنگ پریده
هر چند خاک من چو سحر بالا نشاط است | دارم هنوز رنگ گریبان دریده
بیدل حضور خاتم ملک حمیت بر سراست | بیشانه شکسته و دوش خمیده

زقوت هر جا بهر دلقه کنار آئینه
آفتاب آمد کلک گشت بهار آئینه

در هوای شکست لغت خاک میکند | با عیان جوهر اندر چشمه سار آئینه
بنوی چون جوهر نگه در دیده با مژگان شکست | آخر از انیر حکم ک انتظار آئینه

دام جوهر نسخهٔ طاوس بالیده بغل
اینقدر از رنگ شد یار بهار آراسته

بیخودی ساغر کش کیفیت دیدار کیست
در شکست رنگ می‌بینم بهار آراسته

تا به تمثال رسید از جلوه یاری ثبات
رفت از تکوین حقیقی روزگار آراسته

زین تماشاها مقابل از غبار [illegible]
یکقلم از آب داده چشم از غبار آراسته

غافلی از سیر حوادث [illegible]
خلق را ایمن نیست اینجا در حصار آراسته

دهر آزین [illegible]
میچکد تمثال چون اشک از فشار آراسته

بیدل از اندیشهٔ آن جلوه حیرت گل از
میروم چون عکس از رنگ اختیار آراسته

دور از بساط وصل تو ما نیز دیده
چون شمع کشته داغ نگاه رسیده

شد نوبهار ما نفس شیشه کوه دل
در سایهٔ نگاه نسیم وزیده ایم

ما حسرت انتخاب جهانیم چون محیط
یک غنچه وار دل بکف [illegible] دیده ایم

در حیرتیم راحت منزل چسان رسد
[illegible] چشم آبله پا دیده ایم

محمل کشان عجز بسا قطع کرده ایم
صد دشت [illegible] رسیده ایم

انجم [illegible]
چون صبح [illegible] نفس کشیده ایم

داغ دل [illegible]
یک اشک [illegible] رسیده ایم

هر پایه ام ز خجلت اعمال [illegible]
نومیدتر ز زنگ آینه دیده ایم

بیدل گذشت [illegible]
در تخم [illegible] شکستن رسیده ایم

بیت خاموش بکار شمع محفل [illegible] کرده
داغ شد [illegible] خنده کرده

از جنون [illegible]
و [illegible] خنده کرده

[illegible] عافیت از ما [illegible]
موج [illegible] خنده کرده

خانهٔ صد [illegible]
از زبان [illegible] حرف [illegible] خنده کرده

چون نفس [illegible]
[illegible] خنده کرده

[illegible] شد [illegible]
[illegible] خنده کرده

وحشت [illegible]
ناله [illegible] خنده کرده

دل [illegible] تعلق [illegible]
رشته [illegible] خنده کرده

هر [illegible] وضع جمعیت غنیمت [illegible]
رشته [illegible] خنده کرده

[illegible]
[illegible] خنده کرده

از خوش [illegible]
تا شمع [illegible] خنده کرده

تا نفس [illegible] کلفت [illegible]
[illegible] خنده کرده

عالم و این تر
مرگ غافل [illegible]
[illegible] شعله
زندگانی [illegible]

[illegible]
[illegible] نفس
[illegible]
جان [illegible]

[illegible]
[illegible]
گشت [illegible]
[illegible]

[illegible] کلاه
[illegible] کلاه
[illegible] کلاه
یوسف ز چاه

تا نشیند بر رخ حباب
از زبان لاف
باده روشن شرب
جستجو آیینه دار
بلبل زبانه از خجالت
باز کن کی فکر خویشت
زرخ بالا بر سوس

عمر رفت
از فسون سلوک
و نگاه دارد
مقصد است
رستن است
ره نبض
بیکسی است
بسلا غفلت
سایه دارد

خنده لب وا
باشد از متعرض
بر تو خورشید
میشوی منزل
عذر نابافت
از کی میان طاق
کو دولت خوار
کسر کلاه است
گدا پادشاه

میکند از رو ف آه
مشکل قطع راه
نه آنکه سیاه
اگر افتد کلاه
میبالد کلاه
شکن کلاه
نخواهد عذر خواه

ز بس چمن کف بدر نداد غنچه خجسته گاه
از آن بدن محملی کشد کار [illegible]
از تعلق جا [illegible] الفت ده گان خود [illegible]
از فسون عافیت [illegible] در [illegible]
از حیا او [illegible] در پا [illegible] بسته
بهتر از شعله [illegible] نشسته
یکدل [illegible] عالم بدر طول مدعا
غافل از دستی مطرب در [illegible] محفل

دانه تا لاله [illegible] خجسته گاه
[illegible] خجسته گاه
سرو کم آمد بیار از یار در [illegible] خجسته گاه
رشته تار [illegible] بیند [illegible] خجسته گاه
با زبانه افکند در کار [illegible] خجسته گاه
[illegible] میکند از [illegible] محفل خجسته گاه
آب بود در [illegible] لیلیات [illegible] خجسته گاه
زخم [illegible] در کف [illegible] خجسته گاه

راستی [illegible] از فقر فنا افسوس محو تن
بیت در چشم گهر دیده ماه خجسته گاه

صاف طبعان [illegible] از بسکه دور [illegible]
از نفس آیینه را زینت [illegible] گاه

در شکنج غربت اند
نخوت شاهان
عمر باشد [illegible]
در خیال [illegible] محو
خانه مجنون بام
شعله ما ال درین
در او نگاه خشم
تا [illegible] نگاه
[illegible]
در تماشا خانه
باغ بستان
عشق [illegible]
میکند [illegible] شمع
دم [illegible] دل اگر

از ما چاه
دهان او [illegible]
روز دوست
شد آماده [illegible]
دیده داشت
[illegible]
از وی او
زنده [illegible]
از [illegible]
آیینه [illegible]
[illegible]
استعداد [illegible]
از خود [illegible]
[illegible]

آنکه هر
شمع [illegible] میکشند
[illegible]
این کتان را
روز چشم
خبر [illegible]
ماه نو [illegible]
تا [illegible]
[illegible] شعلات
[illegible]
جانب [illegible]
[illegible]
کار [illegible]
محرم [illegible]

[illegible] چاه
[illegible] کلاه
[illegible] نگاه
[illegible]
[illegible] سیاه
[illegible] پناه
زبان [illegible] خواه
صبح [illegible] آه
[illegible] نگاه
سوز [illegible] نگاه
نگاه [illegible] گاه
بر حال گیاه
[illegible] راه
[illegible] آه

گو دیده زیست تماشای تو دور از نگاه
خیل طاوس تو آن ریخت ز پرواز نگاه

قید یک حلقه زنجیر خیالیست محال
دیده تا چند کند منع جنون تاز نگاه

عمرها شد که با جلوه مقابل شده ام
می رسد از چمن حیرت من چقدر ناز نگاه

حیرت آینه ام مهر خموشی دارد
تاب دیدار تو لب شد به اعجاز نگاه

دور باش مژه محرم داشت شکوه حیرت
دل بسمل اگر نشد از انجمن ناز نگاه

آتش بیانی جوشید از وحشت چشمم امل
مژه همیاره گشت است از پرواز نگاه

در غمخانه مژه پرده دیدار بست
میکشد گوش من از آینه آواز نگاه

شوق بیتاب نسیم چه بهار است امروز
می کشم سوی کسی از شوخی انداز نگاه

لاله مخمور [illegible] دیدار خمار شوخی است
صد زبان بر مژه ام از طلب غماز نگاه

چون شرر هیچ مذاق نشد آسان بیدل
فلکه انجام نفس داغ آغاز نگاه

گر همه قبر چو ماه دارد چشم سجده
تا رساند از دوری ام وادی سجده

زنده ها را در عدم رسم جنازه سر تافتن
به خاک الکنش همان از یاد یار سجده

لوح اظهار به قدر تپش [illegible] نشست
از جبهه محو بکن خط مسطر سجده

دوام تکلیف نیاز است [illegible]
نفیر از [illegible] حرم ناگوار سجده

تا گهر جبهه فرش است تماشا سرشت
چون نماز غافلان سیلاب خور هر سجده

ناله داری که شکست طلسم خود را
ای نماز است ننگ غفلت ز تکرار سجده

خاک که بیدرد واز وضعت ایشان است
جمع شو از آب که بی دردی تو هم سجده

در ضعیفی رشته ساز عبوت [illegible]
اندک کهن غباری هست تا هم سجده

اوج عزت زیر دست پایه عجز [illegible]
سر نوشت جبهه عشاق شوخ سجده

به نیاز [illegible] جبین می مالد اینجا بر زمین
از خود غافل نگاهی تا جوهر سجده

هم ز وضع سنگ هم بیدل عبارت [illegible]
گر بیابی تا رون ادب [illegible] سجده

تا شوخی نکشد زمزمه ساز نگاه
مرد ملک شد زار [illegible] آواز نگاه

در تماشای تو هم رنگ اثر باختن است
همچو شمع همه تن گه نگهت ز نگاه

گر همه آب شود آینه بینایی کو
نرسد اشک که بیغفت انداز نگاه

دیگر از عافیت تشنه دیدار مپرس
هست از خود بدر افتادن تا ختن اعجاز نگاه

همچو شمعیکه کند [illegible] سر از خاموشی
حیرت زمزمه میکشد از ساز نگاه

طوبه از سایه تار مژه ام میبالد
چقدر سر و تو ام که سر فراز نگاه

مشو جمعیت [illegible] قدرت دیگر داری
بر فلک تیر تلغز [illegible] نازک نگاه

غم اسباب تعلق نخوان حیا خاموش
مژه ضعیف ز ندم آینه پرواز نگاه

که غفلت مشکا فیده [illegible]
به نشانی نرسد خطای قدر انداز نگاه

خون شد ارام چقدر محمل ناز الله
یک طپش که صد مژه پرواز نگاه

بیدل از نور نظر [illegible] مستغنی است
کسب نشد بکند آینه ناز نگاه

اگر دو عالم شکند کار در سجده / از تو تا کی میکند الله اکبر سجده

خم چرا باید شدن بار اگر او در نخست / زنده نگاه دار [illegible] در سجده

هرزه از غنچه جبینه از نخوا اسباب غرور / یک سر مو کز زدیم آیه فروز سجده

سجده شکل مانده آن آستان [illegible] / عشق میگوید ادب کن جبهه از سجده

از جهان چون نفس بودیم ای آستان [illegible] / از جهت آن آستانه [illegible] سجده

هر طرف افتد بس لشکر از تو [illegible] / ار گر آید کعبه و دیر از چه لشکر سجده

جرأت از روز خاک [illegible] / ورنه هر که میکش [illegible] سجده

سرکشی چون شمع ندهم عزم در سرشت / میروند با صبح [illegible] سجده

تا خم اندیشه است [illegible] کجا ما نکند / می شود روشن [illegible] در سجده

نه منبدار [illegible] روز [illegible]
جمله الا جمال [illegible]

هوس تیره عشقت اگر گوشت [illegible] / سحاب [illegible] حشم [illegible]

در سخن گشتن [illegible] غنچه [illegible] / فلک [illegible] در کنف ساغر [illegible]

حلاوت [illegible] در مشق خطوطی [illegible] / آه که دیدن [illegible] شکر [illegible]

بدان [illegible] / از بسی دریا چه کشتیها [illegible]

ز رفتارت لب [illegible] / [illegible] قدم [illegible]

صدف در بحر [illegible] شکر [illegible] لعلت / فراهم [illegible] گوهر [illegible]

زیب موج سرابا مخمور از چشمه آب / طمع زینت [illegible] خلق [illegible]

برنگ خامه تصویر سامان چه [illegible] / به هر مویم [illegible] از علم دیگر [illegible]

ز اوج عالم عنقا اگر [illegible] / [illegible] از ریشه آشیان [illegible]

هم از حجاب ره [illegible] / شعور آب و گل [illegible]

سپهر محرمی تا کی سامان کنند [illegible] / [illegible] حیرت [illegible]

ای تماشای چمن [illegible] بچشم آیینه
[illegible] جوهر بچشم آیینه

شوق مشتاق [illegible] دیده [illegible] / میکشد یاد خطت جوهر بچشم آیینه

تا جدا افتاده است از دولت دیدار تو / میزند [illegible] خاکستر بچشم آیینه

تا شود روشن سواد نسخه دیدار هم / صورت [illegible] بچشم آیینه

گرچه [illegible] کو ندید نقاب [illegible] / تا کشم [illegible] چشم تر بچشم آیینه

از [illegible] دل / [illegible] بچشم آیینه

چون نگه [illegible] / سنگ [illegible] از گوهر بچشم آیینه

[illegible] حیرت از خمار [illegible] / انتظار [illegible] بچشم آیینه

[illegible] باریک [illegible] / [illegible] از جوهر بچشم آیینه

جوهر حیرت محو [illegible] / دیده اند احوال [illegible] بچشم آیینه

از صفای [illegible] سرانجام [illegible] / حسن معنی دید اسکندر بچشم آیینه

غبار خط ز لعل او [illegible]
[illegible] هنوز از [illegible] کلاه او

برون آورد [illegible] نقش [illegible]
[illegible] کلاه او

بیاد شمع رخسارش نگاه [illegible]
[illegible] روانه [illegible]

جهانی [illegible] دارد حسرت [illegible]
[illegible] نفس [illegible] کلاه او

غلامم [illegible] جهانش [illegible] داغ آرزو [illegible]
[illegible] زبال و پر کلاه او

ز شوخی [illegible] تو [illegible]
[illegible] کلاه او

[illegible] اگر شنود [illegible]
[illegible] آه [illegible] کلاه او

[illegible] قبال [illegible]
[illegible] که او [illegible] از دل [illegible] کلاه او

تو هم [illegible]
[illegible] کلاه او

[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] کلاه او

[illegible] معذور [illegible]
[illegible] کلاه او

[illegible]
[illegible] کلاه او

[illegible] کسان [illegible]
[illegible] کلاه او

[illegible]
[illegible] کلاه او

[illegible] ز جیب [illegible]
[illegible] خمیازه [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] دیدار [illegible]
تاب [illegible] آتش [illegible]

[illegible]
[illegible] نظاره بال و پر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]

عرض حال [illegible]
داده‌ام [illegible]

نقش [illegible] در بهار [illegible]
[illegible] عمر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] از عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] موهوم ما
[illegible]

در محیطی [illegible] فلک [illegible] حباب [illegible]
[illegible] انداخته

[illegible] شوق [illegible] بسمل [illegible]
عشق [illegible] انداخته

[illegible] شیشه [illegible]
[illegible] زلف [illegible] انداخته

تا کجا [illegible]
[illegible] انداخته

[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] آب انداخته

[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] مهتاب انداخته

[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] انداخته

گر بنا شد چو صبح عالم بحر امواج [illegible] / نشئه که [illegible] سر آب انداخته

رخت جمعیت نا نه بیند داغ اندوه جی / سایه [illegible] در قفای [illegible] انداخته

ای خیال اندیشه طوفان زانده [illegible] / [illegible] آب انداخته

ما و خفقان تا کجا خواهیم [illegible] / [illegible] دور از کتاب انداخته

[illegible] بیدل فرصت [illegible] / آسمانم طرح در [illegible] انداخته

بنوعم [illegible] که [illegible]
که در [illegible] قیامت میکنند [illegible]

چه سازم در محبت با دل [illegible] / [illegible] کافر در طلسم [illegible]

در این [illegible] / ادب [illegible]

اگر [illegible] صورت عالم / [illegible]

دو عالم گشت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] گشته [illegible]

با این [illegible] / [illegible] کنده مانند تصویرم [illegible]

نگاه دل [illegible] / نظر [illegible]

[illegible] خندید [illegible] / [illegible]

محبت [illegible] / [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

جوانی

نیاز عرض [illegible] / ز دیوان [illegible]

بروی چهره [illegible] / [illegible]

بیال [illegible] / برنگ اضطراب [illegible]

[illegible] / تو و [illegible]

ز [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خمار عافیت [illegible] / اگر فهم [illegible]

[illegible] / زمان [illegible] آینه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] / سواد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تماشا [illegible]

چو صبح [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

۳

دهان گفتگو را مهر خاتم خموشی کن — اگر داری ملک عافیت ذوق سلیمانی
[illegible] — نفس [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ز جانب [illegible] از شرف [illegible]
نگه [illegible] ناله [illegible] — زبان [illegible] کم لاف [illegible]

غبارم [illegible] محمل [illegible] ناله دل که — [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] تماشا [illegible] — [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] — [illegible]
تماشا [illegible] سواد [illegible] — [illegible]
در [illegible] غفلت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] فریاد [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] — غبار [illegible]
[illegible] — [illegible]

بختم آخر از قید طلسم [illegible]
شکست [illegible]

ز [illegible] — ز [illegible] انتخاب [illegible]

ندیده ام ز گلزار [illegible] — بچشمم می‌کشد موج [illegible]
شوم محو فنا تا خاک [illegible] — مبادا در سجده [illegible]
طلسم وحشت [illegible] — نفس هم خنده [illegible]
بجولان تو [illegible] — [illegible]
چه پردازم [illegible] حیرت [illegible] — تو هم [illegible] حیرت آیینه [illegible]
فریب عشرت [illegible] — [illegible] فروغ شمع بالیدن [illegible]
بدل گفتم [illegible] — [illegible]
[illegible] طلسم افلاک [illegible] — [illegible] آب [illegible]
[illegible] حیرت [illegible] — [illegible]
که از انفعال جرم [illegible] نمی‌آید — محیط قطره یک موج است [illegible]

بهوا [illegible] الفقر [illegible]
[illegible] صبح [illegible] نفس [illegible]

اگر [illegible] فراهم شده باشی — [illegible] دو عالم شده باشی
[illegible] بهار است — [illegible] عالم شده باشی
[illegible] است — [illegible] شبنم شده باشی
[illegible] قافله [illegible] — [illegible] شده باشی
به جهد تسلیم تواضع [illegible] است — [illegible] خاتم شده باشی

قطع نظر از جوهر ذاتت چه خیال است / هر چند چو شمع شعله‌ام شده باشی

پرواز نفس بی‌هوس رهایی / در دام هوسی که همه تن دام شده باشی

تا صبح نفس سوخته‌ات انجمن است / رحم است که از زخم تو مرهم شده باشی

تا بار حسرت که خنده نه بندد دوشت / آدم نشوی که همه آدم شده باشی

فرداست سر خاک سر وادی عبرت / هر چند که امروز فلک هم شده باشی

عمری است که از رخ ما صرف طلبهاست / از جهت همت چقدر نم شده باشی

خلوتکده تحقیق ز تمثال تهی است / آیینه در اینجا تو چه محرم شده باشی

بیدل نکند چون مه نو از خط تسلیم / بر حرف خم اگر کمر مو خم شده باشی

تبسم قابل جولان شد نامه سر عنوانها / تحیرکده فرسنگی جنون از بیابانها

چه بال و پر گشاید وحشت انشا از خود تو گر / صد احمری است از تصویر رنگ است زندانها

ندارد شهرت تیغ خیال اگر بی‌ادبی / سرشتم که گلها از نمایش در چشم قربانها

براه او نخستین گام ما از سجده سر آمد / توان حسرت قطع منزل گاه ما هم پیمانها

بجای شعله از ما آب نم خود که می‌جوشد / چو یاقوت آتش ما ز چاک است دامانها

بیاد زاهد اگر همت دید سامان توفیقت / بیا منظور از شرم ار کافر ما سجده کرد انها

کنار و عدم معشوق است که خوش کرده‌اند / توان از گریه ماند یکه آب دریا گر ایمانها

محبت بست آن بلبلک قفس جوش شد از آتش / گسستن بعد از آید تار مسلمانها

سر قطع تعلق و از دیوانه کمتر / لب سر حرف آشنا دارم چو شمع خروش

یم تو نومید از آگه شمع نسکی / پر پروانه دارم آنقدر رنگ که ...

با بی‌سامانی وحشت آنقدر مشکل پر منم / جز کوه سایه‌ام چون دیده آهو جاده‌ها

به نیرنگ خیالش آنقدر جوشیده‌ام بیدل / جز در رنگ غبارم نقش خانه مانده

ای نم اشک هوس قابل مژگان نشوی / سیر حیرت است چه با این همه عریان نشوی

چه بهار و چه خزان رنگ گل حیرت نیست / جلوه محو است که آیینه پنهان نشوی

از زمین تا فلک دعوی استعداد است / به تکلف تو ز بی‌صبح که انسان نشوی

ذره خورشید و کان قطره دریا سامان / آنقدر نیست متاع تو که ارزان نشوی

هر قدم رشته این راه تا در دام است / بگشا دوره آبله دندان نشوی

بیش از این هیچ تغافل مکن ای نیک کار / جز بهار چمن از ... خندان نشوی

آفت رنگ حنا دست بهم سودن باد / خون عاشق که نه ای نیست پشیمان نشوی

وحشت از کیفیت هر دو هر فسردن قفس است / ای که سعی گره نیست که مژگان نشوی

گشتن نه فلک اینجا همه طوفان است / تا تو از طرف شکست ... زندان نشوی

فکر کیفیت خود بیشتر میخواهد / تا سر از جیب برون رفته که مینا نشوی

شرم کن بیدل از جلوه جوان روان / همه تن آشنه ز ... حیران نشوی

الهی بحق شب بارکه نشاط افروزی
بحق یک الصمد الله دوام نهی گوهر نوری

ز تسویه نفس بر خویش میلازم ارایه عاملی
ز شمع از بار روشم می‌شود ... بتو در دوری

تجدد و از عبارت گشت کلید این ... نمود
نفس بر ... دامن صبح نور

سر تجلی زبان الا ... دریغ دلی
سیه‌گلیم چو شمع آینه ... از نفس سوری

در انوار دیکه ... از آه یا بو ساز ... کرد
چو شمع از جاده بار ... بالد فلاح

زبانه صبر ... ین ... ع تو ... سر ...
نه شمع میکند سوی بیت چو کند مجمر دور

قبلهای ... از جیب خویش جاک شد ...
چو جرئ ... لبات بیت کرم ... دوری

دلت فسرد چسود آه آتشیانه‌ای
چو ناله دامن صحرا کف خانه‌ای

بسان مجمر ... خلق ... گذشت
چو ... چه لازم بذوق شانه‌ای

ز ... ام جستجو ... سر گوشه ...
مگر ... الا ... بهانه‌ای

شعار طبع ... بیات ... غلط
ز طوس ... محتاج تازیانه‌ای

چو موج گوهر اگر ... فسرده
بروی نقش ... که ... دانه‌ای

ز جا ... آنکه بحرف موج ... کن
نه کو ... صوت ... خانه‌ای

ز گوشه ... از ... سر ...
... تقص ... از ... ای

بخاک ... رفت ... عبارت
بخواب ... که ... افسانه‌ای

... خموش ... شد ...
سلاف دل زند بیدل از ... نه‌ای

باز آمد در چمن یا در صفیر بلبلی
برگ گل طرف عذار بر گوش سنبل کاکلی

سر ... فکر ... بی ... خاک اسم
مصر عزی ... روشن ... از زمین قلقلی

لاله دارم ... حسرت سوخت ... گره
آنقدر دود ... بچشم رو ... سنبلی

جز خراش ... دارد چرخ ... دوار فسون
عقده‌ها با هم ... ناخن ... جنگلی

کاش نومید ... بگو ... گرفتار ... رسد
خانه ... بخیه ... الا ... علغلی

... ... الا ... گرم ... شتی
اشتم ... خرم ... خواهد چلی

ترک حاجت کن ... هوس ... ار آبرو دار
تا لب ... آبرو ... یدبلی

اینقدر از فکر ... در و بال ... ایم
خرم ... زندان عمر باشد ...

سر خوش ... میخانه تسلیم باش
حلقه بیرون ... هم ... جامی

بیت غافل از فتاب ... بدست ...
با هم ... موموی ... خرد ... کاکلی

بیدل ... رم چو شمع ... کسی
خفته‌ام در ... تیغ ... بندم کا

خوش آن ... که چو ... در ... فردی
تو ... سر ... ار ... بازو ... گرکی

ز ... تواند عذر خواهد اسیر ... ستم
بدست ... خجلت ... دارم گل ...

عقوبت از کس معصیت غافل ...
شب ... شد ... ترکی

جان ... قمار ... ی ... بیم ... ناله
... لا ... او ...

مروت سخت ... از ... ظالم
... ... دو ... ای

باین نسامانی که گردون نشاه دارا شکوه
اسیر فقرم اما رحمتی دارد دولت دارم

بلند نهاده باشد دامن بر خلد و مردی
بملک تیره روزی هست جوهر سایه [illegible]

بذوق کوثر و الوان نعمت خلد محو بیدل
بهشت این بس که بادا مانک کم [illegible]

به چه حلیم بیست بکوش خشم سری
در عالم وحدت جهد قافیه تنگ است
تا هیچ نهد کسی بسر داغ جوانی
موقوف فرموش ایام شبابست
میهات بابی حلقه در هیچ نگشوده ند
[illegible] کی این هست که از مرگ هراسد
دل خواهد فشار که زهم رخت نگنجش
انگشت نما عدم از موی سفید
چون صبح سفیدی رسد از لاف جانکن

چون بیدد ز سر تا قدم عالم سری
سور است سیه بیشتر از ماتم سری
کافور زد الله از مرهم سری
خلد را که ایجاد کند آدم سری
همه رفتند جوانان همه نامحرم سری
بر سر و بسته است خمیدن خم سری
زین بیش چه تا که دهد از خاتم سری
که بیدد چو صبح علم از رحیم سری
هشدار که لالاب یعنی رستم سری

بیدل تو جوان تبکتاز قدم زن
من سایه دیوار خم در خشم سری

که [illegible] مختتی تا که زهید از خاموشی
دل [illegible] تا کلک [illegible] اثر بادت

به بیشتر ناله که نبود میرم فریاد خاموشی
نفس با ناله جوشید تا گشته نهاد خاموشی

جنون شمع جانکنی تا که دودی رسانده بر سری
بضبط موج موقوفست این گوهر بستن
رسا زمحفل تصویریم این آواز می آید
همه را مرگ باشد به زبانه از غنیمت لب
نفس ما سوختیم در زنده ماندن تا دم آخر
لب از اظهار طلب بند تسخیر دو عالم کن
بجرأت که طاقت آن خواهی خویشتن [illegible]
نفس تنها افسون ای شرار از فنا آرام
بدل گفتم درین مکتب کجا درس جمعیت
جوابم تعقد تا قدر دان عافیت بیدل

همین آواز طلبه نشنه فریاد خاموشی
فراهم کن نفس تا بالد استغنا از خاموشی
[illegible] از دلارت الاهی نفس امداد خاموشی
مباد آتش زند خون شمع بنیاد خاموشی
رسانیدیم بگوش آینه فریاد خاموشی
درین بکده انه واله داد فشار خاموشی
سپند نالهٔ من نیست بفریاد خاموشی
درین منهم بمر اهم تا بر جه باد ارباد خاموشی
نفس در پرده خوابانید گرفت باد خاموشی
فراموشی جنون بار رفته از یاد خاموشی

بر دوشتن دل زجان که کار نه
کاهر غم اسیر تخم فتاد جوانی

معمیر مرنیست چو تکلیف تعلق
ای بیخبر از ننگ سبکروحی عنقا
سر رشته تسخیر جهانست بجه از نه
بر هر چه رسد دکه از حالم اینار
سطر نفس قید تا چه خیال است

تا هست بجیده تا یک نفس نشانه
تا ناه تو خفت کشی با دلیست گزانه
حسرت تو بما است که درین نفسانه
تا هست زبان که نبرد بر این فسانه
هر چند میر که توش شکسته نخوانه

هر جاست بر مسند زمان از حقیقت — باید نسب حرف تو تا سینه رساند

تحقیق تو خورشید جهانی همه دلائل — پیداست همه قدر ارجبا که رساند

هر گه بر بخیال دگر از وحدت تو شاد است — هسکام مخ کنج دهن موی میاند

کیفیت آن زد دست ککان زالم است — طاوس کند هر نکته که رنگ زند

ای کاب جمع لعل آب شود از نکته فرو دل — رفتند بقیقان تو در ضبط عنانه

بیدل از نشاه لطف تو عمد است
امید تو خود لا به مر غم رساند

بخموش مرا دل گل باغ کبر باید — نه مهد که رنگینکه بکوبت کجا به

باید جستجوی عشقا کجا تو من بماند — نه سراغ فهم روشن نه چراغ آشنائی

ره عشق دشت انکه من گشتم دگر — لب حه خار بدام الم بر بیجم بائی

زده آفتاب و انجم بقبول بارگاهت — زسر ارادت ابر گل طالع ار نائی

بسر پرتو ام ندانم بکجا فرو برم — نه خاکم بیابد گل ذوق خود نمائی

همه تن چو سایه زنگم بصفاء نسبت مهر — نکرم زنند صیقل بقبول جبهه سائی

قسم نجز بجام که درد گرفتن — زتو آنکه واشناء تو بینه و بمائی

زجهانم ز صلح اما ز سیم القدر — که هنوز همچو صبحم قفس است بار بائی

خرد هر ده جولان چه دم ند شراعی وفات — بدل که گر کبان ز حنوز بار سانی

بشکر وفاداد به دفات آسمانی — نه زبان عالی تو نه تو از جهان مائی

هم ورز سار بمکان با دبکه نشانت — عرق دمانده مرون زحسن تو صد ایه

بقصد تکلم من و ما سرو اک با کلمات — همه موج یک محیطیم همه خلق یک خدائیم

بمحیط عشق بار نجه آزد حسالم — چو حباب که عیبا من همه الکتاب اوتیم

از وصال مهر باانی جه رسد بسایه بیدل
روح از خود تو کم حو تو وانما تنه

مسکن از سبزه ودر خت تبسم تا بسارے — یا دامن انکسته جاد اب ارے

بمحال کار که غفلت اسے بحاصل — سعی بیدار یت این بگذر تو با خوابسارے

القدر بد اظهار مر حاجت خویش — سر بقفلتکده منت احباب سارے

ز مر اقبال جهان دارسے و ادمارش — کلبا کلی شاکر زنی تا بسارے

منت اکوم مکن حاده نه بح مهر کسی — ز تسم ادبر مم کافور تهیاب سارے

بحرف نشد اد انجلت تقصیر جبد — بر بدا از همه تن خاک مر ماآب سارے

ما هر قلن چرص آب وکر مر خواهد — علت کم شو آمد تم انقلاب سارے

سعد این بحر و دل سبق خبر تلاشت — که خود که ز انه که گرد آب سارے

نشاه بنمائی کیفیت اک آسانی نیست — در خود عقده دم بانام با بسارے

ختم غواصی در بار لقب بیست انی است — هر قطره نا شاه گوهر نایاب

ودعی کوی معقود ادب کوشت هند — سلطان تو ندو بدی بکجا بسارے

لاهر از آنقد بیکن متوود بسیار ست — تامد ذوق طلب بیدل انت بسارے

عندلیب نقش بستم در یاد گلرخسار نیست
طاوس رنگ کرده ما را تصویر یار نیستی

پرواز شوق از رو محمل کشت طپش نیست
بر چهره هم خون دوشت بال و پر نیستی

وهم برهنه پا بکو دامنت نگیرد
هر خار بی سپر بلبل والا تر تحسینی

جمعیت ضمیر دوش محشر در کوی عاشقانست
کم نیست گر رساند از آتش بال نیستی

ما لاغری در آتش شد دود بی تحقیق
می‌خواست بی تأملات چشم نگه نیستی

در مکتب تعین خوبی ورق سیاه که
شوق خیال هستی از ... نیستی

زیر نکهت درنداریم جاده ...
در بحر نظم شاید ... نیستی

شهرت کمین مردم محو خاک ...
بر نامه ها بخندید زین ... نیستی

از ذره تا مهر و آماده رحیل است
هر پایه درگاه بر طور ... نیستی

بیدل ... خدا ... بر درگاه اقبال
در دامن ... حق و العلیا

ابر لعمت تحریر نور چه | آفتاب | یا غافل | جلوه ها ... بی
یگانه خموشت خندین | کتاب ... | ... | بیانی ... خطا بی
الالیر تعلق فرصت | ... | ... | ... بی
آیینه تعلیم حلم ... | دل | از ... | ... بی
دل ... عزیز است ... | در باب | ... | ... بی
حیرت خیالی ها ... | قبا ... | ... | ... بی

دانش اگر کمال است فهم محال است
دل غرق انفعال است یونان زیرا بی

افتاده است حیرت در عالم خیالات
فرش بساط وهم ... نه خواب

خواهی نخورتسلیم خواهی بیار تسلیم
بر هر چه خواست افزود ... عدم حباب

تدبیر علم و دانش تمهید بار سایه است
اگر نه تخواهی این رشته پر بتاب

بیدل ... اگاهی از تو و ما
ما عالم جنونیم تو مجلس شراب

معراج ما ... اقبال ما بنوبه
عمریست کوکب ... نماند از ... نبو

از ذره تا مه و مهر در خانه جز ... است
اینجا کسی ندارد ... قرو بی

یک گل بهار ... نکو حرف است
تمکین ... مند ... و دور بی

آن به که خاک باشید در سجده ...
بر آسمان ... ارطیع ... است

در حرف صوت دنیا کم گشت ...
فرسود بال عنقا ... چون بی

در عشق جانکنی هم ... شباب جاوید
بنیاد نام فرهاد ... است

نامحرم ... اعتبارم ... بیت
شد صفر حلقه در از خجلت ... بی

ای گرمیان ... تحقیر ... چند
از عصا ... آتش ...

در ساز ... کوشید ... فروشید
با سرکشی ... تیغ قضا است

با خواجه خودسر است قطع ... شهوت
هر چند ... از ... بی

چند انکه ... رسیدم ... هم
بیدل ... تحقیق ... بی

دو دیده هوش [illegible] سوی خود [illegible] / درون خانه است آنچه [illegible] در [illegible]
بکند بار [illegible] ز نور [illegible] اشتباه / مگر دمیکه شمعهای خیره [illegible]
چو چشم صورت [illegible] بیک قرار نماند / چه ممکن [illegible]
[illegible] / چو موج اگر همه [illegible]
ز کین شمع دل خسته [illegible] چشم [illegible] / رگ [illegible] دیده مگر [illegible]
درین الم کده [illegible] / چو دود شمع محال است [illegible]
[illegible] دو عالم درین بهار تماشا / [illegible]
تا [illegible] افکنده است عقده [illegible] / [illegible] است در [illegible]
ز ساز حیرت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] تا [illegible]
[illegible] / [illegible] ره [illegible]
[illegible] ل از [illegible] / اگر محیط شوی عقده [illegible]

اگر [illegible] دیگر افلاک [illegible]
[illegible] فرصت امروز است فردا [illegible]

[illegible] تا [illegible] / [illegible] کلیم [illegible]
هنوز از [illegible] / خط پیمانه [illegible] تا [illegible]
نخواهی [illegible] علم و عمل [illegible] / خیلا دور چند از عالم ادراک [illegible]

[illegible] / [illegible]
نه دنیا [illegible] / [illegible]
شکار [illegible] / [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] / [illegible] در عقده [illegible]
اقامت [illegible] / بقدر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

تا [illegible] حقیقت [illegible] نمی‌شوی
[illegible] نمی‌شوی

[illegible] / [illegible] نمی‌شوی
[illegible] / [illegible] نمی‌شوی
[illegible] / [illegible] نمی‌شوی
ز غنچه تا [illegible] / [illegible] نمی‌شوی
دوش [illegible] / [illegible] نمی‌شوی
[illegible] / موصول بارگاه توکل نمی‌شوی
بر طاق [illegible] / صد بار اگر گداز [illegible] نمی‌شوی
[illegible] / آیینه [illegible] نمی‌شوی

در سجده‌گاه فناست بقای حقیقت | زین نقش اگر چراغ شود گل نمی‌شوی
با هیچکس حمیت مخواه اتحاد هم | کم نیست اگر گمان خودی غافل نمی‌شوی

آخر از این محیط خیالات گذشتنی است
بیدل چرا چو موج که بی‌ساحل نمی‌شوی

محو یقینم هر چه دیدم دوش را داشتم تو نیستی | که همچو من کار کنی خوش را داشتم تو نیستی
حرف عزم الا نمی‌زد از هجوم ما و من | بر در دل تا نهادم گوش را داشتم تو نیستی
مشت خاک این همه سامان ناز از جاکجاست | بیش از این هم غلط می‌کرد هوش را داشتم تو نیستی
غفلت از ورق اهم از خجالت آب گشت | اشک می‌رفت از من به هوش را داشتم تو نیستی
بیدل از این سیر آتشخانه‌ها داشتم | شعله‌ای ما قسمتم خاموش را داشتم تو نیستی

دلا از محفل خرابات فنا بر نوبت شینا
که جان دامن نسیما داده دامن کجایم

بچشم [illegible] بیدلم خانه‌ها | خوش‌ست احوال دانایی که وضع ما داند
تو از وضع تنخواه از هر نوشت ما حرست | خم از وصت اینجا انتخاب سطر [illegible]
غبار این سر [illegible] خانه‌ها می‌گیرد | [illegible] فانوس از [illegible]
روز [illegible] کلفت [illegible] | همین درخانه [illegible] جمع است
که جان [illegible] زخم [illegible] | بجوی حسرت ما آب تنعّب [illegible]
با [illegible] | چه اینجا [illegible] مانند

گل عشرت بهار طالع ما [illegible] | سکت [illegible] می‌کند [illegible]
حیا ایجادم از [illegible] بها می‌آید | اگر مرکار [illegible] چشم [illegible]
نداند [illegible] خط [illegible] دیگر | چه [illegible] کشتم [illegible]
نمودهای بهار اعتبار افسرده‌گاه دارد | [illegible] فصل [illegible] سامان

درین بحر [illegible] جستجو [illegible]
که جولان [illegible] فلک [illegible]

عبث چون چشم [illegible] گردی | ورق [illegible] اندر رو [illegible] گردی
بنور [illegible] دو کام [illegible] | [illegible] گردی
[illegible] | تو وداع لاله [illegible] گردی
صدای [illegible] سایه [illegible] | [illegible] گردی
سیه [illegible] | از این [illegible] گردی
طوف [illegible] معلوم خواهد شد | [illegible] گردی
حق [illegible] باطل [illegible] | با [illegible] گردی
[illegible] خنده [illegible] غفلت [illegible] | [illegible] گردی
بخواب [illegible] | [illegible] گردی
[illegible] تغییر [illegible] | [illegible] گردی
[illegible] | از [illegible] گردی

کلمه

بهر رنگ من و ما در عرب نقد داغ
ز خلق آنچه جز معنی ما میل ما سخن بگوی

ز بس ماندم چو چشم آبله پامال احرام
نفس در سینه ام موج بهار از جگر رفت
بجولانت چه حیرت کی که بر بال پرواز
دل ناتوان کشد عالم انجمن عیب هنر داغ
ز فرو بخت من سخت و شوکت کهکشان
سبک چون ارقم باید که از اسرار و ارمغان
ز شفق تقدیر روی از رنگ عالم الفت شوخ
جا افتاده از خجلت تا دست کند تا کشش
ز کافر کیشیها در ملامت می کشم
سلوک مقصد شوق فنا روشن نخواهد شد
بنا ز زهد اشک بغارت می رود دل

نگاهم آب شد در حیرت پرواز مرکان
نگه در دیده شد جاده صحرای حیرانی
سر کم الهی شد چراغ زود داغ
بقدر حلقه آتش الف می تجدد ایست
ز چشم جهان نوشیدن است از کور حیران
سحر گل آن گریز انجابت حرص آگاه
سخن از آتش تخم حسد از چین جهان
بر خود در اسباب سر مجنون ز تماشا
بر ما مام مباد از سبحه رو باید مسلمانی
غبار نقش پا چون شمع تا سر ز دیوانه
بکشتی چاه ما مستغنی قطره طوفان

چه لازم است بر خود عجز کبر آرای
بقدر شعله آتش زند ملامت شکستن
ز نسیم غنچه و گل عجز و نومیدی شد

تغیر است کرم و ملامت شکر آرای
تو هم نمازی بخود هر قدر ز خود نیستی گرای
خوش آنکه خط نا زده در دل فرزند آرای

بهشت عافیت گوشه است بی میعاد
بسر آتش چو آن تا نظاره رنگ سر به الفت
غبار شهرت عنقا سر از فرا م بالد

چو شک آبله بر بر آتش سر آرای
همه جوهر شگفته آنقدر که بر سر آرای
ز خلق نغمه و پس پرده که بی سر آرای

بر دو کسوت وحدت نفس زدی بدل
ز رنگ خویشتن را تا زنگ خویشتن آرای

نشد آئینه کیفیت ما ظاهر آرایی
بغفلت ساخت عمری تا و از دیده بر حیرت امکانی
فراغ عافیت سر شکست آماده ام انجا
بلا عشق است از منزل مجنون سری
خیال زنده وطن گلشن دماغ تازه بحکم
ز رنگ اعتبار روح هستی نمی آید
نوا بیدار ضعف عجز کسی کند کار عافیت
بگلشن ز ما جز ناله نیرنگ دل غافل
هلال اوج قدر از وضع تسلیم گوهر بالد
غذا هم تا که هر تا بدر و بر دل نه چو شیدان
هوای دامن او کی سودای هم صحبت
جهان از شستن طلوع از فتاده ام هیدل

نهان در نامه چون معنی تحقیق الفاظ بیدلی
جهانی سوخت این آتش که از میدان خجلت عنایت
همه آنکس که باشد بینش اندوه سیمای
ز اینجا خانه ها خود دیده آهو صحرای
همه کردار تنخواه ثبت آینه سیمای
علاج کرده از زر چشم سکر ما لا ابالی
لب چشی که ما لا لایم در تماشا
نفس چند بستانی بیشه کار آمد
فلک فرش کرده خود بکشم ابرو فرا
بهار محفل که ره بچه چو شمع سوخت شبهای
حریم هیکل از شیشه غنچه ما کو تا
در تماشای ضعیف الا کنند آئینه کیست

بوحدت قامت تو باظهار کمالی | ازکسوت موهوم فنا رنگ ثبا نه
انکشاف کسی از در فنا معنی تحقیق | ازبسکه بهم خلق نشسته است قونه
در فلک خمها معنی او چهره کشت شد | خورشید او شد تا نجم از ذره شکافه
آئینه دلان چو گوهر تمیز [illegible] | ای جوهر [illegible] بالای با نیست معانه
زنده انده حسرت [illegible] داغ و الم | [illegible] ترا شور نیست خطا های معانه
خون نا شده ره در [illegible] | بخت [illegible] که دیده است زشمشیر علافه
زین [illegible] اندیشه تحقیق [illegible] | معنی [illegible] سبحان [illegible]
تا محمل آسایش جاوید توان بست | [illegible] پی مرحله کافه
کو این دو سه نکهت [illegible] | آئینه شوی تا نکنی منت [illegible]

لاتشیگر جهان فلک شعله فروشد
بیدل عرق زر بسالان کلامی

با نفس ترحم که نه دامان [illegible] | آتش خاک شد سوخته جانان [illegible]
شوق دیدارم یک جلوه [illegible] | [illegible] آئینه کند [illegible]
از [illegible] در الکلام طلب | کو حباب تا کند از وضع [illegible]
یاد چشم تو آواره [illegible] غافل [illegible] | [illegible] داغ [illegible]
[illegible] طواف حرم [illegible] | [illegible]
رحمت از قافله [illegible] | با عطا [illegible] الضعیفان [illegible]

[illegible] | بمعصیت [illegible] الضعیفان [illegible]
با همه ظلم ربایت کس از منت چرخ | [illegible]
حیله جوی نام [illegible] خشک | [illegible] بیکسان [illegible]

بیدل از غنچه [illegible] سبق [illegible]
[illegible] دامن [illegible]

[illegible] | [illegible] مجنون [illegible] فرهاد
سر دادم [illegible] شوخ فتنه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] شد در حسرت شوق [illegible] | رسد [illegible] حلقه [illegible] فریاد
حریفان [illegible] | بهارست [illegible] رنگ [illegible]
گرفتار [illegible] دام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شعله [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] بیدل | چو موج [illegible] فریاد

من و پروانه خوش طالع که هر جا سر کند یاری / دو عالم رنگ بر هم چیند اختر کند یاری

خیال چین ابروی تو چون بنماید اقبالم / نظر با دور و مو شمشیر با جوهر کند یاری

بطوفان خیالات شکست جرئت [illegible] / [illegible] دیگر کند یاری

بروئیت بیحجاب طرهٔ مشکین اگر ماند / بشاخ سنبلی با لاله احمر کند یاری

در انجمن خرامش [illegible] / مرا چون شمع [illegible] سر کند یاری

بود تنگ شکوه جوهر محو ذره [illegible] / بگو با جلوه دیدار [illegible] کند یاری

دل عاشق [illegible] / سپند آن به که در جولانگه مجمر کند یاری

طرب سرمایه عشقی [illegible] / صبا [illegible] کند یاری

اگر آیینه جوهر [illegible] / چرا طاوس [illegible] کند یاری

محو جام [illegible] / بلبل [illegible] کند یاری

مزاج خوبها [illegible] / جهان [illegible] کند یاری

ولی [illegible] / [illegible] کند یاری

[illegible] / لطافت [illegible] کند یاری

هوس [illegible] / [illegible] کند یاری

تبسم [illegible] در گوهر کند یاری / نسیم [illegible] کند یاری

جهان [illegible] / ز دست [illegible] کند یاری

گدای کوی [illegible] / بتاج کیقباد [illegible] کند یاری

عرق [illegible] شبنم [illegible] / [illegible] در خانه خورشید با اختر کند یاری

قلم هر که بوصف [illegible] / چو جوهر [illegible] کند یاری

[illegible] / گل [illegible] کند یاری

[illegible] / [illegible] کند یاری

[illegible] / هوس [illegible] کند یاری

[illegible] / [illegible] کند یاری

[illegible] آفاق [illegible] / عجب [illegible] کند یاری

[illegible] / [illegible] کند یاری

[illegible] / [illegible] کند یاری

[illegible] حدیقه [illegible] اند / [illegible] اند

بکار عشق نظر کن [illegible] / [illegible] اند

[illegible] / [illegible] اند

[illegible] / [illegible] اند

بعالمی که خیال تو [illegible] / [illegible] اند

جهان [illegible] محو تو اند / هزار [illegible] اند

خیال حلقهٔ زلف تو ساغر [illegible] / که رنگ نشأهٔ [illegible] خمار شکنی
کدام عرصه که لبریز اضطراب من نیست / جهان گرفت غبار من از [illegible]
چو ناله سخت غبار است صورت عالم / روان ز خویش روم تا نسیم [illegible]
نداشتم ز گهر جوش موج یار [illegible] / گهر شود هم الا [illegible]
لطافت نتوان لفظ [illegible] شد / مگر بسعر [illegible] که خویش [illegible]
نیرنگ آینه [illegible] / جهانی که جلوه فروشد نور [illegible]
گل است خاک [illegible] بیدل / حلقه [illegible] گریه [illegible]

جز قفس [illegible] از مجمر [illegible]
مجبور ادب [illegible] وجه [illegible]

آینه تسلیم فضولی چه خیال است / زنگی [illegible] که توان [illegible]
وقت که [illegible] / از خویش [illegible] میکشیدم [illegible]
از بسکه بدل ناخن [illegible] / چون غنچه [illegible] عقده [illegible]
خون [illegible] / عالم [illegible]
[illegible] / یک باده [illegible]
بر کنج [illegible] صورت [illegible] / پوشید [illegible]
[illegible] مردم [illegible] / [illegible] قافله [illegible]
در بحر [illegible] قطره [illegible] / در بزم [illegible] خیال [illegible]

از لاف [illegible] کن که [illegible] / [illegible] فروشی [illegible]
[illegible] شدن [illegible] / با دام [illegible]

[illegible] دل [illegible]
بیدل بره عشق اگر [illegible]

نشد حجاب جمالی غبار [illegible] / حباب [illegible]
[illegible] / که سجده [illegible]
خوش [illegible] / [illegible] قفس [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible] دستهٔ گل [illegible]
[illegible] / دو بار [illegible]
هر کس [illegible] خلق [illegible] / [illegible]
[illegible] افتاده است / دل و [illegible]
غبار کثرت [illegible] / شکوه [illegible]
جنون [illegible] جلوه [illegible] / [illegible]

[illegible] بیدل
[illegible]

مائیم [illegible] / [illegible]

از نغمهٔ ناموسی افلاک شنیدم / [illegible] تنگ قبائی

کام [illegible] نازوده [illegible] / چون شکر [illegible] ابله [illegible]

جز ذات [illegible] دوران [illegible] / رحم است [illegible] جدائی

دل [illegible] / نقش قدم [illegible]

ای آینه [illegible] / [illegible] همائی

همت [illegible] / چون عکس در آئینه [illegible] گدائی

این جوش [illegible] / [illegible]

در کشور [illegible] خنده [illegible] / [illegible] عرض نمائی

تا چند [illegible] لاف [illegible] / داود [illegible] از نغمه [illegible]

[illegible] / بوسد لب [illegible] فلک [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] / این سجده [illegible] دو تائی

بیدل [illegible] از خویش شدی [illegible] / ای [illegible] اعداد و تعلق [illegible]

[illegible] رحمت [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سخن [illegible]

کمال نغمه [illegible] / [illegible]

حریف مردم [illegible] / کس مباد [illegible] غداب [illegible]

[illegible] / [illegible] برات [illegible]

خدای [illegible] رنگ عتاب / شکسته آئینه [illegible]

تغافلت عدم آواره [illegible] عالم [illegible] / [illegible]

[illegible] تبسم [illegible] / [illegible]

[illegible] ساز [illegible] / [illegible] تبسم کند خنده [illegible]

[illegible] / [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] انتظار [illegible]
هنوز [illegible]

[illegible] / [illegible] سایهٔ مژگان [illegible]

[illegible] / [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دل [illegible]

زبسکه تا توانی در تماشای مثال او | هر که آمد عیان آیینه‌دار جلوه‌گر مویی

محال است آنچه می‌خواهم خیال آب آئینه‌ام | مقابل گر کند آیینه‌ام بار از رویی

خیال آبستن سیر شبستان وداعی | نجوشد شمع کشته فرو دیده‌ام در کنج ابرویی

چراغ [illegible] جلوه [illegible] و خجلت | که خالی می‌کند چندین ز آغوش پهلویی

بهار راحت از [illegible] | به هر [illegible] ریز چمن زنار رشته بویی

دیده‌ها داریم محو انتظار مقدمی
یارب آن آیینه در کلک حضور جمعی

اگر در یکتایی شد و هم دوئی اظهار نیست | چو شمع [illegible] مقابل مستوم با عالمی

از که کو خجلت فروشیم [illegible] | از عرق در [illegible] [illegible]

چشمه خون [illegible] | خاک گردم تا بخندید زخم بیدم مرهمی

جنس [illegible] دستگاه [illegible] | در عدم [illegible] استخوان [illegible]

از بهار [illegible] | هر دو عالم خاک شد [illegible]

سنگ [illegible] | [illegible]

از که [illegible] | زین سرا [illegible] ما را رحمی

باید قطع وفا تا چند خواهی رستن
تیغ کین [illegible] دامن

با کمال [illegible] | در شکست [illegible] رحمی

جا فوس [illegible] اشک از جنون خوش اثر جلوه‌گی | زین نه وداع آتش خوش خم مرو دوده مویی

رفیقی و چشم همسایه جمعیت صفا | چو من دارم پهلو گوشه اعلای آن

بهر [illegible] سر کلاه زر و کو دارم | سر [illegible] از خوب آتا [illegible] سر کوی

بساط خاک [illegible] دستگاهی | چو ماه [illegible] دم اگر بالم [illegible]

محیط [illegible] نجار زورق [illegible] طوفانی | حباب [illegible] چشم است [illegible]

خم [illegible] سطر [illegible] | [illegible] طومار گیسوی

خشن [illegible] | سر [illegible] سکینت کند [illegible]

[illegible] شاه [illegible] | بجولانگاه تسلیم از تو چو گان [illegible]

نوای [illegible] | [illegible] حرف [illegible]

دوار [illegible] خضر [illegible] | بغیر از [illegible] کم [illegible]

ز [illegible] | تو [illegible] جاده [illegible]

شعور [illegible] | [illegible] غبار [illegible]

بیک عالم [illegible] | سنگ [illegible] طبع [illegible]

[illegible] | [illegible] سایه [illegible]

[illegible] چو نور [illegible]
[illegible] زین ره [illegible] پهلوی

چند [illegible] | هم [illegible] باده [illegible]

تا گلستان تو در سبزه خط گشت نهان | دیده ئی نیست که چون لاله نداغ آلودی
داغها دارم خون گشته بهار وداع | گرد دام نذر وفای تو اداکن سببی
جان ما چه باشد که توان نذر تو ام آید | اینقدر تحفه نیرزد [illegible]
عاقبت دود سحر زد [illegible] خطا | نیست در عالم تحقیق چو حرف [illegible]
داغ خطا از دست قهر و چراغ لی ما | کاش خبرگ از تو کنندم [illegible]
جوهر لازم نعمت به چه پیدا نهان | از در ساغر ظهور نیست زمین [illegible]
رونق جاه که از طلب و بیابان شد | جهد قدر آئینه نیست غبار [illegible]
همه قافله آهنگ توم [illegible] | جز به نجح نگذشت نیست بمقصد [illegible]
همه جا داغ لکدانه توان شد بیدل | خجلم بیشتر از هر چه ندارم [illegible]

کیم من از غیب عالم اظهار [illegible]
غبار دامن رنگی چه گدا است اینجو

رحباب بنام محیط موفت [illegible] | از برای بقفر نگردم از ستار [illegible]
نه ام شمع قامتی از [illegible] | جکیده [illegible] نیست آواز [illegible]
رحباب [illegible] یافت [illegible] | زبان [illegible] شمع کل [illegible]
بخون [illegible] | بجا [illegible] آئینه [illegible]
ز دبستان [illegible] | بیا [illegible] فغان [illegible]
کتاب لذت [illegible] | بهم آمدن [illegible]

تنگ تر آئینه تصویر جلد [illegible] جلوه است اینجا | حلقه [illegible] حسن تو در آفاق [illegible]
کمتر از شرار کاغذ از هم [illegible] غافل | که در خاکستر [illegible] افشان [illegible]
زخود [illegible] کمتر [illegible] از اسباب جهان [illegible] | چراغ [illegible] روشن در آتش [illegible]

الا [illegible] حسن [illegible] بیدل
کنون [illegible]

رخود [illegible] تا همه تن [illegible] | از شیشه [illegible] شیده [illegible]
دو [illegible] ذره [illegible] تحقیق | ز [illegible] قدح [illegible]
تا راه سلامت [illegible] ضبط [illegible] | قانون تو ساز [illegible]
در آئینه [illegible] جلوه [illegible] | [illegible] چون [illegible]
بیداست [illegible] | بنام [illegible]
این جلوه [illegible] قطره [illegible] | آئینه [illegible]
در عالم [illegible] اندیشه [illegible] | با [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] قامت [illegible] | [illegible] حلقه [illegible]
بیکامی [illegible] | از [illegible]

آئینه [illegible] همه دم جلوه بهار است
[illegible]

بیدل با [illegible] | [illegible]

بیا سری بهم نشسته بدیدن بیکاری / دل شکسته ما که ناله معماری
ولا ز نسیم که موجه نبود نشت غرض / چو ذره اندکی ما بس است بسیاری
برنگ غنچه درین باغ بسته ما خاطر / نسیم دل بهر رو شبنم است بسیار تاری
خدنگ ناله که از جوش فلک گذرد / منشین علاج جگر میکنم سپر داری
سرم بسجده مستی فرو نمی آید / نفس بکوه افتاده که زناری
چه بحر گشت نم آن نگاه جادو بیت / سر مرده است جهانها بذوق بیماری
در آرزوی دهان تو بسکه دلتنگم / نفس بسینه زنم زده بدشواری
جهانی از نم اشکم بحکم طوفان رفت / بعجز سری مرده ام شرار زینت خاری
دگر چو سایه ای از خانمان چه میپرسی / نشسته ام بغبار شکسته دیواری
نگاه اگر نشود حرف تار و پود منش / بسر رسیده کنم چون حباب دستاری
زهر زه تارزی اگر بگذرد شکسته است / کجا شود چون شنید فطرت سر بسیاری
کجاست آنکه دهد بر محیط خرفا / مگر حباب تا ... سر روان ازری
طلسم غنچه ام عجوبه چار در قفس است / بخون نشسته نظر کن اگر دل داری
چه جلوه ها که نشد فرش حرمم پامالی / هوای خانه آیینه داشت هموار

ای ما هوش سخت دهست باد بهار طفلیا
تا مرگ پایم ای بهشت قرار طفلیا

قد دوتا پری آغوش نا امیدیست / خمیازه که بالا آخر خمار طفلیا

از عافیت تمنا گمند ز حال کار / کاین نشوه یادگار است از روزگار طفلیا
تا زور کار ساله خالها بدیده حبابت / چون شکسته بند از سر از کنار طفلیا
ای غافل از نهایت تاکی عم بدایت / موج سفید گردی در انتظار طفلیا
از دامن بزرگی آوازه که ضبار کن / منزل نمانده هر جا بستند بار طفلیا
امروز جام قسمت خونخوار کرده ای آنها / امروز ما کودارت ای خوش گوار طفلیا
چشم بهر اسیر محتاج تو نیاید / میراث گاشتر گردی از اقتدار طفلیا
انجام تحنیک بوده آغاز خام من / تا حلقه گشت قامت گشتم شکار طفلیا
از غنچه فرع گاهی برا اصل هم نگاهی / تا ما ز رگ نبودی است خوار طفلیا
از عهد غنچه خواندیم اسرار از معما / کا سوده که مجالت عشار طفلیا
آخر از حباب هیری قد خمیده دارد / زهر نگه نهفتن هر روز کار طفلیا
از سوی هیری افتاد امروز نوبت رنگ / نه خامه در ... صلوات کار طفلیا

امروز کام عشرت آلاینده کجه جوئیم
رفت آن غبار بیدل پا نشوار طفلیا

خطاریست ... از استر ... / هرکه سر ... نشو ... ... نکو ...
جهان شعر نظاره تو کهسارست / بچشم بسته نظر کن بهار همواری
قبول رفت هر کس بقدر حوصله است / بی تیغ میکنند اینجا طرف جگر داری
چو گل درین چمن از بهر دوختن کافی است / تبسمی که بهمان چین دامن انکاری

برنگشود دل خود بسته‌ام ز غافل / هر غنچه‌سان گل بروز در بغل داری

گره ز کار فرو بسته تو نگشاید / اگر چو غنچه دری شبنم بدست آری

غبار دامن این دشت ناله‌اند فقرا / قدح و لب خنده تا دل نفس داری

بغیر طبع تو گر سجده است جوش سحر / کدام شعله که خاک شکیبه تو داری

خانه زده هر سنگ‌بار مایدت رقص / ز بار نقش قدم هم بخاک بگذاری

گواه عاقبت کار ظلم بس این است / بخود نشستن نشتر ز مردم آزاری

ز خواب صبح سر غنچه میرود بر باد / [illegible] ز دست چو شبنم غبار [illegible] داری

بمزرعی که دل شرری خرم است / شکست میدرد و آئینه میکاری

بدوش عمر گذشت بار این آن تا چند / خوش آن زمانکه ز اسباب دست برداری

اگر بجادهٔ تسلیم بیدل [illegible] / کند بکسوت [illegible] معماری

زعیب بانوی خود خوش نباشد مغرور / تو از دو [illegible] ز دو عالم اگر [illegible]

کمر ز همه روی ما تماشا دهر عرض آید / که چو شبنم سرتا قدم یک چشم [illegible]

چسان ز زر فلک عرض بلند تماشا دهد / ز لوح تا [illegible] این خیمه [illegible]

ندای ازل دمی لوحه خیر داده [illegible] / تو از شوق [illegible] که [illegible] ره در [illegible]

بشم جلوه چون صبح بلند [illegible] / [illegible] تماشای [illegible]

چنین که هر تن [illegible] خشم تقویم / بس ز فرزند تو [illegible]

ز ذوق بیابان من میکند [illegible] / تب [illegible] [illegible] خویش [illegible]

زلف او شکست آماده [illegible] دارم / که عمر رشد شکن میبرودم در [illegible]

باسباب تعلق جمع نتوان یافت [illegible] / دو عالم محو کعبه تا رسد [illegible]

اگر بیدل چو گل [illegible] / [illegible] گو تهی دست [illegible]

میان الهی [illegible] حجت [illegible] / ز جوهر [illegible] [illegible]

و میله عجز شود دستگاه بیکاری / که کشایش [illegible] کشد [illegible]

کسی مباد اسیر شکنجه [illegible] / [illegible] آدمی [illegible]

ز لوح سایه [illegible] خط [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

دمیده است ز بحر بال و [illegible] موج / [illegible] خور [illegible]

چو برگ لاله [illegible] ز داغ [illegible] / بچشم اختر [illegible]

بقدر تفرقهٔ دل شکفتن [illegible] / [illegible] بهار [illegible]

مقیم عالم تسلیم باش [illegible] / بلندیست [illegible]

جهانیان [illegible] که [illegible] چشم [illegible] / مژه [illegible] افتد [illegible] کند [illegible]

چو گل بهار [illegible] / خوش آنکه [illegible]

چو ذره [illegible] / [illegible] که [illegible] صبح [illegible]

بگریه عرض ز نور [illegible] بیدل / برات دیده [illegible]

نیست شد چون نفس کز صوت تجرید عرضها — گه سر تا پا به یک سو زنم خم و برگها

غلغله آمد حسرت خمیازه خوب بسته‌ام — خدنگ بو کردی للّه بیت خبر از نجه

چو شمع از ما حلقه‌ایم در محفل عشق وارث — سر انجام است اگر از شعله چو سیلم چشم

بود ساغر مستی شد حباب ما سرو بالا — لطف کو تا رسید اندیشه ما هم به تنها

نکه دیده سوادی یافت از چشم حباب انجا — نیم در شمع ما گذر زند فانوس دامان

دل انجمن در کده از نام و جام — چو خاک شد این الکه بهم آورد مژگان

درین ویرانه تا که باید آواره گه بید — بس آبله بیکبار تحاک افشار داده

زنجیرم چه بیخودی مضمونم من سر — چو طومار نگاهی خبر حسرت نیست عنوان

به وضع دستگاه غنچه‌ام خنده اش — فرا هم سلیم چند زخم تا زخم نمکدان

سواد ابن شستانم چیار روش شب تار — بر حور طاوس و جست نیز مینخوانید گرانجا

بهر محفل چو شمع آتشک بدر بخش جدل
مذاله سال و ماه ستم قفل

چند بیجد زمین بیدست پا افتاده کی — از زمین گرد از ما که عصا افتاده کی

شکوه عشاق چون نی جکست در راه نیاز — ابتدا از شکستها انتها افتاده کی

نیست سعی پا بیابان مرگ منتهای خضر — لغزش پایی خواهد که با پا افتاده کی

عالم از زنجیر پا چیده دست ساپان غرور — که ما لاسایه بال هما افتاده کی

ملک دار کوچه گی دارد دارد کی تسلیم ها — جاده از جهت نقش قدم لرز پا افتاده کی

دامن تسلیم چه آسان فراهم آید بدست — خاک که بیدم ما شد آشنا افتاده‌ایم

هرچه از ما گل کند غیر از تسلیم است — سر کشیهم الحذر از رست و جا افتاده‌ایم

گر کسی از ما در قفس ما بسر افتاده دام — یک نفس بستها از ما تا ما افتاده‌ایم

خاک ما کز سجده این آستان فرصت — ور نه ای غافل کجا ما و کجا افتاده‌ایم

محرم نقش قدم سعی نگاهی نیز — عبرت آموزست وضع خویش تا افتاده‌ایم

همچو آتش بستر بیدل که در تدبیر این
خاک بنیاد دولا در جا افتاده‌ایم

گاه گل گاهی چمن گاه هوا میگردی — ای خیال آینه هوش که جها میگردی

لامکان سیر است از بسکه بلند افتادست — تا نگردی دو جهان نگر آبله پا میگردی

جستن عشق طلب وصل فراق امید — همه اینجاست تو بار نکجا میگردی

مراد اشعر رنگ قیامت داغست — گر نه زنگ درین ساحرا میگردی

جستن کرفت تحقیق مجاز آینه است — این چه جامیست که در محفل ما میگردی

شخص ال شده تا تو به تنها جدا — انقدر دور چه از خویش جدا میگردی

هوش از اندیشه جهات خوش — نفس دارای آینه ما میگردی

قید جمعت از خویش تا است — چون نفس با گل هوا میگردی

رهبر عاقبت آه شنیدن کافرست — چند چون شمع آبله پا میگردی

طپش آینه در تقش خیال اوست — بخاره رو نه که تو میگردی

اول از تخت بنیاد نفس بر باد است　　گر بسر کوه بلا هم چو صدا میسر گردی

چون سحر سلسله ساز صد اوج فتوحات است　　تا لف الله رست گنج دست و عصا میسر گردی

حیرت تست گریبان در استقبال گشت　　جلوه با هم روی آیینه وار میسر گردی

بیدل افسون سر برید تماشا زده است
با خبر باش از نقش کف پا میسر گردی

بسکه که بدآ بجای رمز پا افتاده گی　　سبز شد چو بید از و فیض افتاده گی

هستم از طینت با هم رعونت چون شتن　　گر برید از ظلم نقش پا افتاده گی

عمر ما چون شک کنج اختر میخواهد　　بر سر عالم فر و خاک چار افتاده گی

وام هجر در کمین گشت خمیده است　　میکشد تا خانه از بوریا افتاده گی

سرکشی تا کی به بامت لعب چون کعبه باد　　صحو صحرا دامنی ولله سر پا افتاده گی

مرو دخت گر نه باهر حه دار حیله کن　　از جلوه فی شعلها خاک پا افتاده گی

غوطه زن بحر نازا که با عجز دارم نشستی　　بر سر ما کی توهم بید حنا افتاده گی

خط بر گل کمالات ما زنا افتاده است　　تا غبار ساز ست الا محو پا افتاده گی

با خرد کنج چه باشد چو فقیر غنا　　گفت و رهبر حضور تا خدا افتاده گی

نخل قبالم فیض سجده خواب ز بختی　　گر سرم چون موج دامن بشهها افتاده گی

کاروان نقش قدم از کمال با میرس　　منزل ما جاده با خضر ما افتاده گی

نسبت ممکن بنعل از تسلیم سرزدیدم　　بستر ولله بان لطف دو با افتاده گی

نه با صحرا سر دارم نه با گل از سودایی　　بهر جا میروم خون از بر هر بالد تماشایی

چه حاجت خندید و باغ آرزو ساختن　　ز شهر عقبی بدم مخمور دل بغنچه مینایی

در اول گام باید صفت کردن تا پیر گشتن　　بجوه آسمان گشتن از چشم میکشد پایی

عنان گیر عبار کس مبادا افسون خوده داری　　و گرنه ساحل ما بر ولله جوش دریایی

تعلق منفرد شد عشوه ته معنی　　تو گر امروز بیرون آیی از خود بینایی

ز بدام مخواه آسوده آن تکلیف آسودن　　عبار مرا بهمان در اتش سربها صحرایی

رم هر ذره جوهر زیست بهر خشت محل　　مرا میدار انجا هر که ز وحشت زندیایی

دل ما محو انکشاف هرچه میخواهی مکن　　کجا عمر رشد بنام حیرت دارم تمنایی

عبارت تا سخن معنی ست ار فکر دو دیگر　　ندا الله محفل ما شیشه گر غبار از عهد آتی

به بیدلی هر محفل حلازم متهم بودن　　لکداری گر به اشک خونی ناله وا

درین صحرای نومیدی میخواهد سراغ من　　به از هر نقش پایم یا علم خفت عنقایی

تعلقها بخشم فقر و حجرا محمل
دو دو دوش از نم قطره که با بعد دریایی

سجده بنیاد بساز ای جبهه با افتاده گی　　سایه الا شیون خجلت جد افتاده گی

ز شعاع مهر گیر خاک سان میخکند　　از جیس جرخ هم خطیت تا افتاده گی

نسبت از حیات تحریر و فیع خاکسار شی　　با زمین شرکن چو نقش بوریا افتاده گی

استقامت نیست ساز کهنه دیوار جسد　　عقده جعفرت بر بند موج زبان افتاده گی

سجده را از خاک راهش [illegible] عروج [illegible] | [illegible] چون [illegible] افتاده گی

به حرف سجده [illegible] | میکشد [illegible] حالم [illegible] افتاده گی

آتش [illegible] | آب [illegible] شبنم از حیا افتاده گی

چون غبار رفته از خود [illegible] | تا [illegible] افتاده گی

تا بجنبم نقش [illegible] راه عبرت [illegible] | [illegible] افتاده گی

با کمال [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] افتاده گی

رم [illegible] حالی | [illegible] حالی

رنگ غنچه [illegible] | [illegible] احمالی

بغیر [illegible] محرم [illegible] شد | [illegible] حالی

[illegible] شد | [illegible] حالی

بذوق سوختن [illegible] | همین [illegible] حالی

بجز [illegible] لطیف دیگر [illegible] | [illegible] حالی

[illegible] زبان [illegible] | [illegible] حالی

[illegible] رفته [illegible] | غبار [illegible] حالی

بهیچ [illegible] | چو مضمون [illegible] خاطر [illegible] حالی

بر سوادی کشید [illegible] | تبسم [illegible] از چهره [illegible] حالی

[illegible] خاک [illegible] استقبال [illegible] | [illegible] حکیت [illegible]

[illegible] | [illegible] که خواهد [illegible]

چه پروازم [illegible] | [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] سعی [illegible] جانه
[illegible] خوش [illegible]

بسر خویش [illegible] که [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلت [illegible] | [illegible] باشد [illegible]

درین [illegible] آب [illegible] | [illegible]

[illegible] این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اگر [illegible]

زیادت [illegible] ازل [illegible] | [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] در قیامت [illegible] | نه [illegible]

[illegible] | [illegible] مژگان [illegible]

[illegible] | خرام [illegible] حیرت [illegible]

ندانم قرب [illegible] سلیم [illegible] بدل
بدامن [illegible] داشتم [illegible] جای

چو [illegible]
ز [illegible]

نازک [illegible]
[illegible]

فغان [illegible] دل شد
بان اوج [illegible] از
پر افشان [illegible]
کباب [illegible]
[illegible] از خون
[illegible] در
[illegible]
لطف [illegible] ساز
[illegible]
درین [illegible]
نه آهنگ [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جشمه [illegible]
از غبار
تقلید [illegible]
ساده [illegible]
بلاکت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
زخم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
فغان از جدایی
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] شد
[illegible]
شبهره [illegible] دل
دو [illegible]
از [illegible]

ازین نه منظر [illegible] تا [illegible] خویش
[illegible] حیرت دیدار [illegible]
[illegible] رگ یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
نگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چه معنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فلک [illegible]

چه [illegible]
[illegible]
خنده [illegible]
مانند آتش
لاف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
کف خاک [illegible]
روی شعله [illegible]
[illegible]
چه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنجیر [illegible]

در آن عرصه که شیر [illegible]
بدان نخوت
چو زنجیر به رو مالی
سخن کز
قناعت کند
اگر کشتی آسمان
درین انجمن غیر

ز رنگ غفلت
سر کشیها
از طبیعت [illegible]
طوفان الفت کم
مرکز او [illegible]
غرق [illegible]
عبرت [illegible]

بهشتی [illegible]
[illegible] خرابات

غنچه [illegible]
من [illegible] دل
سنگ قفس [illegible]
شنا [illegible]
شور قطره گوهر
فسانه [illegible]
[illegible]

فردا [illegible] دل
خود [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خیال شرر تا به شعور غنچه بر جوشی
ضعیف [illegible] فسکنده کار من
الهی [illegible] مهربان منت [illegible] جانی
نه از صحرا اثر دارم نه از شام خبر دارم
برون جلوه او هر چه باد [illegible]
هر کس [illegible]
چنین مجنون خرام گنبد [illegible]
بغفلت از نوای ساز هستی [illegible]

نمی‌گنجد به دیدن جلوه اش از حیرت آغوشی
چو شمع [illegible] آهنگ خاموشی
باین حیرت که [illegible]
که بسر بردم [illegible] گوشی
[illegible]
ز جوهر [illegible] آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز باغ حضرت دنیا دو تا گشتیم از غافل
حباب من [illegible] نگاهی داغ شنیدن دل

که غنچه [illegible] عمر از [illegible]
فروغ کلبه ام تا چند [illegible]

تو شمع عزتم منظور [illegible]
دل ما [illegible] فلک [illegible]
غرور [illegible] افتاده [illegible]
ز چشم منتظر [illegible]
ازین صحرا [illegible] علاج تشنه کامیها
فنا گشتیم خاک ما [illegible]
خمار [illegible]
نگاه [illegible]
شرار [illegible]
حریفان [illegible]

ز موج گوهرم [illegible]
حضور عشرت صبح [illegible]
[illegible] ناله [illegible]
جهان [illegible]
[illegible] حسرت [illegible]
چو [illegible]
مشو مغرور [illegible]
جهان [illegible]
نشد این جامه [illegible]
درین محفل [illegible]

دماغ در هوای [illegible] دل
بمعنی [illegible]

ای جگر خوان [illegible]
بسیر [illegible] تحیر

جلوه [illegible] تو [illegible]
شوخی ناله [illegible]

٢

٣

تو آن ماهی که هر گه دیده زند فال تماشا
و گر از ساز نفس نغمه طراز تو صدایی

چشم من به جستجوی طلسمی است بهم بسته علائی
این معمای تحیر تو که ... نگار کیستی

مقصد بینش اگر حیرت دیدار تو باشد
از چه خود بین نشود کس که تو از ... ی

به ادب بسکه ره طلبت گام کشم
... [illegible]

طایر نامه بر شوق تو هم ... زدارم
حق دارد آنکه چشم ... ی

خنده عمریست غم آیدم از کلفت ...
جا ... در ... اگر ...

لب زیر فلک آلوده گشتم تنگ قفس دل
ماند در کوچه ... شد که از تنگ قضایی

دل از ... تو خون شد خرد از شغف ...
ای ... شوخی زلف تو ... ی

خطا ... در ... ی
بهار ... دوده ... بوی ... از ... ی

چو خور افتاده ام ... خم ... ی
تلخ ... جا ... مذاق طبع ... ی

بهار ... گوید ... تی دارم
روم ... که ... گشتم ... ی

در این ... ... افسرده ام ... الله
... با احتمال تو ... در ... ی

بیا در جلوه ... ام ... ی
در ... نگاه ... ی

بحمد الله خط ... شکن دمیده ... ست
چو رنج دیده ... شم ... ی

دماغ ... خود نماید ... ی
لب ... آینه ... ی

جنون ... ی
بهر جا که ... گنده ... ی

... از بحر ... گردون
سکندر ... سایه الله ... ی

به رزم جلوه ... شد ... بر در ... ل
... از ... شده ... ی

یار ... ی سوز دیده ... ی
از ... دیده ... ی

... کوهر دارند
فضل ... آب ... ی

از کند ... حیرت ... ست
کاین قدر با عرق ... ی

سیحر ... تو و من ناز ... دارد
کو ... از ... ی

ارباب دو جهان آرزو ... مشتاقان
هر قدم ... دست دعا ... ی

رفتن آمدنت آمد و رفت ... ست
موج گل ... آب ... ی

دیده ... همه گلچین ... ست
چشم بد دور ... ی

کو مکان ... که تو ... ی
همه دم ... در همه جا ... ی

شب ... ل ... مکان ... ی
که تو خورشید در کشور ... ی

شب چشم ... خواب
در دست ... جام ... ی

جز از خط تو ... ی
... در سایه ... آفتاب ... ی

کیفیت تبسم ... مو
... نقطه ... کده ... ی

عمریست ... از دل ... مجمر
... ر ... در ... ی

موج خجالت سرو بیدست از لب جو — از شرم قامت او گردیده آب تیغی
گرم لب نگهی بادها در تکلم — از شوخی چشم او کرد نقاب تیغی
لاف از خط که داده طرف بهار جنت — خورشید پنجه تا زد در خضاب تیغی
تا گشت دفترها از برگ ناک پیدا — با فرمنیش ز باف از جدا حباب تیغی
قلع بکام و جیم در نیام [illegible] — قسمت کشید بر ما از یک حباب تیغی
آن لاله هم درین شاخ گردیده تا [illegible] — تا یک قدح ستاند لعلش کباب تیغی
ورد جویه کمالات [illegible] فضلم — آنانم معنی در پیچ تاب تیغی
مو شعیده کو گرد آماده فنا باش — بعضی سطرها [illegible] شد آب تیغی

بی‌جا [illegible] طرح ارو ز [illegible] ما آب
جز جرح از ملال دالد جا جز ز آب تیغی

ز [illegible] خیال طرز شوخ شعله در [illegible] — شد چو اله گردیده بیت تا [illegible]
نخلی صیقل دید از چون [illegible] — نیست [illegible] تا [illegible]
[illegible] لازم افتاده است [illegible] — [illegible] سنگ جا [illegible]
چو صبح [illegible] ما کام [illegible] — ز بو دوار غبار [illegible]
دو عالم [illegible] — [illegible] جاده [illegible]
[illegible] — همان جس [illegible] زند [illegible]
جان ای آه [illegible] — [illegible] خون [illegible]

[illegible]

زیاست قامت خمکشته برخیزد تو خود دارم — پر آن ابروی که دام [illegible] غربت [illegible]
زبان اضطراب شک نو میدم [illegible] — [illegible] شیشه‌ها [illegible]

ز طبع [illegible] گل
خرام [illegible] در گلزار [illegible]

رباعیات

ای دانه از این مزرع اندیشه برآ — لعنی [illegible] طلسم [illegible]
افسرده که لفظ معنی [illegible] — در شیشه خون رنگ باده از [illegible]

با رنگ ما رنگ نگارست اینجا — [illegible] بنده که شعار است اینجا
رو از فسرده‌ای [illegible] بال — واماندن ناله کوهسار است اینجا

که رنگ [illegible] دهر گفتن لله — از سینه دوستی کن دشمن لله
از حرف بلند [illegible] — از بخت [illegible] دامن لله

[illegible]
پیش [illegible] غم [illegible]
گلفت [illegible]
[illegible]

گردون در خاک اگر نشیند ما لله — مشکل که ز وحشت بر باند ما لله
با شوخی مصرع روان نقش رم — مرد [illegible] سکته خواند ما لله

واماندن دل شکست نشان کرد مرا
که دنبال کاروان کرد مرا
همدوش رفیقان نگذشت از جوش بیش
بار نفس خنده‌کنان کرد مرا

آن قوم که ز ترتیب سخن لاف تواند
یکسر گهر شرم حیا در طبق اند
از رشحه‌ای از موج دریا پیداست
کاین فیض طبیعتان طلسم عرق اند

تا در کف بستر فراغ داده اند
از کشمکش جهان امانم داده اند
چون شمع مقام راحتم مجتنبی
زیر قدم خویش نشانم داده اند

آن دم که حقیقت قدم پیدا شد
دانه که چگونه کیف کم پیدا شد
بالله او دید جهستی آمد بوجود
خوشه لا دیدیم تا عدم پیدا شد

فردا که ظهور فیض گل خواهد بود
اشک لاله به ما بلبل خواهد بود
از جوش نوا ز سینه بهار است
ز دامن شبنم گل خواهد بود

از همنفسان وفا نخوان کرد
تمکین طمع ز موج هوا نتوان کرد
در زیر فلک فرصت آگاهی نیست
در خانهٔ دود چشم وا نتوان کرد

آنها که خیال حسن یکتا کنند
از واسطهٔ دو بینی تماشا کنند
دیدیم که حسن بی تفاصل نکه است
آیینه شکستند تماشا کنند

ای شعلهٔ تو حریر پوشش کاغذ
سوز نفس صبح فروش کاغذ
هشدار که آن قدر نخواهد ماندن
بار نفسی جنبد و جوش کاغذ

ای مانده ز دست حرص کوتاه نظر
گاهی ته ریش گاه گاهی دم خر
چون شانه ز ریش بوستانی تا چند
جاروب کشی ادی جا دو بد دگر

این تیره دلان هم بحقیقت یکسر
مردند ز نور دل بر فروزند اخگر
در زیر کفن چو دیده‌ها قبر فنی
که ندرت کالای ته خاکستر

هم خلوت بیت آن بت شیرین کار
ما در طلبش نهاده سر در بازار
عالم همه در حق هست از حق باطل
محو جست بحسن اندر کنار

در باغ جهان که نیست یک گل بی خار
آلاله مکش بفکر عشرت زنهار
بد ز هر مضرت منفعت الوهیت دهر
مهر هر کیز بست حلقهٔ مار

از وحشت ما ماند رمیدن عاجز
آیینه به پیکرم مثالی ننمود
گشت از تک و پوی من دویدن عاجز
نقاش شد از نقشه کشیدن عاجز

افسوس جهان مایه ندارد امروز
از پیش نظر جلوه‌گه بستر تهمت سازست
بنیاد کرم پایه ندارد امروز
دیوار کجی سایه ندارد امروز

خون دل که بساغر تا قتل مریز
دور از مژه هر کجا روی پروا ازست
چون غنچه تمام بجیب جنبش گل مریز
ای اشک بدامن تغافل مریز

هر چند غبار ناتوانم چو نفس
بار بدنیک رحمت دوش منست
سرمایه لاف این آنم چو نفس
فرد و در ستمکش جهانم چو نفس

در عالم تحقیق چه عنقا چه مگس
هشدار چو صبح نبرد برسی کی
رو از پی قال گفتگو دامن کس
بر اوج سپهر نعره بانگ جرس

فرصت نکهت بهار باید نفس
این خارستان چو غنچه جولانگه نکهت
یک لحظه چو غنچه پاس وا دارید نفس
ای ابله پایان بشمار باید نفس

رفتیم ز فرصت همه رم اندیش
چون موج حباب در طلب منزل اصل
نگذشت ز کاروان امید به پیش
از بسکه دویدیم که گذشتیم ز خویش

ای رمز خرد غبار تشویش مباش
اکسیر صوت آدمیت کافیست
خمخانه نه‌ای بزرگ اندیش مباش
چون جوش ز رفق تا قدم از پیش مباش

با خویش چو خم باده جوشان مباش
با ظرف بدنیک شکست ندهم
با خلق چو ساغر از خموشان مباش
مینا صفت از پنبه بگوشان مباش

بشکن شاخ دنیا ده برگ خلاص
تشویش جهان عارضه هستی تست
یکبار روشنوار و سیه باد رگ خلاص
این هستی تو عارضه مرگ خلاص

خون از مژه زیر لاله زار دریاب
بیدرد خیال دل خیالات محال که
اشک لعنت را از بهاری دریاب
این آبله لالا نبود کهساری دریاب

اهل دنیا درین شبستان خراب
فرداند به نور لفظ طلعت شان
چون شمع ز شعله خورند کباب
کاین طایفه اند بسکه کم خواب

آسانه و مجمع تسلی لاارباب
در خون نطپیده بسملی لاارباب
از محو تماشاکدهٔ عجز غرور
دل باسیارست بیدلی لاارباب

هر بار سرت رسید بگذشت شباب
از موی سفید مرگ وا کرد نقاب
دعوی تا کی زبان عجز است بپیر
ای سنگ جواب نیست صبح است بخواب

آفاق ز رنگ گل طلسم نکهت است
گردون بمثال غنچه دلتنگ است
پیداست که اوج ما و من تا کی است
کاینها همه از تار نفس آهنگ است

کابی غم آب دانه میباید گفت
گاه از عشرت و طرب افسانه میباید گفت
تا مرگ آید بگفتگو باید ساخت
تا خواب آید فسانه میباید گفت

دردی نکشیدم که دوای تو نداشت
آهی نکشیدم که هوای تو نداشت
اشکی نفشاندم که براه تو نبود
رنگی نشکستم که صدای تو نداشت

از حیرت فهم غنچه جگر با خون است
نقل چه کار معرفت وارون است
هر که مژه بسته چه خواهی دیدن
ور چشم گشوده نگه بیرون است

دنیا که پراکنده کیش اسباب است
آلام در او همه سیماب است
بحری است که موج او پریشانیهاست
در وی دل جمع گوهر نایاب است

در وحشت تعلقی که باشد ز تباست
آسایش خلق وقف الفت بهاست
به عقده دهی نسبت کلفت عجب است
از آبله و روان تنگ کف آبله‌هاست

بیدل جمعیت در جهان کم کاست
تدبیر بکار دل غم آید لاست
چون موج که در طبع گهر محو شود
ناخنها سوده گشت این عقده بجاست

گر طبع نزار باب کام رم میداشت
میدان بمقلین که سرکش گم میداشت
از سجده بمحک سر بسر کرد آیا
شیطان از عجز تا دم میداشت

ای معنی تو منزه از هر صورت
دی گشته ز صورتت مصور صورت
غیر از تو محالست محالست محال
معنی و ز معنی صورت اند صورت

ای صورت اثبات سر وحدت
کار تو نکند ز تو قیاس سر وحدت
در پردهٔ خاک جم با خواهی شد
دستی که نیامد بر افلاس سر وحدت

هر ذره ز وهم تهمت جهد کمالست
بار خود لا ز ریش ما بان نگذاشت
بیدل تو بجا کی نا امیدی تا کی
از نقش قدم تلاش خواهد برداشت

ای خفته دراز خویش کلفت زنگ خلوت
بر دل مپسند کلفت زنگ جلوت
در محفل شوق تازه کن ساز دگر
ساز قدم شوخی است سنگ جلوت

این قوم نبرد خفته اند به تحت
ولی از زنگ جهد که تکیه بر تخت
بنهاده از طلسم آباد ظهور
از حسرت کشش رستن اند چو سنگ بر تخت

بی هم نه با دین نه بی بنیا محتاج
نی با امروز نه بی فردا محتاج
موج گوهر بحر مطلق جوشید
چندانکه بخویش رسی ما لا محتاج

زاهد که ملامت آلای تسبیح
چون رشته گرفته است یا بر تسبیح
ز سجده ره بجنگ این طفل بر آر
سر جنگالی از دو انگاری تسبیح

زان شیر که با خیال پیوند و جسم
وا کن قره که با هم شد ند و جسم
آغوش نفس وداع وصل والله
یا اطلاع مغز در آنکه بخند و جسم

هر گاه طلسم خود شکستی چون صبح
زین وادی ادبار غبار است نفس چون صبح
تا چند شود مایه سیلاب فنا
وام نفس است آنکه هستی چو صبح

ای آرزوت لاف رب بستر کن شاخ
تا کی بهوس بر برید است شاخ شاخ
در پای تو از موج نفس زنجیر است
شهرت نماید بر بخت کام فراخ

عالم که وجودش از قدم تخته اند
بسیار شخص اند کم ریخته اند
شر سنگ شود کمتر از این شیخ اند
از رنگ شرال عدم ریخته اند

روزیکه قضا ز خاکیان جست سجود
از آینه شد ماز است سجود
چون سایه بخویش ما کناری واریم
از جبهه ما نیستوان شست سجود

ای رفته غبار ملامت از هر رقص
گر در خلوت و گر بمحفل سر رقص
چون شمع ندارد اگر از خود خبری
آتش در زوق یار در کل سر رقص

امروز که داد این بساط اعراض
از ما ونت کلفت خلد نیز اعراض
زنهار بقطع گفتگو صرف مکن
هر چند و چندت دو ز با جو معرض

عمریست که در عرصهٔ نیرنگ غرض
والله که نکیست صلح با جنگ غرض
کز رابطهٔ کلام کشف و دین دریاب
سازیم همه لوکت با هنگ غرض

افراط حقیقت است اعیان تو بسیط
این جمله مرکب آن همه فرض بسیط
کم نیست فرع با فضل تو ای زینت
از قطره بود قطره محیطست محیط

ای نکته تو سر بلب الله از لفظ
غیر معنی کشاید ت خواند از لفظ
تقریر تو در لف الف سازد
دریاب آن آثار که کماندن لفظ

در عالم التسلیم چه صلح و چه نزاع
اینجا نه خرد شست نه وجد و سماع
وامانده چو تیم چون موج کر
خرسند شوی طپیدن اما بوداع

مجز نست طراز منزل ما چو شمع
جز آن نه مدلاف کل ما چو شمع
رنج نمای کار دهی آه سم خنک
رابطه است محکم ما چون شمع

ای شیشه دل بخیز از کینه تیغ
وز لاف نهاده سینه بر سینه تیغ
زنهار بمیدان وفا نمای
روی بگذیده در آینه تیغ

ای گرد و فرت فسانه لانه لاغ
والا که دیگر خ حقیقت دود و داغ
هشدار که در همین نشیمن زاغی
با نور تو شد مشک نیاید بانگ کلاغ

ای بستر از آنکه نشستنها در قف
غافل مغز از آنکه از تیغ حرف
در آلود حلم شدن آسان نیست
سر بلخته سر او که الف

تا کی باشیم بهر زن و مرد طرف
گاهی با کام و گاه با سر و طرف
این یکدو نفس که وسعتگاه شست
چون صبح بر عالم که طرف

ای سار یقین تو گمان تحقیق
از ده زوی با مقان تحقیق
هر چیز که در فهم تو آید غلط است
این دست حقیقت جهان تحقیق

ای کلاه سر عقاب سماک
تا چند کشی نشاه است ادراک
تنگ حلم است این دو خوید کرا زنست
یکبره وه سیاه ز تیره خاک

هر چند کمر بخبر ستیم چو رنگ
در ضعف هم از نشستیم خور رنگ
واماندن ما کشت رفتن ما
وز شکستن نشکستیم خور رنگ

در الفت تو ما رسیدیم از گرد شرر رنگ
یا دل صد آینه ایم از گهر رنگ

عارف که کند سیر گلستان کمال
واماندن ما گشت نخود [illegible]
خز در چمن ما اگر [illegible] بال
از خویش برون [illegible]

بیدل به خیال وصل از بیش منال
هنگام ظفر از صد چمن رو دارست
کو قرب چه بعد اند که چشم بمال
کم گه آشیان زر زیر و بال

انشاء بیدل
ای نغمه بجام بیدل
از نقش اثبات کمالات روشن
طوفان بسته تمکن بجام بیدل
چون معنی ولی ز لفظ نام بیدل

دست که لطف جلوه بستیم احرام
تا بحث نگذرد دیده حیرت بالید
از خود قفس نداشت سامان دو گام
خوش معنی [illegible] بشکسته نگه تمام

عبرت بدر و کعبه نجا زنده ایم
مژگان بستیم گشته شنو هموار
که معموره گهی بویرانه ایم
[illegible] لفظ یک نه ایم

چندانکه فسون دانش از بر کردیم
دل فهمیدیم و غوطه خواهیم گردن
آیینه عافیت مکدر کردیم
تن دانستیم و خاک بر سر کردیم

بیدل از بسکه جلوه مشتاق شدیم
پوشیدن خویش از ان ممکن نیست
با بیخودی از آینه اطلاق شدیم
عریان گشتیم آنقدر که آفاق شدیم

بر آدم بیچاره بغیر از دل
که خواهش گندم انچه داور کشید
زین ورطه محال است سلامت گذران
امروز جهان میکشد از نان خوردن

ای مست خیال بر تیغ ناحق خوردن
در انجمن ظهور بجا شعر است
هشدار که جز دغدغه نخواهی خوردن
میباید در خور سیاهی خوردن

بیدل سیر است باید از خنده زدن
موی سیهی که در شستی گشت سفید
نفی زین ماه و من ورق گرداندن
شستند خطت و گر چه خواهی خواندن

ای نقد امل مایه استغنا کو
بیداست جمال قدر استقبال است
جز و بحر که گهی پیدا کو
امروز که هست نیستی فردا کو

آدم گشتی آنچه تو بودی آن کو
ای غره این آن گرفتم بکمال
عالم گشتی آنکه تو بودی آن کو
آدم گشتی آنچه تو بودی آن کو

بیدل چقدر خاک شدم نام تو کو
گیرم نفس از سوخت انجام تو کو
خرم نفس [illegible] نساختی به دل تنگ
ای خانه خراب جای آرام تو کو

هر چند ما موج از آن محیط جوشیم همه
ما مجو زنگ تحیر و باتیم همه
[illegible] حسرت که در آب [illegible]
دیدیم که هر چه هست ماییم همه

گر بیدار ایم و در بجو باییم همه
در هر چه دو دیم و در رخ چه ایم همه
با [illegible] فنا هیچ [illegible] از ما [illegible]
تا خاک نگشته ایم [illegible] ایم همه

از بسکه سیاهی کار ما بود تباه
دامنش بچون کشید طاعت بگناه
با هیچ صفا کدورت ما [illegible]
شستیم چنانکه صفحه گردید سیاه

ای عمر که هست کام [illegible] کوتاه
تا چند تپی به هوس منزل و راه
زین خانه است امکان [illegible] بخت
از هر سر و بد هست [illegible] جولاه

ای ضعف به جسم لاغر [illegible] گشتی
ای ناله ز چاک جگرم [illegible] گشتی
عمر است که از دل [illegible] داری
ای گریه تو نیز از سرم [illegible] گشتی

[illegible]

ای ساز شکست تو غرور آیینی
تا چند کشی خجلت بی تمکینی
گر گاهی ز آفت نشو نما
یکباره مثال [illegible] موی [illegible] چینی

دی آینه فتاده دیدم به رهی
در دیده تکلف نشسته سامان [illegible]
از پرده زنگش این نوا می بالد
گاهی [illegible]

[illegible] بسترِ تمامی
[illegible] بستر تمامی
کشتن حق رعایت [illegible]
[illegible] بستر تمامی

بیدل چه نمود شخصت [illegible]
جز [illegible] هوت چو [illegible]

ای ننگ ظهور [illegible]
[illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
[illegible]
سنه ۱۲۳۲

وعظ بیهوده گفتاران

هو

[illegible]

مسکنم [illegible] دیده [illegible] خون [illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]